Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

MTAK
1826

No. 23

General History of India

Vol. II

2-40
287

146

Persan 57 | 1

Gulchen i Ibrahimi

Histoire de l'Inde
par
Firichta (3 vol)

joli écriture taaliq

I

Tévarikh i Férichta

—

M. T. AKADÉMIA KÖNYVTÁRA

[illegible]
M/5
1910

£1.5.0

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست جلد اول تواریخ فرشته مسمی بگلشن ابراهیمی مشتمل است
بر دو مقاله مولفه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور بفرشته

تفصیل مقالات از اول تا دوازده مقاله و ذکر جوکها

ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام

ذکر فرزندان یافث و فرزندان حام و حکومت کشن و حکومت مهاراج بن کشن

ذکر حکومت کیسوراج بن مهاراج و حکومت فیروز رای ولد کیسوراج و بیان بعوض
نمودن رستم دارائی هند را بسورج و رواج شیوه بت پرستی

ذکر راجگی بهراج بن سورج و راجگی کیدار برهمن و حکومت شنکل و آمدن افراسیاب
بهند و خلاص ساختن پیران

راجگی دادن افراسیاب بهت پسر شنکل را و بیان راجگی مهراج جوگی کچواهه و حکومت
کیدراج و راجگی جیچند و حکومت راجه دهلو

ذکر راجه کلیان چند و حکومت و سلطنت راجه بکرماجیت تونور

ذکر حکومت راج بهوج و حکومت و راجگی راجه رامدیو

ذکر پرتاب چند سونته و راجه اننددیو راجپوت قبل ظهور اسلام در ممالک هند

مقاله اول در بیان سلاطین لاهور که مشهور بسلاطین غزنویه و بیان سلطنت امیر
ناصر الدین سبکتگین

ذکر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتکین و وقایع ایام دولت سلطان محمود غزنوی
ذکر فتح قلعه نندنه
تاراج اردوی نندا و فرار نمودن او و فتح ولایت قرات و ناردین
ذکر تسخیر بلده لاهور و رفتن سلطان به بلخ
ذکر جنگ رایان سومنات و شکستن بت سومنات
ذکر بخشیدن راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهر او
تفویض دارائی گجرات به داشلیم
نامه خلیفه مشتمل بر القاب
ذکر سلطنت سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی
ذکر سلطنت سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی
ذکر خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد مکران و تسلط ترکمان سلجوقی
وفوت خواجه احمد میمندی
ذکر شکست لشکر سلطان از پیش ترکمان سلجوقی و فتح قلعه هانسی
ذکر سلطنت ابو الفتح امیر مودود بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی
ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن مسعود
ذکر سلطان ابو الحسن علی مسعود بن محمود غزنوی و بیان سلطنت عبد الرشید غزنوی
و ایالت فرخزاد بن سلطان مسعود غزنوی
ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود غزنویه
ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنویه و شرح ایالت ارسلان
شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی و بیان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

ذکر ظهیر الدین الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی و بیان حکومت ختم الملک خسرو
ملک بن خسرو شاه غزنوی
مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی و تحقیق احوال سلاطین غور
ذکر سلطنت شاه خورشید احتشام سلطان معز الدین محمد سام بادشاه دهلی
ذکر سلطان قطب الدین ایبک
ذکر سلطان تاج الدین یلدوز
ذکر بهار الدین طغرل و سلطان ارام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک و
سلطان شمس الدین التمش
ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین و ملکه دوران بلقیس
جهان سلطان رضیه بنت شمس الدین التمش
ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش
ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه
ذکر بادشاهی سلطان العادل ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش
ذکر بادشاه فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن
ذکر سلطنت سلطان معز الدین کیقباد بن بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن
ذکر جلال الدنیا والدین سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی
ذکر سلطنت فلک اقتدار کشورگشای علاء الدنیا والدین سلطان
علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی
ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

ذکر قطب فلک عزت و کامروائی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

بعد از فوت ذکر سلطان اعظم سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه

ذکر وقایع سلطان معظم ممدت سلطان فیروز شاه بن سالار رجب

ذکر سلطنت غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه
و ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه

ذکر سلطنت ناصر الدین والدین محمد شاه بن فیروز شاه

ذکر سلطنت سکندر شاه بن سلطان محمد شاه و ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن محمد شاه

بیان آمدن ائمه امیر تیمور صاحبقران بممالک هندوستان

ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلطان

ذکر سلطنت معز الدین ابو الفتح سلطان مبارک شاه بن خضر خان

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن محمد شاه

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

ذکر سلطنت سلطان عادل سلطان سکندر بن سلطان بهلول

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر

ذکر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

توجه نمودن فردوس مکانی بجانب کابل

مولود عاقبت محمود شاهزاده همایون پادشاه

ذکر همایون پادشاه بن بابر پادشاه

ذکر سلطنت شیر شاه سور

ذکر احوال سلیم شاه ولد شیر شاه

ذکر سلطنت محمد شاه عادل المشهور بعدلی

ذکر سلطنت سکندر شاه سور و زوال دولت افغان

کیفیت مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر الحدود

واقعات شاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

M. T. AKADEMIA KONYV-TARA

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

نورس بستان کلام قدیم

بنس وجود همه ایندکان :: بنس بقای همه ماندکان :: قافله سالار
جهان قدم :: مرسله پیوند کلوی قلم :: داغ نه ناصیه داران پاک
تاج وده تخت نشینان خاک :: چون برحکم کنت کنزاً مخفیاً
بقلم قدرت رقم ابداع بر صحیفه احوال مصنوعات کشید و بدست
عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم ازاد کردانید نسیم
جان بخش روح برور از چمن ونفخت فیه من روحي در اهتزاز آورده
غنچه وجود بنی نوع انسان شکفته وخندان ساخت و
نهال کلشن ایشان با جاری لطف عمیم ناضر ومثمر کردانیده
صیت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در صوامع جوامع افلاک نشینان
انداخت و فرق فرقد سای اهعار ابناج و تاج لقد کرمنا بنی ادم زیب و
زینت بخشیده ابواب فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا بر روی روزکار

جشمه انا

خجسته آثار شان گشت و از انواع این جنس نامی و اجناس
این نوع گرامی که اشرف مخلوقات است دو فرقه را منظور نظر عاطفت
گردانیده رایات شوکت و طنطنه حشمت ایشان بمهر و ماه رسانید اول
انبیا و مرسلین که مقربان بارگاه کبریا و اختصاص یافتگان درگاه
بی‌همتا اند دوم ملوک و سلاطین که منشور خلافت شان بطغرای السلطان
ظل الله موشح گشته در اطراف جهان کن فکان نافذ اند فرمان
ناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام ان الله اصطفی آدم و
نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین بصفت اصطفا ممتاز گشتند
و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر وفق آیت مقرون بعنایت
وجعلناکم خلایف فی الارض سبب نظام معاملات و موجب انتظام مصنوعات
گردیدند خدای که دارند ز و انبیا منشور دین عرصه کبریا ؛ بشاهان
گیتی سپرد از کرم ؛ بساط جهان از عرب تا عجم ؛ جهان پرور از
شاهی شود ؛ بالقاب ظل الهی شود ؛ ز نام نسب بر نهفت
انگشتری ؛ که آن هست شاهی و پیغمبری ؛ جهان را شهنشاه
زیب و فر است ؛ که بی شاه عالم تن بی سر است ؛ و از زمره خسروان
عالیمقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنابر سابقه عنایت ازلی
برخی را بنصفت و معدلت متصف گردانیده که در فضای خطه
غرای هند که خال عنبرین چهره هفت کشور و زلف مشکین عارض
نه سپهر است لوای جهانگشای افراخته اند تا سر گشتگان

بادیه

بوادی نامرادی وتشنه لبان بیابان دردمندی بسر چشمه حیات
بخش التفات انهار رسیده ودر سایه مرحمت شان آسوده از تاب
افتاب حوادث نجات یابند واساس شوکت کفر وعناد مستاصل
شده جمهور عباد در مهد امان باشند فلله الحمد فی الاخرة والاولی که ملک
السموات والارض وما بینهما که ازین طایفه واز مناقب وفرقه رفیع مراتب
شهنشاه معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزنده گوهر تخت فرازنده
پایه تخت طرازنده هفت اقلیم برازنده تخت و دیهیم سایه لطف اله
سمی خلیل الله ابو المظفر ناصر الدین ابراهیم عادلشاه که بهار حشمت گیتی نگارش
از آسیب خزان مصونست ونهال دولت طراوت بخشش از تندباد
حوادث محفوظ در میدان انصاف قصب السبق امتیاز بوده در معرکه
کشورستانی وجهان کشای زخمها در جسم اعدا گشوده تا ندای انی جاعل
فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی رسیده دیده گردون مانند او
کشورگیر بر سریر جهانبانی متمکن ندیده تا نوای روح فزای هو الذی جعلکم
خلایف فی الارض در میان مقیمان جهان سفلی شایع گشته هیچ او
صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده بر والچه شاهیش
از دیوان نحن قسمنا بطغرای نرفع درجات من نشاء توشیح یافته ومنشور اقبالش
بتوقیع واتیناه الملک تزیین پذیرفته بلطف کردار حسن گفتار وجمال یوسفی
وطلعت خورشید از تعریف و توصیف مستغنی و بی نیاز بمنزلت سلیمانی
ومقام ابراهیمی ومحاسن اطوار ومکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی

7

ممتاز و از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطر و از نور جبهه
سروری و کامکاریش دیده اولو الابصار منور است قدسی صفاتش مظهر
لطف نامتناهی و از ماه تا ماهی بوجود شریفش مفتخر و مباهی عواطف
لطفش سایه معدلت بر سر متظلمان افکنده و عواطف قهرش
درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده جبین جبابره دهر بر آستان دولتش
سوده و گوش گردن کشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش
فرسوده نظم درخشنده شمعی بر آمد ز میغ ،، ز خور تاج بستند بهرام تیغ
قضا شمع اقبال او بر فروخت ،، عطارد کمربند جوزا بسوخت ،، قدر تخت
او را شده مشتری ،، بیاموخت ناهید خنیاگری ،، زمین را سراسر همه صحن
خاک ،، بشست آب شمشیرش از ظلم پاک ،، عدو گو سر و خون کرین زهر
خند ،، گرو با به تخت شد سربلند ،، وزین باغ هر شاخ کو سرکشید
سرش زد بشمشیر و بختش برید ،، بنیروی مردی و فرهنگ خویش ،،
بگردون برافراشت اورنگ خویش ،، دم از کین او کس بعالم نزد
وگر زد دگر در جهان دم نزد ،، عقل هنرارجمن تدبیر و بخت جوان عالم
گیرش انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض
پیرای بندیرش سر در گریبان با رای جهان آرایش آفتاب جهانتاب
رای جهان آرای در ضمیر نگذشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را
معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که تارنش
ادوار انگشت خبر از تهاد مرغان چمن فریاد نخیزد و خبر از غمزه چشم

خوبان وشکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد وکس از ارم رونما خواستست
که از عدل عادل شه آراستست ز عدلش خیابان گشتست آهو دلیر
که چون مردمک رفت در چشم شیر زهی عدل پرور شه بی همال که
گر گم کند بچه خود غزال کند در بن ناخن شیر نی اگر بنگرد زآتش تیغ تابش
نی بحسب عظم خان دان و اصابت رای کشورستان و فوز لشکر
ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین دکن از
شائبه شک و ریب مصون ست و بانتساخ عدل و کرم پایه قدر و منزلتش
از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات بنگرش عنایت
ازلی بعلم و عنصر لطیفش بخوبی سر انی اعلم انچه او دید از جلال و مرتبت
خاقان ندید و انچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرده فله جلال لیس
فوق جلاله الا جل جلال الله جلاله وله نوال لیس فوق نواله الا نوال
الله عم نواله همواره در مجلس بهشت آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای
شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان دستان سرا و بذله
گویان شیرین زبان تمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش
مقهوران سرکش پای در دامان انزوا پیچیده چون برگ بید از نهیب تندباد
مضطرب و لرزان و از وهم پایره قهاریش گردنکشان سر و دوش
بسان موم از آتش محترق و گذاران در عهد فرخنده عدالتش
آهو در کنار پلنگ بفراغ خاطر و آسوده بال و ماهی در جوار نهنگ تسکین
دل و مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم خطاب غبار درگاه

عرش اشتباهش توتیای دیدهٔ سپهر و شعشعه قبهٔ چتر فلک سایش
منور ماه و مهر نعل سمند براق وش برق رفتارش حلقه گوش
کیخسرو و جمشید و شمه قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر
دریا تقاطرش مهبط انوار الهامات سبحانی طینت سرشتش مورد
اثار فیوضات ربانی ٭ سپهر عدل و مهر اوج تمنیش گرامی دُر هندوستان
افرینش ضمیرش مهبط انوار توفیق ٭ کلامش کاشف اسرار تحقیق
اما بعد کمین بنده درگاه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور
بفرشته برستاران فروغ بخش انجمن سخنی که ضمیر انوار نشان بمعیار
نقود الفاظ و معانیست عرضه میدارد که در عنفوان جوانی در بلدهٔ
فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش اسمانی بگوش هوش این کمترین
افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زمان و ای
رنگ امیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق غیر رتبت فی
الحقیقه حمد و شکر دادار جهان افرینست سزاوار انکه کتاب مشتمل بر
واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام ظاهری و باطنی
ممالک هندوستان که والسنه بدستیاری همت قدسی ماثر این دو طایفه
اسمان استان بوده وهمت تصنیف نمائی و بنا برانکه کتب وقایع سلاطین
عظیم الشان هندوستان چنانکه دل میخواست دران مملکت بهم نمیرسید هیولای
ان معنی صورت نه بسته درمعرض تعویق افتاد تا انکه در سنه ثمان و تسعین
و تسعمائه از احمدنگر بدار السلطنت بیجاپور رسیده بخدمت کامروای ملک دکن

The Author Mahommed Kasim Hindu Shah of Asterabad, being on a visit to Ahmednagar conceived the idea of this composition. Afterwards removing to Bejapur, the access to abundant materials enabled him to prosecute the design.

خدیو قدرشناس سخن شرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر
معنویت و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال وارد هر آینه این عطیه بخش
جهان بگونه گون تفقدم نواخته گفت سزاوار چنانست که مانند نی قلم
در تحریر صحایف موفور اللطایف احوال قدسی مآثر همایون با و جمیع پادشاهان
عرصه هند و مشایخ کبار اندیار کمر خدمت بر میان چابک بسته کمیت خامه در سطحی
نزاد را در میدان فصاحت جولان فرمای و غواص صفت جواهر زواهری که
شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت بر آورده
زینت بخش گوش و هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و
نما یافته چمن مراحم خسروانیست گلستان بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی
نواساز گردند و گاهی بمددکاری مهندس خاطر که طفل دانش آموز دبستان
عنایت بادشاهست قصری طرح نما که فرهاد منشان از چاشنی شکر شیرین
گزارش شیرین کام گردند نی نی عطار کردار دکانی بیارا که قدسی روحانان
بخریداری متاعش بر در آیند و سلیمان آسا باب جلی بکشا که هشتی طایران
نغز خرش سروار گردند شهنشاه هندستان در فیض تجلی و من از جام سرشار
رحمتش در باده نوشی چندمتش را سجده طاعت برده زبان بگفتار سمعنا و
اطعنا بر کشادم و گفتم کنون که طبایع الکبیم بلحیان بدل گشته صد شیم لکلام خداکان
دستار گشت چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده شوخی
صورت نگار قلم و مبانی الفاظش شاه عیسی دم از نظم و نثر بکشایند
یوسف وار در چار سوی مصر رعنای در آورم که زلیخای جهان بوجودش

دم از یوسف ثنائی زنند و از خط و خال نکی عروس زلیخا جمال در
نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر همت بر میان بندد و
بازم نکی بوستان چون بهشت ؛ که خلدش بهشتی نه از روی
بهشت ؛ گلستانی از ایام رخ نونس سخن ؛ که هرگز نگردد در گردونش
کهن ؛ پس در جمع آوردن کتب هند ساعی گشتم و از اطراف و
اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون از ان میان
نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بلکه کتابی
که مستجمع همگی واقعات یک ناحیه باشد بنظر این ذره حقیر در نیامد بجز
تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آن هم از تحقیقات و معلومات بسیار
علم که این فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود بهر اینه ذوق تألیف
و شوق تصنیف بیش از پیش شده در مطالعه کتب متقدمین باقصی
الغایت کوشیده و خلاصه ان کنوز را که مانند لالی منثوره متفرق بود
بنثر متین در یک سلک کشیده برسم یادگار درین اسرار که موسوم است
بگلشن ابراهیمی درج نمود و دیباجه این مجموعه که از اقلیم تحقیق آمده
و طلبان تصدیق بر دوش گرفته در سنه خمس عشر و الف بنام
نامی پادشاه عدالت پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ
خاندان عادلشاهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر
موشح و مزین ساخته تحفه مجالس همایون گردانید چون ماهران
سخنور که از پیش سخنهای نفیس درین فن پرداخته اند و

This History was published in AH 1015 or AD 1606 & dedicated to Abul Muzaffar Nasiruddin Ibrahim Adil Shah.

طیلسان کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن
و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه
مهر سکوت بر لب می نهد و بدین قدر گستاخی علم جسارت می افرازد
که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی را با
مصنفات اکابر همان نسبت است که کعبه را با بیت المقدس و علی با محمد
والله در القابل **بیت** مراد در سخن گرچه آن پایه نیست ٭ ولی خاک فطرت
تنک مایه نیست ٭ امید که این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت
تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر شب چراغ که از ترصیع عبارات
و پیرایه بریست منظور نظر عنایت سلطانی گردیده در اطراف جهان
با باد صبا همعنان شود و این نقد تمام عیار در چارسوی دوران رایج و
شایع گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود
برین نهج است ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات
شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ فیروز شاهی واقعات بابری واقعات
همایونی تاریخ سبکتگینی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج
التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود
بیدری تاریخ الفی تالیف استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر
تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی گجراتی کتاب مآثر محمود شاهی
گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر گجراتی تاریخ محمد شاهی بزرگ مند
وی تاریخ محمود شاهی خرد مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگاله تاریخ

List of Books referred to in this work.

احمد یادگار

Contents

هند تاریخ کشمیر نسخه فواد الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه سیر
العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه دوازده مقاله
و خاتمه است مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور
مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی و [illegible] مقاله سیوم در ذکر سلاطین دکن
مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات مقاله پنجم در ذکر سلاطین مالوه
مقاله ششم در ذکر سلاطین خاندیس مقاله هفتم در ذکر سلاطین
بنگاله مقاله هشتم در ذکر سلاطین ملتان مقاله نهم در ذکر حکام سند
مقاله دهم در ذکر سلاطین کشمیر مقاله یازدهم در ذکر حکام ملیبار
مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشایخ خاتمه در ذکر کیفیت مملکت هند
وغیره مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام
در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبر تر از آن درین دور
میان این طایفه نیست ابرا شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک بفرمان جلال
الدین محمد اکبر بادشاه از عبارت هندی بعبارت فارسی ترجمه کرده است
و از یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته
خلاصه آنرا درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من اوله الی آخره مستفید
باشند مخفی نماند که در ممالک هند چه از خانواده حکمت و چه از زمره ریاضت
و چه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند
از آنجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش استدلال
هیچکدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را طمانیت بخشد وارد و انکار

قدری باز آرد سر رشته کار افرینش را دیدن نتوان بچشم بینش را
این رشته قضا نه آنچنان تافت را کو را سر رشته توان یافت را
سر رشته قدرت خدای نه برکس بکند گره کشای را مدار گردش روزگار
بوقلمون با غنقا دماقص هنوز در چهار دور ست یکی ست جوک دوم ترتیا جوک
سیوم دواپر جوک چهارم کلجوک هر گاه دور کلجوک تمام شود باز از
سر نو دور ست جوک در آید و منتهی بکلجوک گردد علی هذا القیاس همیشه
احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب
فوق العرش
معتبره بنظر آمده که شخصی از صاحب سلونی عما دون العرش پرسید که
یا امیر المومنین پیش از آدم بسی هزار سال که بود آنحضرت جواب داده
که آدم و جون این سخن مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده درین
اثنا کلمه ولایت شاه بر زبان مبارک آورد که اگر سی هزار بار می پرسیدی
که پیش از آدم که بود میگفتم آدم و ازینجا نیز کهنگی عالم استنباط میتوان نمود
و اقوال هندوان را محض ترهات نمی توان شمرد و از گفته بعضی از ائمه
سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی میشود و روز حشر و نشر حق است
و مدققین و محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهمه حال مدت ست
جوک هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است و درین دور
اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی
ارمالک راستی و مرضیات الهی تجاوز نمی نمایند و عمر طبعی انسان
درین عهد یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است

وجه عمر ؛؛ زین سنشدره کهن بجز نام که یافت ؛؛ ماهیت و آرام
این جنبش و آرام که یافت ؛؛ اندیشه درین طلسم سربسته خطاست
آغاز جهان که دید انجام که یافت ؛؛ و امتداد ایام ترتیا جوک دوازده
لک و نود و شش هزار سال متعارفست درین زمانه همگی حصه
اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی ست و عمر طبیعی انسان
ده هزار سال معروفست و دور سیم که عبارت از دواپر جوک
باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متداول ست درین عصر
دو حصه روش جهانیان در درست کرداری و راست گفتاریست
و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهورست و عمر بابا آدم و نوح و امثال آن
ایشان که بهزار سال و قریب بهزار سال نشان میدهند اهل هند قبول
میکنند و میگویند چون ایشان در اواخر دور دواپر جوک بوده اند عمر ابعد
داشته اند مدت دور چهارم یعنی کلجوک چهار لک و سی و دو هزار سال
متعارفست و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرست
ست و عمر طبعی ایشان درین عهد صد سال ست و ضابطه ایام هر دور
آنست که مقدار کلجوک هرگاه مضاعف شود مدت ایام دواپر جوک ست
و هرگاه مقدار کلجوک بر دواپر جوک زیاده شود مدت ترتا جوک باشد
و هرگاه مقدار کلجوک بر ترتا جوک اضافه گردد مدت ست جوک ست
و بحساب اهل هند الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی علیه السلام
بهزار یازده رسیده ست از دور کلجوک چهار هزار و ششصد و هشتاد

چهار سال سپری گشته است زهی کهنگی عالم و خهی طرفگی عالمیان

بیت سررشته عالم کهن پیدا نیست ❊ زین کهن صحیفه یک سخن

پیدا نیست ❊ هرچند بگرد این جهان میگردم ❊ زین چنبر گردان سر و

بن پیدا نیست ❊ اتفاق اهل هند است که از حضرت باری تخت بیح عنصر

افرید چهارم مشهور و پنجم اکاس بعد از ان شخصی تجرد نهادی

داتش نژادی را که منشی به برهمات باختلاف روایات از کتم

عدم بجلوه گاه وجود اورد او را وسیله ابداع افرینش و سبب ایجاد

عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند حکمای هند قایل

بوجود آسمان نیستند و انچه سری میگردد همین هوا است و کواکب

و ذوات قدسیه بزرگان سلف اند که بوسیله ریاضات نفس

الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیاکل روحانی پیکر شده اند و

تخلق باخلاق الهی و تشبیه باوصاف سبحانی پیدا کرده بر مدارج

ارتفاع سروری مینمایند و باز ادن نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند

بعضی که بمرتبه کمال رسیده اند ستارهای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی

رجوع نمی نمایند و بعضی که دون مرتبه کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی

سروری نموده باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر اکاس چنانچه

در کتب مبسوطات ایشان مذکور است معنی دیگر دارد از انجا معلوم نماینده

که بیان ان درینجا موجب طول است ❊ بر هر سر نوک خامه حرفی ذکر است

دان در تقبض به بحر ژرفی دگر است ❊ از حرف نگار این گره نگشاید

آسمان نیست و خواص ... میگویند

داننده ای از

دانندهٔ این راز شگرفی دیگرست و برهما انسان را باذن خالق
از مکامن خفا بمنصّهٔ ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن کهتری
بیش شوده طایفهٔ اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ
احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوای عالم معنوی بایشان مفوض
گردانید و گروه ثانی را بسبب ریاست و حکومت صوری نصب فرموده
مقتدای عالم ظاهر ایشان داد و وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید
طایفهٔ ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعین کرده
جماعهٔ رابع را بجهت اقسام خدمت معین ساخت و بمقتضای تاییدات
الهی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاش و
معاد باشد بظهور آورد که اثر ابدی می ماند و بالقای الهی عقل تجرد شعار
او قانونی که کثرت را بخلوتخانهٔ وحدت باز آورده انتظام اجناس
خلایق و صنوف طوایف جهد اختراع کرده در ضوابطهٔ چند و مسایل
معدود اندراج کرده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را
مهار در بینی شده قاید ی از پیش و سایقی از پس بوده در مفاوز
لم و لا نکند گشته طریق سالک و مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار
اشلوک ست و اشلوک عبارت از چهار جزو و جزو کمتر از یک
حرف و زیاده از بیست و شش حرف نمی باشد و حرف یک حرف را گویند
با دو حرف ثانی ساکن و باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبهٔ
الخلایق که مخترع کتاب مذکورست صد سال ست غرغرفی چه هر سال او

سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار
دور مذکور و هر شبی بدستور روز متضمن چهار هزار جوک مسطور و د
دانشوران برهمن متفق اند که تا این زمان که قلم مسکین رقم در
تسوید این بیاض است چندین برهما بعالم ظهور آمده اند و در پرده
اختفا خرامیده و این برهما هم هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال و
نیم روز گذشته و شروع در نصف آخر روز است بیت ای دو جهان
ذره از راه تو،، هیچ تر از هیچ بدرگاه تو،، فکرت ما را بدرت راه نیست
جز تو کس از سر تو آگاه نیست،، به که ز بیچارگی جان خویش،، معترف
ایم بنقصان خویش،، بر درت ای مایه ده زندگی،، نیست بما نیست
بجز بندگی،، حاملان حکایات و ناقلان روایات چنین آورده اند
که در نصف آخر دواپر جوک هندوستان در شهر هستناپور
راجه کهتری بود که بر سریر داد گستری نشسته رعیت پروری میکرد
و نام نامی او راجه بهرت بود بعد از انکه هفت فرزند بطنا بعد بطن
فرمان روای یافته بخلوتخانه عدم شتافتند در مرتبه هشتم از نسل
او فرزندی بوجود آمد که اسم او راجه کور بود کورکهیت تهانیسر که
شهر بزرگیست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان
می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی متولد شد بچتربرج راجه
بزرگ گشت او را دو پسر بوجود آمد یکی دهتراشتر دوم پند اگرچه
دهتراشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر ریاست راجگی اعزاز

در خرد که پند باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت که
فرزندان او را بنام پاندوان خواندند و پند را پنج پسر بهم رسید جدشتر بهیم
سین ارجن و مادر اینها کنتی نام داشت نکل سهدیو و مادر این هر دو سیمات
به مادری بود و دهتراشتر را صد و یک پسر بود صد پسر از گاندهاری که دختر
راجه قندهار بود متولد شدند و بزرگ اینها جرجودهن نام داشت و یک پسر
دیگر جحیتس نام ار نقال دختری بوجود آمد که ذکور وان مشهور عبارت از این
بیر الست العقصه چون بقضای الهی پند رخت هستی بر بست حکومت بصورت
تعلق بدهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان او بود علی الخصوص
جرجودهن که مهین اولاد او بود و جرجودهن از انجا که دشمن گذاری ورزین
سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت احتیاط از مرضیات توهم
از پندوان بهم رسانیده در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر بر فحای صمیمت
انجاعت فهمیده حکم کرد که پندوان دور تر از شهر خانه در انجا نشسته باشند
که بواسطه بعد آنکه در عداوت تحقیق رود جرجودهن با سنادان و بنایان
اشارت کرد که سقف و جدران آن منزل را به لک و قیر بگیرند تا باید که
شعله آتش آنخانه سوخته از پندوان اثری نماند و اینها این معنی فهمیده حاضر
خود می بودند شبی پندوان خود در ها خانه را باتش زده با والدهٔ خویش
راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب جر
جودهن جهت آتش زدن در آن منزل می بود و فرصت صحبت در آن
شب همگی سوخته مضمون من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و

دکوروان سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن هندوان بیاد ایشان
تصور کرده لوازم خوشحالی و فارغبالی بتقدیم رسانیدند و هندوان بعد از سرگذشت
بسیار که ترجمه مهابهارت متعهد آنست تغیر نامها و اوضاع نموده از جرابه
بمعموره آمدند در شهر کنپلا نزول کرده بلطایف حیل و تدبیر دختر راجه
کنپلا هر پنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج در آوردند و هفتاد روز نوبت
هرکدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی درین امر داشتند بعضی هنود بنابر آنکه
چنین فعل در کیش ایشان جایز باشد این واقعه را تاویل میکنند بهمه حال چون
آثار رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته صیت جلایل اینها واضح
شدن گرفت جرجودهن و منتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق گشتند و چون
بکنه معامله رسیده دانستند که سوختن هندوان اراجیف بوده هر آینه بتوجهات
دوستانه و تفقدات خویشانه ایشان را بهستنا پور آوردند بعد از تقدیم مراسم
مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند بعد از چندگاه اکثر امرای
بزرگ آثار اقبال در جبههٔ هندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند
و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند دران
اثنا بخاطر راجه جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکنند و جگ راجسوی عبارت
از آنست که آتش عظیم برافروزند و اقسام خوشبوی‌ها و میوه‌ها و غله‌ها و سایر
اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیهٔ ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع
تصدقات و اصناف مبرات بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه احدیت جویند
و یکی از شرایط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمت

این جنین بتقدیم رسانند بنابرین جدهشتر چهار برادر خود را بجهت تسخیر
بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعین فرمود و بمشیت حضرت واهب العطایا
این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کار فرما بدرقه
جنود تائید الهی تسخیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمان روایان هر دیار
را از ختا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و غیره حاضر آورده بمهمات
جگ راجسوی پرداختند و انچنان که دل می خواست صورت اختتام یافت
جرجودهن از مشاهده آن دولت و دارای و عظمت و فرمان روای
بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون جان مختفی بود
مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جست و در آن عهد قمار باختن رواج
تمام داشت کعبتین مزوری را که مانند نرد نوعی از تعب قماریست قلب ساختند
و قرار دادند که جرجودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد پس بخیل ملامت
پندوان را از اندرپت که پای تخت ایشان بود بحسن تمنا طلبیده بمراسم ضیافت
پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین مذکور در میان آوردند و پندوان که
از راستی طبع خود بر بنا راستی حریف دغا باخته و قلبی کعبتین اطلاع نداشتند
مال و ملک بالتمام باختند و جرجودهن چون میخواست که ایشان را آواره سازد
خاطر از طرف کعبتین جمع جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان
ببرند هرچه برده باز پس دهد و اگر او ببرد پندوان دوازده سال معموره را
گذاشته بلباس فقر در صحرا با وحوش بسر برند و بعد از انقضای مدت
بمعموره آمده یک سال بنحوی روزگار بگذرانند که احدی ایشان را نشناسد

واگر این شرط بتقدیم نرسد باز مدت مذکور در بیابان بر نهج سابق او
ذلت بگذرانند قضا را از نحوست کعبتین طالع هندوان اواخر قمار را
نیز باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در
صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم بولایت باتهی که از بلکات
دکهن است در آمده بنوعی یکسال بسر بردند که جرجودهن هرچند تفحص
وتجسس فرمود اثری نیافت وایشان بعد انقضای موعد کشن تن
با بسر بورا ایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند جرجودهن در
عدم وفای شرط سخن کرد چون از صدق فروغی نداشت بجای نرسید
وحقیقت هندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند و
هندوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک
تهانیسر واقع شده در اوایل دور کلجوگ حاضر شدند و پس از آراستن
و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف میان طرفین باتمتی که در بند
مقابله و ملت محاربه قرار داده دست شروع در نبرد نمودند و تا مدت هجده
روز جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نبود از انجا که عاقبت کار ارباب
تزویر رسوائیست اخر الامر جرجودهن و منتسبان او مقهور گشته در
میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند و اعتقاد هنود آنست که درین
کارزار یازده از کوهنی لشکر جانب کوران بوده و هفت کوهنی طرف
هندوان و کوهنی باصطلاح هندیان عبارت است از بیست و یکهزار و هشتصد و
هفتاد تحقیق فیل سوار و مطابق این عدد ارابه سوار و شصت هزار و ششصد و

ده تحقیق

ده شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از همه
طرفه‌تر آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر
از لشکر جرجودهن یکی هرچهارده برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف
والقلم بود دویم اشتو تهامان پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین
بود سیم کرت برمان که از جماعه جادوان بود چهارم سیمی که با وجود وفور
دانش پهلوانان دهر اشتهر مذکور بود و هشت نفر از سپاه پندوان پنج
برادر که جدستر و غیره باشند ششم جاتک که از قوم جادوان بود در
بمردانگی و فرزانگی اشتهار داشت هفتم محبش که برادر عزیز دریا جرجودهن
بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیان است لیکن برخی از احوال
او می نویسد مولد کشن شهر متهره است و اهل هند را درباب او اعتقادات
است بعضی او را اشرف مظهر ذات عالم و سرور محبان افراد بنی آدم شان
میدانند و بعضی اعتقاد به پیغمبری میکنند و بعضی او را ایزدا می پرستند مشهور است
که اختر شناسان بی سعادتیهای او از زایچه طالع او دانسته خبر به راجه کنس
که رئیس جادوان بود دادند او حکم بکشتن کشن کرد کشن در منزل نند نام
که شعار شیر فروشی داشت یازده سال متواری شد و آخر الامر مکر و
گریزت و طلسمات و شعبدات راجه کنس را کشته اسم سلطنت بر اوگرسین
پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری مینمود و رفته رفته بدستیاری تیز
نجابت بل بمحض تذویرات دعوی الوهیت نمود و خلقی کثیر تصدیق دعوی
باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد برآمدن از خانه نند در بلده

متهوره باو باشی گذرانید و طرفگیها و واقعهای بدیع ازوی مشهورست
اخر الامر راجه جروسنگ از ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد دفع
وی متوجه متهوره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از ملچهان
یعنی از طایفه که نه پابند دین هنود بود متوجه دفع او گردید و روایتی انست که
این راجه عربستان بود و بهمه حال گشتن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده
بجانب دوارکا که کنار دریای شورست و در صد کروهی احمداباد گجراتست
رفته متحصن شد و هفتاد و هشت سال در انحدود مقیم بوده در خلاصی خود
سعی مینمود و سودی نمیکرد تا انکه پس از صد و بیست و پنج ساله عمر
بواسطه نفرین گاندهاری مادر جرجودهن با فتح طریق مسافر راه عدم گردید و
بعضی را عقیده انست که غیبت کرده و زنده جاوید است و چون سبب
نفرین گهانداری از غرابتی مذکور ساخته اند بشرح ان می پردازد اورده اند
که چون وضع حملش نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنابر عدم
بصر از دیدار فرزند بی بهره است انا به که من نیز چشم از دیدن فرزند و دنیا
و مافیها به بندم و با شوی همدرد باشم پس در روزی که جرجودهن خواست
از کتم عدم بوجود اید چشم جهان بین ببست و همچنان سالها چشم بسته داشت
تا انکه پسر بزرگ شده با پندوان مخاصمت نمود و از طرفین در مقام لشکر
کشی شده با جهانجهان سپاه روی بحربگاه نهادند و بعد بقرب منزل
گشته قرار یافت که فردا مصاف است نماند پسر را گفت ای قرة العین
نور چشم والدین وجود فرزند را الباس سلاح متین از جمیع افات و

بلیات مصون

بلیات مصون و محروس میدارد فردا شروع در کارزار خواهند
چون تن ما زینت ازین خوشتر عاریتی آید نشیمندم در برابر حاجب اتی
تا چشم گشوده بر وجودت نظر افکنم جرجودهن طریق ملازمت برسید
گفت ای پسر هیچکس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی
و درستی درین زمان مانند بندوان نیست بخدمت ایشان شتافته
استغفار نماید جرجودهن تنها بملازمت بندوان رفته سبب آمدن گفت تا ر
ایشان لوازم مهمان نوازی بجای آوردند با وجود آنکه میدانستند اعدا
عداوت سررشته صلاح و سداد از کف نداده راستی در میان
آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین
بمدران حالت بروی می افتد و چون این اولین دفعه است که مادر
ترا میخواهد به بیند همانا نخستین روز تولد تست صواب آنکه عریان شده
بحضور روی تا نور نظرش بر سراپای وجودت افتاده از بلیات محفوظ
سازد جرجودهن وداع شده عازم مراجعت شده در اثنای راه
کشن دو چار شده پرسید که تنها بلشکر خصم آمدن را سبب چه بود
جرجودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت واویلا اگر او بگفته بندوان
عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی کارگر نیاید و دمار از ما برآرد
پس بقهقه از مکاری و پرکاری خندیده گفت ای نادان هر آنکه
از خصمان طریق صواب جوید و راه سداد پوید یقین که در چاه
خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده اند اندام که بوجود آمده بودی

عضو تناسل از غایت حقارت و خوردی خوب مرئی نبود اکنون
که ما صدق جزو اعظم از کل شده چگونه بی محابا به مادر خواهی نمود جر
جودهن ازین سخن غافل فریب گول خورده دست توسل بدامن وی
مستحکم ساخت گشتن گفت آنچه بیدواق گفته اند خوبست و لیکن حمایلهای
طویل الذیل در گردن آمکن تا عضو تناسل پوشیده شود جرجودهن همچنان
کرد و مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام آخر چشم بکشا مادر بگمان آنکه
او از بیدواق تعلیم گرفته و نفس که اینها بگفته خواهد بود بی دغدغه چشم
بکشاد در چون حمایل گل بنظر در آمد نعره زد و بیهوش افتاد بعد از آنکه
بهوش آمد عظیم نالید و گفت ای پسر تجویز حمایل گل بیدواق کرده اند
گفت لا والله گشتن کرده کهانداری دست بدعا بر داشته بسور
تمام گشتن را نفرین کرد و دست دریغ برهم سوده گفت ای پسر همین
موضع که از نور نظرم منور نمانده حربه کارگر آمده موجب هلاکت خواهد گشت
و روز نیز در همچنانکه کهانداری خبر داده بود حربه کارگر موجب هلاکت خواهد
و روز نیز در همچنانکه کهانداری خبر داده بود حربه بر موضع مذکور آمده بقتل رسید
و گشتن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگوپال گوتی عقوبات راه عدم پیش گرفت
القصه جدهشتر پس از قتل جرجودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع
ممالک هندوستان و غیره مستقل شده فرمان روای عالم گشت بعد ازین
قصه سی و شش سال سپری رفته بوقعات بر دادی جدهشتر بر بوفانی دنیای تعالی
اطلاع بهم رسانده پیش از آنکه او در مقام ادبار در آید ترک فاخته دنیا کرده

برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه ملک عدم
گشت و بالجمله کوروان هفتاد و شش سال باتفاق همدیگر ملک رانی کردند
و سی سال جرجودهن باستقلال حکومت روی زمین داشت بعد از جنگ
مذکور چنانکه ذکر کرده شد جدهشتر نیز سی سال و شش سال حکومت تمام
عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و چهل و دو سال بود سبحان الله
این چنین حکایت عجیب و غریب در هیچ یک از تواریخ هفت اقلیم غیر از
کتب هندوستان اثری نیست کهنه فروشان بازار سخن و راوی
چنین می‌نمایند که بعد از مرور ایام و اعوام از اولاد ارجن بدو واسطه
فرزندی بوجود آمده بر سریر سلطنت و ریاست صوری و معنوی نشسته
ابواب عدل و رافت بر روی روزگار گشاد و احوال گذشته آینه
اوضاع آینده ساخته در مرضیات الهی بسر می‌برد روزی بخاطرش خطور
کرد که سبب نزاع سلف من چه بوده و احوال بزم و رزم ایشان چگونه
باشد از دانای آن عصر که بیشم پاین نام داشت استدعای بیان
نمود بیشم پاین گفت استاد من بیاس که حکیم دانا است و در آن وقایع
حاضر بوده از نقیر و قطمیر آن سرگذشت واقف است از و سوال کن پادشاه
حکیم مذکور را بتقدیرات خسروانه نواخته درخواست این مطلب کرد
او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این
داستان را باهنسکی مشتمل بر مواعظ و نصایح در قید عبارت کشیده و
در تنگنای کتابت در آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از

افواه مسموع میشود اینست که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی
جنگ چون آن کتاب مخبر از جنگهای بزرگ است از اینجا مهابهارت نام
کرد اما خلاف مینماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده
ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت است کتاب را
بنام او کرده و در استعمالات الف مستزاد گشته والله اعلم بالصواب
واین بیاس را از پوتس قدیمه میدانند و میگویند زنده جاوید است
و بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر جوگ شخصی مسمی به بیاس جهت
اصلاح احوال سایر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که
یک شخص است در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بر هر تقدیر بیاس کتاب بید را
که از زبان برهما است مفصل ساخته چهار کتاب کرده است یکی رگ بید
دوم ججر بید سیوم سام بید چهارم اتهربن بید بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی
لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است وگرنه نام اصلی او که در ولایت
میان دواب بوجود آمده بود ددی پاین بود و در تلفیق این بیاس افسانه
بدیع دور از کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی نمود و این کتاب
غریب را انبی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد تمام بر کنار آب مشرین
سرستی که در حوالی تهانیسر است و در آنجا کتاب صفت اتمام پذیرفته جشنی
بس عظیم ترتیب داده و دانایان را از اطراف و جوانب و اکناف طلب نمود
و مهمانان بساط جشن گسترده خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید
و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که

عبارت از اول

عبارت از نفوس مقدسه علویه باشند خنت و پانزده لک ساکنان
پیتر لوک که انها هم در عالم بالا سکون دارند اختصاص بخشید و
چهارده لک بجنبان و راکسان و کهندرب که از اقسام مخلوقات
اند وبصفت حیات موصوف مخصوص کردانید و یک لک را انچه بسنفاد
ادمیان که انشته وانرا در هژده پرب یعنی باب و هربنس یعنی خاتمه
ترتیب داده فیض رسان ارباب استعداد شد واین یک لک
میان مردم موجودست وعبها بهارت موسوم ساخته بنب و چهار هزار
اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان ست وباقی در نصایح
و موالج و مواعظ و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان
و اعتقاد برهمه انست که در هر جوک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته
و باوجود اینهمه امتداد زمان ان نسخها در بیان ست و مانند کفار چین
وخطا وختن وکفار هند نیز میکویند که طوفان نوح بمملکت ما رسیده
بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند دیگر کفار اعتقاد بعضی
از ایشان انست که ذات برهمن وکهتری از قدیم الایام بوده و دیگر
طوایف بسیار اند که در اواخر دواپر جوک سیوم اوایل کلجوک چهارم
پدید آمده اند چنانکه طایفه راجپوت اول نبودند و اخر ان پدید کشته
بعد از فوت راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر بهزار و ششصد سال
و کسری بوده بسلطنت رسیدند و طریق بهم رسانیدن ایشان
چنین نقل کنند که رایان کهتری کنیزان خود را چنانچه اکنون نیز رسم

رسم هنود است روز خدمت فرموده شب مطلق العنان می ساختند
و هرکدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان بدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان راجایان بزرگ میداشتند و آنها
از انجا که تحت سرای خانه زادان می باشند خود را اصیل و نجیب وا
نموده و خود را اصیل و نجیب وانموده خود را بفرزندی راجها منسوب ساخته
هرکس از ایشان می رسید که بگیر شتند میگفتند راجپوت ایم یعنی پسر
راجه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و بر وانیتی آنست که
فرزندان راجه سورج را که عنقریب احوالش بر قوم خواهد شد راجپوت
خواندند دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتداء آفرینش عالم آدم خاکی نهاده
بوده و بعد ازین نیز غیر النهایه خواهد بود عالم قدیم است هرگز فانی نخواهد شد
اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماند اگرچه از ابتداء آفرینش که احتمال
سی صد هزار سال دارد شاید چندین آدم بعرصه ظهور آمده باز پس
در پرده اختفا خرامیده باشند و جان بن جان که احوال ایشان در کلام
الهی نازل گشته از انجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از
هوا بوده و اصل بعضی از نار هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع آمد
می انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام بمعدوم منکر دیده اند و دیگر قومی موجود
لیکن نه از خاک ظاهر اهند وان آنها را آدم خاکی نهاد تصور کرده اند
چه سخنانی که در باب عظم جثه و طول عمرش میگویند و کارهای عجیب و
غریب که برام و لچمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال بشریت بهم نمی رسد

وصوف ست در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند
از آن قوم که ذکر کرده شد خواهند بود پس از ابو البشر علیه السلام
ادم خاکی نبوده واز عهد ادم حو د زیاده بر هفت هزار سال تا حالت
تحریر این سطور نگذاشته وانچه هندوان میگویند واز صد هزار مراتب
متجاوز است وتحقیق انست که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون
از وجود فرزندان ادم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است
وشرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام
هر ۳ پسر خود سام ویافث وحام را بحکم خالق ارض وسما باطراف
ربع مسکون فرستاده بگشت وکار امر فرمود **ذکر فرزندان سام بن نوح ع**
سام را که وصی واکبر اولاد بود نه پسر بهم رسید وارشد ارفخشد
بود که ثمود وارم وقبط وعاد وقحطان فرزند اویند وتمام طوایف عرب
وغیره از انبیا چون حضرت هود وصالح وابراهیم علی نبینا وعلیهم در ابا ارفخشد
میرسانند وولد دوم ارفخشد کیومرث جد پادشاه عجم است واورا
تنش پسر بوجود امد سیامک فارس عراق پهلوی شام مغان سیامک
جانشین پدر گردید ودیگر پسران بهر ملکی که رفتند ان ولایت بدیشان
موسوم گشت وبعضی بران عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام
عجم بوده وعجمی مراد از اولاد اوست وولد ارشد سیامک هوشنگ
که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند **ذکر فرزندان یافث**
یافث بموجب حکم پدر روی بحدود مشرق وشمال نهاد ودر ان ملک

اورا فرزندان پدید امدند ارشد اولاد او ترک نام داشت جمع ترکان
روزکار از مغل و اوزبک و جغتای و ترکمانان ایران و رومیه از نسل
اویند و پسر دویم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است
و فرزند سیم یافث اروس است که فرزندانش سرحد مملکت شمال
را تا ظلمات فرو گرفته کرده اباد ان ساختند اهل مسکو و سقلاب
از نسل اویند شرح فرزندان حام و کیفیت معموری مملکت هند بر سبیل
اختصار حام بامر پدر عالیقدر از منوجه ارض جنوب گشت در معموری ان
ملک سعی نمود و از وی فرزندان بوجود امد یکی هند بود و دیگری سند
سیمی حبش چهارمی زنج و پنجمی بربر و ششمی نوبه ممالک مذکور بنام ایشان
موسوم گشت اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو موسوم است
شتافته توجه بر معموری کماشت و برادرش سند فرو گرفته کرده شهر ها
ملتان باسم فرزندان خود بنا کردن و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی از انها
پوریب نام داشت دوم بنک سوم دکن چهارم نهروال هر یک ملکی و
دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است اباد ان کردانیدند و دکن بن هند را
سه پسر بوجود آمده ملک دکن را بر ایشان قسمت نمود اسم انها مرهت
و کنبر و تلنک بود داکنون این سه قوم که در دکن موجود اند از نسل
ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود آمده بهروج کهنباج مالراج نام کذاشت
و شهر ها بنام ایشان اباد ساخت و بنک را هم فرزندان پدید امده ملک
بنگاله صفت معموری پذیرفت و پوریب بن هند را که ولد ارشد بود چهل و

دد بسر بهم رسیده و اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را
از میان خود بسروری برداشته در نظام ملک سعی روا داشتند و نام
کشن بود **ذکر حکومت کشن** پوشیده نماند که اولین کسی که در ملک هندوستان
قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است
که اهل هند برای اوصاف او بدایع ساختند و حکایات دور از کار پرداختند
و بمعبودیت برداشتند این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع
مردانه چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت سواری نداشت برای زین
و اندیشه صحیح بفرمود تا فیل وحشی بدام آوردند و بتدبیر رام کردند آنگاه
بر او سوار شد و در عهد او برهمن نام شخصی از نسل نبک بن هند ظاهر
بسیار دانا و خردمند گشته او را وزیر خود ساخت اکثر صناعات
مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد بعضی بر آنند که
نوشتن و خواندن نیز از وی بظهور رسید و در آن اوان اولین شهری
که در ملک هند معمور شد **اود** بود چون از عمر کشن که معاصر طهمورث
بود چهار صد سال بگذشت جهان بدرود کرد و در عهد او قریب
دو هزار قصبه و قریه آباد گردید سی و هفت پسر از وی ماند ولد ارشد
وی مهاراج جانشین شد **ذکر حکومت مهاراج بن کشن** چون باتفاق سران
قوم و اخوان قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی
ملک و نسق امر سلطنت کوشش نمود آنهایی را که از اولاد پورب
بودند امر امارت و حکومت رجوع نمود فرقه را که از نسل برهمن بودند

بکار وزارت و نویسندگی و نجوم و طبابت باز داشت و گروهی را بکشت
و زراعت نصب فرمود و قومی را امر کرد که انواع خرقه پشمینه سازند
و دیگر زراعت بنوعی سعی نمود که اکثر ولایات در دولت هندوستان
هم اباد گردیده بلده بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف طلبیده شده
دران متوطن ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته حاصل آنحدود را
وقف طلبه نموده سناسی و جوگی و جوتسی و برهمن بافاده و استفاده
کتب علمی مشغول گشتند و در ایام سلطنت که نهصد سال کشید مملکت
هند رواج و رونق دیگر گرفت در هند قرینه جمشید و فریدون بوده جهة
استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابطه و قواعد نیکو
که بعضی از انها اکنون نیز معمول است وضع نموده و هر طایفه را بنام بزرگ
القوم موسوم گردانید مثل راتور و جوهان و تونور و تس وغیره و پیوسته
با بادشاهان ایران طریقه محبت و دلداری سلوک میداشت اما اچ برادر
زاده اش رنجیده بخدمت فریدون رفت وی گرشب بن اطرود را با سپاه
زرخواه بکومک تعین کرد و چون گرشب بدیار هند در آمده خرابی بسیار بآن
دیار رسانید و تاخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پاره از ولایت
به برادر زاده داده از خود راضی ساخت و پیشکش خوب همراهی گرشب
جهة فریدون ارسال داشت و اخران عهد تس زمیداران سنگلدیپ
و کرناتک زور آورده سواراي حاکم دکن را ندر کردند و او بخدمت مهاراج
آمده استغاثه نمود مهاراج دلداري نموده خود را با سپاه گران و فیلان کوه

توان همراه سواراي

اتوون همراه سیوارای روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق
کرده بشوکت و عدت تمام صف آرا شدند و جنگ عظیم دست داده
پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کومکی و سیوارای اموال و
اقبال باخته خسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند و مهاراج از
استماع این خبر همچو مار بر خویشتن پیچیدن گرفت و دست دریغ گزیدن
چه تا آن زمان هیچ یک از زمینداران خبر ایرد و دردست شل راجه اصرو
بیلک و بکو و بلسار را هم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود چه
جای زمینداران دکن دیگر بنابر آنکه در آن اوان سام بن نریمان از جانب
فرمان روای ایران منوچهر بقصد گرفتن هندوستان روی به پنجاب
آورده بود و مالچند سپه سالار با خلاصه لشکر هند بمقابله او شتافته
جز هزیمت چاره نداشت تا آنکه مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن
زر و جواهر و پیلان و دادن ملک پنجاب با سام صلح کرده برگشت و
بعضی برآنند که از عهد فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده
و اولاد گرشاسب که رستم و اجداد اویش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند هم
و نیم روز بجاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار صاحب شکوه بود و مملکت
مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن بخدمت مهاراج بی تعلل و درنگ
بصلابت و شوکتی روی بدکن نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جابجا
تهانجات که گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار و بیانه احداث
فرمود و علم راگ که موسیقی هندست مالچند از ملک تلنگانه بدکن آورد چون

مالچند خود اکثر اوقات در قلعه گوالیاری می بود در انجا از نسل کلاوتان موسیقی
دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده ان علم انجا رواج گرفت و
مهاراج بعد هفتصد ساله سلطنت رخت هستی بر بست چهارده پسر از وی
ماند خلف صدق که کیوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد **ذکر**
حکومت کیوراج بن مهاراج هم در اول سلطنت برادری را بطرفی فرستاده
خود را از راه کالپی بکلونده واره درامد و سر از دکن بر اورده تا سرحد سنگلدیپ
سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوایف انام سعی تمام
بجای آورد اما بهنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده عَلَم علم مخالفت
افراشتند و روز بروز قوت و شوکت ایشان زیاده شده کار بجای رسید که
در برابر کیوراج امدند کیوراج قدرت مقاومت از خود مفقود دیده صلح گونه در میان
آورد و علم مراجعت افراشته عریضه معه پیشکش فراوان بخدمت منوچهر
فرستاد و استاد و استمداد نمود منوچهر سام نریمان را با سپاه گران تکسیل
نمود کیوراج تا موضع جالندر استقبال کرده و لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده
همراه وی روی توجه بجانب دکن آورد رایان دکن از هیبت سپاه ایران
پریشان گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند درامد کیوراج شرایط خدمت
سام بجای آورده تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا
برای منوچهر ارسال داشته خود به بلده او درامد و سایه چتر عدالت بر سر
سکنه هند گسترده خلایق را مرفه و اسوده داشت و بعد از انکه دو صد و
بیست سال سلطنتش سپری شده درگذشت ولد اکبر او فیروز رای جانشین

گرد

گشت **ذکر حکومت فیروز رای ابن کیوراج** چون فیروز رای از علم ساستر هندی
یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری
و لشکرکشی بالکل برطرف ساخت و مدار بر صحبت اهل فضل گذاشته
از بسیار بفقرا و مساکین برسانید و دو دفعه به بلده و بهار رفته خیرات
بسیار کرد و بلده بهیر در عهد او احداث یافت و امر ناشایسته که از وی
بوقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعیفی در سلطنت منوچهر
پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت نموده بر ولایت لشکر کشیده غالب
گشت فیروز رای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته
لشکر به پنجاب کشید و از طرف تصرف مردم زال بن سام برآورده
جالندر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده
خویشتن را از زمره دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف
رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی
را بوجود خویشتن مزین گردانید بقصد استرداد پنجاب متوجه هند شد
و فیروز رای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت
کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان
شد فیروز رای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکند
و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندیده در همان ایام جان بقابض
ارواح سپرد ایام حکومتش پانصد و سی و هفت سال بود **شرح تفویض**
نمودن رستم دارای هند را بسورج گویند که چون خبر فوت فیروز رای برستم دستان

رسیده بباری حقیقی و بموافقی که از رای مذکور بوقوع پیوسته بود بجوار پیوست
که فرزندانش هم بر مسند سلطنت هند تمکن کردند پس یکی از سرداران
هند را که سورج نام داشت دران اوان بخدمت شتافته بود بر تخت سلطنت
نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او باستقلال تمام بهمرسانیده پادشاه
عظیم الشان گشت از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمله احکام و گماشتگان
او نشستند در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانیدند و در عهدش
برهمنی از طرف کوهستان جهارکند بملازمت او رسیده چون در علوم غریبه
و سحر دانا بود تصرف تمام در مزاج سورج بهمرسانیده معامله بت پرستی
تعلیم نمود در رواج شیوه بت پرستی گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام
دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش
و بطنا بعد بطن بروی قیام مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده
رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش
پرست نیز شدند اما چون بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد
چه آن برهمن بسورج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و
سنگ ساخته پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده
بر لب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در خمیر ایشان
راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه بود طایفه هریک
بطریقی پرستش بت میکردند و چون سورج بلده قنوج را پایه تخت
گردانیده اکثر اوقات در انجا می بود هم در عهد وی معموری آن شهر

باوج

به بنت دهج کروه رسید و سورج بعد دوصد و پنجاه ساله حکومت درگذشت
معاصر کیقباد بود هر ساله باج و خراج میفرستاد و بخوف رستم دستان
مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود پیوسته تحف و
هدایا ارسال میداشت از سورج سی و پنج پسر ماند ولد اکبر بهراج جای
پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج بن سورج** چون بر تخت متمکن گشت بلده بهراج را
بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی رسالها پرداخت و در معموری
بلده **بنارس** که پدرش آخر عمر بنا نهاده توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور
بتقدیم رسانید و اخوان خود عزیز و مکرم داشته بجاگیرهای لایق خشنود
ساخت و بعضی بر آنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج
باشند رجپوت نامید و دیگر فرقه را نیز با مهاکدانست اما ضوابط مهاراج را
که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظام و
نسق افتاده و در هر سودای بدید آمد از انجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان
سوالک برآمده بروی خروج کرد و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت
هند بکف آورد ایام فرمانروایی بهراج سی و شش سال بود **ذکر راجگی کیدار برهمن**
گویند که چون کیدار عروس مملکت هند را در کنار گرفت از اکثر علم بهره دار
نیکوسیرت انسان بادشاه بزرگ شد و غاشیه عبودیت کیکاوس و کیخسرو
بر دوش داشته تحف میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده باتمام
رسانید و اواخر عهدش شنکل نام مرد زبردستی از نواحی کوچ خروج
نموده ملک اول بنگ و بهار متصرف شد و جمعیت عظیم بهم رسانیده و

بانکیدار لکمر حربهای صعب نموده فایق امد حکومت کیدار نوزده سال بود

ذکر حکومت شنکل بعد ازانکه بر تخت برامد در لوازم حشمت و دبدبه بی
نهایت کوشید و شهر لکنوتی را که مشهور بگور است او احداث نمود
وان شهر تا دو هزار سال دار الملک بنک بود در عهد اولاد امیر تیمور
صاحبقران ویران شده عوض ان بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید و
شنکل چهار هزار فیل وصد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده
طریق نخوت و تکبر پیش گرفت وچون دران ایام بطلب کس افراسیاب
باج وخراج فرستاد باتیت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب شده
سپه سالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان
گسیل کرد و شنکل علم جلادت افراشته و حشری عظیم مرالکمنجه استقبال
نمود و در کوهستان کوچ سبز دیک بسر حد گور اکت یکباره مقابله واقع شده
تا دو شبانروز جنگ قایم بود ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه
هزار کس را به تیغ قهر از هم گذرانیده اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش
نرفت و از ایشان نیز هژده هزار کس کشته اثر ضعف از چهره حال
ترکان ظاهر شد ناچار روز سیم پهلو از جنگ تهی نمودند بنابرانکه ولایت
ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت جنگ درگذر کرده خود را بکوهستان
الحدود رسانیدند و جایی محکمی بدست آورده پیران باتفاق جوانان
جنگلوی و جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورد و بخدمت افراسیاب
ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل مردانه مدد تا انکه از

اطراف و جوانب هجوم عام نموده دلیر در می آمدند بضرب تیر سندان
شکاف میجنگیدند و حیران بودند که حال بکجا خواهد رسید آمدن افراسیاب
بهند و خلاص ساختن پیران آورده اند که دران اوان افراسیاب
در شهر کنک دز که مابین خطا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماه
راه انطرف است می بود چون بر حال پیران وقوف یافت بقصد کومک
با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته وقتی
بانحدود رسید که شنکل و جمیع رایان نواحی را طلبیده حشری عظیم
برانگیخته بود و از همه جهت کار بر پیران تنگ ساخته پس هیدریک هم از
گرد راه حمله آورده و هندوان از ان نهیب دل از جای و کار از دست
رفته مانند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای ماندند
و چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت
افراسیاب دنبال شنکل شتافته هر که بنظر درامد بقتل رسید شنکل
خود را بولایت بنک رسانیده بشهر لکنوتی درامد و از تعاقب ترکان
زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان
بکار و غارت تمام مملکت بنک رفته اثر معموری نگذاشتند و بعد از انکه
افراسیاب خبر شنکل یافته اراده رفتن بانطرف نمود شنکل مضطر گشته
مردم خردمند را فرستاده پیغام کرد که اگر از تقصیرم درگذرند بپای بوس
خواهم رسید افراسیاب قبول کرد و شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافت
والتماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران ببرند افراسیاب را حسن عقید

عقیدتش بسبند افتاده راجکی را به پسرش اذرانی وانیت داوراهمراه
برد واو نیز بذوق تمام در خدمت بود تا انکه در جنگ هماوران بردست
رستم کشته شد ایام حکومت شنکل شصت و چهار سال بود راجکی
دادن افراسیاب رهت پسر شنکل راجه بود عابد ونیک اندیش وخوش خلق حاصل
ممالک که از کوهی تا صد سرحد مالوه بود سه حصه کرده یکحصه را خیرات
میکرد وحصه دوم را برای خرج پدر خود شنکل و ثلثش افراسیاب میفرستاد
وحصه سیوم را خرج سپاه و دواب مینمود لهذا لشکرش کم شد وراجه
مالوه که مطیع ومال گذار بود سر از اطاعت پیچید وقلعه گوالیار را از تصرف
کماشتکان او برآورد وراجه رهت که قلعه رهتاس بنا کرده و بتخانه عظمی
ساخته در انجا مشغول طاعت می بود لشکر بر سر راجه مالوه کشید اما
کاری ناساخته برگشت وبعد از انکه مدت هشتاد و یکسال حکومت کرده
بود درگذشت وچون فرزند رشید نداشت در نواحی قنوج که دار الراج
بود هرج ومرج پدید امد وشخصی مهراج نام از قوم کچواهه از زمین ماروار
خروج نمود وبلده قنوج را متصرف گشته بادشاه شد ذکر راجکی مهراج
راجکی مهراج کچواهه بعد از مدتی که مکنت وقوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت
نهرواله کشید و از دست زمینداران انجا که اکثر اهیران یعنی گاوچرانان
بودند گرفته وکنار دریای شور جهته امد وشد مردم بنادر نهاده وکشتیها
ساخته و در اب انداخته برگشت و پس از چهل ساله سلطنت
رخت هستی بربست معاصر گشتاسب بود هر ساله ثلثی میفرستاد

ذکر حکومت کیدراج وی خواهرزاده مهراج ست حسب الوصیه جانشین
شد و چون دران ایام رستم دستان کشته شده بود بنجاب حاکم
صاحب قدرتی نداشت لشکر بدان طرف کشیده بسهولت متصرف شد
وچندگاه در بلده بهره که از شهرهای قدیم ست اقامت نموده قلعه
جمون بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم ملناس بود درک نام داشت
حاکم انجا ساخت و ازان تاریخ تا حال ان قلعه را در دست ان فرقه
ست و پس ازمدتی که قوم کهکران و جوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب
بودند با مردم صحرانشین و کوهی که مابین کابل و قندهار می بودند جمعیت
نموده بر سر کیدراج امدند و او عاجز گردیده ان ملک را بایشان واگذاشت
دارای وقت ان قوم پراکنده که در هر کوی سرداری بود متصرف گشتند
ظاهرا همان قوم افغانند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال
بود ذکر راجگی جیچند ها وی سپهسالاران کیدراج بود قدرت یافته
قدم بر تخت گذاشت و بعهدش قحط عظیم شد او چون از خاندان
سلطنت نبود پروای بندگان خدای نکرده در بلده بنا به عیش و عشرت
پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قربات و
قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان
بحال اصلی نیامده بیرونق بود و جیچند بعد شصت ساله حکومت
رخت بدار العدم کشید معاصر بهمن و داراب بود و هر ساله پیشکش ارسال
میداشت پسر خورد سالی از وی ماند مادر پسر را بر تخت نشانده

خود متصدی امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق
سرداران پسر را از میان برداشته قلاده سلطنت در گردن خویش افکند
ذکر حکومت راجه دهلو را راجه بود بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و
همگی همتش مصروف ان بود که بندگان خدای مرفه و اسوده باشند بلده
دهلی او بنا نهاده پس از انکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی
که براجهای کمایون نسبت خویشی داشت و بهدر انجامی بود خروج نمود اول
ولایت کمایون را متصرف گشته انگاه بر سر قنوج امد و میانه او و راجه دهلو
حرب صعب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور قلعه رهتاس فرستاده
حبس فرمود بعد از ان لشکر به بنگ کشید و تا کنار دریای اخضر متصرف شده
راجه عظیم الشان گشت اتفاق مورخان برهمن ست که مثل فور راجه بزرگ
بگذاشته چون بر خلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاهان
ایران بر طرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا فروتنی نه نموده
با سپاهی افزون از مور و ملخ استقبال کرد و در حد و د سرهند مصاف عظیم نموده
بقتل رسید ایام فرمان روای او هفتاد و سه سال بود و بر طباع افتاب شعاع
مستخبران عالم گون وفاد مخفی نماند که در مملکت دکن نیز رایان عمده هم
رسیده بودند مثل کلچند که بلده کلبرگه بنا کرد و هرچند که قصبه مرج بنام اوست
و بیجی چند که بلده بیجانگر را اباد گردانیده دار الراج دکن ساخت و دیگر رایان که
تعداد اسامی انها موجب طول ست بسیار بودند و در انوقت که سکندر
به هند امد رواج بیدر نامی که راجه بزرگ بود و قلعه بیدر ساخته پرداخته اوست و

و قوم راجه بیدره که اکنون هستند و در جمیع طوایف دکن بشجاعت مشهورند
از نسل اویند در دکن بجهة نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بود و از
استماع آمدن سکندر و کشته شدن فور مبهم گشته از مال و منال و اقبال
آنچه داشت مصحوب پسر خود بخدمت سکندر ارسال داشت تا از تسخیر
دکن درگذشته بایران رفت بعد از کشته شدن فور و برگشتن سکندر
سنسار چند سنسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورد و در اندک مدتی
تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را
بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هرساله پیشکش بیش از طلب برای
گودرز که در آن ایام سلطنت ایران داشتند میفرستاد و بعد از آنکه
هفتاد سال از سلطنتش سپری شده بود جونه نامی سر و خروج کرد و استیلا
یافت **خروج راجه جونه** بعضی بر آنند که جونه خواهرزاده فور است چون بر تخت برآمد
افعال حمیده و خصال حمیده پسندیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشید و
در کنار نهر گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث نمود و در عدل داد سعی بلیغ
بجا آورد و باردشیر بابکان عاصی بود سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نمود و
تا حوالی شهر هند آمد جونه مضطر گشته بخدمت وی شتافت و زر و جواهر بسیار
و فیلان آورد تا که از سر جنگش گرده برگردانید و خود بقنوج برگشته مدتها بستر
استراحت تکیه داشت بعد نود سال رخت هستی بر بست و دو پسر از وی
ماند ولد اکبر کلیان چند جانشینش شد **ذکر راجه کلیان چند** راجه بود بدخو و ظالم
و سفاک بیباک جبر بمه خون بندگان خدای ریختی و مردم را بگناه متهم ساخته

مال و منال کرفتی و از رعیت نیز نشدند و جز تمام تحصیل زر منودی ازینجهت
مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب شده بای تخت قنوج
نوعی صفت ویرانی بذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده رونق درکاهش
شکست و مملکت هند براشوب شده رایان اطراف قوی شده و دیکر
در قنوج راجه عظیم الشان بجز راجه لو که ذکر احوال او بعد ازین بتوفیق الله
کرده خواهد شد بهم نرسیده و چون بعضی از رایان اطراف قوی شدند
و عظیم الشان کشتند واجب دانست که احوال ایها را نیز نویسد و مقید بان
نشود که همین احوال رایان قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در
مملکت مالوه سلطنت کرده مینویسد **ذکر حکومت و سلطنت راجه دادکستر بکرماجیت**
تونور از قوم تونور بود نیک نهادی او از حکایات و روایاتی که میان هنود
بطریق افسانه مشهور و مذکور است متواتر معلوم منود کویند بکرماجیت در عنفوان
شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر ممالک با فقرا کرده بود و ریاضات
شاقه در صحبت ایشان کشیده چون سال عمرش به بنجاه رسید بسروش
اسمانی قدم در بادیه سپاهکری کذاشت و بنابرانکه حکمت ازلی بدان متعلق
بود که او بدولت عظمی رسید خلق الله از جنک ظلم و ستم رایان جفا پیشه
نجات یابند روز بروز کارش درجه درجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام
مملکت نهرواله و مالوه و بحیطه تصرف درآورده و بساط عدل و داد کسترده
و سایه چتر مروت و احسان بر سر سکنه آن هر دو دیار افکنده نوعی در عدل
سعی تقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن برخاست و کاه ربا دست

تصرف ازانی

تصرف از این کاه کوتاه ساخته و معتقد نمود انست که او را حالتی و
رای حال اهل دنیا بوده انچه در پیشگاه ضمیرش منکشف گشت بی قصور و نقصان
بظهور می پیوست و هرچه شب خیر و شر و نفع و ضرر در ممالک محروسه اش
واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن برو معلوم میگشت و با وجود
سلطنت با خلق خدا را درانه سلوک نمودی و در منزل بجز کوره گلین
و حصیری نداشتی بلده اجین در عهد او اباد شد و قلعه را بنا نهاده جهت
سکونت اختیار نمود و بتخانه مهاکال در اجین ساخته برهمنان و جوگیان را
وظیفه مقرر کرد و در انجا ایشانرا ساکن گردانیده بعبادت اشارت فرمود و اکثر
اوقات خویش را بپرستش خالق مینمود و اهل هند اعتقاد وافر دارند و
افسانهای عجیب و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه
از فوت او در دفاتر ثبت مینمایند تا حالت تحریر این سطور سنه خمس و عشر و الف
از هجرت خیر البشر علیه السلام بحساب هنود هزار ششصد و شصت و سه سال
سپری گشته بکرماجیت معاصر اردشیر بوده و بعضی بر انند که هم عهد
شاپور اخر ان عهد شخصی سالباهن نام زمینداری از دکن بروی خروج
نمود و کنار نربده طرفین معسکر ساخته اتش حرب افروختند اخر الامر
سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید درباب چند و چون ایام
دولتش روایت بسیار است چون هیچکدام از ان قسم نبود که عقل قبول کند
سکوت نمود بعد از بکرماجیت مدتها مملکت مالوه خراب بوده حاکم عادل
صاحب وجودی نداشت اخر راجه بهوج نامی حکومت بکف اورد ذکر

حکومت مهاراجه بهوج وی نیز از قوم تنور بود و در عدالت و سخاوت بروری
بکرماجیت کردی و شبها بتغیر وضع نموده کرد شهر برآمدی و از حال فقرا
و مساکین گرفتی و همواره همت بر تعمیر بلاد و ترفیه حال عباد مصروف داشتی
کهرکون و بهاکر و قصبه بهوج در عهد او بنا یافت و در جمع کردن زنان حریص بود
سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان
سازندگان فوج فوج بدرگاهش می آمدند و با جهل در مجالس عیش و عشرت
امداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سرود سر در کار دیگر نبود و دران
ایام جمیع طوایف را طعام و شراب و پان از سرکار بود و در وقت رخصت
هر یکی خلعتی و ده مثقال طلای یافت بعد پنجاه ساله سلطنت رخت
هستی بربست و دران ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته بود و
ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف راجهای قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانیده
فی الجمله شوکت و تمکنی داشت بهرام گور در لباس تاجری بتعهدش جهت
تحقیق مملکت هند و بخاطر آورد اوضاع و اطوار هنود بدار الراج قنوج آمد گویند
دران ایام وحشی مهیب بی اعتدالی در حوالی قنوج بهم رسیده و هیچ روزی
نبود که جمعی از بشر ددنی را پایمال هلاکت نساخت و باسدیو مکرر بدفع او سوار شده
و کاری نساخته برگشته بود اتفاقا دران روز که بهرام داخل بلده قنوج شد
آن فیل یکبار بشهر غلغله و ولوله در مردم افتاد و راجه فرمود که دروازهای شهر
به بندند بهرام تن تنها بارادهٔ دفع او برآمده بیکجوبه هلاک ساخت و خلق شهر
از وضیع و شریف که جهة تفرج از شهر برآمده بودند در دست و پای او افتاده

برای تحسین

ندای تحسین و آفرین فرمود در جوف چرخ کبود انداختند و با بدیوان
خبر شنیده بهرام را بحضور طلبداشته چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از
مقربان او که سال پیشتر نکبتش برای بهرام بولایت برده بود شناخته
حقیقت بسمع راجه رسانیده و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت
نمود و دختر بدو داده باعزاز و بالاکلام روانه ایران ساخت و بعد المحاوره
نیز هر دو تحف نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد سال حکومت درگذشت قلعه شهر
کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر از وی ماند میان برادران تا مدت ده
سال بر سر تخت نخت و نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت در
اخر الامر رامدیو نامی که سپهسالار با بدیو بود باتفاق سرای سپاه
پای تخت قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان شد ذکر حکومت
راجگی راجه راامدیو راتهور
راامدیو از قوم راتهور بود بسی دانا و شجاع و مدبر اول
برادران سرکشی را که خود رای طبیعی اهمال شده بود بتدریج مقهور براند اختن
و بالکل خاطر از مرتبه خالکی باز پرداخت انگاه با سپاه آراسته بطرف
مارواز شتافت و آن ولایت را از تصرف فرقه کچواهه برآورده قوم
خود را که از جماعه راتهور باشند ساکن ساخت از آن تاریخ آن قوم
در آنولایت جا گرفتند و قوم کچواهه را کوچانیده در حدود قلعه رهتاس
متوطن گردانید و دختران سران قوم را در حرم خویش جا داده بعد از آن
بر سر لکونی رفته متصرف شد به برادر زاده و عمت بی شمار بدست
آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده

بجانب مالوه لشکر کشیده بحوزه دیوان خویش در آورده قصبات و قریات
بسیار آباد فرمود و قلعه برنور را مرمت کرده و یکی از مردم را نور را حاکم ساخته
از رای بیجانگر و خضر خوانت و سیوا رای که بحسب نوبت زمام حکومت مملکت
دکن در کف داشت از شوکت رامدیو ترسیده دختر را مع چهار لک تنکه ارسال
داشت رامدیو مدت دو سال در کونه واره بسر برده اکثر زمینداران عمده را گذاشت
و بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت بعد از آن بکوهستان سوالک
در آمده جمیع رایان آنجا را باج گذار ساخت و راجه کمایون که در آن کوهستان
عمده بودند قبل از آن قریب بدو هزار سال آبا و اجداد حاکم آن ملک بودند استقبال
رامدیو نموده جنگ در داد از ایام باختتام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری
از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خانمان ایشان بر آمد
آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال اقبال تا قصبه
بکوهستان پناه برد رامدیو دختر وی را بنکاح گرفته و ملک او را روی بسلم
داشته عنان توجه بطرف کوهستان نگرکوت منعطف گردانیده و آن
ولایت را بجاروب غارت رفته همیرفت تا رسید موضعی که از اسکوت دمندی
گویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاه که در حوالی قلعه نگرکوت بود
بیش نرفت و کس فرستاد راجه آنجا را طلب نمود راجه در ملازمت کردن
متعذر شد آخر برهمنان در میان آمده چنان قرار دادند که رامدیو زیارت بتخانه
بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بخادمان
بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه

جمو روان شد راجه جمو باستظهار حشم بسیار واستواری قلعه وصعوبت
راه وانبوهی جنگل وافزونی غله فروتنی نه نموده بجنگ پیش امد واخر خود را
مرد میدان ستیز واویز رامدیو ندیده رو بهزیمت نهاد رامدیو جمعی را از امثال
او تعیین نموده قلعه را محاصره کرد ودر اندک مدتی کشوده خلق کثیر اسیر کردانید
وجهان جهان مال اموال بدست آورد وبعد از انکه راجه جمو از راه عجز در امد
دختر او را جهت دیگر پسر خود خواستکاری نموده از انجا که کوچ کرد واز کنار نهر بهت
که از کوه کشمیر بزمین پنجاب میریزد تا حدود بنگاله وکنار دریای شور که کوهستان
سوالک انجا منتهی میشود شاید که پنج ماه راه باشد سیر فرمود وقریب پانصد
رای وراجه را که دران کوهستان مقام داشتند کرفته ومال کذار ساخته
با عالم عالم زر وجواهر ومال واقبال بدولت اقبال علم مراجعت بصوب قنوج افراشت
وبعد از رسیدن پای تخت جشن عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکی کرده
هبت اضافه نمود وبخلع فاخره نواخته ثلث غنیمت را بر خلق قسمت فرمود
بر مسند واستراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا انکه پس از
پنجاه وچهار ساله سلطنت مانند دیگران این جهان کذران را کذاشت اهل هند متفق
اند که مانند رامدیو راجه عظیم الشان نبوده ووی معاصر فیروز ساسانی وولد او
کیقباد بود وهر ساله باج وخراج فرستادی ودقیقه از اطاعت فرو نکذاشتی
ذکر پرتاب چند پوسونته بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع
بهم رسیده کار بقتال وجدال انجامید وازان سبب خرابی بسیار در پای تخت
قنوج واقع شده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر ان عاجز بود تلف کشت

ویکی از سپهسالاران راندیو که پرتاب چند نام داشت بنافته برادران را غنیمت
شمرده سپاه بسیار برگرد خویش جمع آورد و لشکر بطرف قنوج کشیده
بسهولت متصرف شد و اول سعی در برانداختن فرزندان راندیو که وارث
ملک بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت انگاه زمینداراني که اطراف و
جوانب قنوج بتغلب فروگرفته بودند وقت بهم رسانیده بمرور و بتدریج برانداخته
راجه بزرگ شد و بنابر انکه اکثر کارهای برافق مراد ساخته و پرداخته دید عجب
وتکبر بخود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت
وکس نوشته روانرا که جهت گرفتن مال مقرري آمده بود تهیدست باز گردانید
بعد از انکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بملک ملتان و پنجاب مراجعت رسانیدند
سراسیمه و پشیمان شده از کرده خویش استعفا نمود و زر و جواهر بسیار
ارسال داشت تا ایشان دست از کسب و غارت باز داشتند و پرتاب چند
تا در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد و بعد از فوت او رایان اطراف
زور آورده اکثر ولایت را گرفتند و اندک مملکتی بفرزندان پرتاب چند ماند
ازینجهت ایشان را لنبا رانا خوانند چه راجه کم ملک و عاجز را بهندی رانا
گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چندست اما بهمین
کوهستان کونبلمیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر
بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند ذکر
راجه انند دیو راجپوت وی از فرقه بیس بود بعد از انکه فوت پرتاب چند
از مملکت مالوه خروج نمود و یوما فیوما کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه

و بهرواله و مرهٹ زمین دکن و برار متصرف گشت و بنای قلعه ماهور و رام گیر در
در عهد او شد و قلعه مند ذیر از مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود
بعد شانزده ساله سلطنت درگذشت و در همان سنوات هندوی مالدیو نام
از میان دوآب خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانیده و دهلی را از تصرفات فرزندان
بر باب جیند مذکور برآورده گویند که معموری بلده قنوج در زمان او بحدی رسید
که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده
و خواننده پدید آمد دیگر خصوصیات را ازین قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از
چهل و دو سال درگذشت و چون فرزند رشیدی نداشت در هر شهر زمین
رای خود رایی بهم رسید دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین مبین محمدی
صلی الله علیه و سلم در مملکت هند راجه عظیم الشانی بر مسند فرماندهی متمکن
نگشت چنانچه در زمانی که سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان
درآمد در قنوج کوره نام راجه فرمان روا بود و در میرات هردت و در مهاون
کلچند و در لاهور جیپال بن هنپال و در کالنجر بحرا و همچنین در مالوه و اجمیر و
گجرات و گوالیار جداجدا حاکمی بود بنابران بذکر احوال اینها نپرداخته شروع
در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیام که مراد از
تالیف این کتاب ذکر خیر ایشان است مینماید **ظهور نیر اسلام در ممالک هند**
The introduction of Islamism into Hindustan.
و طلوع آفتاب شعاع مستنیر نماند که اولین کسی که از ارباب اسلام قدم در سرحد
هندوستان نهاده و با اهالی آن دیار غزا کرده مهلب بن ابی الصفره است
و تفصیل این سخن آنست که در سال سی و ششم از هجرت سرور صلی الله علیه و سلم

A.H. A.D.

عبد الله بن امر حاکم بصره از جانب امیر المومنین عثمان بطرف فارس که 28. 648.

Abdulla Govr. of Basora quells a revolt of the Persians.

اهالی انجا بعد از فوت امیر المومنین عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و
منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیر المومنین عثمان ولید
عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را
قایم مقام وی گردانید و سعید در همان سال بطبرستان رفت و امیر المومنین
حسن و حسین علیهما السلام نیز دران یورش تشریف داشتند از میامن ا 30. 650.

Sayed obliges the inhabitts. of Giorgiana to become Moslems.

اقدام ایشان ولایت جرجان که دار الملک ان استراباد است بمصالحه مفتوح
شد و بعوض صلح مردم جرجان دو لیست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام
آورده خانه دین خویش اباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبد الله بن عامر از 31. 651.

Abdulla reduces Surcheh, Herat, Badeish, Ghaur, Ghurchestan, & both the Tayefs, Sistan Kohestan; Nishapur & Khorasan.

جانب امیر المومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه
کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه او احنف بن قیس بود پس سیستان و قهستان
و نیشابور را مسخر گردانیده مرزبان طوس نیز با او دم از موافقت زد و سرخس
و هرات و بادغیس و غور و غرجستان هر دو طالقان و بلخ بحوزه تصرف
مسلمانان در امد و عبد الله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد
قیس بن هیثم را بخراسان و احنف بن قیس را بر هر دو طالقان و نیشابور
و خالد بن عبد الله را بر هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف
کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبد الرحمن بن ربیعه که بفرمان
عثمان بغزوه بلخ رفته بود با بسیاری مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف
مومنان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و هم درین سال قارن که یکی از

امرای عجم بود

امرای عجم بود چون دید که عبد الله عامر بزیارت حرمین شریفین رفته است
میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس
وهرات وبادغیس وغور وقهستان وغیره جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد
وعبد الله حازم که در نیشاپور بود با احنف می بود با چهار هزار سوار دفع شرا
او نمود بهمین خدمت حکومت خراسان یافت ودر سنه اربع واربعین معاویه
بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره وخراسان وسیستان گردانید ودر
همان سال عبد الرحمان بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل کرده مردم بخارا
مطیع گردانید ودران نزدیکی مهلب بن ابی الصفرا که از کبار امرای عرب بود
از حوالی مرد کابل وزابل امد وبهندوستان درامده با کفار غزا کرده ده دوازده
هزاری جواری وغلامان اسیر ساخته ولبعی از ولایت لمغان وغیره را تاخت
وتاراج نموده سالماً غانماً بخراسان شتافت ودران مدت بعضی از مردم هند
جسته جسته بواحدانیت الله ونبوت رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند
ودر سنه ثلث وخمسین طاعونی براگشت زیاد بن ابیه برآمده فوت شد و
معاویه فرزندان او وعبید الله را امارت کوفه داده واو بعد از چندگاه بجانب
ماوراء النهر شتافته وبعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود وحکومت بصره
یافت واز قبل خود اسلم بن زراعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد
ودر سنه ست وخمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان عفان
داد ودر سنه تسع وخمسین از امارت ان دیار معزول ساخته عبد الرحمان
بن زیاد را حاکم گردانید ودر سنه اثنی وستین یزید علیه اللعنه بن معاویه مسلم

44. 664.
Ziad appointed Gov. of Basora, Khorasan & Sistan by the Caliph Mavia.
Abdul Rehman reduces Cabul.
Mehleb (the first Moslem who) invades Hindustan.
a number of Hindus become proselytes.

بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعین نمود و از جمله کسانی که یزید
همراه مسلم کرده بود یکی مهلب بن ابی الصفره بود مسلم برادر خود یزید بن
زیاد را بحکومت سیستان فرستاد چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده
ابو عبیده ابن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید کردانیده هر اینه لشکر جمع کرده متوجه
حرب اهل کابل شد و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیده بود چون
این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی را که بطلحه الطلحات
مشهورست بکابل فرستاد تا ابو عبیده را بپانصد هزار درم باز خرید بعد از ان مسلم
امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و او لشکر غور و بادغیس بکابل فرستاد اهالی
انجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد کردانید و خالد بن عبد الله را که بعضی میگویند از نسل خالد
بن ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابو جهل بحکومت کابل مقرر نمود چون خالد از
حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق و عرب نتوانست از بیم حاکم مع عیال و
اطفال و جماعتی از مردم عرب براهنمونی اعیان کابل بکوه سلیمان که مابین ملتان و
پشاورست رفته متوطن شده دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان
شده بود در آورد و از ان دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید
شهرت امتیاز یافتند یکی لود و دیگر سور و طایفه افغانان لود و سور از انجماعت اند و در
کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم شعبه بن در برهانپور خاندیس بنظر آمده
که افغانان از نسل قبطیه فرعون اند وقتی که حضرت موسی علیه السلام بران کار غالب
گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گشتند و جماعتی از ایشان که در
دوستی فرعون و خدای او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکردند جلاء وطن

نمودند و بهندوستان

Khalid, the Gov.r of Cabul being deposed, is afraid to return to Arabia. takes refuge with the Afghans, who inhabit the mount of Solomon. They embrace Islamism.

The origin of the Afghans.

نمودند و بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار
شده موسوم بافغان گردیدند و وقتی که ابرهه بر سر کعبه میرفت بسیار از کفار
دور و نزدیک با وی متابعت نمودند از آنجمله طایفه از افغانان نیز لوثت سعاد
خود را با ابرهه رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزای آن فتنه همه سر به بحر عدم فرو بردند
القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه المعاش مشغول گشتند و خداوند
اسپ و گاو و گوسفند ان بسیار شدند با مسلمانانی که همراه محمد قاسم از راه سند
بملتان آمده ساکنان آنجا شده بودند رابطه آشنای واندوخته بهم رسانیدند
و در سنه ثلث و اربعین و مایه چون اولاد ایشان بسیار شدند از کوهستان
برآمده مواضع معموره هندوستان مثل کرمان و پشاور و شنوزان متصرف گردیدند
راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع شر ایشان نموده یکی از
امرای خود را با هزار سوار برایشان تعین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر
هندوان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادر زاده خود را
با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرگسیل
نمود درین دفعه خلج غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان
بر ذمه همت قرض شمرده چهار هزار کس بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده
علم مقاومت افراشتند و در مدت پنجاه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر
محاربات غالب آمدند در ان اثنا چون سپاه سرما سر کفار را تاخته ایشان را
عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشتند مراجعت کردند و بعد از
موسم زمستان باز برادر زاده راجه لاهور با لشکر تازه رو به اطراف توجه

Mahommed Kasim with a colony of Moslems settle in Multan, & unite themselves with the Afghans.

143. 760.
The Moslems subject Carmania, Peshawur & Shenuzan.

نمود درین کشاکش کثرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکومک ایشان رسیده
بابین کرمان و پشاور بتلافی فریقین روی نمود کاهی کفار جنگ را پیش برده
مسلمانان را تا کوهستان میدوانیدند و کاهی مسلمانان زده زور آورده کفار
را بالضرب شمشیر و تیر از پیرامون آنکه خود میراندند و چون موسم برسات رسید
لشکر کفار از اشتداد آب تلاطب ملاحظه کرده بی آنکه غالب از مغلوب معلوم
کرد و بمقام خود مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از
ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و چه صورت
پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان نگویند افغانستان بگویند بجز افغان
و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست ظاهرا درین سبب مردم فارسی زبان آنکه ایشان را
افغانستان و خود ایشان را افغان میخوانند اما آنکه هندیان آن طایفه را پتان
میگویند وجه تسمیه معلوم نشد بخاطر ناقص میرسد که در عهد سلاطین اسلام
دفعه اول که بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را
پتان خواندند والعلم عند الله و چون در همان ایام میان راجه لاهور و کفار ککر موافقت
بمی لقت انجامید و کهکران بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند راجه
با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از بلغار با ایشان و
واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل افغانان دران صحرای نشستند با ایشان
شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام
داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان پشاور حصاری کشیده موسوم
بخیبر ساختند و ولایت لاهور رسید ازین سبب تاخت و تاراج سامانه من

The Rajah of Lahore makes war on the Afghans

etymology of the word Afghan.

Do. of Patan.

اول الی آخره

اوله الی اخره بجانب سند و بهاطیه بود در وه عبارتست از کوهستان مخصوص
که ابتدا ان باعتبار طول از سواد باجورست تا قصبه سوی که از توابع بکرست
و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع
شده و چون نوبت حکومت غزنین بالبتکین رسید سبکتکین که سپهسالار
او بود اکثر اوقات تاخت بر ملتان آورده غلمان و جواری بند میگرفت افغانان
از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتکین پیغام دادند
جیپال چون میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرما در ان سرحدها
متوطن نمیتوانند شد هر اینه با راجه بهاطیه مشورت نمود و بگفته او شیخ حمید را که
در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت نواخت
و او ضبط ولایت ملتان و معان بعهده خویش گرفته در هر یک مواضع مذکور
از جانب خود حاکمی نصب کرد از ان تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب
جاه گردیدند بعد از انکه البتکین فوت شده سبکتکین قایم مقام وی گشت
شیخ حمید مصلحت در بر جانش ندیده پیغام داد که ما و شما از ابنا شرک اسلام
نهایت اتحاد و یکجهتی است سزاوار مقام مکارم اخلاق خداوندی انکه این طایفه
را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاخت و تاراج
ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعه خیرخواه نرسانند سبکتکین بنابر اقتضای
وقت ملتمس ایشان مبذول داشت و بعد از فتح جیپال بطریق مدارا و مواسا
پیش امده اقطاع ملتان با ایشان مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر
قبایل افغان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل آورد

و مطیعان را بکلام ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت **مقاله**

اول در بیان سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه **ذکر سلطنت امیر ناصر الدین** Mir Nasiruddin

سبکتگین هر چند که او از آب نیلاب نگذاشته بحکومت پنجاب نرسیده لیکن Sabuctaghi.

طرد اللباب او را در سلک سلاطین لاهور مینویسد عارفان فضایل نفسانی

و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد ست

ملوک البتکین و البتکین در ایام دولت سامانیه از مرتبه رتبت بدرجه امارت

ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح سامانی بایالت ولایت

خراسان فایز گشت و مکنت بی نهایت دران ولایت بهم رسانیده چون عبد الملک

الملک را ازین ملک اختیار کرد امرا انجا را قاصدی نزد البتکین فرستاده استمزاج

که بر مسند خلافت از اولاد سامان کیست البتکین رسول را گفت که منصور

بن عبد الملک نوجوانست و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش ازان حضرت

قاصد امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور البتکین را

به بخارا طلب داشت ازوی متوهم گشته بمقدم اطاعت پیش نیامد بلکه در سنه احدی 351. 962

و خمسین و ثلثمائه علم طغیان برافراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصه او بودند Alteghi governor of Khorasan erects

از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و ولایت زابل را بشمشیر مسخر کرده رایت an independent state in Ghizni,

استقلال برافراشت و چون خبر غلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت throwing off his allegiance to the

الملک را بابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشته دو نوبت لشکر بحرب Samania family who reigned in

البتکین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار البتکین شده لشکر منصور Bokhara.

مقهور گردید و بروایت حمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانیده

و در آنکه

365 975. The death of Alteghi is succeeded by his son Abu Isaac.

367 977 The death of Abu Isaac. Amir Nasireddin Sabuctegin (a slave raised by his abilities to the command of the Army) ascends the throne.

His descent from Yezdegerd.

در اینمدت چندین کرت سپهسالاری سبکتگین با هندوان غزوات نموده
قرین فتح و نصرت گردید و چون البتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمائه از جهان
گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بهمراهی سبکتگین به بخارا شتافت
و بعد از آنکه ابو منصور ابو اسحق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام
امور ملک و مال برای صوابنمای امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون ایام
حیات ابو اسحق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و سعادت
از ناصیه احوال سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلثمائه او را
بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتگین را نیز در سلک ازدواج کشیدند
و امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف
منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع الحطاف
بنواخت تاریخ منهاج سراج جوزجانی ناطق است بآنکه بازرگانی نصر حاجی سبکتگین
را از ترکستان آورده در بخارا بالبتگین بفروخت و البتگین آثار کیاست و حلاوت
مشاهده فرموده او را منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرای لشکر خود
باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است در آن وقت
که یزدجرد بعهد امیر المومنین عثمان در ولایت مرو در آسیاب کشته شد
اتباع و اولاد او بترکستان افتادند و بترکان وصلت کرده چون دو سه
پشت گذشت ترک محض شدند و نسبش چنین است امیر سبکتگین بن جوق
بن قراحکم ارسلان بن القمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار ملک
عجم و چون سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد

The capture of Bost.

وشخصی موسوم به بایتور کمر عداوت طغا بر میان بسته او را از ان قلعه بیرون کرد
طغا التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده شکایت نمود و معروض داشت که
اگر بمعاونت امیر قلعه بست را دیگرباره متصرف شوم غاشیه خدمتکاری و
خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم
امیر سبکتکین ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست کشید و بایتور را منهزم
گردانیده طغا را بمقصود خویش فایز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده
بود تغافل و تساهل نمود امیر سبکتکین علامات مکر و خدعه از حرکات
و سکناتش مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتکین نزبان
خشونت وجوهر را که متقبل شده بود طلبید طغا زبان بجواب ناصواب گردان
ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتکین را مجروح ساخت
امیر سبکتکین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که بضرب دیگر
کار او را تمام کند درین حال ملازمان هر دو سردار در هم اویخته گرد و غبار بسیار مرتفع
گشت طغا فرصت یافته بطرف کرمان گریخت و قلعه بست بتصرف امیر سبکتکین
در امد و از جمله فواید که از ان دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابو
الفتح البستی ست که در انواع فنون خصوص در فن صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر
نداشت و بوالفتح دبیر بایتور بود بعد اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود
سبکتکین از حال او خبر یافته با حضار ان فاضل بلاغت شعار مثال داد و چون
قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف اراسته صاحب منصب انشا
گردانید و تا ابتدا و ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل ان مهم بود و بعد از ان

او از طغیان

ازو رنجیده بترکستان رفت و چون امیر سبکتگین از جانب بست فراغ یافت
عنان عزیمت بصوب قصدار تافت و بیک ناگاه بآن موضع رسیده
حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم گردانیده قصدار
باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزو کفار هندوستان گرفته
جابجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست آورده
مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن هتپال که از زمرهٔ براهمه
بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف
داشت و در آن مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام در قلعه بتهنده بود
درینحال که دست تعرض مجاهدان اسلام بر ممالک او دراز شده
بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چارهٔ آن کار اندیشیده لشکرها
جمع نموده با فیلان کوه پیکر روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین
هم لشکر گرد آورده از غزنین حرکت نمود و هر دو سردار در سرحد هندوستان
یعنی منتهای ولایت لمغان بیکدیگر رسیده چند روزه ربانی دست بکارزار
بردند و در آن محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خوردسالی
الحق آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده که دیدهٔ فلک پیر از دیده
آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله و مقاتله گذشت غالب از مغلوب
ممیز نگشت جمعی بسلطان محمود رسانیدند که قریب بلشکر جیپال چشمه ایست
که هرگاه قدری از قاذورات درینجا افتد باد و صاعقه و رعد و برف پیدا شود
سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات در آن چشمه افکندند خاصیت آن

The war against Jay Pal, Rajah of Lahor

بوجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابر پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردیده
روز روشن چون شب تاریک شد و سرما الخیان بر جواهر هنود مستولی شده
که اسپ و سایر حیوانات بسیار تلف شده و خون در عروق هندوان منجمد
گشته طاقت حرکت در ایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند
و جیپال احوال ویران متوال مشاهده نموده کسان پیش امیر ناصر الدین فرستاد
و فدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک شام خود
نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم
امیر ناصر الدین از کمال مروت فی الفور میخواست ملتمس جیپال را مبذول سازد اما
فرزندش سلطان محمود از قبول ابیعنی امتناع نمود بنا برین در باب ایقاع صلح
پاره توقف واقع شد جیپال رسول چرب زبان پیش سلطان محمود فرستاده پیغام
داد که جهل و تعصب اهل هند خصوص طایفه راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح شده
جاهلی و بی فکری ایشان تا بدین غایتست که در وقت شدت و اضطرار اول هرچه
در تصرف ایشان است از اموال و نفایس همه را در آتشی که از ان امی پرستند بموجب
ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و
نجات بالکل مسدود است بقاعدهٔ خود عمل نموده جواری و ذراری نیز در آتش
می افکنند و چون می بینند که دیگر ایشان را چیزی از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع
کرده چندان با دشمن قتال و جدال مینمایند که همگی هلاک میشوند بجز خاکستر از ایشان
چیزی باقی نمی ماند اکنون کار بجای رسیده که برسم و قاعده خویش عمل نمائیم اگر طرفین
درین امر هست مختار اند و اگرنه صلح نموده بسی منت بر ما نهند سلطان محمود در صدق

کفار هندوان

کفار هندوان چون تنگی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال پنجاه هزار درم
و پنجاه فیل تسلیم نماید پس جیپال چندی از مردم عمده خود را بگرو نزد او گذاشته
جمعی از متعلقان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد بعد از رسیدن بلاهور
نقض عهد نموده فرستاده کان امیر ناصر الدین را مقید ساخت ~~وگفت تا امیر ناصر الدین~~
~~مقید ساخت~~ وگفت تا امیر ناصر الدین مردم مرا که بنوا برده نمیفرستند من ایشانرا رها
نخواهم کرد گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوانداری راجها چندی
از دانایان برهمن بر یمین می نشستند وجمعی از کهتریان بر یسار هر گاه مهم عمده روی
نمودی ایشان را باین رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کارها میکند
میخواهد بکند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که درین حزم و عاقبت
اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد او بار ترک و دواسپه
تاخت برین دیار آورده دمار از روزگار ما بر آرد باید که این ترک که خوف
بقیاس ازو در دل عوام و خواص جای کرده ستیزه نه نموده بارسال آنچه
مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگهدارد جیپال را چون وقت ادبار
رسیده بود قبول نه نمود و سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند
دریای جوشان و خروشان بالشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد
جیپال نیز از راجها استعانت جسته سپاه بیکران فراهم آورد و استقبال نموده
آورده اند که راجها دران سال بد داورا موجب بقای دولت خود دیده در
فرستادن لشکر و زر تقصیر نکردند خصوص راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که
خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب روانه پنجاب ساختند العرض جیپال صد هزار

سوار و پیاده بیرون از حیز و شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب مسلمانان
روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین جهت تحقیق
کمیت و کیفیت لشکر جیپال بر کوهی برآمده ملاحظه نمود دید دریائیست بی پایان
و لشکریست بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی می یافت که از تماشای
گوسفندان نترسد شاهینی که از صف کلنگ نیندیشد سران سپاه را پیش
خوانده هر یک را بنوعی استمالت داد و در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب
نموده گفت صلاح در انست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کار روی بکارزار
نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه بمقابله پردازند القصه سپاه
اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجایی رسانیدند که با وجود کثرت
اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت درین وقت حامیان حوزه اسلام بیکبار
اجتماعی حمله برده کفار بیشمار بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند
مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشش تقصیر نکردند و
غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان
درآمد و شعایر اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند
بعد ازین فتح امیر ناصر الدین یکی از امرای خود را با ده هزار سوار در پیشاور نگاه
داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آن حدود بودند در زمره حشم خود
جا داده بغزنین شتافت دران اوان امیر نوح سامانی ابو نصر فارسی را
پیش سبکتگین فرستاد تا قبایح فایق را بروی ظاهر ساخته معاونت
طلب نماید امیر سبکتگین چون بر بی سامانی ان شاهان اطلاع یافت عرق

حمیتش در حرکت

defeat of the Indians & annexation of the country north of the Indus to the dominions of Ghizni

Sabuctaghi quells a conspiracy against Amir Noah Samani.

حمیت او در حرکت امده بسرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود امیر نوح
تا ولایت سرخس باستقبال امد امیر سبکتکین پیش از ملاقات التماس نموده
بود که او را بنابر ضعف پیری از اسب فرود آمدن و رکاب بوسیدن معاف
دارند و التماسش امیر نوح پذیرفته بود اما چون چشم امیر سبکتکین بر طلعت
امیر نوح افتاد اهیبت پادشاهی زمام اختیار چنان از کفش ربود که بی اختیار
از اسب فرود آمده رکاب بوسیده و امیر نوح باعزاز و بشاشت تمام او را
در بر کشید و از ملاقات ان دو سعادتمند راحتی بدلها رسیده کل مسرت و شادی
در باغ خاطر خواص و عوام بشکفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل
ان نشده بود و بعد فراغ از صحبت ضیافت سخن در انتظام امور مملکت
و دفع منازعات بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر سبکتکین
بغزنین رفته در استعداد سپاه کوشد پس امیر نوح سبکتکین و اولاد
اتباع او را بخلاع پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته مراجعت داد و خود
به بخارا استنافته تهیه لشکرکشی پرداخت چون امیر علی سیمجور که فایق پادشاهان
بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و با خواص
خویش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید بکدام ولایت باید
رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد رایها بران قرار یافت که با فخرالدوله
دیلمی طریق محبت سلوک داشته دوستی او را عروة الوثقی باید ساخت
ابو علی سیمجور جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان مقرر فرمود و از نفایس
خراسان در غایت ترکستان بانچه ممکن بود برای فخرالدوله د وزیر او صاحب

عباد ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب
امد و شد میان ایشان مفتوح گشت دران اثنا امیر سبکتکین ببلخ رسید و
امیر نوح ازبخارا نهضت نموده بوی ملحق گشت و فایق و ابو علی سیمجور چون از توجه
ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان باتفاق دارای بن شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر که از جانب فخر الدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان
آمده بود اماده حرب گشته از هرات بیرون امدند امیر ناصر الدین صحرای فسیح عرض
اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزندان خویش سلطان محمود و امیر
نوح در قلب بایستاد و چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابو علی و بر
برانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از
دست بشود دارای بن قابوس از قلب لشکر ابو علی بیرون آمده حمله آورد و چون
بمیان هر دو صف رسید سپر پشت انداخته بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل
کرده روی بمقابله سپاه خراسان نهاد امرای عاصی و جمهور سپاه ازان اندیشه
که عذر دارای موافقت جمیع کثیر نخواهد بود دل شکسته متحیر وار بایستادند
و امیر سبکتکین ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی
از بهادران پرخاشجوی حمله کرد و ایشان از ان نهیب سراسیمه گشته روی
بگریز نهادند و سلطان محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را قتیل و قومی را اسیر
گردانید و ان بدبختان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراخته
بودند چندان غنیمت از اسلحه و اموال گذاشتند که اکثر عسکر انزاد و فایده عرض
و ناموس خویش نبخشند از آسیب دران سالم بمانند و چون فایق و ابو علی

[illegible]

گریخته به نشابور رفتند امیر نوح و امیر ناصر الدین سبکتگین خجسته اسم رایت و تفخیم عنایم
در هرات روزی چند توقف نمودند آنگاه امیر نوح سبکتگین را بلقب ناصر الدین
بلند آوازه گردانیده و محمود ولد او را بلقب سیف الدوله و منصب امیر الامرای
که با بوعلی رجوع بود نوازش فرموده خود کامیاب و کامرانی بسوی بخارا نهضت
نمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله چون با گولبه بسمت نیشابور روان گشتند
فایق و ابوعلی مضطر گشته بجانب جرجان رفتند و بفخر الدوله پناه بردند و بعد از آنکه
امیر ناصر الدین بغزنین شتافته سیف الدوله محمود تنها در نیشابور بماند ابوعلی
و فایق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشابور گردیدند و قبل از آنکه کومک امیر
نوح و امیر سبکتگین برسد با سیف الدوله محاربه نموده فایق گشتند و اموال
و اسباب بالتمام گرفتند تا ناصر الدین از استماع آن خبر وحشت انگیز لشکر
مستعد قتال و او یزگرد آورده متوجه نیشابور شد و در حوالی طوس با بوعلی
و فایق رسیده بجنگ مشغول شد در اثنای کیر و دار گردی از عقب فوج
ابوعلی برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله با جمع کثیر از مردان
صف شکن ظاهر شد ابوعلی چاره جز آن نداشت که هر دو جناح را با قلب
منضم ساخته باتفاق فایق بر قلب ناصر الدین حمله آورد ناصر الدین پای ثبات
محکم کرده الحمله را ... دران اثنا سیف الدوله رسیده مانند شیر خشمگین
بر ایشان تاخته پریشان ساخت ابوعلی و فایق جان بنک با بیرون
برده خود را بقلعه کلات رسانیدند بعد ازین فتح امیر ناصر الدین بکام
دل بر مسند فرمان دهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه

که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ هادم اللذات 387. 997
دو اسبه بر سرش تاخت اورد قالب او را در عماری نهاده بغزنین نقل کردند Sabuctaghi dies in Balkh, is
ایام حکومت او بست سال بود پس از وی چهارده کس از اولادش بنوبت interred in Ghizni.
زمام سلطنت در کف داشته لاهور و نواحی ازا منصرف بودند و بوزارت 14 of his descendants succeed to his dominion.
امیر سبکتگین ابو العباس فضل احمد اسفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و
سر انجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و در جامع الحکایات نقل میکند که
در اوایل حال ناصر الدوله سبکتگین که در خدمت الپتگین می بود اسب
پیش نداشت همه روز بصحرا میرفت و شکار میکرد روزی در صحرا میگشت
اهوی دید که با بچه بچر مشغول است اسب برانگیخت و اهوبره را بگرفت و دست و
پایش بسته پیش زین نگاه داشت روی بشهر نهاد چون قدری راه
طی نموده روی باز پس کرد و دید که مادران از عقب می آید و اضطراب میکند
سبکتگین رحم و شفقت کرده آهوبره را رها کرد آهو از رهای بچه خوشوقت
شده روی بصحرای نهاد و چندانکه میرفت روی بپس کرده در امیر
سبکتگین می نگریست و در آن شب سبکتگین حضرت رسالت را
بخواب دید که میگوید ای سبکتگین شفقت و مرحمتی که در حق آن جانور
عاجز بریشان حال بجا آوردی در درگاه صمدیت عز قبول یافته در
دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت
بعامه خلایق همین شیوه مبذول داری و در هیچ حال صفت شفقت
از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین اینست و در ماثر الملوک آورده

که سلطان

که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت پدر
بعشرت و کامرانی میگذرانید در غزنین بستان جنت ایین و عمارتی در غایت
نزهت و تزیین طرح انداخت و چون ان روضه دلکش و عرصه روح افزا اتمام
رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت نامدار را بان
باغ طلبید ناصر الدین سبکتکین گفت ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع
و مقبول آمده اما هر یک از ملازمان این سلسله این نوع باغ میتواند ساخت لایق بحال
سلاطین انست که بعمارت منزلی و نزهت گاهی پردازند که دیگران از تعمیر مثل ان
عاجز انند سلطان محمود زمین خدمت بوسیده پرسید ان کدام است گفت تعمیر
دلهای اهل فضل و علم نهال احسان در زمین دل ایشان نشان و ثمره سعادت
جاوید بخش ذکر جمیل تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بگذار نظامی عروضی سمرقندی گوید
بیت بس خانه که محمود بنا کرد که از رفعت تفاخر با سما کرد نه بینی زان همه
یکخشت بر جای مدیحه گویای عنصری ماندست بر پای در ترجمه یمینی مسطور است که امیر ناصر الدین
سبکتکین چون از مرض الموت بخندید در اثنای محاورات بشیخ ابو الفتح بستی
میگفت که ما در معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندانیم
نیم که چون نوبت اول بشم بر بهر بریدن پشم بر زمین انداز دو دست و پای او محکم
ببندد شکلی نامعهود و حالی بر خلاف مالوف میبیند نا امید شده دل بر مرگ نهد تا انکه
او از کار خود فارغ شده رها سازد ارام یافته به نشاط در اید و نوبت دویم که در
دست پشم برافتد و حال او مابین خوف و رجا بود و بعد نجات بدان حالت سپاس
کرد و بغرت دواهیه اتش از ان صورت نقصان بذیرد بما نسیم توبت که قصاب

بقصد ذبح بر زمین زند اصلا خوف و هراس بخود راه نداده بعادت سابق واثق
و ایمن باشد تا بی خبر خلق او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین بباد فنا رود و ما نیز در
اقسام انتقام و نوایب مصایب ایام از آفات مغرور و مسرور میباشیم و از رگ
غافل زندگی مینماییم ناگاه کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکوم گردد گویند میان این مثل
و انقضای ایام عمر او بیش از چهل روز فاصله نبود **ذکر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین**

Ismael 387 997

زمانی که امیر ناصر الدین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در
نیشابور بود برادر خود را امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ
بر تخت سلطان نشست و در جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانیده
ابواب خزاین پدر بگشود و زر وافر بلشکریان بخشیده و در دلجویی شمه فروگذاشت
اما با وجود آن امرا و سپاه بی اتفاق همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بجا
مینمودند و بضبط در نمی آمدند سیف الدوله در نیشابور این اخبار شنیده تعزیت نامه نوشت
و مصحوب ابو الحسن حموی نزد برادر فرستاده پیغام داد امیر ناصر الدین سبکتگین که
پشت پناه ما بود رحلت نمود و برادر جهان از تو گرامی تر کسی نیست مرا چشم منی
هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت در
ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد که اگر این صفات در ذات تو موجود
بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی و آنکه پدر ترا ولیعهد گردانید سبب آن بعد
مسافت و مخافت تطرق آفت بود الحال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت
تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و ترکات پدر را بر وجه شرع قسمت
کنی غزنین را که مطلع سعادت و منشاء دولت است بمن بازگذاری تا ولایت بلخ اصفها

His contest with his elder brother Mahmud

ساد،

ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه
بگوش نشنیده بر مخالفت اصرار نموده و سیف الدوله بمقتضای اخر الدوا الکی
غیر از قلع و قمع برادر چاره ندیده عزم خویش بغزا جزم و برادر خود نصر بن
سبکتکین را با خود متفق ساخته از نشابور علم عزیمت بجانب غزنین افراخت
و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شتافت چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله
ساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه
بر روی خویش گشاید نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر دیده صفها بیاراست و
امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود قلب و جناح سپاه خویش بهیاکل پیلان کوه پیکر
استوار گردانید آنگاه هر دو طایفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش نمودند
که تیغ آهن دل بزاری بر ردان کارزار خون گریست آخر الامر حمله سیف الدوله
محمود که در قلب جای داشت زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاد
و در قلعه غزنین متحصن گشت سلطان محمود بعهود و میثاق از قلعه برآورده مفاتیح
خزاین از وی بگرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گماشته خود متوجه بلخ

his defeat &

گشت گویند بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر برد سلطان
در مجلس انس روزی بتقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر طالع ترا مساعدت
نموده مرا بدست تو گرفتار ساختی درباره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد
که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو دست یابم در یکی از قلاع محبوس ساخته
اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سلطان محمود بعد اطلاع

imprisonment.

بر مکنون ضمیر برادر از آن مجلس دم کشیده پس از چند روز در یکی از قلاع جرجان

محبوس ساخت و از موجبات فراغ بال آنچه بایست ترتیب داد و اسمعیل را چنانچه
اندیشیده بودند اوقات حیات در آن محبس بپایان رسید من حفر بیرا لاخیه

فقد وقع فیه **ذکر وقایع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه**

Sultan Mahmud Ghiznevi

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام بر صفحات مولفات ثبت کرده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادات دینی و دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بمساعی اجتهاد در امر غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته اساس ارباب ضلال برانداخته بهنگام عبور بر میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش همه جا رسید بیت همش هوش دل بود و هم زور دست // بدین هر دو بر تخت باید نشست // اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود بیت نبودش ز فضل و سخاوت شرف // نگهداشتی در بسان صدف // خزاین بسی داشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره‌ور مولف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل با آن سلطان والاشان از بی انصافی عزیزان روزگارست آری زر را دوست داشته جمع میکرد فاما خرج نیز مینمود و فتح بلاد و کتاب مقامات ابونصر مشکانی و مجلدات ابوالفضل شاهد این سخن است چه آن مقدار فضلا و علما و شعرا و سپاهی که بدرگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره‌مند میشدند کمتر پادشاهی را نصیب شده

خواهد شد و عارفان دانند که این معنی بی بذل درم و دینار میسر نشد اهل حسب را
دوست داشتی و انعامات فرمودی و خارج وظایف مقرری هر سال
چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف
نواختی لیکن دو چیز باعث اشتهار آن پادشاه به بخل شد یکی فردوسی دوم
اخر عمر بی جهة زر از رعیت نوکر گرفتن گویند سلطان از حسن جمال
ظاهری عاری بود روزی روی خویش در آینه دیده از مشاهده لقای
خود متألم و متفکر گردید و بوزیر گفت مشهورست که دیدن روی پادشاهان نور
بصری افزاید این شکلی که مراست عجب که بیننده از ارکند. وزیر گفت صورت
از هزار یکی به بیند اما سیرتت همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده بجای
رساند که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین
سبکتگین است و مادرش یکی از بنات از اعیان زابلستان انتظام داشت
بنابران او را زابلی گویند چنانچه فردوسی طوسی گوید. خجسته درگه محمود زابلی
دریاست کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم
گناه بخت من است ان گناه دریا نیست در شب عاشوره سنه سبع و ستین
ثلثمایه متولد شد و کتاب منهاج سراج جرجانی مخبرست از انکه طالع سلطان محمود
با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود پیش از ولادت او بیک ساعت
سبکتگین بخواب دید که در سال بیانی خانه آدازند ان درختی ظاهر شد
و بمرتبه بلند گردید که خلق عالم در سایه ان نوانند نشست چون بیدار شد در اندیشه
تعبیرش بود که ناگاه مبشری پاشارت نوله محمود الابد السعود الاّ انتهاها مستظهر

Lücke in
DST. 907

|

و امیدوار گشت وان فرزند ارجمند را اسمی محمود کردانید و لسبی بر نیامد که
نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال اقبالش
استظلال نمودند و از شواهد اینمعنی شاهنامه فردوسیست که این دو بیت از انجا نبشت
جهاندار محمود شاه بزرگ   با بشخور ارد همی میش و گرگ   چو کودک لب
از شیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست   و سبکتکین بشکرانه ان تولد در همان
سنوات لشکر فرستاد تبخانه هندوان را که در کنار آب بود در هم شکست و موافقت
طالع او با طالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدن زر
سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین بر امد و چندانکه میکندند زر خالص بر می آمد و در آن
تا سه گز میشد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از جهت زلزله ناپدید گشت و
چنانکه مذکور شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ شد بسبب انکه
منصب او که امیر الامرای خراسان باشد به بکتوزن مفوض شده بود رسولی به بخارا
نزد امیر منصور فرستاده اظهار نجش نمود او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات
بتو دادیم اما بکتوزن بنده این دولتست بی موجبی لغزل او مثال دادن مناسب نیست
سلطان محمود ابوالحسن حموی را با تبرکات و تحف بسیار به بخارا فرستاده بامیر منصور
پیغام نمود که سر چشمه دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانند
و حقوق مرا و پدرم را که بر ذمه ال سامان ثابتست ضایع نسازند تا نظام رشته الفت
گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نپاید چون حموی به بخارا رسید
منصور او را در منصب وزارت نوید داده نگاه داشت و اصلا متوجه جواب نشد
نوید داده نگاه داشت و سلطان محمود بالضروره روی به نیشابور نهاد و بکتوزن برغم

او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرصه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود امیر منصور از سر غرور جوانی سپاه فراهم آورده روی بخراسان آورد و تا سرخس در هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور با معاودت او ندارد لیکن از سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نشابور را وگذاشت و بمرغاب رفت قضارا بکتوزن باستصواب فایق نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم کشیده برادرش عبد الملک را که خورد سال بود بر تخت نشانید واز سلطان محمود ترسیده بمرو رفتند و سلطان محمود تعاقب از دست نداده بمرو رفت بکتوزن و فایق بمقابل امده جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزید فایق عبد الملک را برداشته روی به بخارا نهاد و بکتوزن راه نشابور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز به بخارا رفته درصدد جمع کردن لشکر براگنده شده اتفاقا دران اثنا فایق بیمار گشته داعی حق را اجابت نمود و ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شده عبد الملک واتباع او را مستاصل گردانید و دولت ال سامان که مدتش صد و بیست سال بود بانهار سید و سیف الدوله محمود از روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردیده چون طنطنه دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش ازان هیچ خلیفه هیچ پادشاه نفرستاده بود ارسال داشته امین الملت و یمین الدوله لقب داد در اواخر ذی قعده سنه تسعین وثلثمایه از بلخ بهرات شتافت و از هرات بسیستان و خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان آوان متوجه هندوستان شده

the extinction of the Samanian dinasty in [illegible]
Balkh & Khorasan annexed to Mahmud's dominions.

390 999

قلعه چند بگرفت و بازگشته انجنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد که دوستی
او در دلهای خاص و عام جای گرفت و ایلک خان ما ورا النهر را یکباره از ال
سامان مستخلص گردانیده فتحنامه بسلطان محمود فرستاد و او را از استیلای
مملکت خراسان تهنیت گفت بنابرین میانه هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی
استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهیل بن سلیمان
صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاد
بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از حد و نهایت نفایس جواهر از
یواقیت و لعلهای قیمتی و عقاید در و مرجان و بیضاء غیر و اوانی سیم و زر
مشحون بمشمومات کافور و دیگر ترکات هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار
و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعات ان
خیره میگشت و اسپان رهوار بازین و سرافساری های زرین مصحوب او روانه
گردانید و امام ابو الطیب چون بدیار ترک رسید اهالی ان دیار حسب الحکم
ایلک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده اند در
تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب در اوزکند تا زمانی
توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و در یتیمی که از برای تحصیل ان مدتهای
ترکستان غواصی نموده بود بدست آورده با نفایس و غرایب ان ولایت
از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطای و ماه رویان ختنی و قاقم و سمور و اصناف
ترکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطه این
پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره او بظهور رسید و بعد از ان مدتهای مدید

ممالک سلطان محمود

43

میان سلطان محمود و ایلک خان بساط دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بچشم
زخم ایام وسعایت نمام شارع مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت
چنانکه عنقریب شمه ازان بتوفیق الله قلمی خواهد شد و سلطان محمود نذری
که کرده بود که بعد فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا
391. 1000 defeats Jaypal & imposes a tribute. و جهاد بجای آورده هر اینه در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه باز از غزنین عزیمت
هندوستان فرموده با ده هزار سوار به پشاور در آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی
هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه جنگ ترتیب داد و در روز شنبه
هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه فریق من الجنه و فریق من النار باکدیگر
آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافته
ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنج هزار
هندو بقتل آمد و غنایم بسیار بدست افتاد از آنجمله شانزده حمایل مرصع که بزبان هندی
مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد مبصران قیمت یک حمایل خاصه
جیپال را یکصد و هشتاد هزار دینار کردند سلطان از پشاور بقلعه بهنده آمده آنرا مسخر
ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسید جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول
باج و خراج بجان امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته
و بعضی را گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که
هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته سلطنت نباشد
و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابراین جیپال بسر خود انندپال را ولی عهد ساخته
393. 1002. خویشتن را در آتش افگند و بسوخت و سلطان در محرم سنه ثلث و تسعین

وملتانه باز بیستان رفت و خلعت را درین کرت بغزنین آورده دیگر بار بسوی
هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس وتسعین وثلثمایه بجانب بلده 395 · 1004.
بهاطیه نهضت فرمود و از حدود ملتان گذشته در ظاهر آن فرود آمد و آن شهر
سوری داشت که نسر و طایر نسر فات آن نتوانستی رسید و خندقی بگرد آن
بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق و راجه بجرا نام داشت و از کثرت رجال و اقبال
غرور تمام در سر داشته با مرای امیر ناصرالدین در سرحد هندوستان می بودند اطاعت
نمی نمود و با جیبال نیز چنانچه شرط فرمان بریست پیش نمی آمد و چون سلطان
محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید سپاه گرد آورده برابر لشکر اسلام
صفها آراست و میانه هر دو طایفه سه روز علی الاتصال کارزار قایم بود
و مقهور از منصور متشخص نشده نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام
رسد ازین سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرمود که امروز جنگ
سلطانی خواهد شد باید که مردم از دو از نوکر و غیر نوجوان و پیر مستعد غزا
گردیده روی بمیدان نهند و بجرا نیز واقف عزیمت مسلمانان شده به تجار آمده
از معبودان خود استمداد نموده هندوان را بتکمیل سلاح امر فرمود در نهایت
عدت و شوکت از شهر برآمده برزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و
میسره دست بالا بت حرب برده بر کفار حمله آوردند و از وقت چاشت تا زوال
که آفتاب از سمت الرأس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند
و از طرفین کشته بسته شده آثار عجز و ضعف بر هیچکدام ظاهر نمیشد سلطان محمود
متوجه درگاه معبودی بی زوال گشته و از ارواح حضرت رسالت پناه محمدی استعانت

جسته نوعی

جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم
پاشیده منهزم گردانید بجرا با لشکر شکسته بحصار درآمد و سلطان محمود
محاصره فرمود و بانباشتن خندق حکم نمود چون نزدیک رسید که خندق از
خاک و سنگ و چوب پر گردد بجرا متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله
سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی مخصوصان از حصار برآمده به بیشه
از بیشه‌های حوالی آب سند پناه برد و سلطان بر آن حالت مطلع گشته
فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعقب او تعین فرمود و چون بیشه
دغا آن کافر پر دغا را در آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند هر آینه خنجر کشیده
بر سینه پر کینه خود زد و غازیان عظام سرش نزد سلطان فرستاد
و تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده
و غنایم بسیار بدست آمده آن شهر با توابعش ضمیمه ممالک سلطان شد بفتح و
فیروزی بغزنین مراجعت فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمایه عزیمت تسخیر
ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر
ناصر الدین طریقه اخلاص سلوک داشته هدایا سالیانه تقدیم میرسانید
و بعد از و نبیره اش ابو الفتح داود بن نصر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در
ابتدا السلطنه امانة عمل نموده خود را در اعداد ملازمان سلطان میشمرد لیکن در آن
زمان که لشکر اسلام بمحاصره بلده بهاطیه اشتغال داشت از وادای خارج
شده مصدر اعمال ناشایسته شد و سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح
وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت و سال دیگر عازم انتظام انتقام گردیده بروایت

زین الاخبار از ملاحظه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال بن
جیپال که بر سر سر راه بود در مقام ممانعت شد و شکست خورده بجانب کشمیر
گریخت و بروایت الفی چون ابو الفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت
انندپال را ازان معنی آگاه گردانیده کومک خواست و او همت بر امداد گماشته از
لاهور به پشاور شتافت و جمعی از امرا را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را
از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را به تخریب بلاد انندپال
و جنگ او امر فرمود ایشان امرای او را که علم جسارت افراشته پیش آمده بودند
بتیغ قهر و سنان نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال را الحال
آگاهی یافته روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سودره
بکنار آب چناب رسید انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت سلطان
دنبالش نکرده براه نهنده جانب ملتان که غرض اصلی ازان یورش تسخیر
آن بود روان شد ابو الفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد
لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری گشوده
متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ واصل سازد و اجرای احکام
شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز
ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیه مراجعت بود که ناگاه
مبشران از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک
خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود پیش از پیش عجلت نموده
مهمات هند را بشوکپال که پسر یکی از راجهای هند بود و در پیشاور بدست ابوعلی

سمجوری افتاده سلطان شده بود او را از اب سایر میکفنند رجوع کرده
بغزنین رفت وشرح داستان ایلک خان ممهد بود و علاقه مصاهرت و
دامادی مستحکم با انکه بعد از چند گاه چنانکه ذکر کرده شد بواسطه فساد
مفسدان وسعایت نمامان ان صداقت بعداوت مبدل گشت وچون
سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصه خراسان از مهابت
دلیران شیر افکن خالی شد ایلک خان فرصت یافته جمع تسخیر انولایت نمود
وسباسی تکین را که صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد
جعفر تکین را بر رسم شحنکی برادر الملک بلخ کماشت وارسلان جاذب حاکم
هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را
محافظت نماید وجمعی از اعیان خراسان بواسطه امتداد ایام غیبت سلطان
وانتشار هرگونه اراجیف با ایلک خان طریق منادعت نش کرفتند.
چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه وحشمی انبوه مانند بحر
مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت وجعفر تکین از توجه موکب سلطان خبر یافته
از بلخ به ترمذ گریخت وارسلان جاذب بفرموده سلطان متوجه سباسی
تکین شد سباسی تکین نیز از هرات بیرون امده روانه ماوراء النهر گشت
ایلک خان از قدر خان پادشاه ختن مدد خواست قدر خان با پنجاه هزار کس
بمدد ایلک خان توجه نمود ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون
گذشت وبچهار فرسخی بلخ رسیده مقابل لشکر سلطان محمود فرود امده سلطان
محمود بنفس نفیس صفوف لشکر ظفر پیکر اراسته قلب لشکر را براد رخود امیر نصر دوا.

جوزجانان ابو نصر فریغون و عبدالله طائی سپرد و میمنه را بالتونتاش حاجب
حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغان و خلج برجوع کرد و
پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت از انجانب ایلک خان
خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر
تکین را در میسره پس هردو لشکر مانند دو بحر زخار روی بیکدیگر آورده
از صهیل اسپان گوش گردون ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره
گردانیدند و چون آتش جدال بباد حمله افروخته شد و بباران تیر آبدار و
سنان شعله کردار دلاوران ناچاک معرکه آمیخته گشت ایلک خان با فوجی
از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود
شدت ترکان ایلک خان مشاهده از اسب فرود آمده و روی تضرع و ابتهال
برخاک نهاده از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسئلت نمودند و نذور و
صدقات برخود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده
برفیل مست کوه پیکر سوار شد و بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد و اتفاقا
از غرایب سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را بخرطوم
بجنبده بر هوا انداخت بعد از ان روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را
بعرصه هلاک رسانید و در ان وقت دلیران لشکر سلطان محمود چون دیدند
که سلطان بی اهمال همچو فیل مست بر دشمنان حمله آورده است بی اختیار
بیکبار حمله از چپ و راست درامدند و بضرب تیغ خونریز و طعن سنان جان ستان
دمار از روزگار ترکان بر اوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی مایوس

گش

گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند از آب
جیحون عبور نموده اند و تا اقصی ممالک هیچ عنان نکشیده و دیگر خیال تسخیر
خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان
محمود بعد از هزیمت ایلک خان عازم تعاقب شد و چون فصل زمستان
بود و سرما دران حدود زیاده از ان است که جمهور لشکر تاب ان داشته باشند
اکثر امرا بآن معنی راضی نبودند اما چون سلطان به نفس نفیس خویش درین
باب مجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سیم در بیابان
برفی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده
کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرمای خواستند
که جامهای زمستانی از بر برارند دران اثنا دلقک اندر امد سلطان
از روی مطایبه گفت ای دلقک بیرون رو و بسرما بگو که امشب جان کندن تو
هیچ است ما اینجا از گرما نزدیکیست که جامه از تن بیرون کنیم دلقک فی الحال
بیرون رفته باز امد و زمین ادب بوسیده بعرض رسانید که پیغام سلطان بسرما
رسانیدم میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان ایشان نمیرسد
اما قلقچیان و شاگرد پیشه را امشب انچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا
حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسپان خود خود بکنند این معنی
بخاطر شریف حضرت نشست سلطان اگرچه انوقت بخندید و مطایبه پنداشت
اما در باطن از ان عزیمت پشیمان شده قرار مراجعت داد اتفاقا در همین
شب از جانب هندوستان خبر رسید که زاب سا مرتد گردیده بدین اصلی

خود باز گشت و عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را از ان دیار بیرون کرد
بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان منعطف داشته
کوچ بر کوچ روانه گردید و امرای را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود
بر جناح استعجال راهی ساخت تا نواسه شاه را گرفته بدرگاه آوردند سلطان چهار هزار
درم ازو گرفته به تگین خازن خود بخشید و اورا حبس فرمود تا در انجا
درگذشت و آنحضرت درانوقت عطف عنان کرده در غزنین بر مسند استراحت
تکیه فرمود و در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه بقصد تادیب اندپال که در حین
تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید از شنیدن انخبر دود از نهاد اندپال برخاسته از رایان هندوستان
استمداد نمود ایشان چون دفع ایذای مسلمانان را موجب ترقی درجات
میدانند لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار
و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شده فوج فوج لشکر روی بجانب
پنجاب نهاد و زیاده از انچه در زمان امیر ناصر الدین بقلم در امده بود این دفع
عرض لشکر گرفته بسرگردگی اندپال متوجه حرب یمین الدوله شدند و در صحرای
بهتاور سلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز مقابل هم خیمه زده
هیچکدام بر جنگ اقدام نمی نمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده میگشت و از
اطراف مدد بایشان میرسید تا انکه کفار کهکر درین سفر ملحق گشته حشری
عظیم برانگیختند و در حرب مسلمانان نوعی ساعی گردیدند که زنان ایشان
زرینه خود را فروخته از جاهای دور دست نزد شوهران میفرستادند تا صرف

مصالح لوازم

مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند سلطان چون دانست
که کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هر اینه در ایقاع جنگ شرایط
حزم بجای آورده و طرف لشکر خندق فرمود تا از جناحین کفار دلیر
نتوانند در آمد پس بحرب قیام نموده هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش
رفتند و کفار را گرم جنگ ساخته بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه خود
کشیدند و باتفاق جنگ بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان
سی هزار کافر گکهر سر و پا برهنه هر یک حربه [illegible] در دست از دو طرف لشکر
در عین گرمی کارزار خندق گذشته میان سواران در آمدند و فدویانه اسپ
و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و تروبین از پای در آورده بیک طرفة العین سه چهار
هزار کس را شربت شهادت چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان
از شر پیادگان گکهر از معرکه کناره جسته امروز جنگ را موقوف سازد که ناگاه
فیل کشتی که انندپال بر وی سوار بود از صدای توپ و ضربزن سراسیمه گشته
رو بگریز نهاد و لشکر اطراف او همین را حمل بر گریز مقدم ملوک نموده همگی راه
هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج و شش هزار سوار عرب و
ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان خلج دو شبانروز دنبال
گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل آوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بی
شمار فراهم آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح
جهت تقویت دین بنوعی عزم غزو کاریگر کوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان
و در آن عهد آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل

Mention of cannon in A.D. 1008

چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته در قتل و کشش سکنان اطراف
و جوانب خود را معاف نداشت و ان قلعه بعهد راجه بهیم بر قلعه کوهی بنا یافته
و اهل هند انرا مخزن اصنام میدانستند و راجهای اطراف نقود و جواهر و انواع
نفایس بدانجا میفرستادند و ان معنی را سبب تقرب درگاه احدیت تصور مینمودند
ازین جهت در ان قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده
بود که در خزانه هیچ پادشاهی کس نشان نمیداد و چون ان قلعه از ابطال رجال
خالی بود و ساکنانش جمعی برهمنه و خادمان بتان بودند هرآینه رعب و هراس
بر ضمایر متوطنان ان حصن آسمان رفعت راه یافته آواز الامان بایوان کیوان
رسانیدند و روز سیم دروازه قلعه گشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند
سلطان با تنی چند از خواص بقلعه در امد و هفت دینار سرخ و هفتصد من الات
زرین و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من
انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان در امده سلطان
بغزنین مراجعت نموده در سنه اربعمایه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره در بارگاه
نهاده غنایمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا بر زده چیدند و مردم شهر و دهات
بجهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تماشا نمودند و از این صحبت ابتدا و میداد کرده سلطان
جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان بخششها کرده در جذب قلوب
تقصیر ننموده **فتح مملکت غور** در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود لشکر
بغور کشید و حاکم ان دیار محمد بن سوری با ده هزار کس از در ستیز در برابر
صفوف سلطان آمده صف آرایی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش

قتال و جدال

قتال و جدال افروخته داد مردی و مردانگی داد چون سلطان محمود جدّ و
جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند
غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته‌اند از خندقی که دور خود
کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان
محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و محمد سوری را
دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد سوری از غایت آزردگی نگین زهر
آلود مکیده در مجلس سلطان از عالم رحلت نمود و آن ولایت به تحت و
تصرف گماشتگان سلطان درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای
ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری
و فخر الدین مبارکشاه مروردی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند
برآنند که اهل غور در زمان خلافت امیر المومنین و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه مسلمان شده اند و در عهد بنوامیه که در ممالک
اسلام لعن بر خاندان حضرت ختمی پناه کردندی در مملکت غور هیچ وجه مرتکب
آن نشدند و با بعضی آن بلاد را بر جمیع ممالک فخر است و هم درین سال سلطان
دیگربار از غزنین بملتان آمده و آن را بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه
و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا بریده و داود بن نصر را زنده
بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعهٔ غورک محبوس ساخت تا در آنجا
بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را دیگرباره هوس جهاد بخاطر
رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه بسمع آورند

بودند که بتخانهٔ تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام بالاتر شبیه همچو مکهٔ پیش مسلمانان
و در آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بتان بسیار در آن نصب کرده‌اند و اعظم اصنام
ایشان جکسوم نام دارد و باعتقاد کفار از زمان که جهان بوده است آن بت
بوده سلطان غازی چون داخل مملکت پنجاب شد خواست بنا بر عهد و شرطی
که میانهٔ او و انندپال شده بود تخلف ننمود و اسپی در اثنای عبور مملکت وی بار
زرین سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم
جمعی از معتمدان را ملازم موکب همایون ما گردان تا هر آن ولایت که بتو تعلق داشته
باشد از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را
موجب بقای دولت خود دانسته بترتیب اسباب ضیافت مهیا کرد و تجار و
بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و غله و روغن و جمیع ما یحتاج اردو
لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر اسلام پدید آید و دو هزار
سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاده عرضه نوشت که بنده مطیع و
منقاد دولت و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان بارگاه میرساند که بتخانه
تهانیسر معبد ساکنان و متوطنان این دیار است اگر در مذهب شما شکستن اصنام
موجب حصول حسنات و رفع سیئات است اینمعنی خود در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت
بوقوع پیوسته اکنون این خدمتکار التماس مینماید که اگر سلطان نقل بها قرار
داده هر ساله خراج بر گردن رعایای این ملک لازم گردانیده مراجعت نماید
این کمترین بنده بشکرانه آنکه التماس را در معرض قبول انداخته هر سال پنجاه زنجیر
فیل مع تحف و هدایای شایان بصحبت رسول درگاه والا خواهد گردانید سلطان جواب

داد که
در کیش

داد که در کیش مسلمانان چنانست که هرچند در رواج شریعت غزا و کسر معابد
کفار بیشتر سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون ما آنست
که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زایل نمایم چگونه فسخ
عزیمت سفر تهانیسر کنم القصه چون این خبر برای دهلی رسید در صدد
استعداد حرب اهالی اسلام شده باطراف و جوانب هندوستان
مرغان فرستاد و پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر
که از ممالک هندوستان شده اگر پیش این سیلاب سدی نه بندیم عنقریب
در صحرای مملکت هند گردیده نهال دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن بر خواهد کند
صواب آنکه جملگی در تهانیسر رسیده این غوغا نمایم اما یمین الدوله پیش از اجتماع
کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام
شکسته بت جکسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلایق انداخته پای سپر سازند
و چندان خزاین در بتکدها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی
محمد قندهاری در یکی از آن بتخانها قطعه یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهار صد و پنجاه
مثقال بود و هرگز کسی این قسم جوهری ندیده و نشنیده و بعد از آن فتح میخواست
بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت عرضه داشتند که تسخیر دهلی وقتی
میسر خواهد شد که مملکت پنجاب یکقلم بحوزه تصرف درآید و خاطر از مهم اهل
بالکلیه فارغ گردد سلطان را این سخن پسند طبع افتاده فسخ عزیمت کرد و
دولت هزار بنده برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را در آن سال
از بلاد هندوستان می شمردند چه هر یک از احاد الناس لشکر یمین الدوله

سر

مالک چندین کنیز و غلام شده بود و در سنه ثلث واربعمائه التونتاش سپه‌سالار
و ارسلان جاذب حاجب فتح غرجستان نموده شار ابونصر حاکم آن دیار را
گرفته بغزنین آوردند گویند وقتی که شاه شار را بنده کرده بغزنین آوردند غلامی
موکل شار بود اراده بود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون را از مجاری
احوال خویش مخبر سازد پیش شاه شار را تکلیف نوشتن نامه نمود و چند آنکه شاه
شار از غمی اما کرد سودی نه بخشید شاه شار بناچار قلم برگرفت و نوشت که ای
قحبهٔ نابکار شوخ چشم تیره روزگار تراین تصور که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از تو بمن
نرسیده و ضایع ساختن اموالم در تحصیل مرادات خویش خاطر نشانم نشده
روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریف گزیدن گذرانی خان و مانم بباد دادی
و آبرویم ریختی و خاک بی غیرتی بر فرقم ریختی اگر در زمان عافیت بوطن باز رسم
سزای کردارت دهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد اتمام سر نامه را مهر کرده بغلام
سپرد و چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره
ضعیف بیرون رفت و با خود جزم کرد در معاندان بشوهر او سخنان دروغ گفته
و تهمت چند کرده بنا بران از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته
گوشهٔ پنهان گشت غلام شاه را بغزنین رسانیده چون بخانه رفت دید که در
سرا فرو بسته اند و اثر آبادانی نمانده حیران شد و در گشاد و خانه را که مانند گلستان
ارم گذاشته بود بسان بیابان لوط خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و
نه از خدمتکاران اثری کاکا از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان قبایح
و فضایحی که در نامه ثبت شده بود باز گفتند کاکا فریاد بر آورد که من از آن خبری ندارم

پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاهشار را بجد منت
یمین الدوله بردند یاران خوش طبع آن ماجرا بعرض سلطان رسانیدند
سلطان تبسم نمود و گفت هر که قدم از خود فراتر نهد و با بزرگتر از خویش
نه بطریق ادب نشیند پس اید سزای او همین است و سلطان دران ایام مکتوبی
بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان بمن تعلق
دارد توقع انکه بعض بلاد خراسان که در تصرف عاملان ایشانست
بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس اجابت فرمود نوبت
دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر بالله نوشت مشتمل انکه سمرقند بدو
بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله من این کار کنم و اگر تو بغیر اذن
من قصد گرفتن او نمای عالم را بتو بشورانم سلطان تیز خشم شده رسول خلیفه را گفت
خواهی با هزار پیل آمده از انجا دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان بغزنین
آرم رسول برفت و بعد از چند گاه باز امد نامه آورد سلطان نشست و غلامان
صف زدند و پیلان کوه پیکر در سرای داشتند و لشکر تعبیه کردند رسول درامد
و نامه سربمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المومنین گوید جواب تو اینست خواجه ابونصر
روزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه بگشاد و بنوشته بسم الله الرحمن الرحیم
انگاه سطری چنین منقطعات اَلَم ال م ا م و در اخر نامه نوشته الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین دیگر هیچ نوشته سلطان با همه کاتبان در اندیشه
ماند که ایا چه نوشته باشد و چه رمزی بود هر ایتی که در قران علم بود حمله بخواندند
و تفسیر کردند هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت

قدم جرأت پیش گذاشت گفت چون خداوندبای ملتان تهدید کرده بود
شاید جواب الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان محمود
شنیدن از هوش برفت و چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت
خواست و دفع تحف بار گردانید و ابوبکر را خلعت خاص بخشیده بدرجه امارت سربلند

فتح قلعه نندونه

در سنه اربع و اربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعه نندونه که
در کوه بالنات است کشید در آنوقت انندپال فوت شده پسرش ترو
جیپال حاکم لاهور بود و ترو جیپال چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری
در قلعه نندونه گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را درمیان گرفته
نقب و سایر ادوات قلعه کشای پرداخت اهل قلعه عاجز گشته بعد از امان
سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف گشته و قلعه را بیکی از معتمدان
سپرده رو بدره کشمیر نهاد ترو جیپال واقف شده از آنجا نیز بجای دیگر گریخت
و سلطان از آن دره غنیمت بسیار گرفته و خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته
بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه سلطان عزمت کشمیر نمود و قلعه لوه
کوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت
و بنا دبرف و شدت سرما و کمک کشمیریان بر پرسیده محاصره ترک کرده
راه غزنین پیش گرفت و درین سفر راهبر راه گم کرده بجای افتاد که تمامی صحرا را آب
بود و هر طرف که میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آن آب خلقی کثیر
هلاک شدند و این اولین چشم زخم است که در غزوهای هندوستان بلشکر یمین
الدوله رسیده و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات

و خلقی

خلاص یافته بی آنکه کاری از پیش رود بحرب رسیدند و هم درین سال ابو العباس
مامون بن مامون خوارزمشاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواست
سلطان اجابت نموده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمایه
جمعی از اوباش هجوم نموده بر سر خوارزمشاه آمدند و بر وی غلبه کرده بقتل رسانیدند
سلطان از غزنین به بلخ شتافته و از آنجا بخوارزم روان شد چون بحدی
رسید که سرحد خوارزم است محمد طای را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و
وقتی که غزنویان منزل گرفته و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپهسالار
خوارزمیان بود از کمین گاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل
رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر ایشان
تعیین کرده تا تعاقب نموده خمارتاش را گرفته و بخدمت سلطان
آوردند بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسب رسید سپاه خوارزم جمعیت
تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نمودند و شکست یافته البتکین بخاری
که سپهسالار ایشان بود بخواری اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته
اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانیدند آنگاه امیر حاجب التونتاش
را خطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم داد و کرگنج باقطاع او
ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات را به پسر خود امیر
مسعود داد ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه
فرستاد و ولایت گرگان به پسر خود امیر محمد داده ابوبکر قهستانی را با او
همراه فرستاد و ولایت گرگان به پسر خورد امیر امین الملة سلطان محمود

از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بلخ توقف فرمود
تا سپاه برآساید و در سنه تسع و اربع مایه اول بهار هنگام اعتدال
لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا بیرون
کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و نسیم فیروزی قلاع غنچه
طری مسخر و مفتوح گشت یمین الدوله با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر
مطوعه اسلام از اقاصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و غیره به
غزا آمده انتظار نهضت سلطانی نمودند متوجه بلاد قنوج که بعد از زمان گشتاسب
تا عهد یمین الدوله دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود از غزنین تا آن ولایت
سه ماه راه است و از هفت آب هولناک می باید گذشت چون بحدود کشمیر
رسید والی آنجا تحف و هدایای لایقه پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه
مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام
بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعه بنظر درآمد که از رفعت سر بفلک
کشیده بود و در متانت و حصانت بی عدیل واقع شده راجه آنجا که قوی
شکوه شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه یمین الدوله
و تجمل حشمت آنحضرت حیران و مبهوت گردیده مجادله و محاربه بخاطر نگذرانید
و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت
ازلی دامن گیرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود
آمد و بعنایات سلطانی مخصوص گشته بقول مولف حبیب السیر اسلام آورد
و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام

حصار را

حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرف میرت رفت و اهل قلعه تاب مقاومت
نیاورده و هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر
فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار آب جون
واقعست شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از
آب بگذرد لشکریان سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند خنجر بر
کشیده اول سر زن و فرزند برید آنگاه همان خنجر بر سینهٔ پر کینهٔ خود نموده از جنت
هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که
بشرح راست نیاید از آنجمله هشتاد فیل کوه پیکر بود بعد فراغ از مهمات کلچند در
بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم
به متهره که مولد کشن باسدیو است و هندوان او را پیغمبر و محل حلول واجب
تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب
و غرایب در آن بلده هست که زبان ناطقه از وصف او عاجزست امین الملة
ادام الله آثاره مجرد شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید با وجود آنکه
آن شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان
بی مزاحمی بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود بتخانها را که در اصل
شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورده و از
دیدن غرایب عمارات ابنیه و بتخانهای عالیه در شگفت مانده نامه که بامرا
و اعیان غزنین نوشت در آن عبارت درج نمود که درین شهر هزار قصر
آسمان اساس هست اکثر از سنگ رخام و بتخانها را خود از شمار بحر شمار

نمیتوان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار
دینار سرخ در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام
رسد گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه
انها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دیناری ارزیدند دیگر بر یکی از
اصنام طلا قطعه یاقوت ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت
آن بت را بفرموده سلطان بشکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال
طلا حاصل شد و بتان سیمین از خورد و بزرگ زیاده بر صد عدد بود
چون انها را درهم شکستند صد شتر بار شد انگاه عمارات را آتش زده بعد از
بیست روز از انجا کوچ کرد و بر اوات تاریخ النصر چون شنید که دران حوالی
کنار ابی هفت قلعه اند که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزد
هرآینه یمین الدوله متوجه آن قلاع گشت والی آن در آن قلاع درآمده بتفرج
و نمازت مشغول شد در ان اثنا چشم او بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از
تاریخ عمارت انها چهار صد هزار سال گذشته بود اهالی اسلام انچه در ان
قلاع و بتخانه ها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه
منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و اذوقه بسیار
سلطان پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج
بر ایشان مسدود ساخت و چون مشرف بران فرزند در آتش
خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه را گشوده و دست بخنجر و جمدهر دراز
کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل رسیدند اینی

الملک

الله غنایم و اموال آن قلعه را مضبوط گردانیده متوجه قلعه چندپال گشت
و چندپال طاقت مقاومت از خود مفقود دیده پیش از وصول سلطان
نفایس و اموال خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار
پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعه را بحوزه تصرف آورده و
غله بسیار که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم شکست چندر رای که
کافر خود رای بود گشت او نیز بشیوه چندپال سلوک داشته با اموال و
اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندر رای فیلی داشت
بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمام هندوستان بان فیل نمیرسید و سلطان
چندین مرتبه خواهان او گشته بهای گران خریداری کرد و میسر نشد
در آن وقت شبی بی فیلبان از اردوی چندر رای گریخته قریب
سراپرده سلطان آمد سلطان او را بدست آورده خوشحالیها نمود
و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج شمار کردند بیست و
نه بار هزار هزار درم آمد و پنجاه و ۳ هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر
نفایس خارج این بود وایض الله چون بفتح و فیروزی ازین سفر
مراجعت نمود بفرمود تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنا نهادند و اصل
عمارت مسجد از سنگ مرمر خام مربع و مسدس و مثمن و مدور برآوردند
بطرزی که بینندگان از مشاهدت و طراحی آن متحیر میشدند و بعد از اتمام عمارت
بموجب حکم بنوعی آنرا بانواع زینت و فرش و قنادیل مزین ساختند
و ظرفا در وقت آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه

بنا دمباد بهادند بنفایس کتب وغرایب نسخ موشح گردانید و دهات
بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود وچون یمین الدوله را میل بنای
مسجد و مدرسه شد بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان
دولت به بنای مساجد و مدارس و رباطات و خوانقات مبادرت نمود
در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه و ابواب البر باهم رسید که
از حیز شمار بیرون گذشت و از جمله چیزهای نفیس که یمین الدوله این
نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد مرغی بود بر هیئت قمری
که هرگاه طعام زهرآلود در مجلس حاضر شد آن مرغ اضطراب میکرد و
بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت او را با تحف و هدایا دیگر
جهت القادر بالله به بغداد فرستاد دیگر سنگی در مملکت هندوستان
یافته بود که هرچند کسی را زخمی عظیم میرسید مجرد آنکه آن سنگ را
باب سائیده بران زخم می مالیدند نیک میشد و یمین الدوله در سنه عشر
و اربعمائه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع فتوحاتی که او را در ولایت هندوستان
روی نموده بود به بغداد فرستاد و خلیفه القادر بالله عباسی آن روز
مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه بر روس منابر پیش خلایق
به آواز بلند بخواندند و مردم بواسطه اعلای معالم اسلام و انهدام
اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش یمین الدوله گشاده
نصرت و ظفر او از حق سبحانه تعالی مسئلت نمودند و آن روز در بغداد
انجمن سرور و خوشحالی اهتزاز یافت که گوی یکی از عیدهای مقرر اسلام

دانجمنی لکی انس

و انجمعی کلی از نسل دانست چه انچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم و
شام بجای بجای اوردند سلطان محمود در بلاد هندوستان بظهور رسانید
و دنیا و اخرت خود را معمور گردانید و در سنه اثنی و عشر و اربعمایه جماعتی
کثیر از علما و صلحا اهل اسلام متفق شده بعرض یمین المله رسانیدند
که سلطان هر سال از برای ثواب بولایت هندوستان میرود و در انجا
اثار اسلام ظاهر میسازد لیکن غافل است که از دست اعراب قرامطه
راه بیت الحرام مسدود ماندند و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای
عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند یمین الدوله ملتمس ایشان اجابت
نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضات ممالک محروسه بود امیر حاج
ساخت و سی هزار دینار سرخ برای اعرابی که در سر راه قافله بودند
بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف
و اصاغر و اکابر همراه او شدند و بعد از طی منازل و مراحل بتادیه در امده
بموضعی رسیدند که انرا اقفة اگویند اعراب سر راه گرفته بطریق تعنت
مانع امدند قاضی ابو محمد در مقام مصالحه امد مبلغ پنجهزار درم جهت ایشان
فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که اورا حماد بن علی میگفتند
اعراضی شده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید اتفاقا
درین اثنا غلام ترکی یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت
بود تیری بجانب حماد انداخت قضارا بر تنش رسیده در غلت از
مرکب فرو افتاد و اعراب بی توقف جسد او را برداشته روی بگریز نهادند

قاضی ابو محمد از روی فراغت خاطر دران سال مناسک حج ادا نموده سالماً
و حاجباً مراجعت نمود الحمد علی ذلک للملک المعبود و در همین سال یعنی
اثنی و عشر و اربعمایه شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش
دراز کرده کوره راجه قنوج ملامت ها کردند و نندا راجه قلعه کالنجر که بکثرت
حیل و حشم ممتاز بود برای همین که چرا طاعت سلطان محمود نمودی
لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانیدند سلطان محمود چون این معنی
بخاطر آورد زیاده از حد کثرت لشکر فراهم آورده باساز و عدت فراوان
بقصد انتقام نندا روی بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه نجات
پتر و جیپال که چند کرت از پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک
نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد و چون آب قعرا عمیق
مانع بود و عبور از آن سلطان کسی از آن نمیکذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه
سلطان بیکبار از آن گذشته تمام لشکر پتر و جیپال را درهم آورده شکستند
پتر و جیپال با تنی چند بدر رفت و غلامان از همانجا بشهری که دران نزدیکی
بود در رفته غارت و تاراج کردند و بتخانها را خراب کردند و بر ذوی العقول مخفی نماند که
هشت نفر لشکر پادشاهی را نمیتوانند منهزم ساخت مگر آنکه این هشت نفر از امرا
باشند و با لشکر خود از آن گذشته چنان کار بزرگ پیش برده باشند و
از انجا روی بولایت نندا آوردند نندا مستعد جنگ گشته با سی و شش هزار
سوار و چهل و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه
ساخت سلطان بر بلندی بر آمده لشکر او را الجنة و قیاس در نظر آورد

انبوهی

از معاینه کثرت آواز امدن پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و
خشوع نهاد و فتح و ظفر مسئلت کرد قضارا چون شب اندر امد خوفی
عظیم در خاطر هندا راه یافته تمام اسباب بجای خود گذاشت و راه فرار پیش
گرفت **تاراج اردوی هندا و فرار نمودن او** روز دیگر سلطان بران مطلع
شده سوار شد و تخت گاه هارا بخاطر آورده و خاطر از عذر و مکر
کفار جمع کرده دست بغارت دراز نمود عالم عالم جهان جهان غنیمت بدست
سپاه اسلام درامد و همان نواحی در بیشه یا نصد و هشتاد زنجیر
فیل بدست افتاد و چون خاطر از ممر ولایات غفف یعنی بنجاب و غیره
جمع نمود دران سال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایت
قیرات و ناردین** در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و ناردین
که از ممالک سرحد هندوستان اند قلاده مسلمانی در گردن نبسته اند و
سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بت پرستند سلطان
لشکر جمع آورده و از قسم اهنگر و درودگر و سنگ تراش جمعی کثیر همراه
گرفته روبان دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت و ظاهرا
قیرات جائیست سر درمیان هند و ولایت ترکستان میوه بسیار
دارد و چون حاکم انجا اطاعت کرده مع متوطنان اندیار رو باسلام
آورد سلطان حاجب علی بن ایل ارسلان را به تسخیر ناردین فرستاد
و او رفته انجارا مفتوح گردانیده و بر ده و اموال بیشمار بدست افتاد و بتخانه
بزرگ که در انجا بود سنگی منقور و منقوش از انجا بیرون امد که

با تجنفا د هنمود از بنای ان جهل هزار اسال شده بود سلطان بد انجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدر جوق را کوتوال حصار کرده برگشت تسخیر بلده لاهور حفظها الله اهلها عن افات و نوز و در سنه اثنی عشر واربعمایه قصد کشمیر فرموده دکوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف ان نمود وچون استحکام ان بیش بود دست به تسخیر ان نرسیده از انجا برامده بلاهور رسیده فرود کش کرد و لشکرها باطراف و جوانب جهة تاخت وتاراج پراکنده ساخت و غنیمتی از حد وحصر افزون متصرف در آورد و درین کرت جون تیر و جیبال ضعیف و زبون شده برای اجمیر پناه برد سلطان بلده لاهور را تفویض گشته یکی از امرای معتمد سپرد و بسیاری از ولایت پنجاب نیز بعاملان این صاحب تدبیر تفویض فرموده از تاخت وتاراج بملک گیری درامد و لشکر ظفر اثر دران دیار گذاشته و خطبه ان ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث عشر واربعمایه از راه لاهور باز قصد ولایت ننداکرده جون بقلعه کوالیار رسید طمع دران نموده محاصره فرمود بعد از جهار روز راجه ان حصار بوسیله رسولان جرب زبان سی و پنج زنجیر فیل زاده صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن نندابود رفته درمیان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد جون سلطان قبول التمعی فرمود جهت امتحان سیصد فیل بی فیلبانان بیرون فرستاد و درصحرا سر دادند سلطان ترکان را فرمود تا انهارا گرفته سوار شدند واهل قلعه از نظاره ان تعجب نموده از ترکان در حساب شدند و نندا در مدح سلطان

بزبان هندی شعری گفته نزد او فرستاد و سلطان از فصحای هند و عرب
و عجم که در کور ملازمت بودند نموده همگی تحسین و افرین کردند و سلطان
بان مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از انها کالنجر بود بتحف
دیگر در وجه صله او فرستاد و نند اینز اموال و جواهر بی نهایت در عوض
بخدمت سلطان ارسال نمود تا دست از و باز داشته بغزنین مراجعت
کرد و در سنه خمس عشر و اربعمایه عرض لشکر گرفت سوای لشکری
که در اطراف ولایت بود پنجاه هزار و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل
بقلم در امد بان عظمت ببلخ رفت در انولا مردم ماوراءالنهر از علی تکین فریاد
نمودند. **رفتن سلطان ببلخ** و سلطان بعزیمت دفع ان از جیحون گذشت
سرداران ماوراءالنهر باستقبال شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند
و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال امده از راه محبت
و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از امدن او خوشحالی نمود
و جشنها اراست و یکدیگر هدایها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از همدیگر
جدا شدند و علی تکین خبردار شده گریخت و سلطان کسان بتعاقب
فرستاد تا گرفته اوردند و در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس
گردانیدند و خود بغزنین امد و در همان سال که خمس و عشر و اربعمایه باشد
بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند ارواح بعد از مفارقت ابدان
بخدمت سومنات می ایند و او هر یکی از ان ارواح به بدنی که لایق میداند
حواله می نماید بطریق تناسخ و مجبس معتقد ایشان در حق سومنات اینست

که به وجه رحمه دریا از برای عبادت اوست و براهمه میگویند که چون سومنات
ارواح بتها که سلطان محمود سنگ بت ریخته بود حساب ایشان نکرد والا
در یک چشم زدن هر کرا میخواهد هلاک میتواند ساخت دیگر عقیده ایشان
آنست که سومنات پادشاه بت و باقی بتان نواب و حجاب او پس سلطان
اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نموده صفات کرده در عاشر
شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجب از ولایت
ترکستان و غیره آمده در اورده بودند ظفر قرین او حاضر می بودند عازم سومنات
گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفار
و سومنات در آنجا بوده در موقت در تحت بندر دیو است و کفار فرنگ متصرف
اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بزرگ را که سومنات
نام داشت از خانه کعبه برآورده بنام او آن شهر بنا کرده اند اما از کتب متقدمین
براهمه که پیش از ظهور اسلام چندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد
که نه چنین است و این بت از زمان کشن که چهار هزار سال است معبود براهمه
و بقول براهمه کشن آنجا بعث کرده القصه سلطان در منتصف رمضان بلده
ملتان رسیده چون بیابان بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس
چند روزه آب و علیق بار کند و سلطان از راه احتیاط خارج آنچه مردم بر داشته
بودند سی هزار شتر خاصه را آب و علیق علیحده بار کرده از ملتان پیش افتاد
چون از آن بیابان خونخوار گذشت بقلعه و شهر اجمیر رسیده از آنکه رای آنجا
از شهر راه کناره کرده بود سلطان حسب الحکم همراهیان قتل و غارت شهر پرداختند

و چون

و چون جهت همت شکستن سومنات بود بگرفتن قلعه اجمیر مقید ناشده بطی مسافت
مشغول گردیدند و دران اثنا چند قلعه دیدند که مشحون بود از مردان جنگ گذار
و مملو بود از الات و ادوات پیکار اما حضرت بر وجود کار رعب و هراس چنان
در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شدند
اموال آن قلاع تسلیم یمین الدوله کردند بعد از ان شهر واله که پیش گجرات باشد
رسیده چون شهر را خالی دیدند نفر نمودند تا از انجا بر علیق بسیار بر داشتند و بتعجیل
رانده بسومنات رسیدند و در کنار دریا قلعه دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب
دریا بتفصیل آن رسیده کفار بی شمار بر سر دیوار قلعه برآمده مسلمانان را
نظاره میکردند و باواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات بت شما را انجا آورده
که همه را بیکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته‌اند
روز دیگر کی جهان پر غرور یافت از چشمه خورشید نور لشکر
جلادت آیین اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته جنگ اقدام
نمودند و هندوان چون جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم
سر دیوار قلعه را از ترس تیراندازان گذاشته به بتخانه که در راه آواز درون
قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند و مسلمانان نیز بر زبر دیوار نهاده
بالای باره صعود کردند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر اتفاق کرده
اغاز محاربه نمودند و امروز ار وقتی که خسرو ظلمت زدای شام رخسار فروز
فام گردون برابده تا زمانی که عروس چهرگان کواکب در شبستان
آسمان بجلوه گری درآمدند میان انجانین حرب قایم بود چون ظلمت

لیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند روز دیگر
باز بر سر کار رفته بنوک پیکان جان ستان هنود را از بالای باره آواره
گردانیدند و بطریق روز سابق نردبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلعه
هجوم آوردند **جنگ رایان سومنات** و کفار فوج فوج لشته و سومنات را
در بغل گرفته گریان و بریان وداع کرده چندان تلاش میکردند که کشته شدند
و روز سیوم لشکرها که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آنها
نیز از جانب بیرون بقصد امداد و طرح جنگ انداخته صفها کشیدند
سلطان محمود جمعی را بمحاصره باز داشته بمدافعه انجماعت برد بجنگ ایشان
قرنقش بجد و جهد لا کلام میدان رزم را آتش کین و غضب جانبان برافروختند
که آتش از گرمی آن کناره چشمه زمانه را دل از مشاهده احوال مردم کارزار
بسوخت و از رسیدن امرای بیرم دیو و دابشلیم در پی توهم آن بود که
ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشه فرود آمد
و خرقه شیخ ابوالحسن خرقانی بدست گرفته روی نیاز بر خاک نهاد و از روی
اخلاص فتح و ظفر مسئلت نموده بمیان افواج درآمد و حمله بر کفار آورده
مظفر و منصور گردید و دران معرکه چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسید رعب
و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و تیغه السیف
برهمنان و خدمتکاران سومنات که قریب چهار هزار میشدند روی بدریای
عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره سراندیب
کشند اما یمین الدوله قبل از آن فکر اینمعنی کرده چند کشتی پر از بهادران

دلاوران

و پهلوانان بر سر راه ایشان حمله آورده اکثر را غریق فنا کرده اند پس
سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه درآمده جمیع عمارات
آنجا را تفرج فرمود آنگاه از درون قلعه به بتخانه درآمده جایی دید بغایت طویل
و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع و قایم سقف آن کرده بودند و سومنات
صنمی بود از سنگ تراشیده طولش بمقدار گزی که دو گز آن در زمین بود
و سه گز بیرون امین الملة را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حدت
گرزی که در دست داشت آنچنان بروی زد که روی او درهم شکست **شکستن**
بت سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین
بردند و در آستانه مسجد جامع درگاه سلطنت افکندند الی یومنا هذا که
ششصد سال و کسری از آن گذشته بت آن سنگها در غزنین افتاده است
و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمکه و مدینه فرستادند تا در شارع
عام انداختند و مؤلف مصحف نوشته که در وقتی که یمین الدوله میخواست که سومنات
را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان رسانیدند که اگر پادشاه این بت
بگذارد و نشکند تا چندین کرور زر بخزانه عامره واصل میسازیم ارکان دولت
این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی
ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر این مبلغ از کفار گرفته بمستحقان
و مسلمانان عاید سازند انسب مینماید سلطان جواب داد که آنچه میگویید راستست
و مقرون بصواب اما اگر من این کار کنم مرا محمود بت فروش خوانند و اگر بشکنم
محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود

بت فروش و بتخانه حسن عقیدت در یافت و اصل روزگار سلطان محمود مشهور
چه وقتی که سومنات را بشکست از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند
انمقدار جوهر نفیس ولالی شاهوار بیرون امد که صد برابر انچه برهمنان میدادند
بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است
که هندوان انرا اعظم اصنام میدانستند ولیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف
این معنی مستفاد میگردد انجا که میفرماید لشکر محمود اندر سومنات یافته آن
بت که نامش بود لات از این بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه بت و
نام آن بت که در وی نصب بود لات است و مسود اوراق مرقوم خامه تحقیق میگرداند
که انچه مورخین سلف رحمهم الله بیان عرضموده اند مقرون بصواب است و انچه شیخ
عطار گفته نیز مخالفت بان ندارد چه این لفظ مرکب است از سوم و نات سوم
نام پادشاهی است که این را ساخته و نات اسم آن بت بوده پس هر دو لفظ
از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه
و علم آن بلده نیز گشته پس اگر سومنات را نام آن بت دانند یا نات تنها اسم آن
بت مانند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بمعنی بزرگ و لفظ
جلکنات که در لغت هندی مستعمل میشود نیز ازین قسم است چه که جک بمعنی
خلایق است و نات بمعنی صاحب خلایق و بالفعل در محاورات اکثر به
طریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانه سومنات شبها
و روزهای که خسوف و کسوف باشد زیاده از دویست سیصد هزار ادمی
جمع میگشتند و از اقصای ممالک نذورات بدانجا می اوردند و جمیع قرابای

که حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند قریب دو هزار دیه و
همیشه دو هزار برهمن عبادت میکردند و هر شب سومنات را بآب تازه گنگ
غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد
کروه خواهد بود و زنجیری که از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف
آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در ساعات معین از او حرکت
میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم میشود که وقت عبادت است پانصد کنیز
مغنیه رقاص و سیصد مرد سازنده در ملازمت آن بتخانه می بودند و ما یحتاج
ایشان را از نذورات و موقوفات مرتب و مهیا میساختند و همچنین
سیصد کس از برای یاسر تراشی و ریش تراشی زائران آنجا معین بودند
و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را اندر خدمت سومنات کرده بآن
بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه و اصل
خزانه سلطان شد که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه هند نبود
و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که اصل آن خانه که سومنات در آنجا بود تاریک
بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری که در قنادیل آن بتخانه بود بار
بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین
بدست آمد که از حساب متجاوز بود حکیم سنائی گوید   تو کعبه و سومنات چون
افلاک   شد ز محمود و از محمد پاک   این کعبه بتان برون انداخت
آن ز کین سومنات پرداخت   و چون بیمن الله مهم سومنات خاطر مطمئن
انداخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که بندر دیو بنام او بناشده و راجه

عظیم ایشان نهرواله بود وبدگر دیدچه مردم دیو دران وقت که محمود عاقبت
محمود بمحاصره قلعه ونجانه مشغول بود جران وجبار نمود لشکر بمدد سومنات
فرستاده بود قریب دو ۳ هزار کس از لشکر اسلام در معرکه ایشان
شربت شهادت چشیده بودند وبعد از فتح قلعه وشکستن سومنات
تا ان قلعه قلعه از راه خشکی چهل فرسخ است ویمین الدوله چون بدولت رفعه له
وسعادت بحدود ان قلعه رسید دید که ابی لیس عظیم بدوران قلعه حاط
کرده وظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان اردوی طوق رفتن
بغور نموده سلطان عمق آب هرچند بخاطر می اوردند راه بجای نمی بردند
تا انکه جمعی از غواصان انجای بدست افتادند ایشان گفتند که از ینجا
جا عبور ممکن نیست اما در زمان گذشتن اگر آب متموج اید همه هلاک میشوند
یمین الدوله بعد استخاره بغراق توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه
اسپ در اب انداخت وبسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر قلعه گردید
بیمرم دیو جه در لباس مجهولان از قلعه برامده بگوشه گریخت جوانان
وبهادران داخل قلعه گشته کفار بی شوهره را بقتل رسانیدند گریختن
راجه بیمرم دیو وتصرف اموال وجواهر اهالی اسلام بعد از فتح زنان واطفال
ایشان را اسیر کردند واموال وجواهر را اورده بخزانه عامره که
همینه هامن بزید میگفت سپردند سلطان محمود مظفر ومنصور بنهرواله
شتافت وچون ان مملکت را در هوا وصفا وخوبان حور صفت
ومرغزارهای دلکش وابهای روان وامتعه فراوان بهترین دیار

آمد وگلستان

هندوستان یافت عازم آن گردید که چند سال در آنجا مقیم گردد ملک
پای تخت سازد و غزنین را بسلطان مسعود سپارد و از بعض کتب
تاریخ چنین معلوم میشود که در آن عصر چند کان زر خالص در آنجا بود و سلطان
بطمع آن میخواست که نهرواله را دار المملک سازد اما درینوقت اثری
از آن کانها پیدا نیست میتواند بود که در آن وقت بوده باشند و درین
زمان برطرف شده و اینچنین بسیار میشود چنانچه در سیستان در اوایل
سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد و در آخر وقتی که زلزله
ناپدید گشت دیگر جزیره سراندیب و پیگو و بعض جزایر دیگر که چندین
کان یاقوت و طلا دارد طمع در آن کرده میخواست که بمرور ایام لشکر
در کشتیها نشانده بآن جزایر فرستاد و نفایس آن ممالک را نیز بحوزه
تصرف آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند
که عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر بعوض
نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن گجرات را دار السلطنه ساختن از
مصالح ملکی بعید و بعید است این سخن موثر افتاده عازم و قاصد مراجعت گشت
و گفت کسی را اختیار کنید که ضبط این مملکت مفوض سازیم و زمام حکومت
بقبضه اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند
که چون ما را دیگر درین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را
حاکم باید گردانید سلطان با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده جمعی از آن
گفتند که هیچ طایفه این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسند و امروز از آنان

دو ماه یکی در لباس براهمه در بتخانه بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت
را بدو تسلیم دارد مناسب است و قومی این سخن را مستحق ندانسته بر زبان
آوردند که دابشلیم مرتاض مرد دولتی نیست خوی چند نوبت داعیهٔ ملک گیری نموده
و در هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجای زنهار یافته پناه به بتخانه سومنات
آورده است و بسبب ضرورت ریاضت اختیار کرده نه باختیار و کار
عصا از راق در گرفته که از گنجشک ریسمان گذشته است - اما دابشلیم دیگر
هست از خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمیع براهمه هند او را در حکمت
و صحیح القولی قبول دارند و حاکم فلان دیار است اگر سلطان منشوری از روی
عنایت باو فرستند سرقدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت
را چنانچه حق نگاه داشتن است نگاه داشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد
با وجود بعد مسافت هر ساله بی قصور و فتور بخزانه خواهد رسانید سلطان
فرمود اگر او بملازمت ما می آمد و التماس میکرد در معرض قبول می افتاد
مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد
و هرگز ما را بملازمت نکرده باشد سپردن از عقل دوربین و رای زرین
مستبعد است **تفویض دارائی گجرات بدابشلیم** بنا برین دابشلیم مرتاض را
طلبداشته دارای نهرواله بدو رجوع نمود و او باج و خراج را ملتزم گشته
بعرض رسانید که فلان دابشلیم که از قوام من است نسبت بمن در مقام
عداوت است و چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بی شک لشکر بدینجا
خواهد کشید و بنا بر آنکه هنوز مرا عدت و تمکین حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم

اگر سلطان عنایت نموده شد او را از من دفع کند هر ساله دو برابر
خراج کابلستان و زابلستان بخزانهٔ عامره واصل خواهم ساخت سلطان
گفت چون ما بیست چهار و دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم کو دو سال
و شش ماه باشد مهم او را فیصل داده مراجعت خواهیم فرمود آنگاه لشکر
بولایت آن والی والتسلیم کشیده باندک فرصت مسخر و مفتوح ساخت و آن
والتسلیم را زنده اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او معروض داشت
که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست بلکه دستور چنان است که هرگاه پادشاهی
بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانهٔ تاریک سازد و خصم را
در آن محبوس کرده سوراخی باز گذارد و از آنجا آب و نان ازان نان باورند
تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون هنوز
من آنچنان جای آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را
پابند نگاه دارم چه ممکن نیست که بعد از سلطان هواداران او خروج کرده
از دست من بستانند توقع می نمایم که ملازمان درگاه همراه خود بدار الملک
غزنین برده هرگاه مرا یکی بنده نبود کس من بدرگاه آید او را ارسال دارند
یمین الدوله این ملتمس را مبذول داشته بعد از دو سال و شش ماه رایت
مراجعت بصوب غزنین افراشت و چون پسر رام دیو و راجه اجمیر و غیره لشکری
عظیم گرد آورده سر راه بهار سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ
صلاح ندیده بود از راه سند متوجه ملتان شد و درین راه بعض جاها از بی علفی
و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و مشقت بسیار دیدند

سبع و عشر و اربعمایه بغزنین رسید گویند وقتی که سلطان از راه بیابان
سند روانه ملتان میشد بفرمود تا راهبری دلالت کنند هندوی قبول اینمعنی کرده
لشکر اسلام را راهبر شده براهی برد که اصلا آب در آن بادیه نبود چون یکشبانروز
رفتند و از آب اثر نیافتند حالتی عجیب در آورد و پدید آمده آثار قیامت
ظاهر گشت چون سلطان از دلیل هندو تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان
سومنات هستم و لشکر ترا باین بیابان آورده ام تا هلاک سازم سلطان بغضب
رفته هندو را بقتل رسانید و در همان شب از لشکرگاه بر آمده بصحرا رفت و
روی بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال نجات از آن
بلیه طلبید چون پاسی از شب بگذشت بر طرف شمال روشنائی ظاهر شد
لشکر حسب الفرموده از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنائی روان
تا وقت صبح بکنار آب رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک
خلاص یافتند و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافت بعد از
چند سال رسولان با جواهر و خزاین سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود
سلطان را مروت مانع آمده در فرستادن او متردد شد اما چون ارکان
دولت از دابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند بر کافر مشرک چرا رحم باید کرد
و خلاف آنچه سلطان قبول فرمود لایق نیست بهر حال آن جوان را تسلیم
فرستادگان دابشلیم نمودند چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند
دابشلیم مرتاض فرمود که زندان مظلم در زیر تخت کردند و بنا بر قاعده که میان
ایشان متعارف است خود باستقبال آن جوان از شهر برآمد تا طشت و آفتابه خاصه را

الی

بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانید و بدان زندان رسانید
و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده انمقدار بهر جانب تاختند که حرارت
هوا بر او استیلا یافت و در سایهٔ درختی بآسایش مشغول شده روی
مال سرخ بر روی خود پوشیده درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت
چنگال آن روی مال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده چنگ در روی
نوعی زد که اثر ناخنش بچشم والسلیم رسیده کور شد و چون دران زمان
اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان لشکریان
افتاد درین اثنا آن والسلیم در رسید و غیر ازو دیگری استحقاق سلطنت
نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ایراق را بر سر والسلیم
مرتاض نهاده تا زندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین والسلیم
مرتاض بدانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون کلمه
من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته
بجای اشک خون از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال
بر زبان میراند   ز چشم و دل بدین خاکیم   در آتش و البته بچشم من و
بدل رحم کن که حال خراب است ای ارادت بچون تکی را از لختهای
فرو دارد و بر دیگر بر او در شکم ماهی بکه دارد و در جامع الحکایات مذکور است
که سلطان در یکی از بتخانهای انولایت بتی دید که در هوا معلق استاده
و هیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده سراز از حکمای زمان
استفسار نمودند که بعد تمامی سقف و جدران خانه از سنگ مقناطیس است و
این بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت سمت تساوی

دارد لاجرم بت در میانه ایستاده بیکطرف متمایل نیست چون حجر الکاسر سلطان
یک دیواری از آن و بیران کرد تا بت سرنگون افتاد نامه خلیفه مشتمل بر القاب
و درین سال که از سفر سومنات برگشت خلیفه قادر بالله عباسی نامه بسلطان
محمود نوشته بسوی خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان
و فرزندان و برادران را در نامه لقب ها نهاد سلطان را کهف الدوله
والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله
و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدوله و موید الملة و نوشت که هر کرا تو ولی
عهد خود کردانی با نیز آن کس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان
رسید و هم درین سال بغزیمت مالش دادن جتانی که در کنار دریای کوه
جود واقع شده بودند در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان
بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید
و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و بر کشتی بر سه
شاخ آهنین در کمال قوت و حده مصنوع کردند یکی بر پشتانی کشتی و دوی
دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد شکستی و این هم
کشتیها را در آب انداخته در هر کشتی بیست تیرانداز و کمان و قاروره نفط
به نشستند و روی باستیصال جتان آوردند جتان خبردار شده و اهل و عیال خود را
بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار و بروایتی ه
هشت هزار کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده
مقابله و مقاتله شتافتند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر
کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی کشتی غرق
گشتی

کشتی با همه حیوان غرق شدند و بقیه که مانده علف تیغ گشتند و لشکر
سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور
مراجعت کرد و در سنه ثمان و عشر و اربعمایه سلطان محمود میر طوس ابو
الحرث ارسلان را نامزد ماوردون گردانید تا رفته ترکان سلجوقی را
که از آب آمویه گذشته در الحدود و فساد مینمودند استیصال نماید امیر
طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان
بجز آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود متوجه
نموده ایشان را پراکنده ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی
شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند همرابه از انجا بری رفته
خزاین و دفاین ری که حاکم دیالمه سالهای دراز اندوخته بودند بی
منقصت و محنت بدست آورده و از باطل مذهبان و قرامطه که آنجا بسیار
بودند هر که یافت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر
مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی مرض سوء
القنیه با سل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان
بتکلف خود را در نظر مردم قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را
در نظر مردم قوی تر مینمود با این حال ببلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و در غزنین بهمان مرض روز
پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه بصد هزار
حسرت وار رو ازین کهنه دیر برد و در سنه شصت و سه سالگی

سالگی درگذشت و مدت سلطنت او سی و یک سال بود و جنازه او را
شبی که باران می بارید برداشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند
و سلطان محمود مردی بود میانه بالا خوش اندام رو و نخستین کسی است
که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرده و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش
از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه چیزهای زر سرخ و سفید و انواع
جواهر نفیسه و اصناف نفایس که در مدت خود جمع کرده بود در صحن سرای
حاضر ساخته خانه را بگلستان ارم گردانیدند و او در آنها بچشم حسرت نگریسته
بهای های گریست و بعد از ساعتی بخزانه واپس فرستاده درویشان وقت اهل
را از آن بهره مند و مستفیض نگردانید و ازین قسم چیزهاست که آن پادشاه والا
نژاد را به بخل نسبت میدهند و روز دیگر در محفه نشسته بمیدان مدور رفت فرمود
تا جمیع ممالیک خاصه و اسپان تازی و اشتران بردعی و فیلان کوه شکوه
و استران قوی هیکل و غیر ذلک بر وی عرض کردند بعد از مشاهده آنها
و تامل بسیار مانند نوحه گران با واز بلند بنا در گریه کرده همچنان گریه کنان
بجانب قصر خود شتافت از ابوالحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی
سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه
مقدار جمع کرده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل
جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بخاک نهاده گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته
منقولست که در اواخر عمر دفعتی بسمع سلطان رسید که مردی در نشابور

مي باشد

می باشد و زر بسیار دارد سلطان فرمان بطلب او فرستاد چون انمرد حاضر شد
با وخطاب کرد که ای فلان بمن چنین خبر رسیده که تو از ملاحده و قرامطه
ان شخص جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرمطی نیستم سببش
همین ست که مال فراوان دارم هرچه هست از من بستان مرا بدنام مکن سلطان
محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی درباب حسن عقیدت باو نوشته
داد و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته درباب
حدیث العلما ورثة الانبیا متردد بود و در بودن قیامت و نسب خود
بسبکتگین شک داشت شبی در خلوت از جای می امد و فراشش با شمع و
شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار
میکرد و بسبب تاریکی هرگاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بروشنی
چراغ بقال میرفت سلطان را دل بروی بسوخت وان شمع و شمعدان
بخشید دران شب حضرت مصطفی را بخواب دید که باو میگفت یا ابن سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و هر سه مشکل او درین
حدیث حل شد گویند در سال دیگر از فوت سلطان محمود در غزنین سیلی
عظیم امد که بسی عمارات ان شهر و اخرب کرد و خلایق بی نهایت
هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته ان
بای سیل خراب شد که اثری از اثار او ظاهر نشد و اهل بصیرت این
واقعه را از اثار فوت ان پادشاه عادل میدانستند چه عدل ان پادشاه

بمرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی امد سلطان ملتفت شده احوال استفسار
نمود انشخص گفت شکوه من نه انچنان ست که در انجمن توان گفت سلطان
محمود اورا در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدیدست که خواهرزاده
پادشاه هر شب بخانه من می امد و بزور الضرب شمشیر و تازیانه بیرون میکند و
با زن من تا صباح می باشد و من در بیمدت بجمله اعیان دولت گفته ام لیکن
احدی را یارای ان نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و مجلس را
المقدمه اینقدر زیرش حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو
خواهد پرسید اگر بفریاد من برسی فهو المراد و الا صبر میکنم تا حق سبحانه تعالی
بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از
این سخن اینقدر متاثر شد که در گریه امد و گفت ای مسکین چرا قبل ازین
خود بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه بعد از مدتی که هر روز انتظار کشیدم
امروز بهزار حیله از دربانان و بیرون ولان بطریقی که ایشان ندانستند
خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد سلطان محمود گفت اکنون
چون حال خود بمن گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بعرض پادشاه
رسانیدم فارغ بال رفته بخانه خود بنشین و هر وقتی که ان ظالم بعادت
خود بیاید و ترا بیرون کند فی الحال بیا و مرا اگاه کن انمرد گفت ای پادشاه
مرا در انوقت کجا میسر میشود که خود را بتو توانم رسانید سلطان محمود دربانرا
طلبیده گفت انمرد را نمود و فرمود که هر وقتی که بیاید او را مانع نشوید و بگذارید

کم حالی بکلم

که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا آنمرد گفت که اگر وقتی باشد که ایشان
گویند پادشاه در خواب است یا به بهانه دیگر ترا توقف فرمایند از فلان موضع بیا
آهسته فریاد بکن که مقصود دوستی آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه
خود رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت و چون شب سوم درآمد
خواهرزاده سلطان بعادت معهود نیم شب بیامد و او را از خانه بیرون کرده
با فراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانه سلطان آمد دربانان
راه ندادند و گفتند الحال سلطان در حرم است و مجلس را بدانجا راه نیست
اگر در دیوانخانه می بود کسی مانع نمیشد لاعلاج آنمرد بآن موضع که سلطان محمود
با او گفته بود رفته آهسته فریاد برآورد که ای سلطان محمود فی الحال جواب
داد که ای مرد فقیر باش که بیرون می آییم پس بیرون آمد و همراه آن شخص روانه
شد چون بخانه او رسیده درآمد و دید که خواهرزاده اش با زن آنمرد در یک
فرش خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان محمود فی الحال شمع را
فرو نشانده خنجر برآورده و سرش از تن جدا ساخت و بعد از آن فرمود
که ای مرد جرعه آبی داری بیار تا بنوشم آنمرد کوزه آب آورد و سلطان آب
نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر بفراغت بخواب آنمرد دست بدامن
یمین الدوله زد و گفت بآن خدای که ترا بمنصب دولت کرامت فرموده و
با من بگوی که سبب فرو نشاندن شمع چیست و بعد از آن آب خوردن از
از برای چه بود و چه کردی که بمن میگوئی که برو بفراغت خواب کن سلطان
گفت ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساخته اینک می برم ا

و تشنه نشانیدن از برای ان بود که تا از دیدنش مهر صله رحم مانع نیاید و
سبب طلب نمودن آب ان بود که از ان وقتی که تو حال خود بمن گفتی
من با خدای عهد کرده بودم که تا سر این ظالم را از تن فقیر دفع نکنم طعام
و آب نخورم درین سه شبانروز همه منتظر بودم الحال که شر او را از
تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه آب طلبیده خوردم
بر عقلای نیک اندیش محقق و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین
نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقولست اما اینچنین حکایت از هیچ
یکی منقول نیست والله اعلم باسرار العباد و در تاریخ یافعی مرقوم گردیده که
چون سلطان محمود غزنوی بخراسان رفت خواست که بزیارت شیخ
ابو الحسن امام بطفیل ان کار دوستان خدا از زیارت کردن شرط ادب نماید
دران سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت و از انجا بازگشته
بغزنین امد و احرام بسته بزیارت شیخ روانه خرقان گشت چون بخرقان
امده بشیخ گفت اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بیارگاه ائی دور نخواهد بود
و برسول گفت اگر شیخ از امدن اباکند این ایت بروی بخواند یا ایها الذین
امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول شیخ گفت معانی که
داشت بکند از دو چون اباکرد این ایت بخواند شیخ گفت معذور دارد و محمود
بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با و اولی الامر
منکم چه پردازم رسول بمحمود باز نمود محمود رقت نموده گفت برخیزید که این مرد
که ما گمان برده ایم پس جامه خویش بایاز در پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه

در کرد

[illegible]

در بر کرد و خود بجای ایاز باز ایستاده با منجانا روی بصومعه شیخ نهاد
چون از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما بر نخواست
پس روی بمحمود کرد و در ایاز نگریست محمود گفت سلطان را بر نخاستی
و این همه دام است شیخ گفت دامست اما مرغش نیست هان هش ای چون
بهشت داشته اند محمود چون بنشست گفت سخنی بگو گفت نامحرمان را بیرون
فرست محمود اشارت کرد کنیزکان بیرون رفتند محمود گفت مرا از بایزید
حکایتی بر گو شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت
ایمن باشد محمود گفت فوق قدر پیغمبر زیادت است ابو جهل و ابو سفیان او را دیده
اند و از اهل شقاوت اند گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت
خود کن مصطفی را کسی ندیده خبر چهار یار و بعضی اصحابه او دلیل برین
قول است خدای و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود را این سخن
خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت چهار چیز دار اول پرهیزکاری دوم
نماز با جماعت سیوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق محمود گفت مرا دعا کن گفت
در پنج نماز دعا کنم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات گفت دعای خاص کن گفت
عاقبت محمود با سلطان بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ قرص جوین پیش
گذاشت و گفت بخور محمود میخائید و در گلویش بگرفت شیخ گفت در گلوت
بگیرد گفت آری گفت میخواهی که بدره تو گلوی ما نیز چنین بگیرد برگیر که این را
طلاق داده ام محمود گفت مرا از آن خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود با او داد
محمود چون باز میگشت شیخ او را برپای خواست محمود گفت اول که در آمدم التفات

نکردی اکنون بر پای منجری گفت اول در غرور پادشاهی و نخوت امتحان
درآمدی اکنون در انکسار و درویشی مروی پس سلطان برفت و در آن وقت
که بسومنات شتافت و در جنگ اعدای اللئیم و نرم و دلیر بیم آن شد که شکست
شود سلطان مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن
شیخ بر دست گرفت و گفت الهی بآبروی خداوندی این خرقه مرا برین کفار
ظفر ده که هرچه ازین غنیمت بگیرم بدرویشان دهم ناگاه از جانب رعدی
و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناختند تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری کشته
شده متفرق گشتند و لشکر اسلام ظفر یافت و آن شب سلطان بخواب
دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقه ما بردی اگر اسلام همه کفار میخواستی
اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون بشیخ آمد گفت
اگرچه مهمات جهانیان بسیار بود از غرض بر عزم زیارت جناب آمده ام شیخ گفت
ای محمود اگر تو از غرض احترام پرستی چه عجب از خانه خدای احترام بندند و نزد
تو آیند زهی حالت سلطان که شیخ ابوالحسن در حق وی چنین فرماید و در
روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود
و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بر پیر بی سر و پای افتاد
که سر مرغ در دست داشت چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی
کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از روی چه تواند بود
پس از ساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرد همچنان اشارت نمود
سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغ چیست و این اشارت برای چه بود

گفت

گفت مردی قمارباز ام و امروز ترک گفت سلطان غایبانه قمار باخته ام و این سه مرغ
برده ام سلطان محمود فرمود تا مرغان از وی گرفتند و روز دیگر قمارباز آمد و دو مرغ
دیگر آورد سلطان گرفته در اندرون شد که آیا این چه فکر دارد و روز سیوم باز آمده
دست مرغ آورد روز چهارم مقابل سلطان آمده دست تهی ملول و محزون
برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت ترک
ما را امروز حادثه عجیب افتاده که آثار ملالت از وی ظاهر میشود و پس پیش
خوانده استفسار حال گفت امروز ترک سلطان هزار دینار حریفان
از من برده اند سلطان متبسم شده فرمود تا پانصد دینار بوی دهند و بگویند
من بعد تا من حاضر باشم ترک من قمار نباز دو در حبیب السیر آورده
که نخستین کسی که وزارت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد
اسفراینی بود و او در اوایل حال بکتابت فایق که در سلک امرای سلاطین
سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بسر حد زوال
رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانیده بمسند وزارت نشست
پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت
و چون ابو العباس از علم و فضل و نحو و لغت عرب عاری بود مناشیر
و احکام سلطان را که بعربی می نوشتند فرمود که بفارسی بنویسند لیکن
خواجه بزرگوار خواجه احمد میمندی باز عربی گردانید و ابو العباس در ضبط
امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال
از وزارت درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرد

معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزال او را چنین تحریر نموده اند که سلطان
محمود را در جمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام بود و فضل بن احمد
در همین بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و نوشتی در بعضی از ولایات
ترکستان خبر غلام بری پیکر شنید و یکی از معتمدانش را بدان صوب گسیل کرد
تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه
از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلامان را طلب کرد ابو العباس
زبان انکار گشاد و یمین الدوله بهانه برانگیخت و بی خبر بخانه وی تشریف برد
فضل بلوازم نماز و نثار پرداخت دران اثنا غلام مشتری سیما مطربش
در آمده آغاز عربده کرد و باخذ و نهب ضمیر فرمان داد و متقارن آن حال
رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد بعضی از امرا دیدند
بطمع اخذ مال ابو العباس را بمقدار شکنجه کردند که هلاک شد بعد از و
خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و هم
سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط
اموال قیام مینمود و بواسطه خیانتی که بدو منسوب کردند بفرموده امیر سبکتگین
مصلوب گردید آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن در سلک وزرای
سلطان محمود انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن
چون بحسن خط و جودت فضل اتصاف داشت در اوایل صاحب دیوان
انشا و رسالت گردید و خدمات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه
ترقی میداد تا منصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمه امر مذکور

گشت و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه الصاحب
و الحجاب کما ینبغی از عهدهٔ آن مهام بیرون آمده چون مشرب عذب سلطانی
نسبت بابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت بحیثیت
الاشتغال الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفته
مدت هژده سال به تمشیت مهام ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از
امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع
سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان
موثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و به بهرام نام یکی از خواص
خود داد که او را برده در کشمیر برد و بحکی نام شخصی که در آنجاست بسپارد
او را در قلعهٔ کالنجر محبوس سازد سیزده سال در آن قلعه مقید بود آخر در
عهد سلطان مسعود نجات یافت باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین و
اربعمائه درگذشت و سلطان محمود بعد از عزل احمد حسن بن میکال را که
بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما
در ملازمت او بسر برد و بجودت طبع و خوبی گفتار و حسن کردار موصوف
بود و معروف بمنصب وزارت تعیین فرمود و تا آخر اوقات حیات سلطان
بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از حسنک آورده اند که در آن اوان
که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی
از منازل شنود که در آنجا درویشی گرامی مذهب بصفت زهد و عبادت
موصوف و باظهار کرامت و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش

میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت
بغایت داشت میل زاهد نمود و حسنک میکال که سکرتر ان طبقه بود گفت
هرچند میدانم که ترا الصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت
زاهد اهو پوش باش موافقت کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده
در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود
درویش زبان بسخنان تصوف ا[ا]بکشاد و از استماع ان سخنان عقیده
سلطان نسبت بدرویش زیاده شد و گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب
خدام باشد خادمان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده مشتی زر بر کف
سلطان نهاده گفت هرکه از خزاین غیب امثال این نقود تواند بکف
اورد بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود امعنی را حمل بر کرامات
کرده تنگچات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در انها نگریست دید که همه
مسکوک ابوعلی سیمجورست و چون از نزد زاهد بیرون امدند سلطان حسنک
راگفت امثال این خوارق عادت را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد
که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید
که در اسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت ان پرسیده خواجه
حسنک تنگچات بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکه ابوعلی افتاده
منفعل گشت اما روی این کلمات میگوید که سخن حسنک سخافت جه که امثال
این قسم خبرها را بموجب فرمان باریتعالی حضرت علیه السلام و حال الغیب
ازهیچ عالم سفلی برگرفته بلکه ازهمان حوالی و حواشی از وجه سروع بدست اورده

محمد الطالب

عند الطلب باولیاء الله میرساند خواه مسکوک باشد یا غیر مسکوک ماکول
باشد یا غیر ماکول الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد خواجه حسنک را
به بهانه آنکه وقت مراجعت از مکه در مصر خلعت خلیفه آنجا که ملحد و مشهور داشت
پوشیده و قرمطی و باطنی گشته در بلخ بر دار کشید و از جمله مشاهیر شعرای
عصر غزنویه یکی   ست در روزگار سلطان محمود از ولایت
روی بغزنین آمده با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول گشت
و بمدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار درم جایزه یافت بیت اگر
اگر مرا دو نجاه اندرست و جاه بلی ** مرا نیز که بینی جمال را اکمال ** من
آنکسم که بمن باختر فخر کند بیت هر آنکه بر سر یک شب بسی بگیرد فال **
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ** یگانه داور دار داری بنظر
همال ** وگرنه هر دو به بخشیدی او بوقت کرم ** امید بنده نماندی بایزد
متعال استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد فرقه
شعرای خراسان بود او را اکثر اوقات تکلیف نظم شاهنامه کردند او پیری
و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد دیوان او متعارف نیست در مجموعها
شعر او بنظر در می آید و فردوسی را که شاگرد او بود همینه اشارت بنظم
شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت
و از آنجا برستمدار رود طایفه نقار شتافته باز بطوس مراجعت نمود در حینی
قرب وفات اسدی را بخواندند و گفت وقت رحلت است و از شاهنامه
قلیلی مانده کسی اقوت نباشد که باقی بقید نظم در آورد اسدی گفت ای

فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد
تو شری بامشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و
در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای عرب بر عجم تا اخر که چهار هزار
بیت میشود بقید نظم در اورد و فردوسی هنوز زنده بود که تمام دید و بدان
خوشحال شده نزد جمیع مستقیم استاد زبون خواند اسدی مناظرهای الحق
خوب گفته و این دو بیت در مناظره شب و روز است بیت شنو از حجت گفتار
شب و روز بهم ** سر گذشتی که ز دول دور گند ** سترده غم ** هر دو را حجت
جدل از پی هستی فضل در میان رفت ** فراوان سخن از بد حجت و ذم **
منوچهر بلخی اصل او از بلخ است و در غزنین در عهد سلطان محمود می بود بغایت
متمول و صاحب دستگاه بود و در نعت شمع قصیده دارد که مطلعش این است
بیت ای نهاده در میان فرق جان خویشتن ** جسم ما زنده بجان و تو بجان
او زنده به تن حکیم قیصری سرامد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را
ورای طور شاعری فضل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره
چهارصد شاعر ملازم بودند و همگنان اتابکی او را اعتراف مینمودند
در مجلس سلطان راه داشت و در اخر مثال ملک الشعرای قلم رو خود را
ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر وی عرض کنند بعد از ان او
بپادشاه رساند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را بقید
نظم اورده و این قطعه از وست

آورده اند شبی سلطان از سر مستی بنوعد نظر بر چهره ایاز خاص که حقیقی
الاصل بود نظر کرد ناگاه برهان شرع بانگ بروی زد که ای محمود عشق را
با فسق میامیز سلطان متنبه گشته کارد با ایاز داد که آن زلف رهزن ایمان
را ببر گفت از کجاست گفت از بنه فرمان بجای آورد و سلطان را این
فرمان برداری بتعشق زیاده شد در همان شب جواهر بسیار بخشید و از غایت
مستی بخواب رفت بامدادان چون از خواب برخاست از کرده پشیمان
شده می نشست و برمیخواست و کسی را زهره نبود که سخن گوید حاجب علی
عنصری را گفت درون خود در آ و ثنا عنصری در آمد سلطان او را دیده
گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگو عنصری در بدیهه گفت بیت
امروز که زلف یار در کاستن است ٭ چه جای بغم نشستن و برخاستن است ٭
روز طرب و نشاط و می خواستن است ٭ کار استن سرو ز پیراستن است ٭
سلطان را خوش آمد و بفرمود که بجواهر سه بار دهن او پر کنند آنگاه
مطربان را خوانده بنزان نشست فوت عنصری در سنه احدی و ثلثین و اربعمایه
بود عسجدی هروی الاصلست قصاید غرا دارد و او از شاگردان عنصریست
و مداح سلطان محمود بوده ازین قصیده اوست بیت تا شاه خسروان
سفر سومنات کرد ٭ کردار خویش را علم معجزات کرد ٭ دیوان
او متعارف نیست ٭ و این رباعی از و مشهور است ٭ از شرب مدام و لاف
مشرب توبه ٭ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ٭ در دل هوس شراب و
بر لب توبه ٭ زین توبه نادرست یارب توبه ٭ فرخی شاگرد عنصریست آورده
اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بوده فرخی خدمت د

دهقان از دهاقین سیستان اختیار کرد هر سالی دویست کیل پنج منی
وصد درم باقینی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خراج
او زیاده شد قصه را بدهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و
پنجاه درم باید داد دهقان گفت تو لایق بیش ازینی اما مرا قدرت بیش
ازین نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر برادرزاده سلطان محمود
غزنوی رفت و این قصیده غرا که زاینده است و خلعت و نقود وافر
یافت شعر تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ** پرنیان هفت رنگ اندر
سر آرد کوهسار ** خاک را چون ناف آهو ** مشک زاید بیقیاس ** بید را
چون پر طوطی برگ روید بیشمار ** بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب
عالیه ترقی نمود چنانکه بیست غلام زرین کمر پس او سوار میشدند دقیقی او از
شعرای ما تقدم است در عهد سلطان محمود اول او ابتدای شاهنامه کرد
و هزار بیت بگفت کشتندش فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار اوین قطعه
نوشته است تا بجا در ماندم خوار گشتم ** هر که از ماندن دایم شود خوار ** چو آب
اندر شمر بسیار ماند ** عفونت گیرد از آرام بسیار ذکر سلطنت جلال الدوله
جمال المله سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست یمین الدوله محمود
از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد در گورکان بود و پسر
مسعود در سپاهان امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود
امیر محمد را بغزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد
و از منصب سپهسالاری بعم خود یوسف بن سبکتگین و وزارت بخواجه
ابو سهیل احمد بن الحسن حمدوی ارزانی داشت و در اخر خزاین گشاده

وجوه زر ا

وضیع و شریف را بهره ور گردانید و در زمان او از ارزانی و رفاهیت مبدا
شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما با وجود آن دلهای خلایق
بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود بعد پنجاه روز از فوت سلطان
محمود ابو النجم امیر ایاز بن ایماق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را
با خود یکی ساخته در روز روشن بمکاره بطویله در آمدند و بر اسپان
خاصه نشسته راه الیت پیش گرفتند امیر واقف شده سوبندر رای هندو را
که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب آن جماعت
فرستاد چون بایشان رسید جنگ در گرفته سوبندر رای با جمعی
کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمده سرهای
انها برسول درگاه سلطان محمد گردید و امیر مسعود رسیدند گویند
سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته در عراق
عجم عمال و نواب خود بازداشته بصوب خراسان شتافت و نامه
برادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو ارزانی داشته
است طمع ندارم بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر ابدار
گرفته ام مرا کافیست اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی
آورده اند که مسعود و محمد در یکروز متولد شده بودند غایتش
مسعود بحسب ساعت برو مقدم بود از این سبب محمد چندانی اطاعت
او نمیکرد و همه ساله ایشان مخالف بود القصه محمد در مقابل مکتوب
برادر جواب درشت نوشته تهیه اسباب اقتتال اشتغال نمود هر چند جمعی از

دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای نرسید و سلطان
محمد اصلا تنزل نکرد و با لشکری انبوه از غزنین برانده روی براه آورد و غره
ماه رمضان سنه ۴۲۱ در موضع تکناباد که در حقیقت تکینت اباد نیش بود فرود آمده
انماه را دران مقام بپایان رسانید و در روز عید بحسب کلاه از سرش افتاده
مردم امضورت را بفال بد داشتند و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند
یوسف بن سبکتکین و امیر حسنک میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت
برافراختند و بهوای مسعود کرد اگرد خرگاه سلطان محمد فرو گرفته او را ازانجا
بیرون آوردند و بقلعه ولج که حالا مردم قندهار از اقلیم خلج میخوانند برده محبوس
کردند تمام لشکر و خوانین باستقبال مسعود بهرات شتافتند سلطان مسعود از
هرات ببلخ رفته امیر حسنک را بدان بهانه که وقت عود از مکه خلعت خلیفه مصر پوشیده
بود بحلق او بخیت زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک روزی در
سر دیوان میگفت که هرگاه آمده یوسف بن سبکتکین محبوس گشت و بمرد
و سلطان محمد نیز بفرموده او در قلعه نگور باشتا بشیستند مسعود یکسال دیگر در جهان
فرمانبود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد **ذکر سلطنت شهاب الدوله
جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غازی** سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع
بود او را رستم ثانی میگفتند تیر او از برگستوان آهن گذشته بر بدن فیل
نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست برنداشتی و بدر را جوق در محاطبات جوابهای
درشت دادی بهمه او را مخذول داشتی و در غزنت و تکریم محمد کوششیدی
تا حدی که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم محمد بر مسعود مقدم نویسد در
طبقات ناصری

طبقات ناصری مذکورست که خواجه ابونصر مشکانی گوید چون آن مثال در
بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون مسعود
از آن مجلس بیرون رفت ابونصر گوید من از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر
لقب تشنه دل من و جمع امرا بسوخت مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند
السیف الصدق و انبا من الکتب چون بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود
و گفت در عقب مسعود چرا رفتی و چه همزبانی کردی همه باجرای نقصان باز
نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که همه باب مسعود را بر محمد ترجیح است و بعد از
من ملک مسعود خواهد رسید اما این همه برای آن کنم که این محمد بیچاره در عهد
من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید درین معامله از دو چیز عجب داشتم
یکی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب داد دوم از ضبط و هشیاری
سلطان محمود که پنهان آن خبر را فی الفور بعرض او رسانید سلطان مسعود
در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم یمین الدوله در قلعه کالنجر که
از قلعه سرحد هندوستان است محبوس بود بر آورده بار دیگر وزیر ساخت
و امیر احمد ینالتگین خازن را مرصا دره کرده روانه لاهور ساخت
و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود
نزد خود طلبید **خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد دیگران** و در سنه اثنی و عشرین
و اربعمائه سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد و دولت بکیچ دیگران فرستاده تود
در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود ذکر دادند و الخان بود که والی آن ولایت
فوت شده از وی دو پسر ماند یکی ابو العساکر دیگری عیسی و عیسی ولایت

بدر را متصرف شده ابوالعسکر را من کل الوجوه مدخل ساخت و ابوالعسکر
از مقاومت برادر عاجز آمده روی بدرگاه مسعود آورد و معروض داشت
که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کیج مکران متصرف این
فقیر درآید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبه آن ولایت
بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته
لشکر انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادرانه
بخش کنند فهو المراد والا از وی انتزاع نموده با بوالعسکر سپارند و چون
وچون ابوالعسکر با لشکری مستعد کارزار بآنحدود رسید عیسی برگشت
بخت بتقلید روستائی گری گرفتار شده از منزل ابا و امتناع نمود و کار بجای
رسید که اکثر مردم از وی جدا شده با بوالعسکر پیوستند و با وجود این حال
با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده آنمقدار کوشش نمود که کشته شد
و ابوالعسکر بر بلاد موروثی مستولی شده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید
و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را
بفرزند خود مادستن نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و
اعمال و مالیه که بعد از مراجعت سلطان محمود بجانب خراسان
فروگذاشت کرده بودند انتزاع نموده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود
علاء الدوله را که علم استقلال افراشته بود شکست داده عمال او را نیز
مستاصل گردانید **تسلط ترکمان سلجوقی ۴۲۸** و سلطان مسعود در سال از

ونی قدر

غزنین قصد سامان دری نموده چون بهرات رسید مردم خراسان و ماوراء النهر
و ما ورد از ترکمانان سلجوقی نمانید سلطان عبدوس بن عبد العزیز را
با لشکر انبوه بر سر ایشان تعین نمودند او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه
جنگ واقع شد و چون انکه ان معامله مفروغ نشد سلطان بغزنین بر گشت
و در سنه ثلث و عشرین واربعمایه التونتاش صاحب خوارزم موده مسعود از
خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر الجانب
متوجه ماوراء النهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار
بمدد التونتاش تعین شد و انجماعت در حدود بلخ بوی پیوستند و التونتاش
از اب اموبه عبور کرده نخست به بخارا رفته بعد از تسخیر انجا روی بسمرقند
نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر برون آمده موضعی لشکرگاه ساخت
که در یکطرفش رود اب بود و درخت بسیار داشت و در یکجانبش کوهی
در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار و چون اتش فتنه اشتعال یافت جمعی
از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در امده خلقی بیشمار را
به تیغ ابدار هلاک ساختند و زخم کاری با التونتاش رسانیدند اتفاقا ان زخم
بجایی رسید که قبل ازان در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان
محمود سنگ منجنیق بر همانجای خورده بود و التونتاش کیفیت حال مخفی داشته
انمقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته شده و بقیه
السیف بکنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را طلبیده حکایت
زخم خود اظهار نموده و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره

خود کنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند
که بخارا التعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند بانطرف از آن علی تکین روز
دیگر علی تکین بجانب سمرقند روانه شد و التونتاش بجانب خراسان روز
دوم التونتاش وفات یافت و وکلا او در اوقات او را پنهان داشته بخوارزم
رفتند سلطان مسعود چون این خبر شنید حکومت خوارزم را به پسر التونتاش
که هارون نام داشت عنایت فرمود **فوت خواجه حمیده صفات احمد میمندی**
و در همین سال خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت
انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون
بن التونتاش حاجب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض فرمود
در سنه اربع و عشرین و اربعمایه سلطان قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه
سرستی که در دره کشمیر واقع شده رفته محاصره کرد و رعب و هراس
بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند
که بالفعل اینقدر زر تسلیم می‌نمایم و هر ساله نیز مبلغ کذا از اصل خزانه خواتیم
سلطان می‌خواست باین طریق صلح کند جمع از تجار مسلمان که در بند مردم قلعه بودند
عرضداشت فرستادند که ما رجب و نصب و نقد بر بدین و ما آمده مدتیست که از
این حصار گرفتار شده‌ایم و هرچه از عاریت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته
همچو الف از نقطه درهم و دینار عاری ساختند اکنون بیم آن هست که بعد از
مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را آذوقه
و استعداد دنقاومت پیش از پنج نفس در اندک زمان مسخر خواهند شد

سلطان

سلطان ابهمی بخاطر آورده فتح صلح نموده در لوازم محاصره کوشیده بفرمود
تا خندق را به لشکری که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و
تمامی کفار را بقتل آورده زن و فرزند ایشان را اسیر کرده و اموال بسیار
بدست آورده هرچه از آنجا رفته بود از آنجمله بود و این بتکیاحی ابد الدهر بماند
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء، درین سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید
و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهم رسید چنانچه در اکثر اقالیم
سرایت کرده کمتر از یکماه چهل هزار کس در اصفهان مردند و در اکثر بلاد و قریهای
و قراهای هندوستان آنمقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت و انواع
حرفه قیام نمایند در حوالی بغداد و موصل و ولایت جبال مرض جدری نوعی
شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن بواسطه جدری دو کس و سه کس فوت
نشده باشد و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه قصبه آمل و ساری کرد
مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی
اختصاص یافت اباکالیجار امیر طبرستان رسولان فرستاده خطبه بنام
امیر مسعود خواند از آنجا روی بغزنین آورده به نیشابور رسید مردم از دست
ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکائیل
را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده چون لشکر بموضع سنگبند اتفاق
رسید رسول بر ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط
آنکه چراخوار ما مشخص شود تا زمانه ما را بکس کاری باشد و نه از کس ما را آزاری
رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر

صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آیند و کس پیش امیر
مسعود فرستاده نوشته بنام بن ارینداتا از ستماوت باز دارند ترکمانان
چون این مضمون بزبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن
شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بتعقب ایشان درآمده اهل و عیال
سلجوقیان را اسیر کرده غنایم بسیار بدست آورد در وقت مراجعت
که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بود و او ترکمانان از تنگنای کوه برآمده
حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانروز حرب قایم بود بکتغدی حسین
بن علی را گفت جای ایستادن نیست حسین ورزنده بجنگ قیام نمود و بدست
ترکمانان اسیر گشت **شکست لشکر سلطان از ترکان سلجوقی** و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود
به نیشابور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمائه بغزنین
توجه نمود و مقارن این حال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین بسلطان رسید
امیر مسعود باتهه بن محمد تلی را که از سرداران هندوان بود بسر او فرستاده چون
مقابل همدیگر شده جنگ درپیوست باتهه کشته شده لشکر او متفرق گشت چون
این خبرها بامیر مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوستان بود فرستاد
او رفته جنگ کرده احمد را شکست و چون احمد حال و پریشان روی بسوی منصوره
و تهته رسید تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد
گوش و بینی وی برابر بید احمد از غایت اضطرار میخواست از آب سند بگذرد
ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه وی را از آنجا برانداختند سر او را
بریده پیش تولک فرستاد و تولک آن را بغزنین نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه
سبع و عشرین و اربعمائه کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع

بجواهر

بجواهر در انجا کنده انشتند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای ان
تخت بزنجیرهای طلا اویختند و سلطان بران تخت نشسته ان تاج اویخته را
بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود را امیر محمود و در طبل و علم
داده ببلخ فرستاده و خود قصد فتح قلعه هانسی که بروایت صاحب طبقات
ناصری پای تخت سوالک ست بجانب هندوستان لشکر کشید و ان
قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از
سلاطین اسلام را بران دست نخواهد بود **فتح قلعه هانسی ۴۲۸** باران چون
سلطان به انجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز گرفت و غنیمت بسیار
بدست آورده و بمعتمدان سپرده از انجا رو بقلعه سونپت آورد حاکم ان
قلعه دیپال هر با خبر دار شده بجنگل گریخت **فتح سونپت** لشکر اسلام ان قلعه را
مفتوح ساخته تمام بتخانهارا انداختند و غنایم بسیار بدست اوردند و خبر دیپال
یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام
تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند از انجا بدره رام توجه نمودند و رام خبر یافته
از زوال و اقبال شکیش پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون من پیر و ضعیفم
بخدمت نمیتوانم رسید امیر مسعود عذر پذیرفت و دست ازو باز داشت در سون
پت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد عقب را بالتمام ضبط فرمود و خود
عازم مراجعت غزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابو المجد مجدود را
حاکم ان بلده ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخت و
بغزنین رسیده تمامی زمستان و عشرت و اربعمائه تخت نه ارکی فنا د زرکاران

سلجوق رفت و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند
مردم آنجای عرض داشتند که بوریتکین و رعیت را بنظر قرین چند گرفت
از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده است سلطان
گفت درین زمستان دفع او کنیم و او را در اوایل فصل بهار باستقبال سلجوقیان
برداریم امرا و نواب در جواب آمده گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان
از خراسان مال می ستانند و مردم آنجا دل بر حکومت ایشان نهاده اند
اوایل بدفع ایشان باید پرداخت الکاه بسر انجام مهام دیگر همت باید گماشت
باید پرداخت و یکی از شعرا درین اولا این قطعه در سلک نظم کشیده و بعرض
سلطان رسانید **بیت** مخالفان تو موران بدند و مار شدند **بیت** برار زسر موران
مار گشته دمار که اژدها شود ار روزگار یابد مار
و چون کوکب طالع مسعود بحد و بحوش رسیده بود بدان سخنان التفات
نکرد و بامید آنکه آن ولایت بدست آورد دل بسته از آب جیحون بگذشت
و بهار آنکه سرداران ماوراء النهر بجلدی تمام بجنگ پیش نیابدند بخاطر جمع بسیاری
از ممالک منصرف شد اما در آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران
فراوان بارید بمشقت بی پایان مشاهلان غزنویان گشت و در خلال آن
احوال حقیر بیک داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبدالله الصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با
جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آن قدر جمعیت ندارم که مقاومت او توانم نمود
امیر مسعود طبل مراجعت کوفته رو به بلخ آورد و توریتکین فرصت یافته از عقب شاه

غزنین در آمد و اسبان و شتران مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بتو
بغ نویان رسانیدند سلطان چون بحوالی بلخ رسید و او دانحراف ورزیده
بجانب مرو شد و امیر مسعود ببلخ رسیده باتفاق پسر خود سودود بتعاقب
داد و بکورکان رفت در انجا چند کس از علی قلندری بشکایت نزد
امیر مسعود آمدند و این علی قلندری از عیار و ستمکر و قطاع الطریق بود و
دست درازی بسیار در ان نواحی میکرد امیر مسعود او را به اطاعت
خواند او قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد و بر قلعه که در ان نواحی
بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت امیر مسعود لشکر تعین فرمود تا ان
قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد امیر مسعود آورده بردار کردند
چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام
دادند که ما بنده و مطیعیم اگر حد چراخوار ما معین شود تا مستور و اهل و عیال ما انجا
باشند و ما همه بدان خویش بملازمت آمده خدمت نمایم نوعی مرحمت خواهد بود
امیر مسعود ان ملتمس را مبذول داشته کس نزد مسعود که سردار انجماعت بود
فرستاد تا وثیقی بگیرد که بعد از ان از ارتکاب عمل ناشایسته نمایند و حد چراخوار
ایشان معین ساخت و بجمله عهد و قول و قرار یافته مسعود از انجا بهرات
توجه نمود و در راه جمعی از ترکمان بر لشکر امیر مسعود حمله را بتعاقب ایشان
فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان اسیر کرده با سرهای
ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام ان سرها را بر خران بار کرده نزد
مسعود فرستاد و پیغام کرد که هر که نقض عهد نماید سزای او این باشد مسعود

بیغو عذر خواستند جواب داد که ما خبر نداریم و مدانجماعت را انچه میخواستیم
رسید امیر مسعود از هرات به نشابور و از انجا بطوس رفت و نزدیک
طوس از جمعی از ترکمانان پیش امده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند
درینوقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را بترکمانان دادند
امیر مسعود ان حصار را گشاده مردم انجا را بقتل آورد و با نشابور
آمده زمستان انجا گذرانید و چون بهار امد در سنه ثلثین و اربعمایه
بقصد طغرل سلجوقی بجانب باورد رفت طغرل خبر دار شده جانب
نزن باورد گریخت امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس امد
و رعایای مهنه چون خراج ندادند ایشان را بدست آورده جمعی را کشت
و قومی دستها بریده و حصار ایشان ویران کرده از انجا بطرف زند
اتفاق افتاد چون بانجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین
و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها بر لشکر غزنین
گرفتند امیر مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد ترکمانان
نیز لشکرها اراسته در مقابل امدند و جنگ عظیم روی داد درین اثنا
اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن درامدند و سلطان به نفس
خویش بمیدان درآمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر
و نیزه و گرز بشد جنگ و کارزاری کرد که هیچ پادشاه نکرده بود ناگاه
جمعی از لشکر غزنین که بدشمن درآمده بودند ایشان هم موافقت کردند و

بکشتن مولی

پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند
بقوت مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که
در عقب او آید چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان با او ملحق شدند
و از آنجا از راه غور بغزنین آمده سالارانی را که حرب ناکرده پشت
بمعرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب سباشی و بلکتغدی
حاجب همه را گرفته مصادره کرد و بهندوستان فرستاده در قلعها بند
فرمود و اکثر در آن نزدیکی هم در آن حبس بمردند و امیر مسعود در دفع آلکه
سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رساند و بر سر
ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم شهزاده امیر مودود را
امارت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با و همراه کرده بدان صوب
فرستاده ارتگین حاجب را بحاجبی او تعین نموده چهار هزار کس با او
همراه کرد دوم شهزاده امیر مجدود را که از لاهور آمده بود فرمان داد
که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آنحدود کند و شهزاده امیر
ایزدیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند
نگاهدارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان خود
تمام خزاین سلطان محمود که در قلعها بود بغزنین آورده و بر شتران
بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر
او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش آورند چون برباط ماریکلیه و بقولی باب
جلیم که درین عصر بباب بهت شهرة دارد رسید بعضی غلامان معتبر

به شتران خزانه دوچار شده حمله غارت نمودند درین اثنا امیر محمد بانجا رسید
وچون غلامان دانستند که این تعدی پیش نبرد دیگر آنکه امیر دیگر باشد
بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی قبول کردند و هجوم نموده بر سر
امیر مسعود در آن رباط حصاری شده کوچک و بزرگ لشکر که از جلای وطن
و ستوه آمده و لیکن بودند امیر مسعود در آن ازدحام اندرون رباط ماریکله که نزدیک
آب شده بود بر آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت
من قصد کشتن تو ندارم برای خود جای اختیار کن که با حرم و اولاد خویش
در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد گویند در وقت توجه بآن
حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده خرجی طلبید آن
سلطان محمد پانصد درم همراه او فرستاد سلطان مسعود بتألم و تأثر گشته
قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز همین وقت
مالک سه هزار شتر بار خزانه بودم و امروز بهمین حال گرفتارم پس از زندبانان
خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده بار رسول
باز گردانید سلطان محمد بنابر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت
به پسر خویش که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع
گشت و احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند
بی استصواب پدر بقلعه گری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه
به تیغ بیدریغ بگذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و
بعضی از مورخین بر آنند که احمد پدر خود را بر آن داشت که کسان فرستاده

مسعود را

مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله
مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایات دیگر سلطنتش مدت دوازده
سال کشید او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت
با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام
مبذول داشتی جمع کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند از آن جمله استاد
ابو ریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیر نداشت
قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت
و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در علم فقه مذهب ابو حنیفه بنام آن
شاه افاضل پناه تالیف نموده و در روضة الصفا مسطور است که شهاب
الدوله مسعود تصدق بسیار بر مستحقان کردی چنانچه نوشته اند در ماه رمضان
در کار و ریک لک در مستحقان رسانید و در اوایل سلطنت او در
ممالک محروسه چندان مساجد و مدارس بنیاد نهادند که زبان بیان
از تعداد آن عاجز و قاصر است **ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملة شهاب الدوله**
امیر مسعود مودود بن مسعود بن محمود غزنوی چون مسعود کشته شد محمد مکحول گریه بسیار
کرد و آن مردم را که سعی نموده بودند ملامت نموده نامه بمودود بن
مسعود که در بلخ می بود نوشت مضمون آنکه فلان فلان بقصاص پدر خود
مسعود را کشتند دیگر انرا در آن اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت
نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاده گرداند
و فرزندی دیوانه او را احمد اعقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد امر

عظیم را مرتکب شده و خون پادشاهی ریخته که امیر المومنین او را سید الملوک
و السلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن یابد و برسید و مثال
نامه خواست که بقصد انتقام بجانب ما بالکلیه نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد عبد
الصمد او را از آن عزیمت باز داشته بغزنین برد مردم غزنین همه باستقبال شتافته
موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از غزنین برآمد و محمد مکحول
نامی نام پسر کوچک خود خود را اسپهسالار نیشاپور و ملتان گردانیده از حوالی
آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دینور میان عم و برادر
زاده نایره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر افواج مودود
وزیده محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان
بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان
مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانید الا عبد الرحمن الرحیم
بن محمد و سبب خلاص او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند
برادر زادگان او عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیدن او رفتند عبد الرحمن از روی
تمسخر از دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر مسعود برداشت و
عبد الرحیم آنرا گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش
کرد و دشنام داد و در آخر مضمون که من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها
بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع
که او را صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم
بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را بغزنین فرستاد تا از کرمی بغزنین

اوردند

آوردند و خود نیز بعزنین شتافته منصب وزارت با بو نصر احمد معزز
و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه او را معزول گردانید خواجه طاهر بن محمد مستوفی
را وزارت داد ابو النصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد
تا با نامی ولد محمد مکحول بن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت بعد از آن
هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیه پدر
از ملتان بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر
کما حقه ضبط کرده استقلال لا کلام بهم رسانیده بود پس در سال مذکور
لشکری مستعد قتال بدفع او کسیل فرمود و مجدود دران واقف گشته تا سپاه
فراوان از بلده هانسی که دران جا جهت تسخیر دار الملک دهلی توطن اختیار کرده
در کمین فرصت بود استقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور متصرف
شود خود را در روز ششم ذی حجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که هیبت و صلابت
او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امراء غزنین بملازمتش مشرف
گردند ناگاه صبح روز عید قربانی مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن
اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در آن چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل
مملکت هندوستان آن مقدار که باو تعلق داشت بتصرف متعلقان سلطان
مودود در آمد و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت کردند اما سلجوقیان
با وجود آنکه مودود دختر جغر بیک سلجوقی را بعقد نکاح در آورده همچنان
در مقام نزاع و عناد بودند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه راجای دهلی
و دیگر راجها اتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف

کماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت گردیدند و از این مدت
چهار ماه محاصره کرده چون مدد لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته
متصرف شدند و در قلعه نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده
مجدد رسوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند و شرح این قضیه
چنانست که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت
غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از براهمه ابلیس صفت امرا
و ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت امشب بت نگرکوت
بخواب من آمده گفت من درین مدت در غزنین برای آن توقف
کرده بودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم
اکنون چون مقصود حاصل شد میخواهم که بمرکز اصلی مراجعت
نمایم فتح و نصرت بشما دادم باید که انتقام ولایتی که از حوزه
شما بدر رفته بتصرف آرید و مرا در آنجا حاضر دانید که امروز را
همچو یکی از عیدهای خود دانسته جشنها نمودند و خوشی بیها کردند
و رای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان را که معتمد او بودند فرمود
که سنگی بهم رسانند مشابه صورت آن بت نشان مستعد کنند سنگ تراشان
در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوستان معبودی
شبیه آن بت مهیا کردند و رای دهلی با راجهای اطراف متفق
گشته قلعه هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردید
و رای دهلی با راجهای اطراف متفق گشته در ظاهر آن حصار خیمه و

وخرگاه مرتفع ساخت و چون پرده شب مانع وحایل رویت
ابصار گردید و مردم بخواب غفلت فرو رفتند رای دهلی با معبودی
که مخلوق ومصنوع سنگ تراشان سحر آفرین بود ودست برهمن
را همچون دادنا اورا در باغی که دران حوالی بود در پرده در موضع
لایق نصیب نماید برهمن معبود مصنوع بی شعور را برداشته بآن
باغ رفت ودر جای مناسب بهم رسانید و انجا منصوب ساخت
وعلی الصباح که نگار خاوری سر از دریچه قصر زبرجدی برآورد عابدان
سر از خواب برداشته بر قرار معهود متوجه باغ گردیدند وچون
صورت آن بت را بسیار دیده وبوجهی می شناختند فریاد
برآوردند واز روی ذوق وشوق رسیدن آمدن او مبارک
باو یکدیگر گفتند واین خبر انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد
رای دهلی با فرزندان وخویشان وبزرگان بشوکت وتجمل بسیار
وسروپا برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردید وانچه رسم
ایشان بود بجای آورده بیرون آمد وگفت چون در شب
در اینجا آمده است وکوفت راه دارد امروز برسنبه استراحت
غنوده است وفردا بار عام خواهد داد عامه کفار قبول آن کرده
فراخور حال نذر وصدقات بر خود لازم گردانیدند وروز دیگر
بخدمت او رسیده المقدار زر وجواهر واقمشه در پای او ریختند که روان
محمود روزن هندوستان گردید وان برهمن نزدیک بت

سنگین دل ایستاده هرکه بزیارت می امد با و میگفت که بت
حکم کرده ست که قلعه را که مسکن هست مسخر و مفتوح گردانند
سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته
بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان که بمحافظت ان حصار مامور بودند
در اغاز شهادت را بخود قرار قرار داده برج و باره و باره را محکم
گردانیدند و هرچند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند فرستاده طلب
امداد نمودند چون در میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده
بودند اصلا بفریاد متحصنان نرسیدند لاجرم محصوران بجان عرض و ناموس
از کفار امان خواستند قلعه را بدان ایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته
با ابنای جنس خود پیوستند رای بتخانه که سلطان محمود شکسته بود
مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای ولایت
هندوستان رسیده کفار بتهیج و سرور گرایدند و زیاده از ایام ماضی
مردم بجای برای زیارت بقلعه نگرکوت شتافته باز از بت
پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده انست که در امور معظم
مشورت با ان بت میکنند اگر رخصت داد شروع در ان
کرده جد و جهد مینمایند والا توقف میکنند اغبی درین عصر در
بعضی از مردم ان دیار که دعوی ایمان و اسلام میکنند سرایت
کرده با ان جماد بی شعور لوازم مشورت بجای می اورند و مبلغهای
کلی از نقد و جنس بدان بتخانه قصد ثواب مینمایند و مجاوری ایشان

حالان

حالات راجایان ممالک پنجاب وغیره که از ترس شمشیران اسلام
و شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلستان و بیشه‌ها دم در
کشیده خزیده بودند بخاطر جمع سر بر آوردند و سه راجه قوی دست
باده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کردند و امرای اسلام
که اطاعت مودود بن مسعود بر یکسو گذاشته گوشه بندی کرده بودند
در مدت شش ماه و نیم ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ
داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت
شدند و در باب اطاعت و انقیاد مودود بن مسعود عهد و پیمان
بجای آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون
آمدند راجها چون بر کیفیت احوال مطلع گردیدند بی جنگ قرار
بر فرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه امیر مودود
ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد ارتگین چون بطخارستان
رسید خبر یافت که بیغو داود ترکمانان باز پس آمده است لشکر بر او
گشاده چون قریب باو شد بیغو داود ترکمانان لشکر را گذاشته
خود با معدودی بدر رفت ارتگین به آنجا رسیده کس بسیار از
لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام
امیر مودود بخواند بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند
ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماسش در معرض قبول
نیافت با جمعیت خویش از راه شهر کابل بغزنین آمد امیر مودود

مر

در سنه خمس وثلثین واربعمایه باغوای بعضی از ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت واخرچون بی گناهی او معلوم کرد از قید بر اورده دیوان مملکت وکوتوال غزنین گردانید و سوری بن معتز اکه قدیم الایام سرکار گنبد امام رضا علیه السلام بود دران زمان دیوان شده بود حبس کرد تا در حبس بمرد واز ارتکین خبرهای بد بخاطرشان امیر بود در کردند لهذا او را در حضور خود گردن زد و درهمین حال سال ترکمانان غز جمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست امدند وسلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ سخت غزان منهزم گشتند و در سنه ست وثلثین واربعمایه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت خواجه ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بجای او بوزارت نشست وهمدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت وبرادر ابوالفضل ورنگی ابومنصور را امیر ساخته بغزنین آوردند در سنه سبع وثلثین واربعمایه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده رو بغزنین آوردند چون از بست گذشتند رباط امیر اغاز کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتلها رفته ترکمانان ان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی گرفت وکس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان وثلثین واربعمایه امیر مودود طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد چون

بکس الاد...

بتکین آباد رسید اظهار عصیان نمود و این خبر بامیر مودود رسید کسان
بجهة استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعه
که در ملازمت امیر اند بمن دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از آن
امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار بدفع طغرل فرستاد
چون بدان حوالی رسید طغرل با تنی چند بگریخت و علی بلشکر او در آمده
غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب
بزرگ بایتگین را بجانب غور فرستاد چون نزدیک بغور رسید ولد
بنجی غوری را همراه گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاده
ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت و این حصاری
بود که هفتصد سال کس بر آن دست نیافته بود و ولد بنجی و ابوعلی را غل
در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین
سال امیر حاجب بایتگین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد
و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در
سنه تسع و ثلثین و اربعمایه امیر قزدار طغیان ورزیده امیر بایتگین بر سر او
رفت قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت در آمده
خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمایه
امیر مودود هر دو پسر کلان خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز
خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود بجانب لاهور و منصور را بجانب
پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را فوجدار کرده بهندوستان فرستاد

تا رفته سرکشان هند را مالش دهد ابو علی بخت نیشابور رفت و
چون بقلعه ماهنله رو نهاد ابهنش حاکم آن قلعه که باغی شده بود جریده
بگریخت و ابو علی کس پیش بحرای تلک سالار هندوان که در زمان
سلطان محمود خدمتها کرده عمری در ملازمت گذرانیده بود و بواسطه
بعضی امور گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر می بود فرستاده
و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده و قول داده بغزنین فرستاد
امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نموده در هندست که ابو علی کوتوال
در سند بود دشمنان او از وی چند چیزهای قبیح بامیر مودود رسانیده
بودند لهذا چون ابو علی کوتوال باموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود فرمود
تا او را مقید کردند و میرک بن حسین وکیل میرزاد بعد از چند روز اعدا
او را در آن حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب آن
فعل نموده در مقام اخفای آن شده امیر را هر روز ترغیب و تحریص سفر
مینمودند تا بچیزهای دیگر مشغول گشته چند گاهی عمل ایشان مستور ماند
عاقبت امیر سفر کابل اختیار نمود که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از
تصرف ترکان بیرون آرد چون بنواحی سنجاوند و لهوکر رسید بر قلعه
سالکوت رفت تا خزانه که آنجا است بردارد اتفاقا در آن قلعه بیماری
قولنج بهم رسیده روز بروز آن مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق
وزیر را با لشکر کثیر بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود
فرستاده و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون

بغزنی ار

بغزنین رسید درعین آن بیماری مرگ را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال
را از بند برآورده حاضر کنند مرگ وکیل حبل نبش آورده مهلت
یکهفته طلبید وهنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست وچهارم
رجب سنه احدی واربعین واربعمایه از عالم رفت مدت سلطنتش
نه سال بود گویند دران سال جمیع ملوک ماوراالنهر وبالیه متعهد
شده بودند که اورا مال ولشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی
از بلاد خراسان کوتاه سازند وچون طالع ایشان قوی بود کار
خود ساخت ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن مسعود چون مودود رخت
بعزم سفر اخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت
مسعود بن مودود را که طفل چهارده ساله بود بر تخت غزنین نشاند
وتکین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود با بعضی
همداستان نگشته میان او و علی ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم
غزنوی سلاح پوشیده بدرخانه بالتکین امدند واز جمله پسران سلطان
مسعود ابو الحسن علی در شهر بود وعلی بن ربیع میخواست اورا
دفع کند دران وقت گریخته پیش بالتکین رفت بالتکین باتفاق ارکان
دولت مسعود بن مودود را بعد از انکه پنج شش روز پادشاهی کرده
بود خلع نموده عمش علی بن مسعود را بپادشاهی برداشت ذکر سلطان ابو الحسن
علی بن مسعود بن محمود غزنوی با روز جمعه غره شعبان سنه احدی واربعین واربعمایه
سلطان علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت وزن مودود را

که دختر جغربیک بود بعقد نکاح خود درآورد و علی بن ربیع باتفاق بزرگ
وکیل زر و جواهر انچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا
بجانب نیشابور گریخت وان خطه را بالتمام و سند در ضبط خود
آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر
مطیع و منقاد گردانید و تا زمان عبدالرشید در انجا بود در سنه ثلث و
اربعین و اربعمایه سلطان علی برادران خود را که مردان شاه و از
دیار نام داشتند از قلعه نامی لامان بغزنین آورده معزز و مکرم گردانید و
چون سخن و خروج عبدالرشید در میان بود در خزانه گشاده مال فراوان
بمردم داده اما سود نشد و عبدالرشید در اواخر سال مذکور بغزنین
رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روزی
بعزت روزگار گذرانید تا مدت سلطنت علی بن مسعود دو سال بود

ذکر سلطنت زین الملک الملة عبدالرشید غزنوی سلطان عبدالرشید بروایات
صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است بفرمان مودود در قلعه که میان بست
و اسفزار است محبوس بود و عبدالرزاق بن احمد میمندی در اثنای راه
خبر فوت مودود شنیده قصد فتح غزنین سیستان نمود و بقلعه بکتاباد درآمد
چندگاه در انجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابوالفضل و رشید بن العباس
حاجب و نوشتگین حاجب مرمرو را اواخر سنه ثلث و اربعین و
اربعمایه عبدالرشید را که سلطان مودود نیز در حین حیات فوت
سلطنت او وصیت کرده بود برآورده بپادشاهی برداشت و کوچ

بر کوچ روانه غزنین گردید سلطان علی بن مسعود نیز در دو سر خبر آمد آمد
شنیده روی بوادی گریز آورد و سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بر تخت
آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک و مال پرداخت و سلطان علی را بدست
آورده در قلعه زیدی بند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان تسلط تمام
پیدا کرده بود بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتکین حاجب خیرخیر را که
از غلامان ترک و وفادار بود امیر الامرای هندوستان ساخته با امرا
و سپاه خوب بحکومت بلده لاهور فرستاد و او بعد از چند روز رفته قلعه
نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج
شش روز از دست ایشان بر آورد طغرل حاجب را که از بندگان
سلطان محمود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود
انتظام داشت بسیستان فرستاد طغرل سیستان را مسخر کرده جمعیت
تمام بهم رسانیده و بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید
اینرا فهمیده در غزنین متحصن شد متحصن طغرل شهر را مسخر ساخته عبدالرشید
را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را
بحباله خود در آورده بطغرل کافر نعمت مشهور گشت و خیرخیر که حاجب الحکم
عبدالرشید از لاهور بر آمده بحوالی پشاور رسیده بود نامه نوشت
مشتمل بر محبت و دوستی اما خیرخیر بر آشفته جواب مکتوب آن
حرام نمک بغلظت تمام بعتاب هرچه تمامتر نوشت و پنهان بدختر مسعود
مکتوبی فرستاده او را بقتل طغرل کافر نعمت ترغیب نموده و مخفی

از بعضی از امرای غزنویه که پرورده خاندان محمودی بودند کتابها نوشته
ایشان را بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و این
سبب عرق جمعیت و غیرت همگنان بحرکت امده بر قتل طغرل اتفاق کردند
و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطانی محمود بر امده بار عام داده بود
قدم جرات پیش نهاده ان کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز
سلطنت کرده بود بقتل آوردند خرخیز بعد از ان حادثه بچند روز بغزنین
رسیده اشراف و اعیان را جمع کرد و از اولاد سبکتکین تفحص نمود
سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخ زاد و ابراهیم و شجاع
و از انجمله قرعه اختیار سلطنت بنام فرخ زاد افتاد او را حاضر ساخته بر
تخت سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید
یکسال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند
که از چه روی طمع در ملک و سلطنت کردی گفت وقتی که سلطان عبد الرشید
مرا بسیستان میفرستاد و دست بر دست من نهاده عهد میکرد در ان اثنا
چنان خوف بر وی غالب شد که دست او بلرزه امد دانستم که این مرد
شایسته پادشاهی نیست پس طمع در ملک نموده سعی کردم و بان رسیدم
مصرع سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبد الرشید
کمتر از یکسال بود ذکر ابالیث جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود غزنوی
چون سلطان فرخ فال زاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضه
اهتمام نوشتکین خرخیز داد مقارن انحال داود سلجوقی از انقلاب دولت

غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و جغر جغر باستعداد هرچه تمامتر
از غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی طرفین دست
به تیغ و تیر آورده دمار از روزگار یکدیگر برآوردند و از اول طلوع صبح
تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال داشته غیر از اعدام
و افنای یکدیگر بکاری دیگر نمی پرداختند آخر الامر جغر جغر بفتح و فیروزی مخصوص
گشته داد قرار بر فرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده
احمال و اثقال ایشان را بدست آورده مظفر و منصور بغزنین بازگشتند
و این فتح موجب استقامت دولت فرخ زاد شده با یراق تمام و سپاهی
نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلسارق
که اعظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال کرده پس از تلاقی
و نقش انحیاق نایره قتال و جدال افروخته گشت که زبان فارسان میدان
فصاحت و چابک سواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است
و محاربه نیز نسیم فتح بر مشام غزنویان وزیده کلسارق و چند کس دیگر
از اعیان سلجوقیه اسیر سرپنجه تقدیر شدند و چون این خبر جغر بیک و داود
و سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ سلطان فرخ داد
روان گردانید و جغر جغر بحرب او روی نهاده درینوقت بخت سلجوقیان
را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده
الب ارسلان در غایت حشمت و شکوه مراجعت فرمود و سلطان
فرخ زاد صورت حال بدان منوال دیده کلسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه

از بند بر آورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون این انصاف
دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند
و سلطان فرخ زاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول
حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید مدت شش سال پادشاهی کرده در سنه
خمسین و اربعمایه بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین
بیکسال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام
در آمدند و او بران حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و بمقدار امکان
بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام در آمدند
و آن غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه سلطان فرخ زاد
ذکر موت میکرد و دنیا را بحقیر میشمرد تا آنکه دران سال داعی حق را
اجابت نمود وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر
ابوبکر صالح **ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی** بعد از آن
سلطنت فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را
بفر وجود خود بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و
با وجود عنفوان جوانی ترک لذات دنیا کرده ماه رجب و شعبان را
با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه صیام میگذرانید و
به تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات
مبالغه میفرمود و چنانچه در جامع الحکایات مسطور است هر سال یکمرتبه امام یوسف
سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی

و مردم را

و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم بی محابا سخنان گفتی و او از
درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی خط نسخ بسیار خوش نوشتی
و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم موجود شد و سلطان ابراهیم را در اوایل سنوات
جلوس با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر جمله هیچ یک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و رعایا را که ودایع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند
و دختر ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ابواب
مصادقت و موافقت مفتوح ساخت گویند پیش از آنکه صلح واقع
شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد و سلطان
ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید و بنام بعضی امرای ملکشاه
در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید لعا شنیده
افتاده وظیفه اخلاص آنکه در آن باب نهایت سعی مبذول داشته
نوعی کنید که ملکشاه زودتر باین ولایت در آید تا کلی از وی خلاص
یابیم و ما چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایت
و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی
داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاه دار تا در شکارگاه تیر اندازد او بزند و غرض سلطان ابراهیم ازین
تعلیم آن بود که آن مکتوبات جایی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه باشند
اتفاقاً در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود

روزی بعزم شکار برآمد و در اثنای شکار جاقوطان صیدگاه او را گرفته پیش
سلطان ملکشاه بردند چون سلطان احوال پرسید بنای درشتی
گفتن آغاز کرد و سلطان فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید
چون چوب بفرموده عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنوی ام
مرا باین اردو فرستاده و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان
ملکشاه بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندیده عنان عزیمت از ان
اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود آخر
الامر به تفتیش و تفحص ظاهر شد که اینهمه تدبیرات سلطان ابراهیم بود و
از سلطان ملکشاه منقول است بعد از اطلاع بر حقیقت حال میفرمود که
هر چند سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای کرده بود که طاقت و مقاومت
نداشت و یقین میدانست که اگر وهم بجنگ افتد مغلوب مطلق خواهد بود اما چون
ما از مکر و تدبیر او از ان عزیمت باز گشتیم گویا که او بر ما غالب بود و چون خاطر
ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمین شد لشکر بهند فرستاده بسی از مواضع
ان دیار را که تا آنزمان فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه
اثنی و سبعین و اربعمایه سلطان ابراهیم خود بجانب هند نهضت فرمود و در
قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است و از لهاور تا آن
قلعه قریب صد کروه است محاصر نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب
قلعه دیگر که او را روپال میگفتند متوجه گردید ان قلعه ایست بر قله کوهی رفیع
که بر یکجانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار

و ذره شعاع آفتاب را دران محال نفوذ نبود و زیر اکثر درختان مارهای
زهرآلود مسکن داشتند و در پای آن حصار جای ایستادن
و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه به تسخیر آن
قلعه مصروف داشته تعبیها نمود و طرح جنگ انداخته در اندک زمانی
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر که
دران نزدیکی بود دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از
نسل خراسانیان بودند که افراسیاب از سرکشی ایشان تنگ
آمده با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود بهندوستان
فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از اعاجم بودند و با بیگانه نبودند و صلبت
نشکر زند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغول بودند و آن شهر
در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی دران شهر بود که قطر آن
نیم فرسخ بود و قعر آن از غایت عمق بدرک نبود هرچند تمامی سال مردم و
چهارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت
و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود در راه آمد و شد مرئی نمیگردید
و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بران جماعت از جمله محالات میدانستند
متعرض ایشان نمیشدند سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمد
چون بان جنگل رسید چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن
درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر در جاده از او بفراغت گذر میکرد
و با مضیق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند شده بو

ان ماه منولی قریب بمستقران کفار توقف نمودند و از کثرت باریدگی
محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام باران یکبار بشهر رفته نخست کسان
فرستاده دعوت اسلام کرد چون اجابت نکردند بکارزار درآمده
جبرا و قهرا مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر
کرده بغزنین برده و غنایم دیگر برین قیاس میتوان کرد منقولیست که
سلطان ابراهیم روزی در میدان غزنین میرفت حمالی را دید که سنگ
گران برسر نهاده جهت عمارت پادشاهی می برد و رنج و مشقت بسیار
میکشید سلطان را بر حال وی رحم آمده فرمود آن سنگ را در همان
میدان بیندازد مدت مدید آن سنگ در آن میدان افتاده بود و اسبان
چون بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند روزی از مقربان
درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از
مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوییم که
بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق بحال پادشاهان صاحب
اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود
از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نداشت و سلطان ابراهیم
سی و شش پسر و چهل دختر بود جمله دختران را با سادات عظام و علما
عالیمقام داد و وفات او بروایتی در سنه احد و ثمانین و اربعمایه بود
پس ایام دولت او سی سال باشد و بقولی در اثنی و تسعین و اربعمایه
پس مدت حکومت چهل و دو سال بوده و وزراتش در اوایل ابو سهل

مجندی و خواجه مسعود رجحی تعلق داشت و در اواخر عبد المجید احمد بن
عبد الصمد رایت وزارت بر افراشت و در مدح آن وزیر ابو الفرج
قصیده گفته که مطلعش اینست   ترتیب فضل و قاعده جود و رسم
داد عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد استاد ابو الفرج معاصر سلطان ابراهیم بود
سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند عنصری شاگرد اوست
در زمان دولت ابو علی سیمجور که از امرای سامانیه بود ظهور یافته و
مداح آن خاندان است مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور
اکرام و انعام بی اندازه بدو عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب
فن است چنانچه نسخه درین باب دارد و اکابر رسایل اشعار استاد ابو الفرج
را باستشهاد می آورند و او راست بیت عنقای مغربست درین دور خرمی
خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ه هر چند گرد صورت عالم بر آمدیم
غمخواره آدم اند و بیچاره آدمی   هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق نیک و سخاوت وافر انصاف داشت و در عدل
و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود بر انداخت و اقطاعی که
سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود بر قرار گذاشت و خواهر سلطان
سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحباله نکاح در آورده و در عهد او صاحب
حاجب طغاتکین مقطع لاهور بمنصب سپه سالار هندوستان فائز گردید
و از آب گنگ عبور نموده بجای رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یکی از لشکر

اسلام بدانجا نرسیده بود تاخت و تاراج نموده سالما غانما بلاهور مراجعت
نمود بعد از انکه سلطان مسعود شانزده سال روزگاری بی تشویش و حرج
گذرانید و در اواخر شهور ثمان خمسمایه بدار البقا پیوست و در تاریخ
گزیده بقلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم
بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع
و خمسمایه بر دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از
عقب ذکر مسعود بلی واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند ذکر

ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در محبس
انداخت مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر از جانب برادر خویش
محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان روا بود هرچند در باب بهرام شاه
خطها نوشت و الحاح کرد ارسلان شاه بعد از شنیدن آن خبر کس بجانب
سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس
نمود که او را از ان اراده باز دارد سلطان محمود در مقام اصلاح شد اما
هیچوجه سود نمند نیفتاد و سلطان ارسلان شاه چون از جانب سلطان
محمد نا امید گشت مادر خود مهد عراق که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست
هزار دینار و تحف بسیار نزد سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون
مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت دلگیر بود سلطان
سنجر را که از ارسلان شاه بنسبت رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته

در باب رفتن بغزنین بحد سخت سلطان ارسلان شاه از جانب
والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیه جنگ شده و با سی هزار سوار و پیاده
بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسنگی غزنین در مقابل
پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال
سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان
که با سنجر همراه بود غزنویان منهزم گشتند. ارسلان شاه طاقت
مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر
بغزنین درآمده مدت چهل روز در ان بلده توقف نمود و ان ولایت
را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان
شاه چون خبر مراجعت سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده
متوجه غزنه گشت و بهرام شاه بواسطه بی استعدادی طاقت نیاورده
بقلعه بامیان درآمد و در اخر بعوت وید د سلطان سنجر باز بر سر غزنین
آمده ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت لشکر سنجر تعاقب نموده اورا
بدست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا کشت و در حکومت مستقل گشت
مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت در
طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان شاه حوادث
عظیم واقع شده چنانچه از آسمان آتش صاعقه امد و بدان آتش اکثر
خانها و بازارهای غزنین بسوخت **ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم**
پادشاهی بود ذو شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی داشت

وصحبت ایشان دوست داشتی و هر کس را بقدر علمش رعایت
کردی لهذا فضلای انروزگار باسم شریفش کتب ها ساخته اند
و مصنفات پرداخته اند شیخ نظامی مخزن اسرار بنام او گفته و سید حسن
غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا
کرده بود بحضور سلطان سنجر بخواند و مطلع او اینست   منادی بر آید
ز هفت آسمان   که بهرام شاه است شاه جهان   و کتاب کلیله و
دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده مزین بنام او گردید گویند
شطرنج و کلیله و دمنه را بادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاده
برزجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس
قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده باختن آن دریافت و
با رسولی که انرا آورده بود باخته اول بار قایم کرد و بار دیگر نرد و در
مقابل آن نرد استخراج کرد و نرد در رای هند فرستاد مردم آن دیار از
دریافتن آن عاجز شدند و آخر از مردی که انرا آورده بودند یاد گرفتند و
اهل هند را او را استخراج شطرنج اشارت بر اینست که خیر و شر از آن ست
و امور عالم بسعی و کوشش ست و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرا علوم
را دران دخلی نیست چون از دیار مال و جاه و کسب علوم و امثال ذلک و
بوزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط کرد اما بانکه سعی را در خانه جهان
چندانی مدخل نیست و اکثر بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است راست
می آید و الا فلا طاس بمثابه فلک و کعبتین بمثابه انجم هر نقشی که بقلم

تقدیر در کعبتین منقش است موجب ان ماضی واجب است وماضی عبارت
از رای وتدبیر است ودر زمان هارون الرشید کتاب کلیله ودمنه را ابن
المقفع از زبان پهلوی بزبان عربی کردو در عهد سلطان بهرامشاه
از عربی بفارسی متعارف این زمان کردند وبنام او ساختند بعد از ان
ملا حسین واعظ در عهد سلطان حسین میرزا ان فارسی متغلق را بعبارت
فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بینداخت وانرا انوار سهیلی نام کرد
سلطان بهرام شاه در ایام دولت خود چند نوبت بهندوستان رسیده
بسی از متمردان وعاصیان را گوشمال داد ودر مرتبه اول که بهندوستان
رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر
لاهور بود ومصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود
در بست وهفتم رمضان سنه اثنی وعشر وخمسمایه گرفته محبوس ساخت
واخر از سر گناه او گذشته از بند براورده باز بر نهج سابق سپهسالار
هند گردانیده بجانب غزنوی مراجعت نمود محمد باهلیم در غیبت سلطان
قلعه ناگور که در دالک است ساخته اهل عیال ذخیره خود را در انجا گذاشت
واز عرب وعجم وافغان وخلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از
کفار سرکش را بر انداخت بدین سبب غرور نخوت او بالا شده داعیه
سلطنت وملک گیری نمود وبهرام شاه این خبر شنیده نوبت دوم
بهند امد وان کافر نعمت بی نام ونشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که
همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله باستقبال بهرام شاه شتافت

و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که سر فلک خمیده نسبت
بمثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اکثر کفار آن نعمت
ظاهر گشت صرصر هزیمت بر رایت محمد باهلیم وزید و در اثنای گریز باده
پسر و اتباع بزمین چهچه افتاده چنان فرو رفت که اکثری از راکب و مرکوب
پیدا نشده آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آنحدود
گردانیده مراجعت غزنین را وجهه همت ساخت و در اواخر سلطنتش
قطب الدین محمد غوری که داماد وی بود در غزنه بحکم بهرامشاه مقتول
گردید و سیف الدین سوری جهة انتقام خون برادر متوجه غزنه شد و
بهرامشاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بهند که افغانان کوار طرف
آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سوران در آنجا تعسر
تمام داشت آن ولایت را متصرف شده در آن شهر می‌بودند
سیف الدین سوری بغزنین در آمده متصرف گشت و در آنجا قرار گرفته
و بر غزنویان اعتماد کرده برادر خود علاء الدین را با تمامی امراء قدیم بجانب
غور فرستاده با آنکه سیف الدین با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد
و غوریان را اندازه نبود که بر ایشان تعدی کنند همینه غزنویه خواهان
بهرامشاه بودند و با یوسف الدین ظاهرا دوستی مینمودند و خفیة با بهرام
شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسید
و راهها غور را برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرامشاه ناگاه با لشکر
بسیار از افغانان خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید و

درینوقت که فاصله زیاده از دو سه فرسنگ نماند سیف الدین سوری
خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و
رفتن بجانب غور مشورت کرد غزنویان نفاق شعار خود ساخته
انچه حق مشورت است بتقدیم رسانیدند و بحیلک تحریص و ترغیب نمودند
سیف الدین بر حکم المستشار موتمن ایشان را در مشورت امین پنداشته
با فوجی از مردم غور از شهر بیرون امد و برابر بهرام شاه صف اراست
هنوز لوازم حرب بظهور نرسیده بود که غزنویه سیف الدین را گرفتند
و خوش طبعانه به بهرام شاه سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سوری را
سیاه کرده بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدم از قدم
بر می داشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و زنان و رنان و اطفال
بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب افتاده فریاد میکردند و دشنام
داده تمسخر می نمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبت بقتل
رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته بعراق نزد سلطان سنجر
فرستادند و سید مجد الدین را که وزیر سوری بود نیز بر دار کردند و
چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و از نهادش برخاسته
بعزم انتقام برادر با لشکر ستیزه گر متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن
او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده پسرش خسروشاه را
بجهت پنجروزه دنیا گرفتار داشت و بروایت مشهور چون خبر توجه
سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع اورده

از غزنین بعزم جنگ بدون امداد ایلچی پیش علاء الدین فرستاد پیغام
داد که صلاح تو در آنست که ازین اراده ما حصل که کرده نادم شده
باز گردی که چندین هزار پهلوانان شیر افکن و فیلان آهنین تن
برای استیصال تو مهیا دارم از مقابله من بپرهیز و در دامن ستیز
میاویز تا یکباره دودمان سلاطین غوریه مندرس و منعدم نگردد
سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سرزده علامت
زوال دولت غزنویانست پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند
و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را مستاصل میسازند اما نه بدین
رسوائی و فضیحی یقین که زمانه برای مکافات و غیرت انتقام از تو خواهم
کشید و مرا بر تو ظفر خواهد رسید بهرام شاه بفیلان خود نه نازد که اگر
او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند
که ایشان را خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت
توانائی فیلان آسمان شکوه را در خانه کنار عرصه شهامت میچند
دوست خویش خوش میدانستند و چون ایلچی بازگشته سخنانی که شنیده
بود بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطنا متأثر
گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی گشت القصه چون هر دو سپاه بهم
رسیدند و آواز چکاچاک شمشیر و وقع فاش برگوش فلک کینه کوش
رسید خرمیل بزرگ و خرمیل کوچک همچو فیل مست بمعرکه درآمدند خرمیل
بزرگ بدشنه فیل نامی را اشکم بدرید و فیل بروی افتاده هر دو بمردند

و خرمیل کوچک

و خر بیل کوچک فیلی را بینداخت و خود از ته شکمش بیرون آمد العرض
چون وجود فیلان دران معرکه بر مثال گاو و گاومیش بی فایده و
منفعت گردیده علاء الدین و امراء غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام
شاه حمله کرده غزنویان را ضرب دست خود نمودند چون دولتشاه
بن بهرام شاه که سپه سالار بدر و شجاع و مردانه بود درین معرکه جانستان
جان بجانان بهشت سپرد و هر آینه بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار
هند گریخت و در همان زودی از غم و غصه فرزند و غیره رنجور گردید و از
سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود فوت او بروایت اصح در سنه
سبع و اربعین و خمسمایه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج ساله بوده
یکی از شعرای عصر بهرام شاه شیخ ثنائی ست و هو ابوالمجد مجدود بن
آدم الغزنوی در نفحات مسطورست که سبب توبه شیخ سنائی آنست که در زمستان
که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنوی بیرون رفته بود در
مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه از دوی او شده تا بعرض
رساند و در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای
خوار ساقی خود را میگفت قدح پرکن بکوری محمود ساقی گفت محمود بادشاه
ست مسلمان و بامر جهاد مشغول لا به خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش
آنچه در تحت حکم وی در آمده ست ضبط نمیتواند کرد و میرود که ملک دیگر
بگیرد آن قدح را درکشیده باز گفت قدح دیگر پرکن بکوری سنائی شاعر
ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لا به خوار گفت

اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکار اشتغال نمودی که دبیر الکار آیدی
کذا فی جنید در کاغذ نوشته که هیچ کاری نمی آید نمیداند که او را از برای
چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت
هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خرده خرده دان پوشیده و
پنهان نماند که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بود و آن کتاب
را در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نموده
و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه وفات یافته
از ملاحظه این دو تاریخ نزد از کیاست وضوح می یابد که صحبت حکایت مجذوب
لایه خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعدست ظاهرا این امر در عهد
سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده نام سلطان محمود نوشته اند
والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان
بهرام شاه دست داده بقول بعضی از فضلا در سنه خمس و عشرین و خمسمایه
که تاریخ اتمام حدیقه است و آن واقعه اتفاق افتاده **ذکر ظهیر الدین الدوله خسرو
شاه بن بهرام شاه غزنوی** بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین
وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن
ایام خبر قرب وصول علاء الدین حسین غوری بتواتر انجامیده با اهل و عیال
بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین
بغزنین در آمده حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان
خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن

و سوختن ان شهر اصلا تقصیر نکردند بنابرین مدت و چون
بسمع علاء الدین رسیده بود که در وقت گردانیدن سوری در کوچه
و بازار زنان غزنویه باواز دف و دایره هجو سوری میخواندند و تسخر
مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را هم قتل فرمود و بر هیچکس
ترحم نکرد انگاه متوجه غور شده در راه هرجا عمارتی که منسوب باولاد
سبکتکین بود همه را کنده و سوخته لعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت
و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود جمعی از سیدان غزنویه را
توبرهای پر خاک بر گردن اویخته بفیروزکوه بردند و تمامی ایشان را
در انجا گردن زده خاکی که دران توبره بود بخون ایشان گل ساخت
و در بروج قلعه فیروزکوه بکار برد و بعد مراجعت سلطان علاء الدین
خسروشاه بطمع پای تخت غزنین وچشم داشت امداد سلطان سنجر
از لاهور با سپاه اراسته بدانجانب نهضت نمود لیکن دران ایام
چون ترکان غز ال سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت
مقاومت ایشان نیاورده باز بجانب لاهور رفت و غزان ده سال
غزنین را متصرف بودند بعد ازان غوریان از غزان گرفتند و ازیشان
عند الفرصه امرای خسرو ملک غزنوی را باز گرفتند و از بعضی کتب چنین
معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین حسین جهانسوز
بهند گریخت علاء الدین که میر قندهار و تکناباد مسخر ساخت و سلطان
غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه
موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین رباعی گفته نزد او فرستاد اول

بدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بداد افتاد زان تا مذهی زبهر یکی بکشاباد سرتاسر ملک آل محمود بباد خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بان صلح التفات نکرد قضا را درهمان چند روز زبونی سلطان سنجر بوضوح پیوسته از برش علاء الدین حسین مجدداً بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غزنین را گرفته بغور رفت و خسروشاه در بلده لاهور در سنه خمس وخمسین وخمسمایه درگذشت مدت حکومت او هفت سال بود ذکر سلطان ختم الملک خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلده لاهور از این سرای پرفتور بدار السرور خرامید پسرش خسرو ملک قایم مقام وی گردیده تخت گاه لاهور را بزیب عدل و داد بیاراست و انقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم بهرام شاه بود کما حقه در ضبط تحت او در لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا نه نموده طمع در هندوستان هم کرد و پشاور و افغانستان و ملتان و سند مسخر ساخته در سنه ست وسبعین وخمسمایه بلهاور رفت و چون خسرو ملک تاب مجادله او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین از وی التماس پسرش ملکشاه را که عقل خورد سال بود با یک فیل نامی گرفته باز گشت و در سنه ثمانین وخمسمایه دیگر بار بلاهور امد و خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین اطراف وجوانب آن بلده را تاخت آورد و تاراج کرده قلعه سیالکوت را بجانب دیکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت

او باتفاق کهار

او باتفاق کهکران رفته قلعه سیالکوت محاصره کرده کاری نساخته برگشت
و سلطان شهاب الدین عازم جازم گشت که لاهور را مسخر سازد
پس در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک
اظهار محبت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی
آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهة ملاقات پدر
روانه لاهور ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن
ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا
مقام کند و چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و
خورسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او
اعتماد نموده بعیش و طرب مشغول گشت در آن تخت ملک از
خلل غم بود که تدبیر شاه ازشبان کم کند و هنوز ملکشاه در راه بود
که سلطان شهاب الدین از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و
سه اسپه جریده و سبک از غزنین یلغار کرده یکبار از آب لاهور آمد
بامداد بود که خسرو ملک از خواب غفلت بر خاسته کنار آب زاویه را
زیر لشکر خصم دید ناچار زبان عجز بیان گشاده بخدمت وی پیوست و بلده
لاهور بی غزیمت و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین
در آمده سلطنت از خانواده غزنویه بغوریه انتقال نمود و مدت سلطنت
خسرو ملک بیست و هشت سال بود

مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی و تحقیق احوال سلاطین غور

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملک غور کرده اند
که در آن اوقات که فریدون در عالم سرافرازی بر ضحاک تازی غالب

کشته از جابر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگر ملازم او بودند بعد از
از فریدون منوچهر شدند و با جمعی از اتباع نهادند کر بحته انجا را محکم ساختند
سوری سردار قبیله شد و شام سپهسالار گشت سوری دختر خود
به پسر سام شجاع نام داد و چون سام در گذشت شجاع قرین حشمت
در خدمت عم بسر می برد حاسدان سخنان ناخوش از وی بسمع سوری
رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بجدیکه خواست دختر را طلاق گیرد
دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی در اصطبل سوری در آمده ده سر اسب
و چند قطار استر باز کرد و زن و فرزند و نقود و جواهر طلا و نقره بر داشته
بتعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت و انجا مقام ساخت گفته رو
رهبند نیس ازین سبب ان محل روهبندیش نام شد و در انجا قلاع
متین بنا کرده مدتی باستظهاران با سپاه فریدون مقاومت نمود
و اخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در ان ولایت
یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشدند تا وقت اسلام نوبت بشنسب
رسید و او در زمان امیر المومنین علی علیه السلام بود و بر دست انحضرت
ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت انتساب
زینت یافت نسبش را برین موجب ذکر کرده اند شنسب بن خرنق بن
ینوق بن منشی بن وزن بن هسن بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن سعد
بن اسد بن شداد بن ضحاک و هو بسطام بن مهشاد بن نریمان بن افریدون
بن سامند بن سفیداسب بن ضحاک بن شهران بن سنداسب بن سیامک
و هو سام بن مرتاشش بن ضحاک الملک ست لاجرم ان طبقه شنسبی اند

فولاد شنسبی در زمان بنی امیه و ز جمیع ممالک اسلام بر منابر با اهل بیت
نبوت نا سزا گفتند مگر در غور و در وقت خروج ابو مسلم مروزی بمدد
وی رفت و در قتل اعدای اهل بیت تقصیر نکرد بنجی بن نهاران
بن درمیش بن درمشان بن ویزن شنسب معاصر هارون
الرشید بود سوری بن محمد فرزند زاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود
محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود چون اطاعت نمیکرد
سلطان برو لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت
ان دیار به پسر ابو علی تفویض فرمود ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان
اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادر زاده ابو علی بغصب
حکومت یافت و از شومی ظلم او هفت سال در غور باران نشد
و حیوانات صامت و ناطق را انتاج پدید نیامد با سلطان ابراهیم جنگ
کرده اسیر گشت محمد بن عباس قایم مقام شد و سلطان را اطاعت
کرد قطب الدین حسین بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است و
در زمان محاصره یکی از قلاع تیری بجبینش رسیده درگذشت و پسر او
سام از تسلط سلاطین غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شد
و در اواخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال از راه دریا متوجه
غور شده ناگاه باد مخالف شد هرچه ملاحان بجنبند و اهل کشتی
همه غرق شدند مگر عز الدین حسین بن سام و او بمقتضای الغریق.
یتشبث بکل حشیش از بیم جان دست در تخته پاره زد و مقارن
ان حال شیر درنده که در ان کشتی بود قرین و ردیف او گشته او نیز

باره ازان تخته را به بخه لطرف فروکرفت و رفیق شفیق شد
خوش بست اوارکی ان را که همراه چنین باشد و بعد از بسیار روز
که برروی دریای زاد مانده بود بهزار جان کندن کنار رسیدند پس
بر حسب وحسین برنست و دران حوالی سواد شهری بنظرش درامده
بدانجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبان است در دکانی بخفت
جمعی از عسسان بسر وقت او رسیده دزد پنداشتند و بزندانش
کردند حسین هفت سال دران زندان روزکار بمحنت وکدورت
کذرانید و بعد ازانکه حاکم شهر را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان
فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنوی اورد و در اثنای
راه با جمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند
باز خورده چون حسین را خوش صورت وجوان و بالا و بلند وقوی
دست یافتند سلاح و اسب داده با خود نکاه داشتند کویند در صحرا
سحر همان شب که جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب
انجماعت سرکردان بودند رابشان ظفر یافتند و همه را دست و
کردن بسته نزد سلطان بردند از موافقت غضب سلطانی حکم
بقتل ایشان صادر شده در وقتی که جلاد چشم حسین راببست
فریاد ازنهادش براید وکفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست
وساحت کبریای تو از ظلم وجود منزه و مبراست سبب چیست که
من بیکناه کشته کردم جلاد کفت چون بیکناهی و حال انکه مدتها راهزنی
کرده و باپادشاه در زمان مخالفت ورزیده حسین کفت من امشب

بان شب و حق کنا

بایشان ملحق گشته ام و ماجرای خود را مفصل باز گفت جلاد را اول
بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود
بعرض سلطان رسانید سلطان ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت
حال پرسید حسین سرگذشت خود را چنانکه بود معروض داشت
پادشاه بروی ترحم فرمود چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا
دید در تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم گردانید و بعد از
اندک زمانی امیر حاجب ساخته دختر یکی از خویشان خود را باو
داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بمسعود بن
ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او نیز گشته بامارت غور
سرفراز گردید مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید
آنکه محنتی نکشید و بعضی بر آنند که عز الدین حسین نواسه فرزند قطب
الدین حسن است و بر تقدیر عز الدین حسین را از زن ضعیفه که از دودمان
غزنویه گفت هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمد یکی ملک فخر الدین مسعود
ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرامشاه سیوم شجاع الدین
علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت
زمین داور داشت و آن ولایتی است از اطراف غور و تعلق
بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری ششم بهاء الدین سام هفتم
علاء الدین حسین و این عز الدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین
غزنویه هر دو اطاعت مینمودند و چون او درگذشت اولادش که
ایشان را هفت اختر میگفتند متفرق شده دو فرقه شدند یکی ملوک بامیان

که ایرا طخارستان و ملک بامیان طلخیزر خوانند و تفصیل آن در کتب مبسوط مذکورست دوم ملوک غور و غزنین و اول ایشان قطب الدین محمدست و ملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرامشاه غزنویست فیروزکوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده و جابجا قصرهای ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرامشاه بران مطلع گردید بنابران او را از غور بغزنین طلبداشت و محبوس ساخته بعد از چند روز مسموم گردانید و این اولین عداوتیست میان غوریه و غزنویه سلطان سیف الدین از آن دودمان اول کسیست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد همراه برادر غزنین بود گریخته بفیروزکوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهند گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت محمودی نشست و اعتماد بر غزنین کرده برادر خود بهاء الدین سام را با خیل و حشم غور بفیروزکوه فرستاد و چون طلیعه سپاه وی جلوه گر شد و راههای کوهستان غور اکثر برف بسته شده خروج از آن جبال متعسر بلکه متعذر گشت طاهر شد در آمد زمستان و شد تیر ماه ** گرفتند هر یک بکنجی پناه ** وی آمد بد لوالکی تا بهار گسست آب بحر در جویبار ** حصاری شده ماهیان زیر و زیر رود ** بقعر زمین رفته را نو درون تا زان فزود ** بر آنکس که با او مخالف وزید ** مثل گرچه کوهست در مو خزید ** برهنه تنان را ز سر پوش کم ** فرو رفته زانو

درون شکم بهرام شاه بنا بر استبداد عامردم غزنین از هند متوجه دار الملک
خود گردید چنانکه گذشت آنملک را از دست غوریه انتزاع نموده سیف
الدین سوری و سید وزیر را بر سوائی تمام بکشت و عداوتی که تا آن
وقت مستور بود ظاهر شد بهاء الدین سام بن عز الدین حسین والی
پدر سلطان غیاث الدین و شهاب الدین است چون بقصد انتقام
برادر لشکر جمع نمود در آن اثنا ابله برادر ده فوت شد علاء الدین
حسین جهانسوز او نیز ولد عز الدین حسین است سلاطین غور بدو بلند
آوازه گشتند بانتقام برادران بغزنین رفته انجا را بسوخت و سوای
قبر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم جمیع قبور آل
سبکتکین را شکافته آتش در عظام ایشان افکند و سلطنت
غزنین و بعضی محال خراسان رسید و چون بغور مراجعت کرد
برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را
با بابت سنجه که از ولایت غورست تعین نمود و چون در طبیعت ایشان
شجاعت و سخاوت مذکور بود در انولایت که حاصل ان اندک است
بخرج ایشان کفایت نمیکرد انقدار مردم را رعایت کردند که از
اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آورد و نام ایشان
بلند گشت جمعی از اهل حسد ایمعنی را بوجه نالایق تعرض علاء الدین
حسین رسانیدند و او متهم شده هر دو را در قلعه وجرستان
بند کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمودند چه پدر او

هر سال میفرستنا و ملک بلخ و هری را بتصرف خود درآورد و افواج غور
در معرکه امیر کشته شد کاه در اردوی او سرکردان شکست سلطان
سنجر ترحم فرموده باز ممالک غور را باو ارزانی داشت در سنهٔ احدی
وخمسین وخمسمایه درگذشت ملک یوسف الدین محمد بن علاء الدین
حسین بعد از پدر پادشاه شد وعم زاده های خود سلطان
غیاث الدین محمد سام وسلطان معز الدین محمد سام را از قلعهٔ غرجستان
براورد وایالت سنجه را برسنت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد
ارزانی داشت بعد از یکسال وکسری بجنگ غزان رفت و در مصاف
بردست یکی از مردم خود کشته شد غیاث الدین محمد بن سام بعد از
عم زاده بسلطنت فیروزکوه رسیده برادر خود سلطان شهاب
الدین را که فی الحقیقه پادشاه او بود سپهسالار او ساخت و
در اندک مدت خراسان و هندوستان را بتصرف درآورده خطبه
خود دران ممالک خوانده و در سنهٔ تسع وتسعین وخمسمایه
وفات یافت ذکر سلطنت شاه خورشید احتشام سلطان معز الدین محمد سام پادشاه دهلی
سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسیده
برادر اعیانی خود معز الدین محمد را که در هند بسلطان شهاب الدین
اشتهار دارد دستگیر باد که از بلاد گرمسیر کذاشت واو دایم
اندستگیر باد بر سر غزنین که باز بتصرف اولاد سبکتکین درآمده بود
لشکر میکشید وان بلاد را از همین میداد تا در شهور سنهٔ سبع
وستین وخمسمایه سلطان غیاث الدین خود نهضت فرموده غزنین را

الفرق اما

از انصرف امرای خسرو ملک برآورده وآن نیز بسلطان معز الدین
محمد سپرد او بموجب حکم برادر در سنه اثنی وسبعین وخمسمایه لشکر
بجانب ملتان برد وآن را ازدست قرامطه اخذ و در آمده مسخر ساخت
وازانجا باچه رفت راجه آن بلده متحصن گشت وسلطان شهاب الدین
دور آن شهر خیمه وخرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت
وچون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه ومسخر کردن شهر را
دشوارست کس پیش زن راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاده او را
فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد آورده
ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت وحشمت سلطان هراسان
بود بنفس مبادا ینست که غلبه از جانب او خواهد بود جواب فرستاد که
مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن ولطافت
اگر ملک قبول کند که در حبالهٔ نکاح الکاه در آورد وبعد از گرفتن
شهر در اسباب واموال خاصه من طمع ننماید من راجه را دفع
میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد وآن زن وهمان چند روز
شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود بیت اگر زن
نیکو بودی ورای زن ه زنان مزن نام بودی نه زن ه سلطان شهاب
الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخته وبه نهج
شریعت غرای محمدی صلی الله علیه وسلم در سلک ازدواج در
آورد لیکن از عمل شنیع مادرش متنفر بود اعتنا بر ایشان نکرد
بدختر نزدیکی ننمود با مادرش بغزنین فرستاد تا آداب نماز روزه

یاد گرفته و مصحف بخواند ما در در همان روزی وفات یافت و خبر
از وصل سلطان تمتعی نیافته از غم و غصه بعد از دو سال در غزنین
دنبال ما در شتافت و سلطان اوچه و ملتان را حواله علی کرماخ
نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمایه باز اوچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت
کرد و رای بهیم دیو از نسل بهرم دیو بود و حکومت آن ولایت
داشت در مقابل آمده بعد از مقاتله صعب شکست بر سپاه اسلام افتاد
بسیاری از مسلمانان کشته شده سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت
و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه بجانب پشاور که در کتب سلف
به بکرام و پرشور مشهور است لشکر برده و تسخیر آن ناحیه کرده و سال
دیگر بر سمت لاهور رفت و خسرو ملک پسر خسروشاه که از دست
راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال
نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل
و رسایل تحفه و ملک پسر خردسال خود موسوم بملکشاه را با یک
زنجیر فیل که بهتر از آن در سر کار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان
معزالدین بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد و سال دیگر
بطرف دیول که از ولایت سند است لشکر برده تمام بلاد کنار
بحر را بضبط در آورد و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین
و خمسمایه بار دیگر بولایت لاهور در آمده خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت

که درمیان آب راوی و آب چناب شهر بنا نهاده و حسین خرمیل را
حاکم آنجا ساخته و استعداد قلعه داری داده مراجعت نمود چون خسرو
ملک فرصه یافته باتفاق کهکران و دیگر قبایل کفار حصار سیالکوت را
محاصره نمود و مدتی روزگار در آنجا بسر برده بی آنکه فتح نماید معاودت
کرد و سلطان معز الدین ازین ممر برآشفته دیگر بار با لشکر
جرار خونخوار در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه باز بلاهور آمد و
خسرو ملک تحصن جسته و چند روز بلا نشین کرده آخر از روی
عجز بملاقات سلطان معز الدین شتافت و او را بر داشته
بشهر در آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماخ
حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را با پسر
ملکشاه و دیگر خویشان و قرابتان بفروز کوه نزد برادر خود
سلطان غیاث الدین ایشان را در یکی از قلاع غرجستان
محبوس کرد و در حادثه خوارزمشاه ملاحظه کرده همه را بکشت
و از آن سلسله اثر نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه باز
از غزنین عزیمت هندوستان کرد و قلعه سرهنده را که در آن زمان
تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای
اجمیر برآورد و ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار
که هرکدام انتخاب و چیده بودند در آن قلعه گذاشته تنخواست
مراجعت نماید ناگاه خبر رسید بتهورای والی اجمیر با برادر خود
کهندی رای والی دهلی اتفاق کرده و چندین راجهای راجپوت

همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع و استرداد
قلعه سرهند کوچ بر کوچ متوجه سمت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت
مراجعت کرده استقبال نمود و در موضع تراین که از آب سرستی
که هفت کروهی تهانیسر است والحال بتراوری اشتهار دارد و چهل
کروهی دهلیست مقابله و مقاتله واقع شده میمنه و میسره سلطان
شهاب الدین بر شکسته در قلب با چندانی لشکر ماند درینوقت
یکی از مقربان بسلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت
این خاندان بودند بی ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش
گرفتند و امرای افغانان خلج که مقدمة الجیش بودند و همیشه
لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پدید نشدند اگر عجالة الوقت
عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب مینماید
سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشید و
باتفاق لشکر قلب بر سپاه دشمن تاخته آغاز کارزار کرد و بران

تن که زد خنجر سخت کوش در آمد سرش پای کوبان ز دوش
بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد

دوست و دشمن بران مردانه داری و خنجرگذاری آفرین کرده مراسم
تحسین بجا می آوردند ناگاه چشم کهندی رای سپهسالار دهلی
بر سلطان افتاد و فیل کوه پیکر که بران سوار بود بجانب او راند
سلطان بی توقف دست به نیزه کرده متوجه او شد چنان در دهنش
زد که اکثر دندانهایش بیفتاد کهندی رای بر کمال تهور نموده جلادت

بکار برد

بقدم رسانیده از بالای فیل الجنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید
که نزدیک بود از اسب در آید خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته
عقب او بر اسب سوار شده و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه
بر آورد و بلشکرگاه امرای گریخته که بیست کروهی بود رسانیده و غوغای
که از شکست لشکر اسلام و پیدا نمودن سلطان در لشکریان بود
فرو نشست و سلطان شهاب الدین ممالک هند را بمردم معتمد
سپرده بغور رفت و بنابر مصلحت وقت با افغانان هیچ نا گفته امرای
غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانید و توبره های پر جو
بگردن ایشان آویخته گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هر که انچه در توبره
است نخورد سرش از تن جدا سازند حریفان از بیم جان جو ها را
نوش جان کردند و سلامتی را بهترین امور دانستند و از طرز
کلام این اثر چنین بوضوح می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین
زخم خورده ضعف برو غالب گشته از اسب بیفتاد و بنابر عدم
معرفت که او چه کس است هیچکس متوجه او نشده شب در میان
آمد بعد از آنکه پاسی از شب درگذشت جماعتی از غلامان ترک
سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه آمده میان کشتگان
می جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را
بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند
و او را نوبت بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی
الصباح بمردم خود رسید در محفه نشاندند و علی ای حال راه لهور

آمده قلعه سرهنده را که ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یکسال و یکماه محاصره
نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر در رخصت
گرفته بغزنین خرامید و خواب و آرام بر خود حرام گردانید و بقصد کشیدن
انتقام در اندک مدتی سپاه خونخوار جرار فراهم آورده در سال
دیگر با یک لک و بیست هزار سوار ترک و تاجیک و افغانان که
کلاه خودهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در
بر داشتند و از غزنین برآمده و بی آنکه مشورت با اعیان درگاه
نماید روانه هندوستان گردید چون رایات نصرت آیات او بلده
پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده
عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست
سلطان شهاب الدین گفت ای فلان به تحقیق بدان که از آن
زمانیکه از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش عیش
و عشرت نخوابیده ام جامه رنگین را که ملصق بدن است تغیر نداده
این سال را بغم و حزن گذرانیده ام و امرای غور و خلج و خراسان را
که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار کرده اند بعهد
بسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی
اعتماد کرده اند بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای قدیم خود که من
المهد الی العهد پرورده این خاندان اند چشم داشت خدمات ندارم
پیر غوری بعد از شنیدن حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و
ظفر از ملازمان رکاب باد ان شاء الله تعالی درین نوبت از امرای غور

مونی خان حساری

بنوعی جان سپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک
فروگذاشت سابق شود و نام نیک بر صحایف روزگار بماند اما امید وارم
که سلطان رقم عفو بر جراید جرایم این جماعت کشیده بسلام خود راه
دهند و بانواع الطاف خسروانه بنوازند تا از کرده خویش نادم گشته
سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را تقریر دلپذیر
دلپسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خواند و جشن طوی بزرگ
نموده هریک از ایشان علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و
کمر و خنجر مرصع بخشید و از خجالت و انفعال برآورده درباب کوشش
در غزا سفارش بسیار نمود و روز دیگر از آن موضع کوچ کرده و اعلام
نصرت افراخته بملتان رفت و امرایی که دران حدود در ایام غیبت و
دولتخواهی کرده بودند و با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی خاطر
نموده مانع شر راجهای اطراف شده بودند پایه دولت ایشان را
برتر ساخته در جذب خواطر دقیقه مهمل نگذاشت و چون سر برآورده
سلطان بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از
اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاد
باسلام و اطاعت ترغیب نمود بهنواری جواب درشت گفته از جمیع
راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سه صد هزار
سوار از راجپوت و کهنری و افغانان و غیره باستقبال سلطان شتافت
سلطان نیز هنوار ایشان کرده باز بموضع تراین در سنه ثمان و

ثمانین وخمسمایه تقارب فریقین واقع شد وهر دو لشکر درکنار آب
سرستی فرود آمدند راجهای راجپوت که یکصد وپنجاه نفر میشدند
قشقه شجاعت برجبین کشیده بقاعده وروش خود سوگندهای
غلاظ وشداد یاد نمودند که هزیمت از صحیفه خاطر محو سازند وتا
دفع خصم ننمایند دست از کارزار باز ندارند وچون در جنگ سابق
شرکت ناشده بودند از کمال نخوت وغرور نامه بر تهدید وتخویف
بقلم آوردند مضمون آنکه عدت وعدت سپاه بیکران ما معلوم شده
خواهد بود ومتواتر ومتوالی روز بروز لشکر از اقصی بلاد هندوستان
میرسد اگر رحم برخود نمی نمائی بر شجاعت ما مرا دکه همراه تواند رحم کن
وازآمدن خود پشیمان شده علم معاودت برفراز که ما را بایمان
خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم ومزاحمت نرسانیم والا آماده باشید
که فلان صف شکن که از سه هزار متجاوز است وپیادهای تیرانداز
که از حساب افزون است بالشکری که درمیدان وهم نگنجد فردا برابر روی
شما میرانیم وحریف را که درعرصه گیرد از فیل پایکوب سازیم سلطان
شهاب الدین درجواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت وشفقت است
اما معلوم همگنان است که مرا در لشکر کشیدن برین دیار اختیاری نیست
حکم برادر خود یافته ودر آمده ام ومنت ومحنت فرض میکردم اینقدر فرصت
ومهلت دهید که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و
استیلای شما معروض دارم ورخصت حاصل کرده با شما صلح

کنم که مر

1.02

که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشند و باقی ممالک هندوستان از شما
سرداران کفار این جواب نهایت زبونی بلشکر اسلام سپرده
در خواب غفلت رفت و سلطان شهاب الدین همان شب مهیای
جنگ شد و بعد از طلوع که راجپوتان جهت قضای حاجت و وقت
روشستن از دلیرها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان
درآمد کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن بهر نوع که بود جمع شده
دندان بر جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله
و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندیان و بی باکی ایشان
میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرد که بنوبت جنگ کنند و هرگاه
پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت هزیمت
بایشان نموده پای ثبات متزلزل سازند و چون ایشان گمان فرار
نموده تعاقب نمایند برگشته به تیر سنان گرد از نهاد آن نابکاران
را مشبک گردانند باین نهج از چاشتگاه تا وقت عصر زمان محاربه امتداد
پیدا کرد و آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره
مصابرت در بر افکنده با دوازده هزار سوار همه شمشیرداران بقصد
کافران تاخته و چون سنانهای جانستان بر گوش اسپان راست
نهاده حمله بر کفار برد و خاک معرکه بخون دلیران آمیخته در یکطرفة العین
تزلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا حسین خرمیل و دیگر امرا
از اطراف بیکدفعه حمله آورده سپاه هند را منهزم گردانیدند کهندی رای

در حدود سرستی گرفتار گشته بموجب فرمان بقتل رسید و غنایم فراوان
بدست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه کهرام وغیره را
مسخر ساختند انگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته انحدود را نیز
بقبضه اقتدار در آورد و کنیز و غلام بیشمار اسیر گرفته در کشش کفار
تقصیر نکرد بنابر صلاح وقت حرف باج و خراج درمیان آورده اجمیر را
بکوله پسر پتهوراری تفویض فرمود و روی بدهلی آورد چون رای انجا از راه
عجز و زاری درآمده از هرگونه تحفه و هدایا فرستاد سلطان از ظاهر
دهلی کوچ کرد و ملک قطب الدین ایبک را که غلام برگزیده او بود در
قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی ست گذاشته و کوههای و سوالک
که شمالی هندوستان ست نهب و تاراج نموده بغزنین مراجعت فرمود
ملک قطب الدین ایبک درهمان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را
از تصرف خویشان پتهواری و کهندی رای براورد و در سنه تسع و
ثمانین وخمسمایه قلعه کوه مسخر کرد و دهلی را دارالملک ساخته انجا قرار
گرفت و اطراف و نواحی را در ضبط آورده شعار اسلام ظاهر ساخت
سلطان معزالدین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد
و رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود سیصد و چند فیل داشت
استقبال نمود و در نواحی قصبه چندوار دانا وه با ملک قطب الدین
که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم حمله
باخت و سلطان بحصار اسنی که مخزن رای جیچند بود رفته غنایم بسیار

بدست او در آمد و از انجا

بدست آورد و از انجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه را مسکن مومنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود بعد ازان ممالک هند را بدستور سابق بملک قطب الدین سپرده با غنایم بسیار قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران اوان یکی از خویشان پتهورای که بیمراج نام داشت بر بسیر پتهوارى خروج کرده اجمیر را از دست او برآورده و با ملک قطب الدین چون در مقام مخالفت بود وی در سنه احدی وتسعین وخمسمایه بدانجانب لشکر بسیار گرد آورده مصاف داده کشته و کشته اجمیر درین مرتبه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان زودی ملک قطب الدین لشکر بنهرواله گجرات برده وانتقام سلطان از رای بهیم دیو والی انجا کشیده غنایم موفوره بدست آورد و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی وتسعین وخمسمایه سلطان شهاب الدین دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه گردید و قلعه تهنکر که درینوقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت ان به بهاء الدین طغرل عنایت فرمود و به تسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه ثلث وتسعین وخمسمایه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین گردیده و همچنین قلعه کالنجر و کالپی و بدوان در

تسع خمسمائه متسخر گشت و سلطان معز الدین درین سال در طوس و
سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او سلطان غیاث الدین ابا شد
و اسم بادشاهی برو بود رسید از انجا متوجه بادغیس شده دران
مقام شرایط عزا بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را بر ال سام قسمت
کرد بربن نیج تخت فیروزکوه و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین داد
که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفزار را به سلطان
محمود بن غیاث الدین ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع بناصر
الدین خواهرزاده خود مسلم داشت و بنفس نفیس بازگشته از
بادغیس بغزنین امد و بحکم وصیت برادر تاج بر سر نهاده بر تخت بلند پایه
بادشاهی متمکن گردید دران ایام خبر شهادت محمد بربک حاکم برو
شنیده باشند باستعداد تمام در سنه ستمایه بتسخیر خوارزم رفت
خوارزمشاه تاب مقاومت نیاورده بخوارزم درامد چون سلطان
بخوارزم رسید در کنار ابی که از جیحون بطرف شرقی خوارزم
حلجی کنده اند فرود امد و چند روز جنگها واقع شده چندی از امرای
غور بشهادت رسیدند درین اثنا خبر رسید که اینک شهاب الدین
کورخان بادشاه خطا و سلطان عثمان بادشاه سمرقند بمدد خوارزم
شاه می ایند از شنیدن این خبر انجنان خوف برو مستولی شد که
احمال و اثقال زیادتی را اتش زده روی بجانب خراسان نهاد
خوارزمشاه تعاقب نمود و سلطان معز الدین برگشته مصاف داد و

شکست یافت

شکست یافته خزانه و اسب و فیل سر در پیش میرفت که بیک ناگاه لشکر
قراختای و سلطان عثمان پیش راه گرفتند چون سلطان بآن خود
رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان درین جنگ
داد مردی و مردانگی داده تا آنکه صد سوار با او مانده تردد کرده
و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمد متحصن شد و آخر بوسیله
سلطان عثمان صلح کرد و قلعه وا داده بحال پریشان عازم مراجعت
گشت و دران وقت که سلطان از میدان خوارزم شاه گریخت
ایبک نام برکه که از شقربان او بود از معرکه بیرون رفت گمان برد
که سلطان را آسیبی رسیده تا بر آن سلطنت شد و آن نواحی
مرکوز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و بوقت رسیدن
بامیر داد حسن که حاکم ملتان بود شیوه مکر آغاز نهاد و گفت مثال
سلطان را صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم
و مجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده در میان نهم امیر داد
حسن بی تأمل با او بتعقیر در آمده خلوت کرد ایبک نام از هر در
سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار گشتن با او
داده بود اشارت کرد وی بی ملاحظه خنجر عذر از نیام بیدادی
برآورده فی الفور سر امیر داد از تن جدا کرد شهرت داد که
بحکم سلطان این کار کردم و فرمان بر وزر نموده شهر قبة الاسلام
ملتان را بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران کوه جود و غیره که

سر که نام داشت کشته شدن سلطان جزم کرده داعیه سلطنت نمود
و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت ساخته میان آب جیلم و سودره
آتش فتنه بیفروخت و چون سلطان از قلعه اندخود بنواحی رسید
یلدکز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد سلطان را تاب
مقاومت نبود و از آنجا راه بملتان پیش گرفت ایبک ناک سر چون
اطاعت نکرد سلطان جنگ کرده او را بگرفت و با لشکر سرحد
هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدکز گذشته
بغزنین درآمد و در آن اوان ایلچی خوارزمشاه آمده میانه ایشان
صلح واقع شد و بقصد غزای کفار کهکر بهندوستان لشکر کشید
و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسیده کهکران را مالش داد
و بلاهور رفت قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرمود و در اثنا
که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت کهکران
که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب است تا دامن کوه سوالک مسلمانان
را ایذا و اهانت بسیار مینمودند و هر کس را می یافتند بانواع شکنجه آزار
میرسانیدند خصوصا مسلمانی را که از جانب سلطان در بلده پرشاور
در آن ناحیه می بودند و ایشان علی الدوام در تشویش و محنت
بوده بفراغت به پنجاب آمد و شد نمی توانستند نمود کهکران را
دشمنی دینی و ملتی بود هرگاه یکی از ایشان را دختر میشد بر در خانه خود
ایستاده و دختر را برداشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این دختر را

بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد ان دختر را بوی میداد والا درباعث
ان دختر بقتل میرسانید و درمیانه ایشان یک زن چند شوهر میداشت
و هر شوی که پیش ان زن می امد نشانه خود را در بیرون خانه میگذاشت
که اگر شوهر دیگر پیش می امدی ان نشانه را دیده باز گشتی و اکثر
برین وضع می بودند و از ازار مسلمانان ثواب میدانستند تا انکه
در اخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی امیر ایشان شد
و طرح وضع در باب اسلام بتقریبات مذکور ساخت مقدم الطایفه
را اشعار اسلام خوش افتاد و گفت اگر پیش سلطان
شهاب الدین قلاده مسلمانی در گردن اندازم با این سلوک
او چگونه خواهد بود مسلمان خواهد اندین متعهدم که رعایت بادشاهانه
نموده باز حکومت این کوهستان را بنو ارزانی دارد پس امیرد
مسلمان عریضه مشتمل ماجرا باعرضه داشت پیش کهکر نزد سلطان
شهاب الدین فرستاد و سلطان بدو یک خلعت فاخره
و کمر مرصع برای مقدم افغانی ارسال داشت او بخدمت سلطان
امد و بعنایت خسروانه سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شد
و با فرامین حکومت ان کوهستان باز گشته اکثر کهکران را مسلمان
ساخت مگر نادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند
بشرف اسلام فایز نگردیدند و همچنین در همان سال کفار تراهیه را
که در کوهستان میان راه غزنوی و بنجاب بودند بقبول ارباب اسلام

ر

را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق و پاره بقهر
و سیاست بدین محمدی در آورد و قریب سه چهار لک کفار زنارداران
پورشش کردن بحلقه ایمان در آوردند و الی الان که تاریخ هجری ثمان
عشر و الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغیر
در اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد از ان که خاطر اشرف سلطان
شهاب الدین از مهم فتنه هند فراغ یافت شانزدهم رجب سنه
اثنی و ستمایه از بلده لاهور متوجه غزنه شد و فرمان باسم بهاء الدین
سام والی بامیان اصدار فرمود که چون که در خاطر همایون ما عزم
کفار ترکستان مذکور گشته باید که بمجرد وصول فرمان لشکر خود را
جمع آورده بر کنار آب جیحون نزول نماید و پل مهیا سازد تا سپاه
اسلام در وقت عبور از ان گذرند و چون سلطان بتاریخ دوم
شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزل که بدمک اشتهار
داشت فرود آمد قضا را در ان چند روز بیست نفر از کفار گکهر که
اکثر خویشان و قرابتیان و فرزندان ایشان در جنگ سلطان
شهاب الدین کشته شده بودند هم در عهد و سوگند شدند و
و کشته شدن بخود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب
الدین تدبیرها جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپردها فرود
می آوردند خرگاه خاصه سلطان و مضجع و مسکن او کماحقه خالی
آوردند و در شب سیوم ماه مذکور یکی از ان گکهران بنقش آمده

غوریان سلطان شد از زخم کارد و زده بگریخت چون غوغا بلند شد جمع
مردم صفی خدمتکاران نزدیک سلطان بروی جمع امدند و در حین وقت
انجماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده را بکارد شکافتند و داخل
شده با کاردها و دشنهای برهنه بخرگاه درامدند و سه غلام
ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک بی حس
و حرکت گشتند و گنهکاران بخاطر جمع در اثنای نماز خفتن انشاه
عالیجاه را ببست و دو کارد زده بدرجه شهادت رسانیدند
شهادت ملک بحر و بر معز الدین ∴ که ابتداء جهان منزل او نماید یک
سیوم ز غره شعبان لسال ششصد و دو ∴ فتاد و در ره غزنین منزل
بدمیک ∴ ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا اخر عمر
سی و دو سال و چند ماه بود از وی یک دختر ماند گویند وزیرش
خواجه موید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعض گنهکاران غدار را بدست
اورده بسیاست عبرت نگر بکشت و امرا و سران سپاه را با خود
متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان
قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند
خزانه را تاراج نمایند به تهدید و تخویف مانع امده و جنازه انشاه
جم جاه را بر داشته بحشمت و عظمت هر چه تمامتر متوجه غزنین شد میل
خاطر خواجه موید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین
محمود بن سلطان غیاث الدین محمد بود و امرای غور در سر خیال

سلطنت بهاء الدین سام داشتند ازین جهت چون بحوالی غزنین رسیدند در
بین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک برای
که بکرمان نزدیکتر بود میخواست روانه شود چه تاج الدین ایلدکز که یکی
از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان
غیاث الدین محمود داشت در انجا بود میخواست خود را باو رساند
و امرای غور اراده داشتند که راهی سر کنند که بیابان نزدیکتر تا آنکه
تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل سازند و بر سر اینکه نزدیک بود
که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش
امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلایل و براهین خاطرنشان
ایشان کرد که مناسب آنست که از راه شنوران و کرمان روانه باید
آنگاه از راه شنوران متوجه غزنین شدند و از قبایل افغان و کفار
نزاهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین
یلدکز باستقبال محفه سلطان برون آمد همین که نظرش بر محفه افتاد
از اسب فرود آمده زمین ادب را بوسید و بعد از دامن محفه افتاد را
برداشته کالبد سلطان بنظرش در آمد و دستار از سر برداشته
و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز نهاد و ماتم را تازه ساخت القصه
بتاریخ بیست دویم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین بغزنه رسانیده
در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن نمودند گویند خزاین
بسیار از زر و نقره و جواهر ازو باز مانده از جمله پانصد من الماس

که از جواهر نفیس

که از جواهر نفیسه ست مانده بود دیگر نقود اموال ازین قیاس
توان نمود نه مرتبه سفر هند نموده ست دو مرتبه شکست یافته بود
و دیگر کامیاب گشته پادشاه عادل خدا ترس مشفق بر خلایق
بود علما و صلحا را بعزت میداشت و خدمت میکرد ایبک بصفات
حمیده

رواج دهنده بخشش لک لک

سلطان قطب الدین ایبک صفات
حمیده و سمات پسندیده موصوف بود روش شهریاری و
قواعد جهانداری نیکو میدانست و لوازم لشکرکشی کما ینبغی بقیام
و اقدام مینمود در صغر سن آن انجاب را تاجری از ترکستان به نشاپور
برده بقاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابو حنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم
سعادت بر ناصیه احوال کشیده بود در صحبت اولاد قاضی بمکتب
رفته در اندک زمانی قران خواند و خط و سواد بهم رسانیده در
کسب آداب و کمالات باقصی الغایت کوشیده بعد فوت قاضی
یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده به تحفه سلطان
معز الدین بغزنین آورد و سلطان او را ازان تاجر بهای وافر
خرید و چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک شل گفتند خدمت سلطان
را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت
قرب و اختصاص تمام حاصل آورد آورده اند که شبی سلطان معز الدین
بزمی آراسته و با نزدیکان و مقربان خویش مجلس داشت و

و در ان بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان و خاصان خود فرمود و ملک
قطب الدین را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس فتح
یافتن ملک قطب الدین انچه انعام یافته بود همراه همه را بغلامان
و اهل خدمت قسمت کرد و صباح که این خبر بسلطان رسید از وی
پسندیده او را بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضور
پیش تخت سرافراز شد و دایم کار او در ترقی بود تا بشغل
میراخوری ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان
جهت دفع شاه سلطان خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند
ملک قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی
در حدود اب مرو یعنی اب مرغاب ترک با فواج سلطان شاه
ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست
انها در امد او را پیش سلطان بردند سلطان او را در زنجیر اهنین
کشید چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد
و سلطان شاه منهزم شد ملک قطب الدین را بندکان سلطان
معز الدین همچنان با تخت بند اهنی بر اشتر نشانده بملازمت سلطان
اوردند سلطان او را اکرام تمام نموده بتشریفات و انعامات فرمود
بعد از انکه سلطان شهاب الدین در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه
انتقام از رای اجمیر و دهلی کشید و کهرام و سیمانه و دیگر ممالک باو
مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین کماینبغی

ارغنده ان

از عهده ان منصب بیرون امده ان نواح را چنانکه باید ضبط کرد و قلعه رنتپور
را بجوزه تسخیر در اورده لشکر بصوب دهلی کشید و محاصره کرده
چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب امده
صفها اراستند و بعد از انکه از طرفین خلق بیشمار کشته شدند
و چون در معرکه هرتپال انجوی روان شد راجپوتان منهزم گشته بشهر
بشهر در امدند چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان خواسته
شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه
راجپوتان که از متعلقان رای نهرواله بودند با لشکر بسیار بقصد تسخیر
بپای قلعه هانسی امد و حاکم انجا نصرت الدین سالار متحصن گشته خبر به علی
فرستاد و قطب الدین در سنه تسعین و خمسمایه از اب گذاشته قلعه
کوال بجبر و قهر بگرفت و بهزار اسپ و غنایم بیشمار بدست در امد و دران
اوقات خبر توجه سلطان شهاب الدین شام بقصد تسخیر قنوج
و بنارس شایع گشت قطب الدین از کول به پشاور رفت و ملاقات
او دریافته صد سر اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل
از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت خاص
سرافراز گشت و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش روان شد
و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بودند مستاصل و منهزم گردانید
و در اخر راجه جیچند رای بنارس خود بمیدان سلطان قطب الدین
امد و در عین گرمی هنگامه کارزار تیر خان گیر بحدقه چشم او رسیده

از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوت متفرق گشته هکس را
بر گشته شنیدن رای اطلاع نبود اخر الامر بعلامت انکه دندان او را بتوابط
ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسدش را از میان
کشتگان پیدا کردند بعد ازان سلطان شهاب الدین که از عقب
با فوج بزرگ می امد ببلاد بنارس در آمده تمام ان دیار را تا اقصای بلاد
بنگاله بی سپر ساخت و قریب بهزار بتخانه را شکست و چهار هزار اشتر
از نفایس و جواهر و زر و اقمشه و غیر ان بار کرده و قلعه کول را بحسام
الدین اغلبک سپرده مقضی المرام بجانب غزنه مراجعت نمود گویند
چون فیلان راجه بنارس را در روز بار عام بنظر جخسته از سلطان شهاب
الدین گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام کردند مگر فیل سفید
که هر چند فیلبانان سعی کردند بر سلام اقدام نمود و چندان شرارت و شوخی
کرد که نزدیک بود فیلبانان را هلاک گرداند سلطان خارج فیل سفید
همه فیلها را بسلطان قطب الدین ارزانی داشت و بعد از انکه چند منزل
بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز باو فرمان خطاب فرزندان
جهة سلطان قطب الدین مرسول داشت و تا اخر ایام حیات سلطان
قطب الدین ان فیل زنده بود و بعد از فوت او در روز سیوم فیل سفید
نیز راه فنا پیش گرفت و ازان وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان ارا
هیچ یک از سلاطین دهلی فیل سفید نداشته و از حکام اطراف نیز شنیده
نشد که فیل سفید داشته باشند بلی دران مدت که بخت مسعود دم یاوری نموده

ملازم دارای جم

ملازم دارای جم احتشام ابراهیم عادل شاه گشتم در دار السلطنت
بیجاپور از تجار صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره پیگو
همیشه دو فیل سفید می باشند تا آنها زنده اند هرچند مردم پادشاهی
در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل سفید بنظر در نمی آید و همین که یکی از آن
دو فیل می میرد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل
هرچه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل در آمده بحیله که دارند آن فیل را گرفته
بشهر در می آورند القصه سلطان قطب الدین بعد از مراجعت سلطان
بغزنین روزی چند در حصار هانسی مقام کرد و خاطر از آن صوبه جمع کرده
متوجه دهلی گردید در اثنای راه خبر رسید که بمراج راجپوت از کوهستان
ابوگر خروج کرده نوله ولد پتهوارا را جنگ کرده از اجمیر بجانب رنتهنبور
گریزانید و جهتر رای سر لشکر خود را بقصد انتزاع و استرداد بصوب
دهلی روانه کرده و او حالا بحوالی دهلی رسیده در تاختن و تاراج
باقصی الغایت میکوشند سلطان قطب الدین عزیمت ملوکانه بر تدارک
و تلافی آن حال مصروف داشته هشت هزار سوار از لشکر خود جدا
کرد و بطریق تعجیل روی بجانب جهتر آورده و چون جهتر از آمدن سلطان
خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت
سلطان قطب الدین جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر بار دیگر
بدست مسلمانان افتاده دیگر کرت نشیمن حکام اسلام گردید و
در سنه احدی و تسعین و خمسمایه لشکر بجانب نهرواله برد راجپوتان

سپهسالار مهم بود که در پای قلعه نهرواله نشسته بود بگریخت و چون
سلطان قطب الدین تعاقب نمود مظفر گشته برگشت و خنک گردا
گشته بهیم دیو ازین خبر با قضای ولایت خود گریخت و قطب الدین
ازان ممالک غنایم بسیار بدست آورده ازانجا بقلعه هانسی رفت
و تعمیر ان کرده کهرام را اسیر نموده بدهلی امد درین اثنا قوام الملک رکن الدین
حمزه که جاگیردار حوالی رنتهبور بود خبر تازه فرستاد که برادر رای اجمیر
که در هندوستان خزیده بود لشکر بر قلعه مذکور کشیده گوارله پسر رای
پتهورای را محاصره کرده است و چون او مطیع قطب الدین بود بتعجیل بمدد وی
رفت برادر راجه اجمیر ان خبر شنیده بکوهستان بگریخت گوارله اموال بسیار
و سه حربه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین برگشت و در
تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین نوشته شده و بسماری تفصیل
واقعات ان سلطان کامکار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه
ثانی بقید تسخیر درامد و فتح نهرواله و رنتهبور روی نموده بدهلی مراجعت کرد
عریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد و سلطان معز الدین فرمان
فرستاده بغزنین طلبیده سلطان قطب الدین احرام خدمت بسته متوجه
غزنین شد بعد از طی مسافت پای بوس سلطان شهاب الدین مشرف
شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شد و بتوجه سلطان
شهاب الدین بیش و معالجه طبیب روشن رای که جالینوس عصر
بود شفا یافت و بعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید

دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان بعقد نکاح در آورد
وچون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام در کمال تکلف آیین بندی
کرده جشنها و طویها نمودند و در همین سال یعنی اثنا و تسعین و
خمسمائه مسجد جامع که قبل از آن بتخانه در دهلی بنا نموده بود باتمام
رسید و بقصد تسخیر قلعه تهنکری یعنی بیانه استعداد لشکر نموده
میخواست روانه گردد که خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع
گردید سلطان قطب الدین تا هانسی استقبال نموده ملازمت
کرد و باسپ تازی و خلعت خاص سرفراز گشت و در رکاب او
بقلعه تهنکر رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت
آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض فرمود
سلطان قطب الدین بر سمت کوالیار رفته رای آنجا سلکمن نام
باج و خراج قبول کرد و مبلغها پیشکش فرستاد و پس از آن سلطان
بغزنین مراجعت نمود و قطب الدین در دهلی ماند و در آن سنوات
خبر رسید که راجهای نهروان یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت
نموده میخواهند اجمیر را از تصرف مسلمانان بر آورند سلطان قطب
الدین هنوز که لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن
اسپش زخم برداشته از پای در آمد و لشکر اسلام دل شکسته شده
قطب الدین را بجر ثقیل بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و تتران
ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله مدد رسید بحوالی اجمیر

شتافته در سه گروهی انجا فرود امدند و این خبر بسلطان شهاب الدین
رسیده چون امرای کبار مانند اسد الدین ارسلان خلجی و نصر الدین
حسین و عز الدین موید و شرف الدین محمد با لشکر بسیار از غزنین
متوجه هندوستان شدند و سرما نیز تیغ انتقام از نیام کشید کفار چرخه در
توقف ندیده بمضاجع خود شتافتند و سلطان قطب الدین مستظهر گشته
گوشمال رای گجرات را مقدم داشت در منتصف شهر صفر سنه ثلث
و تسعین و خمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود و چون بحدود
تلی و بدول رسید هر دو قلعه را بتصرف درآورد درینوقت خبر رسید
که والن و دارابرس راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه
ابو بکر که از مضافات ان بلده است نشسته اند و میخواهند مانع رفتن گجرات
شده همانجا مصاف دهند سلطان قطب الدین متوجه جنگ ایشان شده
بان درها و سکنت در امد و شیبهای میدان داری کرده صفوف راجپوتان
را درهم شکست و قریب بپنجاه هزار هندو را بقتل آورده تدارک شکست سابق
نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر ماثر
از غنایم بیحد توانگر شدند سلطان قطب الدین چون از قتل و اسیر کفار
راجپوت فراغ یافت بولایت معمور گجرات درآمده زیر و زبر ساخت و
درین کرت نهرواله بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه
اجمیر بدهلی مراجعت کرد و جواهر و هدایای قیمتی و چندین کنیز و غلام خوش
صورت جهة سلطان بغزنین فرستاده ملوک و خوانین را بانواع

لطف و احسان نواخته

لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزود و دست بذل و کرم
گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در شهور
و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه سلطان قطب الدین لک
بخش کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت و رای انجا پرمار صفها
اراسته بمیدان درامد و در یک طرفة العین بر شکسته در قلعه متحصن
شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان گشته بهمانکه اسلاف
او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب
الدین را انقیاد نمود و در فکر فرستادن اسپ و فیل و جواهر و اموال
بود که از اتفاقات اسمانی فوت شد و وکیل او اجدیو باستظهار
چشمه که بالای ان قلعه است سر بمخالفت بر اورده اعلام مدافعه
و مجادله بر افراشت قضارا چون زمان ادبار بود و بخت ایشان
روی گردانیده لاجرم ان چشمه دران چند روز خشک شد و اهالی
قلعه ناچار امان خواسته بیرون امدند و قلعه را مع نقود و جواهر بملازمت
سلطان قطب الدین سپردند و در انجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام
وبقید و اسیر درامد و بشرف اسلام مشرف گشتند و سلطان از انجا
بشهر موبه که پای تخت کالپی بود رفته انرا نیز متصرف شد و از
همان راه متوجه بداون گردیده بضبط در اورد و محمد بختیار خلجی و
دران وقت از بهار بملازمت او رسید و انواع جواهر و اصناف
نقود پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین بعد از ان بدهلی امد

و چون سلطان شهاب الدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد سلطان
قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که غلام او بودند جنگهای مردانه
با کهکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طایفه سلطان قطب الدین بموجب
رخصت بدهلی آمد و سلطان شهاب الدین در راه غزنین بعز شهادت
رسید برادرزاده سلطان غیاث الدین محمود بر تخت غور جلوس
کرد و بجهت سلطان قطب الدین که تا آن زمان ملک قطب الدین
میگفتند چتر و امارات پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی
روانهٔ هند کرد و ملک قطب الدین برسم استقبال بلاهور رفت
آنچه سلطان غیاث الدین محمود فرستاده بود بوصول آن معزز
و مباهی گشت و در روز سه شنبه هجدهم ماه ذی قعده سنه اثنی و ستمایه
بر تخت لاهور جلوس فرمود بعد از چند گاه بدهلی مراجعت کرد تاج الدین
یلدوز چنانکه بیاید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت
و حاکم آنجا را از جا ساخته منصرف گشت سلطان قطب الدین
برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه
ثلث و ستمایه بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشته طرفین لوازم
شجاعت بظهور رسانیدند بالآخره تاج الدین منهزم گردید بجانب
کرمان و شنوران گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین
بر تخت غزنین برآمده داد عیش میخوردن داد مردم غزنین غفلت او
بخاطر آوردند و در خفیه کسان نزد سلطان تاج الدین یلدوز فرستاده

طلبیدند تاج الدین

طلبیدند تاج الدین از خدا خواسته با لشکر خوب ایلغار کرد و ناگاه بظاهر
غزنین رسیده مستغرق فال گشت سلطان قطب الدین بر حقیقت حال،
مطلع گشته قرار نمودن و ایستادن صرفه ندیده و از راه سنگ سوراخ
بیرون آمده بلاهور شتافت «مص» چو سلطان راند از تابنده زخمی فتد بنجر
از برش تاج یکی ❊ سلطان قطب الدین از آنکه دغدغه بسیار از جانب
تاج الدین داشت در لاهور توقف نمود و بعدل و داد و سخاوت
روزگار گذرانده خلق را در مهد امن و امان نگاه میداشت که ناگاه
در شهور سنه سبع و ستمایه در لاهور وقت چوگان بازی از اسب
خطا شده بیفتاد و کوهه زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت
مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود از آنجمله
چهار سال در پادشاهی گذاشت و او در سخاوت و جوانمردی در
هندوستان ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و مستحق را زیاده
از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب بلقب لک بخش گردید
و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند کل قطب
الدین گویند کل و بخال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف
زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهار الدین اوشی که یکی از فضلای
عصر او بود در مدحش گفته «رباعی» ای بخشش لک تو در جهان آورده
کان را کف تو کاری بجان آورده ❊ از رشک تو خون گرفته دل کان
در لعل بهانه در میان آورده ❊ چون عز از سلطان قطب الدین جهان بغز

از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام در ممالک هندوستان
بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود ذکر سلطان
تاج الدین یلدوز ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین
محمد سام بخریدن غلام ترک و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت
و بنابر آنکه بغیر از یک دختر او را فرزندی نبودی یکی از مقربان گستاخ
معروض داشت که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران
کرامت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر شدندی
سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزندی چند معدود و مبهم
باشند مرا چندین هزار فرزندست که پس از من ممالک را بنام نگاه
خواهند داشت و همچنان شد که بر زبان مبارک آن پادشاه گذشته بود
یکی از غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین
یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون صاحب
اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده
مرتبه او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز
ساخت و چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شنوران در وجه جاگیر
او داد و هرگاه سلطان را در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی
مالک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف
دادی و در باب جمله حشم فراخور حالت هر کس انعام فرمودی او
دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حباله سلطان قطب الدین

ایبک بود و دختر دیگر

ایبک بود و دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباجه و سلطان تاج
الدین را او دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب کوزه
بر داشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم
وفات یافت چون بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده وداع
فرمود و گفت تا والده پسر را خبر نشده باید که زود راهی شود و سفر
اختیار نماید و این حکایت دلیل واضح است بر حسن سیرت او سلطان
معز الدین در اخر ایام سلطنت چون بکرمان امد ملک تاج الدین بلد و زرا
بکسوت خاص مخصوص گردانیده و اورا ترتیب سیاه داد و در خاطرش
ان بود که بعد از نقل سلطان ولایت عهد غزنین او را باشد چون
سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان
غیاث الدین محمود بن محمد سام از غور و دیگر مسیر طلبیده در غزنین بر تخت
عم او جلوس فرمایند ایمنی را در قلم اورده سلطان غیاث الدین محمد
در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزه کوه اولیتر است سلطان
تاج الدین را خلعت فرستاد و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود
بحکم این فرمان ملک تاج الدین بغزنین امده بر تخت نشست و ان
ممالک را در ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر
لاهور لشکر بهندوستان کشیده با سلطان قطب الدین ایبک در
حدود پنجاب مصاف داده منهزم گشت و غزنین بتصرف سلطان قطب
الدین در امد و بعد از چندگاه چنانکه گذشت باز بیلد و ز تعلق گرفت و یکبار

بعد و سلطان غیاث الدین بر سر هرات لشکر فرستاد و بر ملک
هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یک مرتبه بطرف
سیستان صلح نمود و برگشت و در اثنای راه ملک نصر الدین
تیر شکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه
چون غزنین بتصرف خوارزمشاه در آمد یلدوز بکرمان و شنوران
آمد و بآن قناعت نکرده بقصد تصرف هندوستان و تمامی مملکت
لشکر کشید در حدود ترائوری با سلطان شمس الدین التمش
مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او
نه سال بود ناصر الدین قباچه احوال او در مقاله سند نوشته
خواهد شد اختیار الدین محمد خلجی اوقات او در مقاله سلاطین بنگاله
بتفصیل مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر بهاء الدین طغرل از بندگان
کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و صاحب
حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین
محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرد و ملک بهاء الدین طغرل تفویض
فرموده متوجه قلعه گوالیار شده دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل
قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ
سازد و تنگ تاید و رای گوالیار بر اندیشد سلطان شهاب الدین
دکهن یافته بملازمت سلطان شتافت و پیشکش بسیار گذرانید
او را از آن اراده باز آورد لکن طغرل بعد از رفتن سلطان

تعیین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار
نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده از آن نواحی
را می تاخت چه سلطان در وقت مراجعت از پای حصار
گوالیر ملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح
گردد ترا مسلم شود و چون بر آن سوار بهاء تاخت و تاراج
نتیجه مرتب شدی بی علاج گشته بود دو فرسنگی گوالیر حصاری
مستحکم بنا فرمود و با جمعیت خود آنجا بود علی الدوام در تاخت
و تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمد و کار
بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان
قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را باو تسلیم نمودند و همین
باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء
الدین طغرل شده و نزدیک بود که از طرفین لشکرها کشیده
شمشیر در میان آورند که هادم اللذات دو اسبه طغرل تاخت
آورده بی تحریک سیف و سنان جان معامله عظیم فیص فیصل
داد حصار سلطان کوت از آثار ملک طغرل ست **ذکر سلطان**
آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک ارباب خبرت و اصحاب فطنت
در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه
نامرضیه سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط
سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود

که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان واچه دیگر و سیهوان
را متصرف شده و حکام خلج در بنگاله دم استقلال زدند و بعض
و بعض رایان نیز در حدها التمش فتنه و فساد مشغول ساختند
بنابرین امیر علی سمعیل و امیرداد دهلی و جمعی از امرا از نفاق
خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک التمش که بنده و داماد
و پسر خوانده سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاده
جهت سلطان استدعا نمودند ملک التمش با جمعیت خویش
بدهلی امده شهر را متصرف شد و ارام شاه برادر زاده امیر علی
اسمعیل و توجه ملک التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفته بود در حوالی
دهلی می بود از اطراف امرا و سپاه بدو رای ایلی نموده با جمعیت
خوب بدهلی امد ملک التمش در صحرای ظاهر دهلی صف ارای کرده
مصاف داد و ارام شاه را منهزم گردانیده باستقبال پادشاهی هندوستان
گردید مدت سلطنت شاه بیکسال نرسید **ذکر خاقان سکندر حشمت سلطان**
شمس الدین التمش انار الله برهانه کتاب طبقات ناصری ناطق است بانکه سلطان
شمس الدین از بزرگ زادگان ترکان و ختای است و پدر او که از
قبیله البری است بایلم خان اشتهار داشت و کثرت خیل و حشم و
تبع مشهور و معروف عصر بود برادرانش و بقولی برادر زادهاش
بر حسن کیاست و فراست او رشک و حسد بردند و بزبان حال مضمون
کریمه قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون از سر صفا

غدا یرتع و یلعب

غذا پرنعم و با عیب بگوش ایشان رسانیدند و یوسف وار در رسته بهانه
تفرج گله اسبان و شکار جانوران از حجر عطوفت پدر دور ساختند
و بتعدی بدست تاجری فروختند تا بازرگانان او را به بخارا بردند یکی از
خویشان صدر جهان بخاری فروخت و چند گاه در خانه او انواع
پرورش و اقسام تربیت یافت و حسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگر
او را خریده بحاجی جمال الدین جست قبا فروخت حاجی جمال الدین او را
بغزنین برد چون در ایام ترکبچه خوبرو و عاقلتر از و بغزنین نرسیده بود ذکر
او بخدمت سلطان شام کردند سلطان فرمود بهای او مستحق سازند
یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بهزار دینار رکنی قیمت
کردند سلطان فرمود که هر دو را بیکهزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی
نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد خواجه جمال الدین یکسال اقامت
نمود و خریدن ایشان بی حکم سلطان رخصت مر مردم دشوار بود تا آنکه
سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک نصر الدین
خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن
او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی را انها را
بخرد لایق نیست که در غزنین خرید و فروخت ایشان شود بدیار دهلی برند
و بفروشند وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود و نظام
الدین محمد وزیر را بجهت بعضی مهمات در انجا بگذاشت فرمود که جمال الدین
جست قبا را با خود همراه آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین هر دو

ترک یعنی التمش وایبک را ایبک لک جنیل بخرید ایبک را طبغاج نام کرده امیر
ترهنده کردانید واو در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان
قطب الدین واقع شده بود کشته شده والتمش را که نام دیگر وارث ایلتمش
نام کرده فرزند خواند و بقرب خود مخصوص ساخته امیر شکار کردانید و بعد از
فتح کوالیار حکومت انجا بوی ارزانی داشت بعد از ان برن و نواحی ان
اقطاع یافت بعد از ان بحکومت بداون رسید وچون سلطان معز الدین
محمد سام جهت تسکین فتنه کهکران بهند امد وحسب الامر سلطان معز الدین
سلطان قطب الدین نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر بداون
بخدمت سلطان قطب الدین پیوست و در دفع کار زار التمش که در شیوه
دلاوری و مردانگی سر امد روزگار بود مستعد و مسلح اسب در اب زده
با غنیم مصاف نمود و کهکر انرا شکست داده قریب ده دوازده کس
بقتل آورد سلطان معز الدین ان همه جلادت وکار پردازی ازوی
مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز نمود و سلطان
قطب در تربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط ازادی او نوشتند
پس مرتبه بمرتبه بامیر الامرای رسید و سلطان قطب الدین سه
دختر داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت بناصر
الدین قباچه داد وچون سلطان قطب الدین در لاهور گذشت
التمش بالتماس سپهسالار اسمعیل و امیر داود دهلی و دیگر اعیان
ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی امد وانرا متصرف شده خود را

سلطان شمس الدین

سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه سبع و ستمایه بر تخت نشسته
اکثر ملوک و امرا قطبی متابعت نمودند الا سردار جانداران یعنی جاجه
خیل که مرد بزرگ بود با بعضی از امرا معزی و قطبی ساخته در
اطراف دهلی جمعیت نمود و با فوجی از ترکان خونخوار در
موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد
و چون چراغ دولت او از نور تائید الهی اضاءت پذیرفته بود
لشکر مخالف متفرق گشته و فرخ شاه که از سرداران نامی ترکان
بودند کشته شدند و سر جاندار ترک با بعضی از امرا گریخت و در مدت
قلیل همه آنها علف تیغ بدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک
پاک گشت مصاور در مغفل نیکبخت که افگندن مقبلان هست سخت
و در آن ایام حاکم قلعه جالور که اودیه نام داشت باغی شده در ادای
مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین بدان طرف لشکر کشید
و اودیه را مطیع ساخته پیشکش گرفته بازگشت بعد از آن سلطان
تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود با چتر و رایات پادشاهی
فرستاد و شمس الدین عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول کرد اما بعد از
چند گاه چون سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان
و شنوران آمد و طمع در ممالک هندوستان کرده تخت ولایت پنجاب
را با قبضه تصرف در سنه اثنی عشر و ستمایه متصرف شد و کسان
نزد شمس الدین فرستاده اموری که غرض سلطنت خوار کرداند

تبلیغ نمود شمس الدین برآشفته لشکر کشید و در حدود ترائین میان ایشان
محاربه عظیم رفته سلطان تاج الدین منهزم گشت و با اکثر سرداران اسیر
شده بتأیید الهی فتح و نصرت قرین سلطان شمس الدین گردید
تاج الدین را مقید ساخته بدهلی آورد و به بداون فرستاده محبوس
گردانید تا همانجا باجل مقدر بازهر درگذشت و در سنه اربع عشر و ستمائه
سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان
قطب الدین بود بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوره بکنار چناب
محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح و فیروزی
روی نمود و در سنه خمس و عشر و ستمائه سلطان ناصر الدین قباچه را
که با ملوک خلج که در حوالی غزنین بوده بر مضافات سند تاخت می آوردند
جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه بسلطان شمس الدین آوردند
سلطان بر سر قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکسته چون باقصی ملک
خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائه
سلطان جلال الدین خوارزمشاه را از پیش چنگیز خان منهزم گشته
بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار بمقابل رفت
سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان شده
او را با ناصر الدین قباچه منافقات واقع شد آنگاه از آنجا براه کیچ و مکران
شده بدر رفت و از تاریخ نظام الدین بهدوستان بعد از غرق شدن
ناصر الدین قباچه بوده ظاهر اصحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین

و ستمائه سلطان شمس الدین

دستمایه سلطان شمس الدین لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و
سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکر او علاحده خواهد امد و تسلط
تمام بران دیار پیدا کرده بود در حلقهٔ اطاعت خود اورد خطبه و
سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار
تنکه نقره ازو بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی که از جملهٔ ممالک بنگاله است باو مفوض کردانید
و چتر و دورباش داده و در اوده گذشت خود بجانب دار الملک
دهلی مراجعت فرمود و سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد امد با غیاث
الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست
اورده اکثر مردم اعیان دوستان دهلی را بانعام و تحفه و
یاد کرد و بروایت صحیح درین سال سلطان شمس الدین برسر
سلطان ناصر الدین قباچه رفت و او حصار اوچ را محکم ساخته
بقلعه بهکر شتافت سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب
ناصر الدین تعین ساخته خود بمحاصره قلعه اوچه پرداخت و دو ماه
بیست روز گشاده بحوزهٔ تصرف در اورد چون خبر تسخیر قلعه اوچه
بناصر الدین قباچه رسید پسر خود را علاء الدین بهرام شاه را بخدمت
سلطان فرستاده طالب صلح گشت درین حرف درمیان
بود که خبر رسید که ناصر الدین هراسان شده بقصد گریز بکشتی
در امد و درمیان دریا غرق گشت و در سنه ثلث و عشرین و

وسیمانه برنتهنبور لشکر کشیده آن قلعه مفتوح ساخت و در سنه اربع
وعشرین وستمایه لشکر بعزیمت فتح قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمله
سوالک در حیطه ضبط آورد و امیر روحانی که افاضل آن روزگار بود
در حادثه جنگیز خان از انجا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار
بلیغ گفته از انجمله این ابیات ست شعر خبر باهل سما برد جبرئیل امین
ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین که ای ملایکه قدس آسمانها را
بدین بشارت بندید کله وائین که از بلاد سوالک شهنشه اسلام گشاد
بار دگر قلعه سپهر آئین شه مجاهد غازی که دست تیغش را روان حیدر
کرار میکند تحسین و در سنه ست وعشرین وستمایه رسولان عرب
جامه خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان الحمد لله شکر
واجب بود بجا آورده جامه دار الخلافه عباسیان پوشیده ولیبی
خوشحالی گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و
کوس شادیانه زدند و در همین سال خبر وفات سلطان ناصر
الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین شرایط تعزیت
بجا آورد و نام او را به پسر خورد که داشته بان موالست گرفت و در سنه
سبع وعشرین وستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که
بعد مردن سلطان ناصر الدین قایم شده بود تسکین داد و لکهنوتی
را بعز الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک
دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع وعشرین وستمایه عازم فتح

قلعه گوالیار

قلعهٔ گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته با بطرف
لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان
تنگ ساخت چنانکه دیوبل که والی آن قلعه بود عاجز گشته در شب
بگریخت و قلعه بتصرف آمده خلقی کثیر اسیر گشتند و از آن جمله سه صد
کس را سیاست کردند ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود
در فتح آن قلعه این رباعی گفته در سنگ دوازده قلعه کندند قطعه
هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت . ~~ورنه~~ از عون خدا و نصرت
دین بگرفت . آن قلعه کالیور آن حصن حصین . در ستمائه سنه ثلثین
بگرفت . و در سنه احدی و ثلثین و ستمائه بصوب ولایت مالوه لشکر کشی
فرمود و قلعه بهلسا را مسخر ساخته شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال
کال را که مثل بتخانه سومنات بود در مدت سه صد سال تعمیر یافته عجایب
متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار او صد گز بود خراب
ساخته از بنیاد در انداخت و تمثال راجه بکرماجیت را که پادشاه
اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی مینویسند با سنگ مهاکال
و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مساجد
جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدمال خلایق باشند و بار دیگر
بطرف ملتان لشکر کشیده همانا که این سفر نامبارک افتاد و
عارضه بر وی طاری شده در عماری نشسته به دهلی آوردند
و در بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بعالم عقبی خرامید و

و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع او شیخ فرید شکر
گنج است آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد جهت
تعین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض را که حالا آنجا حوض شمسی است
رسیده همین زمین را اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم در خواب می بیند که سرور انبیا علیه من الصلوة افضلها
در میان آن سر زمین سوار ایستاده میفرماید که شمس الدین چه میخواهی
سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوضی بسازم فرمود که هم اینجا از
و رخش آن سرور صلی الله علیه و سلم در آن زمین است زده چشمه آبی
بجوشید سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که بحضرت
خواجه قطب الدین واقعه را بیان نموده و خواجه قدس سره می فرماید
که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و در روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمه
آب جوشنده است و این حکایت باید که تعجب و بمقابله سلطان مشایخ
نیز مذکور گشته از آنجا بخاطر آورده اند روایت است از سلطان شمس الدین
که وقتی که در آنجا بودم صاحبم قراضه بدستم داده جهت انگور بازار فرستاد
در راه آن قراضه بیفتاد از بس گریان شدم ناگاه درویشی بر من
مطلع گشته قدری بخریدن و بمن داد و گفت چون بملک دولت برسی
با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان نگاهدار و دیگر نقل است که
در ایامی که ملک شمس الدین در بغداد در دل رقیب بود در خانه
صاحب او جمعی از درویشان مجلس منعقد شده و ذوق سماعی که

جمال را می تابند میکردند ملک الشمس دران مجلس همه شب بر
پا خدمت میکرد و سر شمع می گرفت و قاضی حمید الدین ناگوری آمده
آن مجلس بود چون خدمت الشمس درویشانرا خوش آمد نظری
بروی انداختند حضرت حق سبحانه تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجه
سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت
نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی
بارشاد طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان
رقص و سماع میکردند و دو کس از علما ظاهری که یکی را ملا
عماد الدین و دیگر را ملا جمال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده
سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان
قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام نشاندند و آن دو شخص
از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام گفت بر اهل قال
حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت
بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان
و اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خود در آن شب
خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید سلطان درویشان
نظری بر شما انداختند و شما برکت آن نظر باین دولت رسیدید
سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را پهلوی خود
نشانده بنواخت بعد از آن از سماع لذت گرفتی و بنفس خود
درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت

وعبادت مولع بود روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و بادای فرایض
ونوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرگروه ایشان نور نام داشت
از تمعی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای
نماز که خلایق بخود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز
جمعه حربها بر داشتند و بمسجد در آمده بعضها کشته تنی چند را
شهید کردند حق سبحانه تعالی سلطان را از شر ان نجات داد
وخلایق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طایفه را بزخم
سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود
ایشان پرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که
سی سال در آن بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضایل
کمالات صوری و معنی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که باعث
رنجش و ملال خاطر ارباب دولت می باشد جدا شده بدهلی آمد
سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر در آند
در آورد و بمنصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور
آورد و از جمله فضلا و اهل ادب نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان
شمس الدین در دهلی اقامت داشت کتاب جامع الحکایات بنام
وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی بر لوح بیان نگاشت
مدت سلطنت شمس الدین التمش بیست و شش سال بود **ذکر سلطنت
رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین** مبوّب کتب تاریخ مخبرست که در سنه
خمس و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین چتر و دورباش بسلطان

رکن الدین

رکن الدین را داده پرگنه بداون عنایت فرمود بعد از انکه فتح گوالیار
کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور را بو داده صاحب
حشمت و شوکت گردانید و زمانی که پدرش از سفر سیوستان برگشت
درگذشت او در دهلی بماند روز سه شنبه در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
بر تخت دهلی جلوس نمود و ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بعمل
آورده شعرا قصاید غرا در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام
نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیده طویل
گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این دو بیت از انست
مبارک باد ملک جاودانی   ملک را خاصه در عهد جوانی   یمین
الدوله رکن الدین که آمد   درش از ایمن چون رکن یمانی   اما سلطان
رکن الدین چون بر تخت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست
از کار سلطنت باز داشت و خزاین قطبی و شمسی اکثر صرف مطربان
و مسخرکان نموده زمام جهانبانی در قبضه اقتدار والده خود شاه
ترکان که کنیزکی ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چند زن
اصیل را که در عقد سلطان شمس الدین بودند بفضیحتی تمام بکشت
و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوای لا کلام بر سر آورده
و رشک و انتقام چندین ساله را که در دل داشت کشید و یکی از
فرزندان سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین
خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر گشت و شاهزاده

غیاث الدین محمد شاه برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت
سر اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را که بدهلی می آوردند بازگرفت
و ملک عزالدین محمد سالار صاحب صوبه بداون ملک علاء الدین جانی
حاکم لاهور و ملک عزالدین کبیرخان والی ملتان و ملک سیف
الدین کوچی ضابطه هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت
برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان با لشکر بسیار
از دهلی حرکت نموده در کیلوکهری فرود آمده در اثنای ارتحال نظام
الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود از غایت وهم هراس از کیلو
کهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عزالدین محمد سالار پیوست
و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک الجود رسیده
متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت تسکین این
فتنه طرف بهار رفت و چون بحوالی منصورپور و تراین کهرام رسید از
جمله امرای که همراه بودند مثل تاج الدین ملک محمد وبرور و بهاء الدین
حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک سرخانی و خواجه رشید و
امیر فخرالدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و سلطان رضیه که دختر
بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده بر سریر سلطنت اجلاس
دادند و شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند
و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده بجانب دهلی مراجعت کرد
و چون بکیلوکهری رسید سلطان در هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و

ثلثین و ستمائة

و ثلثین و ستمایه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته محبوس ساختند
و در اندک مدت در ان زندان از جهان برفت مدت سلطنت او
شش ماه و بیست و هشت روز بود ذکر ملکه دوران بلقیس جهان سلطان
رضیه بنت شمس الدین التمش سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان
عاقل و کامل را میباید محلی و مزین بود صاحب نظران کار اگاه بجز
انکه در صورت نسوان مخلوق بود عیبی در وی نیافتند قران را باداب
میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت در زمان پدر در مهمات
ملک دخل کردی و فرمان روای مودی و سلطان که از بس که
عقل و فراست کامل کمال ازو مشاهده کردی مانع نیامدی ملکات انشان در سال
که از فتح قلعه گوالیار برگشت چندی از امرا را حاضر ساخته او را ولی
عهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل ارشد صبیه را
ولی عهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را
بشرب خمر و انصرام ملاهی و هوا پرستی مبتلای بینم و بار سلطنت را
درخور بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی
مردست و در حقیقت بهتر از پسرانست القصه سلطان رضیه در
سنه اربع و ثلثین و ستمایه از پرده بیرون آمده لباس مردان
پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر کرده بار عام داده بر تخت سلطنت
بنشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در ایام سلطنت رکن الدین

مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت منبسط گرفت
نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین خانی و
ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین و کبیر خان که از اطراف جمع
آورده برون شهر دهلی نشسته بودند که ازان تمکن نموده در مقام مخالفت
شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درین
حال ملک نصرت جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی
روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر
ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آوردند او بضعفی
که داشت هم دران حال وفات یافت بعد ازان در اندک مدت سلطان
رضیه بتدبیر لایق و رای موافق امرای حقیقت را برهم زده پریشان
ساخت و هر یک بطرفی گریخت سلطان رضیه تعاقب گریختها نمود
و ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید و
ملک علاء الدین خانی در حدود بابل کشته شده سر او را بدهلی آوردند
ملک نظام الملک بکوه سرمور آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان
رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی
که نایب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت
و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را قتلغ خان
خطاب کرد و ملک کبیر خان ایاز را که اطاعت او کرده ولایت لاهور

جاگیر داد و ملک

حواله رفت و مملکت لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و قلاع بهرکی
از امرا تفویض یافت و در همین ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و
بجای او قطب الدین حسین را نصب کردند با لشکر بسیار بر سر قلعه
رنتهنبور فرستاد و مسلمانانی که در آن قلعه بودند بعد وفات سلطان
شمس الدین هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن
از محاصره بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد و بعد رفتن او بجانب
رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شده و جمال الدین
یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام
پیدا کرده امیر الامرا گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد که در وقت
سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی ازین
جهت ترکان ملک ازو رنجیدند و از برتری و تسلط آن غلام حبشی
دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند از انجمله در سنه سبع و ثلثین و ستمایه
ملک عزالدین حاکم لاهور سر از طاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب
سپاه کرده بر سر او رفت عزالدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص
پیش آمده داخل دولت خواهان شد سلطان رضیه ولایت
ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عزالدین فرموده مراجعت
کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم تبرهنده که از ترکان چهل
گانی است و شرح آن بیاید از برتری یاقوت به تنگ آمده علم بغی بر
افراشت و رضیه با لشکر بسیار بجانب تبرهنده نهضت نمود در اثنای راه

امرا ترک بر وی خروج کرده جمال الدین امیر الامرا یاقوت حبشی را کشتند و
سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعه تبرهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین
بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را بپادشاهی برداشتند درین وقت
ملک التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد
و رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت جماعه کهکران و جتان
و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرای را
با خود موافق ساخته لشکر بجانب دهلی کشیدند سلطان معز الدین
بهرام شاه ملک بلبن خورد را که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد
سلطان شمس الدین بود با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاده هر دو
لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته
به تبرهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع ساخته و بتمامی
سرانجام و استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخت و
سلطان بهرام شاه باز ملک بلبن را با لشکر گران و بمقابله رضیه فرستاد
در چهارم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه تلاقی فریقین در نواحی
کیتهل دست داده دیگر باره هزیمت بر لشکر رضیه افتاد رضیه و ملک التونیه
وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده در بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند
و بقولی گرفته پیش بهرام شاه آوردند و بهرامشاه بقتل رسانید مدت
سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عاقلان
دور اندیش دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و گل دولت

روضه رضیه را اگر این بناها را از بیخ برکنند لکنه غلام حبشی را با مبر الارای سیاه
دهلی چه نسبت و مرد و زن را جیس را به شنوای حیاتی ملکه تا حد ارجه کار
از فلک ست ارخس منیت ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین التمش چون سلطان رضیه در قلعه تبهنده محبوس گشت
روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه سلطان
معز الدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی
جلوس فرمود و معامله سلطان رضیه را چنانکه گذشت معروض ساخت
هرانیه ملک اختیار الدین اتکین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک
مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت و همشیره سلطان
معز الدین که سابقا منکوحه قاضی اختیار الدین بود بنکاح خود در آورد
و دایم نوبت پیل بزرگ بر در خانه خود می بست در ان زمان بغیر از بادشاه
دیگری با فیل نبستند این معنی موجب بدگمانی شده سلطان معز الدین دو
نفر ترک را که از معتمدان او بودند بفرمود تا خود را بهیات مستان
ساخته ان دو کس او را بقتل رسانیدند پس روز دوشنبه
هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در قصر سفید ان دو ترک
بفرموده عمل نموده بصورت مستان در آمدند و ادای مستانه نمودند
اختیار الدین اتکین که در صف امرا مقابل سلطان معز الدین بهرام شاه
ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید انها فرصت یافته دست
بخنجر جان ستان بردند و حصار دل و جوشن را سوراخ کرده انها فرصت

شکسته هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک گردیده دو زخم باو
رسانیدند در توقف چون امرا و غیرهم هجوم آوردند نظام الملک خود را
بیرون انداخت و بهرام شاه جهت مغالطه دران روز آن دو ترک را
بزندان فرستاد، بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر
چند روز بر بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوان خانه
آمده بکار وزارت مشغول شد لیکن بدر الدین سنقر رومی که امیر حاجب
شده بود بر نظام الملک تفوق می جست و فتنهای او را تازه میداشت
تا آنکه مزاج بدر الدین سنقر باغوای بعضی از اهل فتنه از سلطان منحرف
شد در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین که
مشرف ممالک بود رفته همه اکابر آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت
سخن کردند و صدر الملک را بطلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین
مشورت داخل شود در حال صدر الملک یک کس معتمد نزد سلطان معز الدین
فرستاده از جمعی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در لباس
مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک برده در گوشه قریب مجلس
ایستاده کرد و شروع در سخن کرده بخدمت نظام الملک از اجماع
قاضی جمال الدین کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد شامی و دیگر
مردم و داعیه ایشان اخبار کرده نظام الملک دفع الوقت نموده ایشان
را بوقت دیگر انداخت صدر الدین حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان
که پنهانی همراه برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان

همان ساعت بر سر انجماعت رفته ایشان را مستغرق ساخت و ملک
بدر الدین سنقر را بر حسب اقتضای وقت اقطاع بداؤن داده
بدان جانب فرستاده و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا
گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدر الدین از بداؤن بدرگاه آمد
سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل آورد و قاضی
شمس الدین قاضی قصبه مارهره را در پای فیل انداخت
و از همین سبب زیادتی وهم و هراس مردم گشته جمله لشکر ازو
برگشت و نظام الملک که از ان زخم آزرده بود از جانب سلطان
سخنان موحش گفته موجب زیادتی نفرت طباع میگردید
درین حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و
ثلثین و ستمائه افواج مغل چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند
و ملک قراقش حاکم لاهور بود حرکت المذبوحی نموده چون
در مردم موافقت ندیدم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آورد
آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود شده خلق کثیر
اسیر گشت و این خبر سلطان معز الدین شنیده امرا را در قصر
سپید جمع فرمود و بیعت تازه کرده ملک نظام الملک وزیر و
ملک قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنت را با برای دیگر
جهة دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و چنانکه لشکریان سپاه
که درین عصر قصبه سلطان پور قریب آن بنا شده رسیده

نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود امرا را با سلطان
برگردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضداشت که از دست این
جماعت منافق که همراه من کرده اید کاری نخواهد آمد و این فتنه بهیچکس
نخواهد یافت مگر سلطان خود بانجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر
سازد که بنده ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را
از میان بردارد سلطان از روی سادگی و اعتمادی که بر وی داشت
در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند تو فرصت نگاه دار تا ما
خواهد رسید او چند روز با ایشان مدارا نماید فرمان را نظام الملک با
امرای لشکر نموده همه را از عزل سلطان با خود متفق ساخت چون
سلطان را از این حال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب
الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا
بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته به دهلی آمدند و بعد از آن نظام
الملک و سایر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین به دهلی آمدند و سلطان
معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم روز جنگ می انداختند
چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز شنبه هشتم ماه ذی قعده سال
مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز در حبس نگاه داشتند
و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه انار الله برهانه

چون از دست ساقی دور شربت ممات نصیب خاقان معز الدین بهرام شاه

ملک عز الدین

ملک عز الدین بلبن بزرک بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی
زدند اما امرای و ملوک سلطنت او راضی نشده فی الحال سلطان
ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش
و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که
در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان سلطان
علاء الدین مسعود شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه
در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن
به نیابت و ملک مهذب الدین نظام الملک بوزارت سرفراز شدند
و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک نظام الملک عروس
مملکت سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت و امرا و اعیان
وقت تاب نیاورده اتفاق نمودند و روز چهارشنبه دویم ماه جمادی
الاول سنه اربعین و ستمائه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند
بیت بر خوان دهر دست ارادت مکن دراز ‖ کالوده کرده اند بزهر
این نواله را ‖ انگاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض
یافت و غیاث الدین بلبن خورد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و
اجمیر بعهده ملک اعز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون
بملک تاج الدین ترک مفوض گشت و سایر کتات ممالک نیز
فراخور حالت امر التقسیم یافت و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان
خلق آرام و تسکین پدید آمد و در وقت عز الدین طغا خان که از کره

بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان
علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب قاضی جلال
الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغا خان ارسال نمود و
هر دو عم خود را از قید و حبس برآورده و در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایت
کوشیدند ناصر الدین را کلبیت خط بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را
حاکم قنوج گردانید و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور رسید
در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس
آنست که مغلان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و خطا رفته بود آمده
باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغا خان ملک قرابیک
تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد
و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشتند میان عز الدین طغا خان
و ملک قرابیک تیمور خان مخالفت بهم رسید بار سلطان لکهنوتی را به تیمور
خان داد طغا خان در دهلی بخدمت سلطان رسید مقارن آنحال
در سنه ثلث و اربعین و ستمایه خبر رسید که منکو مغول از جانب قلندر
و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کردند سلطان امرای خود
را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه
رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام نهادند سلطان
مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه
انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت

و اختلال در ملک

و اختلال در مملکت پدید آمده نصیحت دولتخواهان گوش نه نهاد پس
ملوک و امرا کمر عداوت او بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد
عمش سلطان ناصر الدین محمود به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند
ناصر الدین محمود بی تعلل و توقف بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت
آمد و بعد از وصول مقصود صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ
بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته
زمان حیاتش در آنجا بپایان انجامید مدت ملکی او چهار سال و یکماه بود
یکروز بود **ذکر پادشاهی سلطان العادل العابد الفاضل الباذل سلطان**
ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش ادام الله تعالی اناره و نور مضجعه
مرقوم کلک زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین
ناصر الدین نام داشته و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر
کوچکترین فرزندان بود متولد شد از کمال محبت همنام او کرده در
تربیتش کوشیده و در عهد سلطان مسعود چون ولایت بهرایچ
یافت باکثار غزوات کرده آن خطه را معمور و آبادان گردانید و صیت
عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طوایف خاص و عام خواهان
وی گشت چنانکه مذکور شد و امرا اعیان دولت شمسی استدعای قدوم
نموده در قصر سفید بر تخت پدر متمکن ساختند و او پادشاهی شجاع
و متعبد و کریم اکثر نفقه خاصه خود را از وجه کتابت مصحف ساخته
روزگار میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود اصلا صرف نمینمود

علما و صلحا را دوست داشتی و اهل هنر را نیو اختی و در روز جلوس
شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند و قاضی منهاج که طبقات ناصری
بنام او نوشته در انوقت قصیده گفته که این چند بیت از انست بیت
انخداوندی که حاتم بذل و رستم کوششست ناصر دنیا و دین محمود
بن التمشست آنجهانداری که سقف چرخ از ایوان او در علو زینت
گوی که فرودین وشست سکه را القاب همیونش چه اندازه را
فخر خطبه را از اسم همایونش چه مایه نازشست منصب وزارت
بملک غیاث الدین بلبن که بنده و داماد پدر او بود تفویض فرموده اورا
بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر و دورباش داده
تمام کار مملکت را برای رزین او حواله گردانید و برعم خان اعظم
شیرخان را خطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان و بهنار
و لطیفر و بهنده ساخت و در مقابل سپاه مغل که در غزنین و کابل و
قندهار و بلخ و هرات می بودند نگاهداشت و حصار لطیفر و بهنده عمارت
کرده شیرخانست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض
مهمات بالغخان گفت من ترا نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت
بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت حق تعالی از جواب ان در مانی
و خود را خجل و شرمسار گردانی الغخان الخان قواعده نیابت
و ملک داری اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضه او در آمده هیچ
یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند و در ماه رجب سال جلوس

سلطان ناصر الدین باستصواب خان اعظم الغ‌خان لشکر بجانب
ملتان کشیده در غره ماه ذی قعده از آب لاهور گذشته چون
بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم را امیر لشکر ساخته
بجانب کوه جود اطراف آب سند فرستاد و خان اعظم کوه
جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و کهکران و
سمروان انجا که در سال گذشته مغلان را رهبری کرده بولایت
هند در آورده بودند بقتل رسانیده زنان و دختران ایشان را
اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطه
قلت علف در همان زودی بدهلی مراجعت کرده گویند جمعی از امرای
کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین
در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و شاید اطاعت
نمیکردند و با سپاه مغل مقابله و مقاتله اختیار ناکرده نفاق می‌ورزیدند
سلطان باستصواب الغ‌خان همه را از منصب امارت معزول داشته
همراه خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان صغیر السن ایشان را
بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات مملکت پنجاب و ملتان
استقامت تمام بهم رسانیده پادشاهی او نیز بقدر امتداد یافت
در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون سکندر ذوالقرنین
اکثر مملکت روی زمین را مسخر گردانیده خواست که بجانب هندوستان
رود بعضی از امرا و اعیان دولت پای از طریق بندگی و فرمان برداری

بیرون نهادند و هریکی دم از استقلال زدند سکندر در علاج ایشان
فرو ماند آخر الامر بعد از تامل بسیار ایلچی را بروم پیش وزیر و استاد
خود ارسطاطالیس که از سبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف
نموده بود فرستاده در باب جماعت تدبیر پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف
آن ایلچی را همراه برداشته بباغی درآمد و باغبان را حاکم کرد تا
درختان بزرگ را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک را بجای آن
نشانند و چون باغبانان بفرموده عمل نمودند ارسطاطالیس
بمنزل خود برگشته با ایلچی اصلا حرف نگفت ایلچی از عدم التفات
حکیم کار آگاه ملول خاطر شده رخصت خواست حکیم جواب پیغام
نگفته رخصت مراجعت فرمود و چون او پیش سکندر آمد بعرض
رسانید که پیغامی که داشتم بحکیم رسانیدم و هرچند سعی کردم بمن
جواب نداده رخصت معاودت فرمود اسکندر دانست که حکیم
این شخص را لایق جواب و تکلم ندانسته و در نوشتن نیز ملاحظه
کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض از حکیم چه مشاهده کردی
الم و گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی
که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان را فرمود که درختان
کلان را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود نیز
بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمده رخصت مراجعت

اکر فرمودی

ست که زن گفت ای بیچاره حکیم جواب ساقی گفته بت عاشقش
تو فهم نکرده بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده
فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده و مهمی که در پیش
داشت از پیش برد القصه دویم ماه شعبان سنه خمس و اربعین
و ستمائه سلطان ناصر الدین از جانب میان دواب نهضت فرمود
قلعه تلسنده را بعد از کوشش بسیار بدست آورده همدرین سال دویم
ذی قعده بسوی کره عزیمت کرده الغخان را پیش رو لشکر ساخت
و او مواضع ولکی و ملکی را نهب و غارت نموده و چندین مصاف کرده
بسیاری از اولاد و اتباع او را بگرفت و غنایم کثیره بخدمت سلطان
باتفاق بدهلی مراجعت نمودند و این ولکی و ملکی راجه بود در حوالی آب
جون و در قرات سابق تهانهای بادشاهی را برداشته میان کالنجر
و کره و مالوه در تصرف داشت و در ششم ماه شعبان سنه ست
و اربعین و ستمائه الغخان را بطرف رنتهنبور و کوه پایه میوات تعین
کرد و او متمردان آنجا را گوشمال داده با غنایم بسیار بدرگاه
آمد و برادر او ایبک کشلیخان در رهوتک امیر حاجب شد و ایاز
زنجانی وکیل السلطنة کردید و درین سال برادر سلطان که
جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه
سنتور گریخت سلطان تعاقب نموده بدان جبال رفت
و هفت و هشت ماه دران حدود بوده چون بمقصود نرسید

ناچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین شفورقانی را ببعض امور متهم ساختند و از قضا معزول کردانیده تسبیع عماد الدین ریحانی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و اربعین و ستمایه سلطان دختر الغخان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد و سلطان در بیست ربیع الاول همین سال بملتان رسیده بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن صاحب صوبه ناکور و اوچه را بدانجا خود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمایه ملک عز الدین بلبن سر از طاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهة تسکین فتنه او بطرف ناکور حرکت کرد و ملک عز الدین بنا و دره چون امان خواست و بدرگاه آمد و سلطان از گناهش درگذشت و باز حکومت آنجا و بدو ارزانی داشته همرکاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار بطرف قلعه برور روان شد و جاهر دیو که دران تازگی حصار بالای کوه بنا نموده باتمام رسانیده بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده بمقابله سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ سخت شکست خورده فانشی یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین محمود قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح کردانید و از انجا بچندیری و مالوه رفته و امرای صاحب

اقتدار در انجا نصب نموده بدار الملک مراجعت نمود ازخان اعظم
الغخان بلبن درین سفر بسی اثار مردانگی و جلادت بظهور امد و
بعد ازان شیر خان که پسر عم الغخان میشد و بکرم و شجاعت
و اصابت رای مشهور افاق بود غزنین را از مغل گرفته چند گاهی
خطبه و سکه انجا بنام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان
سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه لشکر کشید و ملک عز الدین
بلبن که ازو اثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیر خان هراسیده ناچار
از ناگور باچه امد و بی حرف و حکایت ان قلعه را تسلیم شیرخان
نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت
و سلطان در بیست و دویم شوال سنه خمسین و ستمایه از راه
لاهور بطرف اچه و ملتان نهضت فرمود درین سفر قتلغخان از
ولایت سنبهوان و کشلوخان عز الدین از بداون با لشکرهای
اراسته در کنار اب بیاه بملازمت سلطان امدند و در اوایل
سنه احدی و خمسین و ستمایه عماد الدین ایاز ریحانی که دست گرفته
الغخان بود درانوقت فرصه یافته با بعضی از امرا همر ملوک ساخت
و از روی حسد قاصد هلاک الغخان گردید چون ان کار نشد
اتفاق کرده بسلطان عرض داشتند که صلاح دولت درینست
که الغخان باقطاع خود هانسی رود و انجا باشد سلطان قبول کرد
الغ خان بهانسی رفت و عماد الدین ایاز در غیبت او وصیت یافته

هر کس که با الغخان نسبتی داشت تغیر و تبدیل نمود ایبک کشلیخان را
اقطاع کرده با مانکپور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک محمد بن
نظام الملک خجندی را که در دهلی اقامت داشت وزیر کل ممالک
عزالدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون بدهلی امد و دست بدار کرده
و چون بدهلی امد و دست و دار کرده بنواحی اب بیاه رفت و چون شیرخان
از قصد سندیان سمر و هزیمت خورده بود باغوای عماد الدین لشکرها
در سنام و تبهنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان براورد
و حواله ارسلان خان کرده مراجعت در همان زودی چون ملک
عزالدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل
و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام خون او
بانجا در رفته متمردان را سزا داده به بداون رفته بعد از چند روز
بمرکز خلافت شتافت و ز نوشت امرای اطراف و جوانب خصوصا
کره و مانکپور و اوده و بداون و تبهنده و سنام و کهرام و لاهور
و سوالک و ناکور موافقت نموده بالغخان پیام نمودند که نظام
مملکت از هم پاشیده و ظلم و جور عماد الدین از اندازه بیرون شده
مناسب انست که تو بدار الخلافت دهلی رفته بر نهج سابق مهمات
را منتهی بسازی الغخان قبول امنعی کرده همگی در نواحی کهرام
یکجا جمع امدند عماد الدین ریحانی سلطان را بر داشته بدفع ایشان
روان شد و چون نزدیک هانسی رسید الغخان و امرای مذکور پیغام

نمودند از ...

نمودند که باید کاینهم اگر عماد الدین در ملازمت نباشد همه بهای توس
شرف میکردیم سلطان عماد الدین را از وکیلداری عزل کرده باقطاع بداون فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوستند
بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی از
ترکان خواجه تاشش بود حکومت لاهور یافته و شیرخان به نهج
سابق بلالت وبیالپور وملتان ولیطبر وبتهنده ومضافات
مقرر گشته سلطان منقضی المرام بدهلی رفت و از امدن الغخان
صغیر وکبیر خوش وقت گشته در باغ دلها کلهای مراد شگفت
و در سنه ثلث وخمسین وستمایه تزاج سلطان با والده خویش
ملکه جهان که در حباله قتلغخان بود منحرف گشت وولایت اوده
در جاگیر قتلغخان قرار داده رخصت الصوب فرمود و در اندک
مدت از انجا نیز تغیر کرده به بهرایج فرستاد قتلغخان باغی شد
و عماد الدین ایاز ریحانی و ملک عز الدین کشلوخان حاکم سند و
بعضی امراء دیگر با وموافقت نمودند سلطان الغخان را بر سر
قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را بر عماد الدین تعین فرمود
عماد الدین بعد از جنگ اسیر وقتیل گردید و قتلغخان جون از
خان اعظم گریخته بطرف ستنور رفت خان اعظم ان ناحیه را
تاراج کرده بدهلی مراجعت نمود و در سنه خمس وخمسین وستمایه
راجه ستنور وبال نام قتلغخان را امد ذکر د و مردم بسیار با وگرویده

نزد کشلوخان بلبن حاکم سند رفت و هر دو باتفاق بحوالی سمانه
و کهرام آمده خلل انداختند سلطان باز الغخان بلبن و کشلیخان حاجب
را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعین نمود چون فریقین بهم
قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین
و قاضی شمس الدین بهرائچی بنهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلوخان
را بر عزیمت آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه
بر بیعت ایشان تحریص میکردند الغخان بر کید اطلاع یافته عرضه داشتی
مشتمل بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان
داد تا جماعت بجاگیرهای خود رفتند و بقولی همه را اخراج کرد درین
حال قتلغخان و ملک کشلوخان غافل از بازی روزگار مسافت
صد کروه در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند
که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند کشلوخان
بسند رفته بوسیله خان اعظم باز حکومت آنجا یافت و احوال
قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در اواخر سال لشکر مغول ساری
نوین بنواحی اوچه و ملتان آمد و سلطان عازم دفع ایشان شده
سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شد کوچ بر کوچ
روانه گردید و لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت
فرمود و مملکت بجانب را بشیرخان تفویض نموده ملک جلال الدین
خانی را بحکومت لکهنوتی نواخت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه

بطرف اوده ملک

اطراف کرده و مانکپور سواری فرمود و ارسلان خان وقلج خان
که در انجا علم یعنی تیغ نفی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر متعلل حاضر
نشده بودند بعهده وسوگند بحضرت سلطان رسیدند و ارسلان
ممالک لکهنوتی و قلج خان کوه پایه یافت در سنه سبع وخمسین
وستمائه کشلیخان برادر الف خان بحکومت بیانه وکول وحلیسر
وگوالیار رسید و در همین سال دو زنجیر فیل وجواهر وپارچه بسیار
از لکهنوتی امد دران حال ملک عزالدین کشلوخان فوت شد
و در سنه ثمان وخمسین وستمائه الغخان حسب الحکم سلطان بجانب
کوه سوالک و رنتهنور لشکر کشید و راجهای راجپوت میوات
وسوالک که دران نازکی سرکشی بنیاد نهاده بودند سوار و
پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود امدند الغخان
اتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زده دقیقه از خرابی
فرو نگذاشت وشکستها ودرهاکه ایشان نشسته بودند درامدن
سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نمود وچون کفار
در جاهایی خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمی توانستند
درامد هراینه الغخان در اردوی خود منادی فرمود که هرکس از
مردم مخالف را زنده اسیر کرده بیاورد دو تنکه نقره یابد و
اگر سر کشته بیاورد یک تنکه نقره یابد پس رجاله اردوی هجوم
اورده و هر روز سیصد و چهارصد کس بپایگاه الغخان آمده

زنده و مرده مخالفان را بنظر بگذرانیدند و زرها از خزانه گرفته
باز دنبال کار خود میرفتند راجها ازین معامله دلگیر و مضطر گردیده
از ان شکستها بر آمدند و فوجها آراسته بمیدان شتافتند
الغخان نیز بهمت مرتبت ترتیب سپاه و گماشتن میمنه و میسره و
قلب و مقدمه راست کرد و جنگ در داده از صبح تا وقت عصر
بان مشغول گشت و با آنکه چندین امرای ترک دران معرکه شهادت
یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار الغخان گردیده دویست و
پنجاه سردار از کفار و منصب داران ایشان زنده و دستگیر شدند و
قلعه رنتهنبور که محاصره کرده بودند نیز مستخلص کرده بابهت و
شوکت تمام بدهلی مراجعت نمود و سرداران کفره را که با طوق و زنجیر
زنده همراه داشت بنظر مبارک سلطان گذرانید سلطان اشارت
بقتل آنجماعت کرده در رسته بازار شهر دهلی هر یک بنوع دیگر معرض
هلاکت رسیدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی بجانب هلاکو
خان بحوالی دهلی رسید الغخان پنجاه هزار سوار براق دار از عرب
و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار
فیل و سه هزار ارابه آتشبازی از شهر برون برده بر سر راه ایلچی
برای عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرده و بیست صف پشت
بر پشت ترتیب داده هر یک را بموضعی لایق نصب کرد و آواز
طبل و دمامه و کرنا و نفیر و نعره پیلان و صیحه اسپان و درخشیدگی

اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده کوس فلک کر گشت
پس الغخان یک تیر انداز از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت
و از پس صفها گذرانده و تماشاء بهادران و فیلان فرموده بقصر
سپید نزد سلطان ناصر الدین آورد و دران روز قصر سلطان
بتجملات پادشاهانه از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور
و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست پادشازاده عراق و خراسان
و ماوراء النهر که در فترت چنگیز خان بهند آمده در خدمتش بسر می بردند و
چند رای و رایزاده هندوستان دست بسته و در پایه تخت ایستاده
بودند و منهاج سراج جوزجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته
بیت زهی جشنی که ز اطراف چون خلد ** برین گشته ** خهی بزمی که ز اکناف
عدن راستین گشته ** ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش ** ملک زر دستش
دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته ** شهنشاهی که در عالم بفیض فضل
ربانی ** سزای چتر شاهی لایق تخت نگین گشته ** ز ترتیب و نهاده
و رسم و آئین و نشاط و داد ** تو گفتی عرصه دهلی بهشت هشتمین گشته **
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم ** که از جشن هندوستان بسی
خوشتر ز چین گشته ** در تاریخ نظام الدین مسطور است که ناصر الدین
سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه
خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته
سلطان بود یکی از امرای به بهای آن بخرید چون سلطان ازین معنی
آگاه شد او را خوش نیامده امر فرمود که بعد ازین نوشته مرا

خفیه به بهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقولست که سلطان
هیچ کنیزکی و خادمه ورای منکوحه نداشت و او برای سلطان
طعام می پخت روزی بسلطان که از جهة نان پختن همیشه
دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که از و نان پخته باشد
قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بندهای خدا است مرا نمیرسد که از انجا دای بخرم صبر کن که خدای تعالی
ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان خوابست پیش خردمند ای نخوابی
دل نه بندد مرد هوشیار روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن
بر وقت او رسید نظرش بر محلی افتاد که قبه قبه مکرر بود سلطان
گفت یکی زیاده است سلطان فی الحال دوات قلم طلبیده در یک
قبه حلقه کشید پس حاجت الشخص روا کرده بخوشی باز گردانید
بعد از رفتن او قلم تراشش گرفته حلقه بر تراشید غلامی حاضر بود گفت
حلقه کشیدن چه بود باز حک کردن چه سلطان گفت او محتاج
آمده بود در آن وقت اگر میگفتم غلط نیست او خاطرش میشد و
منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدم و باز دور نمودم چه که حک رقم
از کاغذ آسان ترست از حک غبار کدورت خاطر و نیز مشهورست
که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام سلطان را اعتقاد آن
بود که او را اخر محمد بانک نکردی ناگاه یکروز آن ندیم را گفت تاج
الدین بیا چنین کاری بکن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ
بخانه خویش رفته تا سه روز بخدمت سلطان نرسید سلطان

کس طلبیده و

کس بطلب وی فرستاد و در مجلس حاضر کردانیده سبب نیامدن
را استفسار نمودندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا جز محمد نخواندی
امروز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط نمودم
که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه وار مرا بلقب
خوانده است ازین معنی بمطابقت شده سه روز معتزل و ازارم افتاده بودم
سلطان قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ قسم گرانی در خاطر نداشتم
اما دران وقت بی وضو بودم شرمم امد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم و
لهذا بلقب خواندم و در سنه ثلث وسبعین وستمایه ناصرالدین مریض گشت
و در یازدهم جمدی الاول سنه اربع وستین وستمایه از دار
دنیا بدار اخرت انتقال نمود مدت سلطنت ناصرالدین بیست سال و چند ماه
بود ذکر بادشاه فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن ،، ملکی بود
فرخنده اثار و بادشاهی معدلت شعار محامد خصایل و محاسن شمایل محلی
بود طالع بادشاهی او فرح امد زنیک خواهی او سلطان بلبن از ترکان
قراخطای است از طایفه البری بود اکری او را از دست مغلان که بر ان
دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده به بغداد آورد و پسر او لسر داری
قبیله که دو هزار خانه دار بودند قیام همنمود در بغداد خواجه جمال الدین
بصری که به تقوی و دیانت از شاهیر وقت بود در تاریخ سنه بلبن وستمایه
او را انجریده و بنابر انکه سلطان شمس الدین نیز ازان قبیله بود نامد فراوان
در همان سال متوجه دارالملک دهلی شد و سلطان غیاث الدین را

با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان ایشانرا
بقیمت اعلی خریده و چندان انعام و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین
بصری مقضی المرام به بغداد معاودت نمود و سلطان شمس الدین
آثار شهامت و مردانگی از ناصیه‌اش مشاهده فرموده بازدار خاصه گردانید
از مقتضای آسمانی برادر خود کشلیخان را که در ملازمت سلطان
بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین تقریب پیش از پیش صاحب
عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با
سایر ترکان بهندوستان یعنی پنجاب رفته یاغیگری کرد و در عهد سلطان
رضیه چون ترکان بحوالی دهلی آمده جنگ تفرقه در میان ایشان افتاد
سلطان غیاث الدین بدست افتاده محبوس گردید و حکمت در آن
بود تا قدر محنت روزگار بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه از زندان
نجات یافته میرشکاری گشت اشارت بانکه عالم صید وی گشت و از
زمان سلطان معز الدین بمنصب میراخوری یافت ایما بانکه مرکب دولت
زیر ران او خواهد گشت بعد از بدر الدین سنقر حاجب داشت و بعد او
گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنه ریواری و هانسی اقطاع یافته کفار
میوات را که سرکش و متمردی بودند و شبها در دهلی تاخت آورده
خرابی بسیار میکردند زبون گردانید بسبب آوازه شجاعت و فرزانگی
او منتشر گشته روز بروز دولت او در ترقی بود تا در شهور سنه اثنی
واربعین وستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گردید و کارهای

نمایان ازو بظهور

نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود از
امور ملکی و مالی باو مفوض گشته نوعی صاحب جاه شد که از و
تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی
همین نام باقی مانده بود و بعد از فوت او بلا فاصله در قصر سفید بر تخت
دهلی متمکن شد و خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند و چون
در تواریخ چند کس را بلقب بلبن ذکر کرده اند میتواند بود که بلبن
طایفه از ترکان باشد و العلم عند الله سلطان شمس الدین چهل
غلام ترک داشت روساتس او صاحب اعتبار ایشان را چهل
گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در یک مجلس
جمع شده هم عهد و سوگند گشتند و ممالک هند را در میان خود قسمت
نموده و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از آنکه
زمانی کمی بر دیگری را سر فرو دنیاورده همه لاف انا و لا غیری
زدند سلطان بلبن که از جمله ایشان بود چون پادشاه شد
اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند
و از انها می اندیشید بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که
در میان بندگان خود خواجه تاش از و بزرگتری نبود در قلعه
زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط کرده از مخالفان
و معاندان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه
سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریقه دوستی میپیمودند

او دانا پخته و صاحب تجربه بود و کارها از روی فهمیدگی میکرد و چه
نیکو متاعیست کار آگهی ** مبادا ازین نقد عالم تهی ** کسی سر برآرد
بعالم بلند * که در کار عالم بود هوشمند * کار مملکت را آخر با کاردان
و مردم دانا بسپردی و اراذل را بکارها دخل ندادی و تا
صلاح و تقوی و دیانت کسی متحقق نشدی بشغل و عمل تقرر نمودی
در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از
سپردن شغل و عمل از کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی
فی الحال معزول ساختی و یکبارگی هرگز عهده و عمل رجوع نکردی که مبادا
با مسلمانان بطریق تسلط پیش آید و تا آخر ایام پادشاهی که در
بیست و دو سال باشد با اراذل و لئام همزبانی نکرد و مسخره و
هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخرها دی نام رئیسی که سالها
خدمت درگاه کرده بود یکی از مقربان آنجا آورده تقبل مال بسیار
نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس
پیشکش نماید چون این معنی بعرض سلطان رسانید فرمود که رئیس
امیر بازار است و از همزبانی سلطان با او پادشاهی در دل عوام
کم شود و در حشمت و عظمت سلطنت نقصان راه یابد و در ملحقات
طبقات ناصری که تصنیف شیخ عین الدین بیجاپوری است مرقوم
گردیده که سلطان غیاث الدین را هفت دولت و سعادت.
پس که خارج پادشاهی و پادشاه زادگان که در زمان سلاطین

ماضیه بزرگو

باقصبه بهار تشریف آورده بودند پانزده شاهزاده از ترکستان
وماوراء النهر وخراسان وعراق واذربایجان وفارس و
روم وشام ارباب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود
برکنده شده در عهد او بدهلی رسیده اند وبهر یک مرتبه
عزت وامارت ممکن گشته در کمال شوق و ذوق دست
بسته پیش تختش می ایستادند مگر دو پادشاه زاده
که در پای تخت می نشستند وان هر دو از اولاد خلفای
عباسی بودند وهرگاه از پادشاهزادهای ولایت و
بزرگان دفت در عصر او بهندی می امدند اظهار بشاشت
نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید وهر یک را محل علحده
تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده
بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سیوم محله خوارزم
شاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله علوی ششم محله اتابکی هفتم
محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله اق
سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم
محله سمرقندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله خطای
وازینکه زبده وخلاصه عالم از اصحاب سیف وقلم وسازنده
وخواننده وجمع ارباب هنر که در ربع مسکون نظیر وعدیل نداشتند
و در گاه او جمع شده بودند هرانچه درگاه او را درگاه محمود

وسنجری بر صحیح میدادند گویند علما و فضلا و مشایخ و شعرا که امیر
خسرو سرگرده ایشان بود در منزل پسر بزرگ او مشهور
بخان شهید مجتمع میشدند و اهل ساز و عشرت و قصه خوان
و خوش طبع و ظریف و هزال ضحاک در مجلس پسر دیگرش
بغرا خان حاضر شده نزهتهای پادشاهانه آراستند و زنگ غم
از چهره آینه خواطر می زدودند و بمقتضای الناس علی دین
ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش
بشیوه مشغوده آن دو برادر عمل مینمودند سلطان غیاث الدین
در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و دبدبه و کوکبه
پادشاهی مبالغه مینمود و جبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانکه
بندگانرا از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت و جلال
او سرداران و نزدیکان را لرزه بر ابدان افتادی و در روز
سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی گرد گرد عرب
شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بپای و
هوی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بسیار بتکلف
آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم بسر بردی
و در ایام جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خا
خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان بگذشتی
مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایسته او عرض

دانشمندی

داشتندی و در فرش های منقش و استعمال روانی طلا و نقره
و پرده های زربفت و انواع و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول
مبالغه نمودی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان
شمس الدین اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند پادشاهی که
در ترتیب بار و دبدبه سواری آداب و رسوم سلطنت مرعی ندارد
از وحشمت پادشاهی مشاهده نشود و هیبت در دل خصمان ملک
ننشیند و در خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و داد
باقصی الغایه کوشیدی گویند ملک بقبق سرجاندار که یکی از
امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت
بداون باقطاع او مقرر فرمود در حال مستی فراشی را زبر دره
کشت بعد از چند گاه که سلطان بلبن به بداون رفت زن
فراش بدربار عام آمده تظلم نمود سلطان بفرمود که ملک
بقبق را در حضور آن زن ستم رسیده چندان دره زدند که
بشوهرش پیوست و جثه او را بر دروازه بداون آویختند و همچنین
یکی از صاحب اعتبار او که موسوم بود به هیبت خان و اقطاع اوده
سره داشت شخصی را در حالت مستی کشت و زوجه او
دادخواه گشت سلطان غیاث الدین هیبت خان را پانصد دره
زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من حالا از آن
تو شد اگر خواهی بکش هیبت خان جمعی را وسیله ساخت بعد

تفرع و زاری بمبلغ بیست هزار تنکه نقره بان ضعیفه داده خود را خلاص
ساخت و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامده تا درگذشت و
سلطان غیاث الدین بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین
التمش معز مود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان
شهاب الدین سام شنیده ام که میگفت که اکثر آنچه پادشاهان
میکنند همه اشراک با خدا و خلاف سنت مصطفوی است و نجات ایشان
از آتش عقوبت بچهار چیز منحصر است اگر در آن هم خلل نیاید یقین
که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان نخواهد بود اول آنکه در سطوت
خود را در محل خویش مصروف دارد و خبر از رفاهیت خلق و
ترس حق در نظر او باشد دویم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق
فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بی باکان را
دایم منکوب و مخذول دارد سیوم آنکه عمل و شغل بمردم دانا و شایسته
و دیانت و خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ممالک
خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت
و داد دهی مردم استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند
پایداری و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود لیس شماتة فرینا ان بعدل و داد بود
و جگر گوشه های ابد یقین دانید که اگر بر عاجزان تعدی و دشمنی نمایید
بی ملاحظه سزای آن شما خواهم رسانید وقتی که سلطان بلبن
بر سرای ملکی یا خلیفه و خلائی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا

و ارکان ملک

و ارکان مملکت را کماشتی که چوبها در دست اهتمام مینمودند و اول
مریضان و پیران و عورتان و اطفال و چهارپایان لاغر را بی مرحمت
افزونا میکذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را او درکذرانیدند خلایق
مشغول داشتی و در اینچنین جاها چند روز توقف کردی تا خلایق
بسهولت کذاشتی سلطان بلبن در ایام خانی بشراب خوردن
و جشنها ساختن و امرا و ملوک مهمان کرفتن و قمار باختن و زر
اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و در مجلس او ندیمان
شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه
شد کرد اعمال نکشت و تمام شراب و سایر مناهی را از مملکت خود
برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعت و نماز
اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت همیشه باوضو بودی و بی
حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن
مسایل شرعی از علما تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان
رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانهٔ مشایخ و علما نیز مثل
شیخ برهان الدین بلخی مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین
دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت مقابر نمودی و بر جنازه
اکابر حاضر شدی و تعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بتلطف
نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و
باچندین حشمت و دبدبه اکر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس و

گوش‌شنیدی

وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی و گریه کردی حسب
فرکیخسرو اینجا خواست ما که جهان را بعدل و علم آراست روز خلوت
کلیم گوشمالی بنماز و نماز گوش کردی روی بر رکاب و دل
چو دیگ بجوشش دل سخن گستر و زبان خاموش تا بدیدی دلش
پدیده راز و دیدهای این شب و فراز گویند هیچ یک از قدما پیشکاران
قدیم که محرمان مجلس خاص او بودند او را هیچ بی کلاه و موزه
ندیدند هرگز در مجلس بقهقهه ما چند دیده و شکفت انقدر رعب و هیبت که
وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق مرود از مساهلت تمرود
و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد اگر پادشاه
انچنین کند چند گاهی بر تخت باشد والا بسی نگذرد که خللها از حرب
و فتنه و فسادها پدید اید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و
تعدی مفتوح گردد و با وجود این همه اعمال و افعال حسنه در قهر و سیاست
اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن
و زدن و بستن انچه صلاح ملک داری بود خواه مشروع خواه
نامشروع تقصیر ننمودی چنانکه بسیاری از امرا و اولاد شمسی را
که معاندان سلطنت خود میدانست سرا و علانیه بکشت و بسیار
بوده که برای مصالح ملک بواسطه یک کس لشکری و شهری را
برانداختن باران دارد و این شیر هم نمایزی بهیچ کس قدم از جاده
اطاعت او بیرون ننهاده ضوابط سلطنت و قوانین ملکت

که در ایام پادشاهی پسران شمس الدین التمش مختل و مندرس
گشته بود و بتجدید استحکام یافت سلطان غیاث الدین بشکار میل
تمام داشت ازین سبب در عهده او میرشکاران صاحب جاه و عزت
بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روز کلهها بشکار میرفت و در شبها
غنیمتی شگرف دانسته ان فصل را بار زو مطلبید و حوالی شهر
دهلی را تا بیست گروهی جهت شکار محافظت میفرمود اخر شب از
کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر در بیرون بودی و همیشه
در شکار بر حکم نوبت یکهزار سوار معتمد که سلطان ایشان را
شناختی و یکهزار پیاده تیرانداز همراه می بودند و اطعمه و اشربه
ایشان از سرکار پادشاه میرسید و چون خبر مواظبت سلطان
در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید گفت بلبن پادشاه پخته
و صاحب تجربه ظاهرا بشکار میرود در معنی فن رزم سواری
میفرماید و لشکر خود را یراق میکند و ملک خود را پاس میدارد
ان شنیده بر کیاست هلاکو خان تحسین فرمود و گفت قواعد
ملک داری و جهانداری داند که ملکها گرفته باشد گویند چون
در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا معروض
داشتند که چون وقت و قدرت بدرجه اعلی ست ممالک گجرات
و مالوه دیگر بلاد هند را که در زمان سلطان قطب الدین و سلطان
شمس الدین التمش بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لایق ست سلطان

جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام مسلط شده اند
واکثر اوقات بر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی حرکت
نمودن وبولایت دور دست رفتن بشرط حزم ودور اندیشی
نیست ملک خود را مضبوط داشتن بهتر که ملک دیگران
بر داشتن و ولایت قدیم ناقص داشتن و بعد از سال جلوس
که سنه اربع وستین وستمائه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان
که در عهد سلطان ناصر الدین حبدانی اطاعت نمیکرد شصت وسه
فیل و دیگر تحف از لکهنوتی فرستاد وسلطان ازین اتفاق نیکو
گرفته در شهر قبها بستند وشادیها کردند وسلطان بلبن از
کمال ذوق وشوق بر چبوتره ناصری که دروازه بداون است
بار عام داد وامرا وملوک وصدور واکابر حاضر شده پیشکشها
گذرانیدند وبصلات وانعام سرفراز گشتند وباین کار تاتار خان
را مطیع ومنقاد ساخته در سلک امرای خویش منتظم کردانید
گویند جماعه میواتی در عهد فرزندان شمسی بواسطه جنگهای انبوه
دست بغارت وتاراج دراز کرده قطع طریق مینمودند وشبها درون
شهر دهلی شده خانها میشکافتند ومال مردم می بردند وسرهای
حوالی شهر را الفقیر وغله غارت نموده سوداگران را مجال تردد نمیدادند
بار ها بر سر حوض سلطان شمس الدین سقایان وکنیزان آبکش را
مزاحمت میرسانیدند ودروازهای شهر را از خوف ایشان وقت

نماز دیگر می بستند

نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان
میسر نمیشد بنابر آن سلطان دفع ایشان بر مهمات دیگر مقدم
داشته در اواخر سال دوّم از جلوس بدان طرف سواری
فرمود و یک لک آدمی را علف تیغ ساخته بآتش سیاست گرم
نمود و جنگلها را مقطوع و مخلوع ساخته بکشت و زراعت امر فرمود
و چند تهانها نشانده بسپرداران بزرگ رجوع کرده بدولت
و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان و
سرکشانی که در میان دوآب بودند و خرابی میکردند گماشته
آن ولایت را بر دم زیردست نقونق نمود تا لوازم قتل بجا آورده
و دمار از نهاد ایشان بر آوردند بعد از آن سلطان دو مرتبه
کتهیل و سنبالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان بود سواری
فرمود هر کرت چندین هزار مفسدان را کشته اولاد و اتباع
ایشان را اسیر ساخت و در راه هندوستان که باصطلاح اهل هند
جهوجپور و بهار و منکاره باشد و از شومی قطاع الطریق مسدود
گشته بود مفتوح گردانید در کتهیل و سنبالی و بهوجپور قلعها و مسجدها
ساخته هر سه حصار را با فغانان جاگیر داد و حصار جالی را
عمارت فرمود و مسلمانان تعویض نموده بدار السلطنت مراجعت
کرد و در همان زودی خبر فتنه مردم کهنور و زبونی حاکم بآن دیار
امروهه بعرض رسید سلطان بتنگی لشکر فرمان داد خلایق را
گمان که بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز که سراپرده بسرحد ون

نمانده بود و سلطان با بچهار سوار انتخابی ایلغار کرده و دوشبه در
میان از گنگ عبور کرده بولایت کتهر درآمده و بجز زنان و طفلان
حکم قتل عام فرموده کسی را زنده نگذاشتند و بنوعی آن ولایت را
پاک ساخت که مردم بداون و امروهه و سنبهل از شر آن جماعت
نجات یافته تا عهد جلالی در کتهر کس نام مفسد نشنید و سلطان
مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جود
عنان عزیمت منعطف داشت مدت دو سال در قلع و استیصال
ساکنان آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانیده چندان اسب بدست
سپاه اسلام خالص افتاد که قیمت اسب خوب از سی و چهل تنکه
بالا نمیشد و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه
فراغ یافت قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان
بود که هرگاه سلطان غیاث الدین از لشکر مراجعت نمودی
صدور و اکابر شهر دو سه منزل پیشواز رفتندی و در شهرها
قبها بستندی و نثار دیگر ذی و آنچه نثار و خیر میشدی همه را
باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی
و بعد از چندگاه بطرف لاهور نهضت نموده حصارش را که در
عهده اولاد شمس مغلان خراب کرده بودند از سر نو عمارت
فرمود و نواحی لاهور را نیز که از صدمه سپاه مغل ویران شده
بود آبادان ساخته بدار الملک آمد بعضی از بزرگان بعرض
رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی سر و فرتوت شده

از کار وا[illegible]

از جنگ و نبرد و سواری افتاده اند و لعابلان حیری داده یک لشکر
حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانی که پیر شده اند و از ایشان
خدمت نمی آید از سپاهگری معاف داشته بنی تنگه تا جهل تنکه
مدد معاش مقرر کنند و یا دقی را باز یافت نماید ازین سبب مضیقی
در لشکر پدید آمده برخی از مردم عزیز با تحفه بخانه ملک الامرا فخر
الدین کوتوال رفتند و پهلوهای لشکر تنه گفتند ما نمیدانستیم که در
پیری این بلیه پیش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم گشت و گرنه
در جوانی بکاری مشغول میشدیم که در پیری بکار می آمد ملک
فخرالدین تحفه ایشان نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم
سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل و متفکر بدیوان رفت و در
محل خود بایستاد سلطان بلبن آثار اندوه از چهره او مشاهده
کرده موجب آن استفسار فرمود گفت شنیدم که در دیوان
عرض پیران را رد میکنند می ترسم اگر در قیامت پیران در درگاه
الهی برند و شوند حال من چه شود سلطان بلبن مقصود او فهمیده
متنبه شده زار زار بگریست و فرمود که بخواه همه را بر نهج سابق
مقرر دارند و تغیر و تبدیل در آن راه ندهند فرب سلطان
مبارک انگس را است که کند کار ستمتدان را ابت و در سال
چهارم از جلوس شیر خان خواهر زاده که عمزاده سلطان
غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصرالدین تا این زمان حکومت
لاهور و ملتان و بطبرهنده و دیبالپور و سایر اقطاعات که

برهمت در امد مشغول داشت وفات یافت وبعضی گویند سلطانا
در تقاع او را زهر داد و در بطیره و گنبدی عالی که جهت خود
ساخته بودند مدفون گشت و سلطان بلبن سنام و ستانه
تیمور خان که او هم از بندگان جهل گانی بود حواله کرد و ولایت
دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و چون مغل که در ایام حکومت شیرخان
گرد هندوستان نمیتوانست گشت باز بسرحد مزاحمت دادن
گرفت سلطان بلبن بی علاج گشته پسر بزرگ خود محمد سلطان
را که قاان ملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد
ولی عهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی
عنایت فرمود و ملتان و سند و دیبالپور و لاهور را با جمیع توابع
و مضافات باو مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا و استعداد
تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان
شمسی که بخانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان
خود را محمد نام کردند انها بهمین ترتیب پدران و اولیای مهربان
قابل و صاحب حشمت برامده هر کدام بصفتی از صفات حسنه معروف
مشهور روزگار گشته در نظر و عدیل نداشتند یکی محمد علاء الدین
کشلوخان به تیراندازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز
جنگی نظیر و همتای خود نداشت و بادشاه زادهای مغل حالات او
بر خاطر آورده راغب و مایل حضور او بودند دیگر علاء الدین محمد بن کشلیخان
که برادرزاده سلطان غیاث الدین باشد در مجلس آرای و بخشش و

بذل امجوالها

نذل همچو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد
و عراق و خراسان و ترکستان وغیره مردم فاضل و شاعر بامید
نوال او بهند می آمدند و هریک از خوان احسانش زلهها برداشته
مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و چون نسیم صبا روایح
کلذار سخاوت او را اینشهر بشهر و ملک بملک میرسانیدند گویند
سلطان بلبن قابلیت و حالت او را بخاطر آورده منصب پدرش
باو رجوع کرد و بار یک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم
کشلیخان و اقطاع کول داد و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین
ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعار در مدح علاء الدین
محمد کشلیخان گفته و نقشی بسته بمطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن
نوروز که خوانین جمیع و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته او
عمل نمودند و آن غزل را که یک بیت او اینست در مجلس سلطان
خواندند شه علاء الدین کشلیخان الغ قتلغ معظم باربک کردید
کشلیخان اعظم علاء الدین کشلیخان در آن محفل حاضر بود
مدح خویش را از مطربان شنیده برسید که نظم کیست گفتند
از خواجه شمس الدین است چون بمنزل خود امد خواجه شمس را طلبیده
تمامی اسباب مجلس نوروزی که به تکلف تمام ترتیب داده بودند
بوی بخشید و بمطربان ده هزار تنکه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان
بلبن بابجاه و خزانه و اسباب تجمل را غارت کنانید و از متاع دنیای

جز سر اهن که در سر داشت خبری نگذاشت دیگر محمد تتارخان بن ارسلان
خان در همت و شجاعت و بیباکی دانی مشهور جهان گشت و در
لکهنوتی چند گاهی خطبه بنام خود خواند دیگر شهزاده عالم و عالمیان
محمد سلطان نزد پدرش سلطان بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود
و مکارم اخلاق محاسن الطاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات
خوب که در باب شاهزاده ها باید حق سبحانه او را کرامت فرموده بود
در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون
خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران بلاغت آیین آراسته
در حق همگنان انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه
از وجود فایض الجود او بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و
دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او
بودند و در سلک ندیمان انتظام داشتند عزت ایشان بیش از
ندیمان دیگر داشتی و نظم و نثر ایشان خوش کردی و چنان مهذب
و مودب بود که در مجلس فرمان دهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی
خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ خدا نبودی و در مجلس شراب
و اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبانش نرفتی آدب بزرگ کند
مرد را تو مشاهده طبع بحلیه ادب آرایی با بزرگ شوی نوشته
در محفل منیف او شاهنامه و دیوان حافظ و خاقانی و انوری و
خمسه نظامی و اشعار امیر خسرو همی خواندند و ارباب فهم دانش بر شعر فهمی

او قرار داشتند از امیر خسرو منقول است که بحدت طبع و دریافت
معانی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار متقدمین و
متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی دیده ام بیاضی داشت که قریب هزار
بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خود
نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن این اشعار را پسندیده و خوش
کرده بر شعر فهمی و او را اکثر بلند آوا آفرین میکنند و بعد از شهادت
او سلطان غیاث الدین آن بیاض را دیده اشعار منتخب او را
در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزاده نوجوان تاسف میخورد
وقتی که محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان
مرندی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع با فراط نموده
نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که ملتان اقامت کند و جهت
او خانقاه سازد و دیهها وقف نماید شیخ قبول ننموده
مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء
الدین ذکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از سماع
اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند
در وجد شده برقص آمدند و جان شهید پیش ایشان دست بر سینه
ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری
از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک
مصالح دنیوی نمودی گوشش باواز او داشتی و رقت فرمودی

و ذلیل و خوار داشتش و بخش او همین بس که دران ایام که خطه ملتان
را منبابین قدوم خود رشک گلستان ارم داشت و دو مرتبه نزد
نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح
الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم نمود و خواست
که برای او در ملتان خانقاه سازد و دهها وقف کند چون شیخ
پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار
از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاد و سفارش امیر خسرو
و ضمیمه ان ساخت خان شهید هر سال از ملتان بخدمت بدر رقمی
و تحف و هدایا کند تا اینکه بعد از چند روز باز مراجعت کردی و
دران سنوات سلطان غیاث الدین پسر خورد خود بغرا خان را
که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده
بدان طرف فرستاده و نصیحت چند گفته فرمود که در انجا رفته لشکر
قدیم خود را موجب زیاده کند و انقدر لشکر جدید که در کار باشد
نگاه دارد و از در امدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور
ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموری که در پرداخت
ان اشکالی و اضطرابی روی دهد حقیقت ان را بمعروض دارد تا
بانچه امر نماید بعمل ارد و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من
بعد شراب خمر نمایی ترا ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در
عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغرا خان

نصایح پدر را بسمع

نصایحی که از پدر شنید در گوش هوش جا داد و از راست روی
شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل
بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سمانه
و ملک باربک بیک برس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در نوبت
قصه سلطان بود قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند
و بعد از آنکه مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه
ساخته شد قصه طغرل که از غلامان ترک سلطان بلبن بود و
حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آن چنانست که در سنه
ثمان و سبعین و ستمائه طغرل که بسخاوت و شجاعت و جنگی و چالاکی
اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر خان لشکر برده رای آنجا
را شکست و فیل و مال فراوان بدست آورده چون سلطان
پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند
در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده و از آن فیلان و غنایم برای
سلطان حصه نفرستاد و درین اثنا سلطان در دهلی بیمار شده
قریب یکماه از خانه بیرون نیامده و اراجیف فوت او در ممالک
منتشر گرده طغرل یکباره از نوبت بر آمد و جمعیت فراوان بهم
رسانیده خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده و چتر
سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد بنام خویش گردانیده مقارن این حال
فراین پادشاهی مشتمل بر شفای صحت مزاج رسید طغرل بر حکم

الشروع ملزم از گروه نیت ثبات نگشته در مخالفت اصرار ورزیده
سلطان بلبن بران مطلع شده ملک ایتگین موی دراز را که
خطاب این خان داشت حاکم اوده بود سرلشکر ساخته و
صاحب صوبه لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر خان سمسی و
ملک تاج الدین پسر علی خان و جمال الدین قندزی جهت سزای
طغرل روانه ساختن چون ملک ایتگین این خان با لشکر
خود از اب سرو گذشته بسمت لکهنوتی روان شد طغرل
در برابر امد و بواسطه بسیاری بخشش طغرل خان بعض امراو
سپاهیان ترک رفاقت این خان کرده بطغرل پیوستند و
رعایت تمام یافتند بنا برین بعد از محاربه این خان را منهزم ساختن
سلطان از شنیدن این خبر براشفته دست خود بدندان گزیدن گرفت
و فرمود این خان را بدروازه اوده بحلق کشیدند ملک
ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعین فرمود و طغرل
این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست اورد و به نیروی
اقبال ان شیر مست دو باره سپاه عدو را شکست و سلطان
از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و دریم شده بسمت
عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی
بسیار در جون و گنگ مهیا سازند و خود بر سم شکار جانب
سنام و سمانه بیرون امد و ملک سونج سرجاندار را نیابت بنیابت

تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه
بیرون آمد بسامان و ورت آمد و ملک الامرا فخر الدین کوتوال را نایب
غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبره کرده از غایت اهتمامی که
داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت
فرمود و چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف
باشد طغرل فرصت یافت و لشکر خود مستعد ساخته با مال و فیل
جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آن متصرف آورده چند گاه
در آنجا بماند و بعد از آنکه سلطان بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنو برآید
اما سلطان چون بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده و سالار
حسام الدین وکیل دربار بک را که جد مولف تاریخ فیروزشاهی
باشد بضبط لکهنوتی مقرر ساخته از پی طغرل بجانب جاجنگر
روان شد و وقتی که بحدود ستارگانم رسید دنوج رای
که ضابط آنجا بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم
گشت و تعهد نمود که طغرل اراده گریختن دریا نماید نگذارد
سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذاشته چون چند منزل رفت خبر
طغرل منقطع گشت و هیچکس از و نشان نمیداد ملک باربک بک
برس را فرمود تا با هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده
کروه پیش میرفته باشد هر چند ترکیان پیش میرفتند و تیغ طغرل
میجستند نشان و اثر نمی یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد

شرابدار حاکم کول و برادر او ملک مقدر که طغول کشش اشتها یافته
باشی و چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی
چند در صحرا پدید آمدند انها را گرفته برای تخویف شروع در کشتن
نمودند چون یکی از انها را گردن زدند فریاد از نهاد بر آورده
گفتند اگر مقصود شما متاع و اسبست هرچه داریم گرفته ما را بجان
امان دهید که محمد شرابدار گفت ما سراغ طغول میخواهیم و غیر از ان
مدعای نداریم اگر شما درین امر هادی و دلیل گردید بجان و مال
امان یابید و الا هرچه بینید از خود بینید بقالان باتفاق گفتند ما غله
باردوی طغول برده بودیم بالفعل از انجا می ایم از شما تا به طغول نیم
فرسنح راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ نموده بحاجکر
خواهد امد محمد شرابدار بقالان را با دو سوار پیش ملک بیک برس
فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده بتعجیل
براند بساد اطغول کوچ کرده بولایت حاجکر که مملکت بیگانه است
درآید و بار مردم انجد و ساخته در جنگلی پنهان شود و خود با سوار
بزرگی بر پشته بر امده دید که بارگاه طغول ایستاده است و لشکر او
بغفلت تمام آرام گرفته بیلان و اسبان بچرا مشغول اند فرصت غنیمت
شمرده از پشته فرود امد و متوجه بارگاه طغول گشت مردم را
گمان که ایشان از متعلقان طغول اند و چون نزدیک شدند شمشیر
اگنده هرکرا در راه یافتند بکشتند و فریاد بر داشتند که دولت دوست

سلطان بلند

سلطان بلبن طغرل بخیال انکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه
طهارت خانه بیرون امده و بر اسب بی زین سوار شده از کمال
اضطراب یاران خویش نه بوشت خواست که خویش را بابت نزدیک
لشکر بود زده بیرون رود و خود را که در اورده بجا جکیر شناخت
قضارا از ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه بهم خورده هرکدام روی
بجانبی نهادند و بنفدر که قتل طغرل بر دست او مقدر بود دنبال
طغرل گرفته در کنار آب باو رسید تیر شکاری بپهلوی او زد و از
اسب بینداخت و فرود آمده سر او از تن جدا کرد و چون مردم او
در طلبش متردد بودند سر او در کنار آب زیر گل پنهان ساخته جثه او را
در آب انداخت و جامهای خود کنده بجامه شستن مشغول شد درین
اثنا سلاح داران طغرل رسیدند خداوند عالم گویا طغرل را جستند
و چون نیافتند راه فرار گرفتند ٭ مر او را یکی تیر زد در جگر ٭ فرود امد از
اسب و ببرید سر ٭ چو شد طغرل انجا بغفلت تلف ٭ برامد یکی شوری از
هر طرف ٭ شکستند یاران طغرل تمام ٭ هم از بی سری کشته بیدل
تمام ٭ درین اثنا ملک بیک برس رسید و مقدر تیش دویده بشارت
فتح رسانید ملک بیک برس تحسین و افرین او کرده سر طغرل با فتحنامه
پیش سلطان ارسال نمود و روز دیگر با غنایم و اسیران لشکر
طغرل با فتحنامه پیش سلطان ارسال نمود و روز دیگر با غنایم و اسیران
لشکر طغرل بپایه منبر رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان

تخت بر ملک محمد شیر انداز و برادر او برآشفت و گفت حظ کرده
بودی نهایتش اقبال و دولت من کار کرد و بخیر گذشت و در آخر
ایشان را نواخت محمد شیر انداز را رتبه برتری بخشید و مقدر را
طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن گردانید و حکم کرد که آن
متمردان بعد از آن طغرل حرام نمک گویند چنانکه طغرل غز گویان را
طغرل کافر نعمت میگویند بعد از آن بلکهنوتی آمده هنگامه سیاست
را گرم ساخت و فرمود تا دو طرف رسته بازار شهر دارها
کشیدند و زنان فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته
در شهر لکهنوتی بسیاست غریب بقتل رسانیدند و تا امروز هیچ
یک از پادشاهان دهلی زنان مردم گناهکار نکشته بود گویند قلندری
که شاه قلندرانش میگفتند در خدمت طغرل نهایت عزت داشت بدست
آورده سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی
داده بود دیگر گرفت و چون ملک همه سفله قلندر صاحب جاه را کشت
دید سلطان او را با صد قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان
طغرل را حکم فرمود که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم
لکهنوتی بولد خود بغرا خان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه
وغیره هر چه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده و چتر بر سرش گرفته
خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و در حین وداع چند
وصیت نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه

خویش خواه بیگانه در افتادن و بغی در زندان لاینوبیست اگر بادشاه
دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که اطراف و زبده بجانبی
دور دست رود چون بادشاه دهلی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید
و کار خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا
میانه روی کار فرماید نه اینقدر ستاند که بتمرد و سرتاب شوند و نه انقدر
که عاجز و زبون گردند و بحشم انقدر مواجب دهد که ایشان را سال
بسال کفایت کند و از جمع بعشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست
که در پرداخت امور ملکی بی مشورت اهل رای که مخلص خیرخواه
باشند شروع ننماید بیت ز صد شمشیرزن رای قوی به ٭ ز صد افسر کلاه
خسروی به ٭ برای لشکر آن شکند نیست ٭ شمشیر یکی تا ده توان
کشت ٭ و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای
نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که از تتبع احوال
لشکر که لازمه جهانداریست غافل نباشند و نگهداشت خاطر آن
را از ضروریات تغافل و اهمال در باب ایشان کار نفرماید و هر کس را
برین ار و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی
وصیت دیگر آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده
رو بجانب حق آورده باشند اندازی ٭ حمایت از کهن دانان
درویش ٭ ز صد سد سکندر قویش بیش ٭ سلطان کونس
پسر را از در نصایح گران بار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از

سه سال بدهلی رسیده ملک فخرالدین کوتوال را که ذریعت او
کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبای که
در بر داشت بوی داده ثانی اثنین خویش گرداند و ارباب
استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان
رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و
زندانیان را بواسطه مطالبه مال محبوس بودند رها کرد و بقایای
رعایا که در دفتر بود به بخشید و بعد ازان فرمود تا در بازارهای
دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف لشکریان طغرل را که از
دهلی و لکهنوتی رفته باو پیوسته بودند بران دارها کشید
اهل شهر بنا بر آنکه اکثر امیران خویش و پیوند ایشان بودند
مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر
که از متعلقان و مفتیان عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات
رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت بعد ازان
در باب جماعه گناهکار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا
نموده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و پسر بزرگ او محمد خان
خبر مراجعت پدر والا گهر شنیده با تحف و نفایس بسیار از
ملتان بدهلی آمد و سلطان از آمدن او خوشحال گشته انواع
شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه و چهار ماه گاه بگاه بالکدیگر
بود صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمی‌شدند

اما چون حرکت

اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع سلطان رسید باچار دل بر
فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت
طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و پادشاهی گذاشته و مرا اقسام
تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمه جهانداریست بکنم
که بعد از من ترا بکار آید وصیت اول آنکه چون بر تخت سلطنت
جلوس نمای امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است
اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگست بارتکاب
قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدل نکنی و انی مردم از ارذل
و لئام را درین کار شریک خود نسازی سفله فطرت را راه نده
بساحت قرب لئام را نتوان منصب کریمان داد وصیت دیگر آنست
که قهر و سطوت خود را در مجلس خویش رانده از اغراض نفس
خود بجنب نمای و جز برای خدا کاری نکنی و خزاین و دفاین را
که از عطاهای جزیل ربانیست در اعلای حق و رفاهیت خلق صرف
نمای دیگر اعدای دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب
داری دیگر آنکه از احوال و افعال و ولایات و عمال خود همه وقت
باخبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال و فضایل اخلاق تحریص نمای
دیگر آنکه قضات متقی و متدین بر خلایق نصب فرمای تا رواج و
دیق و رونق عدل میان خلایق پدید آید دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم
حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ وقت از اوقات

بمطایبه و سایر مالایعنی اشتغال ننمای لوازم حشمت را بحد صیانت
کن که هزل با همه کس کم کند مهابت را دیگر آنکه مردم صاحب همت
تنگ اندیش را بانعام و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر
ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب
رونق و رواج کار مملکت است سعی نمای و از لئیمان و خداوندان
حشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این
طایفه دانی گوهر نیک را ز عقد مریز ✱ وانکه بدگوهرست ازو بپرهیز ✱
بدگهر با کسی وفا نکند ✱ اصل بد از خطا خطا نکند ✱ وصیت دیگر همت و
پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر
توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت پادشاه باید همچنان باشد که
اگر همت پادشاه مانند سایر باشد میان او و سایر الناس فرقی
نماند و پادشاهی با بی همتی جمع نشود دیگر آنکه هرگز از رگ گردنی
باید که ذلتی که ازو بوقوع آید مزیت بینداری و مردم مخلص و هواخواه
را بی ضرورت مصلحت ملکی بیازاری و دوستان را دشمن مگردانی
مثـ هر سری را که خود برافرازی ✱ تا توانی زپا بینداری ✱ و اگر کسی را بحسب
ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاه داری و در آزار
اشراف تعجیل نفرمایی که جراحت تیغ زبان ایشان زود التیام نپذیرد
و تدارک آن دشوار بود دیگر سخن چین را اصغا نکنی و راه آمد و شد
ایشان را بر خود مفتوح داری که مطیعان حضرت و مخلصان دولت

[illegible]

و زهر اس نشوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا اید و دیگر انکه با فهمی
راندانی که برایدنت شروع در ان نمای که گذشتن لایق بحال
پادشاهان نبود تا نکتی جای پای قدم استوار نمای منه در طلب هیچ کار
دیگری بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمای و هر مهمی که از دیگر
می براید خود مباشرت ان اجتناب نمای و در جمله امور جهانبانی
باخبر بودن از نیک و بد خلق وانی و در معاملات میانه روی را
کار فرمای که از شدت و قهر و تعز تمام خیزد و از سستی و سهل گیری
متمردی را طغیان و تمرد و درستی سر افکند و همه وقت در محافظت
خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمودن و درگاه خود را از ارباب سنان
و چاوشان مخلص و معتمدان مملو داری و در حق برادر خود مهربان
باشی و سخن اهل غرض در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی
و جایگیر او باو مقرر داری سلطان این همه نصایح را بر سر خوانده
و امارت و پادشاهی داده بجانب ملتان رخصت فرمود و محمد خان
جمعی کثیر از مغل که در سرحدها بودند بقتل رسانیده مملکت
خود را از تصرف ایشان براورد و چون تختگاه ایران بقدوم
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت اتیمور
خان که از امرای عظیم ایشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و
و کابل و بدخشان و غزنین و غور و بامیان و غیره تعلق باو داشت
بر سر تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قوامان او که در ملتان

سابق در جنگ محمد سلطان هلاک شده بودند با هشت هزار مغل
میان لاهور و دیبالپور در آمده و دست انداز و تاخت و تاراج کرده
متوجه ملتان شد محمد سلطان از قرب وصول ایشان آگاه شده
وقت چاشت از ملتان شد محمد سلطان از قرب وصول ایشان
آگاه شده وقت چاشت از ملتان بیرون رفت و نیم روز یکبار آب
لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تمور جان
که ازان طرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره و قلب جناح
آراسته و بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شده اتمور جان
منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان
کردند محمد سلطان اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل نموده
در کنار کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده باداي
صلوة مشغول شد در این اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار کس در کمین
بود بآنجا رسید فرصت غنیمت دانست و متوجه مقاتله گشت محمد سلطان
با یاران خود سوار شد و با آنکه اسب و آدم خسته مانده بودند خود را
بدست جهالت داده عازم قتال گردیدند و چندین بار حمله آورده بسیاری
از مغلان را از پای در آوردند و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد
ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر مقتل شاهزاده آمد و مرغ
روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافته بروضه قدس شتافت
و مغلان اکثر مردم را کشته و اسب و یراق ایشان را برگرفته از رنش

اجتماع

اجتماع سپاه هند را که از پیش گریختند امیر خسرو دران معرکه که حاضر بود
اسیر مغل گشته بانی نوانواع که در حضرخانی و دل رانی ثبت افتاده
رهائی یافت و بدهلی شتافت و چون خبر شهادت محمد خان
بسلطان غیاث الدین رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم
دربر کرده چند روز تعزیه داشته کیخسرو پسر خان شهید را که
جوان نو خاسته بود قایم مقام پدر کرداینده و خبر امارت بادشاهی
داده روانه بملتان ساخت کیخسرو بملتان رسیده نسبت پدر
در انجا اقامت کرد و مرهم لطف و احسان بر جراحت رعیت
و سپاهی نهاده در محافظت سرحد با حبس وجه کوشیده اما سلطان
بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته دل شده دلشت گشته
اگرچه مردم انجنان سمود که بین رضا بقضا در داده از کشته شدن
محمدخان محزون و متاثر نشدم لیکن در شبها و خلوتهای اختیار
شده میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت مصرع ز گلشن
ریخته گلبرگ خندان ؛ چرا ابری نگردد باغ زندان ؛ بریده از چمن
کبک بهاری ؛ چرا چون ابر نکنم اشک باری ؛ فرو مرده چراغ
عالم افروز ؛ چرا روزم نگردد شب بدین روز ؛ و چون بروز آثر
ضعف و شکستگی ظاهرتر شدند و سپاه غم و غصه مملکت وجودش
را پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان بلکهنوتی فرستاده
و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف سخت به بیماری شده صاحب بستر

و بغراخان این خبر شنیده شتاب هرچه تمامتر بدهلی رسید و مراسم تعزیت
برادر بزرگ بجای آورده در تسلی خاطر پدر کوشید سلطان گفت
که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت
ارتحال نزدیک رسیده است در موقت جدای تو از من که جز تو وارثی
ندارم از مصلحت دور است پسرت کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند
و از تجارب دنیا ناکارده اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی
از عهده محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی نشیند ترا اطاعت
او باید کرد و اگر تو بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد
تو خواهد بود پس ترا باید که از من تخلف ننمای بغراخان اطاعت کرده
در خدمت پدر بود اما همین که فی الحال اثر صحت در پدر مشاهده
کرد از فوت او مایوس گشته تعجیل نمود به بهانه شکار از شهر برآمده
بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتی گردید سلطان بلبن را اینمعنی ناگوار
تر از مرگ محمد خان آمده از کثرت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان
هنوز بلکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که
ازان عارضه جان بر نیست پس در ساعت کسان بطلب کیخسرو
بملتان روان نمود و ولایت عهد بدو تفویض کرده چون نهایت کم
عمر عزیز نزدیکست که وداع کند ملک فخرالدین کوتوال و وزیر را
پیش خوانده گفت من همیشه از بغراخان آزرده خاطر بوده ام و
از محمد خان راضی و شاکر چه که محمد خان از روی اخلاص اطاعت او

التفات بمن می ورزیده از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان
که اکثر اوقات سخن من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف
من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و بنا بر ضعف و ضرورت و
شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولی عهد ساخته بودم
اکنون که از وی این بی ادبی سر زده یکباره از اعتمادش رنجیده
خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانده کیقباد را
که پسر بغراخانست بلکهنوتی پیش پدر فرستند کوتوال و سایر بزرگان
درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان
بلبن بعد از سیوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه
از جهان پر شور و شین در گذشت و در دار الامان مدفون
گشت ملک الامرا فخر الدین کوتوال که با محمد سلطان صفای بد داشت
با مردم معتبر اتفاق کرده گفتند که کیخسرو بسیار تند خواست اگر
او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت
صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و
بردبار است و در ملازمت سلطان بزرگ شده بر سریر پادشاهی
نشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ندانستند که وجود او باعث
هزار فساد خواهد شد پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده
کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر سلطان بلبن خیر الاعصار
بوده چه در عهد او نتایج عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین

مسعود شکرگنج و دیگری شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر
او شیخ صدر الدین عارف و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه خواجه
قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله و تنوع فنون سبحانی حالات
ایشان رقم زده کلک بیان خواهد گشت سلطان غیاث الدین
بلبن هشت و دو سال بود ذکر سلطنت سلطان معز الدین کیقباد بن
بغرا خان بن سلطان غیاث الدین بلبن چون سلطان بلبن برحمت حق پیوست
کیقباد بن ناصر الدین بغرا خان را که هجده ساله بود سلطان معز الدین
خطاب داده سلطنت برداشتند او پادشاهی بود بفضیلت
و طبع نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن نوبتی و طلعت خورشیدی
و علو نسب پیراسته چه بغرا خان از دختر سلطان شمس الدین متولد شده
و خود پسرش از دختر سلطان ناصر الدین پسر التمش و ناصر الدین
جد مادری باشند و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو
گفته بیت شمس تمام که جد مادرش التمش جد دیگرش ناصر حق
شاه فرشته سرشت خوی خوش نسخه باغ بهشت جد سوم شاه
غیاث امم حاکم فرمان ز عرب تا عجم هر سه جدش کعبه ارکان
خود گرده دو عالم لب جدش سجود در حجره عطوفت جد بزرگوار
پرورش می یافت معلمان فرموده بان نیکو سیرت همه موکل او بودند
و نمیگذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد همگی او
اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد چون دولت مساعد شد

ورکن سلطنت برا

و بر تخت سلطنت برامد مطلق العنان گشته بمقتضای هوای جوانی
داد و جهان بکام هوا پرستان شده در مباشرت قمر عذاران
سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین فام مدام از خود بیخبری
راضی نشد بازار مطربان و مسخرگان و نشاط انگیزان و عیش
جویان رواج یافته در سایه هر دیواری پری رویی و در گوشه
هر بامی غزل خوانی و سرود گویی پدید امد و بنا بر انکه پادشاه این شیوه
پیش گرفت ملوک و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی
شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست و غزلخوان در کوچه بازار
گشتند و قلم تکلیف از میان مرتفع گردیده قاضی و محتسب نیز شیوه
و رسم رندان عشرت پیشه گرفتن لولی و مسخره و مطرب و مطربه
که متاع فراوان هندوستان است از اطراف و جوانب روی بدهلی نهادند
و سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری بر کناره آب جون کوشکی
بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنت ساخت
و مجلس خود را از خوب رویان خوش اواز و ندمای بذله گوی
مملو داشت مثنوی قصر بگویم که بهشتی فراخ * روضه طوبی در او را
شاخ * تا بلندیش بافلاک گشته جفت * حامل او شد فلک اندر نهفت
چون کره گرد حمایل عیان * قصر نمود از ته آب روان * همچو دو اینه
متقابل ز تاب * آب در و عکس نما او در آب * شه چو در ان
خلد برین جای کرد * خرم و خوشدل بطرف رای کرد * لحظه بی عیش

و کامرانی تمکین ازرد روز و شب ببذل و ایثار و انعام بسر میبرد و ملک
نظام الدین که داماد برادر زاده ملک فخرالدین کوتوال بود نزد
سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیلدر شد و پرداخت امور
سلطنت همگی برای او تعلق گرفته ملک قوام الدین علاقه که از
بی نظیران روزگار بود نایب وکیلدر گردید و سایر امرا و
نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصرها و خانها ساخته اشان
هم استیفای لذات بر وجه اتم میکردند قیمت شراب یکی بده رسید
و ارباب طرب بدیت کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی
گشته خمارخانها معمور و آبادان شدند و چون عیش و طرب
کیقباد جمشید پیش و بیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت
ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا بحال او مناسب نداشت
در سر افتاده دران باب فکرهای می اندیشید و با خود میگفت
که بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و معزالدین در عین تحرست
کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد بعد از آن
سلطان معزالدین را باسهل وجه از میان برگرفته تاج شاهی
برسر باید نهاد و پس از رعایت برکاری و کامکاری با ملوک و
خوانین معزی طرح خصومت انداخت و ایشان از تسلط و نفوذ
او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خشنودی او منظور داشتند
و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصور کرده

در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی
محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال
سلاطین دهلی نظم کرده مذکورست که کیخسرو در ملتان خبر جلوس
عمزاده و استیلای نظام الدین و اراده او شنیده با تیمور خان
مغل که در غزنین می بود رابطه آشنای و دوستی در میان آورد
و بقصد طلب کمک و امداد جهة تسخیر دهلی روانه غزنوی گردید
ایتمور خان چنانچه او تصور کرده با خود قرار داده بود پیش نیامد
و در اعزاز و اکرامش نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چند گاه
از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معز الدین
کیقباد فرستاده پیغام داد که برادر اطاعت و انقیاد تو چاره نیست
و یقین من حاصل ست که تو بنفسه کمال شفقت و محبت بمن داری
اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد اند و هر لحظه خاطر اشرف را
از من منحرف می سازند اگر ملتان بمن تفویض کنند و مرا یکی
از دولتخواهان شمارند از عالم مروت و دوست نوازی بعید
نخواهد بود کیقباد گفت از تو عزیز تری ندارم مقتضی باید که
وعدغه بخاطر خود راه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه
گشته تر ا در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان گردانم کیخسرو
متوجه دار الملک دهلی گردید و نظام الدین که بسودای خام بمقام
استیصال خانواده بلبنی بود دل او بر حسابه و کم گشاده خاطر نشان

کیقباد گردانید که کیخسرو در ملک شهر نشست و با وصاف پادشاهی
وصفت ولی عهدی آراسته و فلان بهانه بوی مراسلات دارند
و میخواهند قصد نو کرده او را بر تخت نشانند کیقباد از روی کیفیت
شراب فی الفور قبول امضی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و نظام
الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود را فرستاده در اثنای
راه در قصبه رهتک کیخسرو را با جمیع تابعان و هواخواهان شربت شهادت
چشانید و همچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بودند بدواعی
متهم ساخته بر خر سوار ساختند و تشهیر نموده بفضیحتی و رسوائی
تمام اخراج کردند جماعتی از خدمتگاران بلبنی را که باتفاق کیخسرو
متهم ساخته بودند بقتل رسانیده اجساد ایشان را در آب جون
انداختند و امرا و ملوک را خوفی از ملک نظام الدین در خاطر
متمکن شده بود مستحکم گردید و رجوع خلایق بیشتر شد درین وقت
خبر آمدن لشکر مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک بکبرس
و خانجهان بدفع شر ایشان تعین یافتند هم در نواحی لاهور بمقاتله
صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر
ساخته بدهلی آوردند نظام الدین باز در صدد حیله شده با
سلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطان بلبن بهند
آمده نوکر شده اند همه یک جنس اند و چشم بسیار دارند اگر
متفق شده با نوکری و عذری خیال کنند علاج دشوار بود

بامرای کلان

تا امثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرا
مغل حاصل کرده و همه را در یکروز بدست آورده بقتل رسانید
و خان و مان ایشان را بر انداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرا مغول
قرابت و صداقت داشتند نیز محبوس ساخته بحصارهای دور
دست فرستاده و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت
و ملک نظام الدین بیک امیر ملتان و ملک تزکی حاکم برا که از امرای
کلان سلطان بلبن بودند بهر مکر و حیله که دانست ازمیان برداشت
و سلطان را چنان مسخر خود کرد که هر که از روی اخلاص و دولتخواهی
شمه از بداندیشی و فساد او بعرض سلطان رسانیدی سلطان
در زمان آن شخص را به نظام الدین کفتی و آنکس را کرفته باو سپردی و زن
نظام الدین که دختر ملک الامرا بود و اندرون حرم سلطان استیلای
تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امرا از مشاهده این اطوار
بانواع تدابیر خود را در حمایت او انداخته بلطایف الحیل سر خویش را
از خود مندفع میساختند بنابران درگاه او مرجع خاص و عام گشته
رواج و رونق درگاه معزی شکست و ملک الامرا فخر الدین کوتوال
که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیالهای باطل ملک نظام الدین
نخوت و غرور او اطلاع یافت درخلوت طلبیده هر چند خواست
که بدلایل و براهین عقلی خیال فاسد از سر او دور کند فایده نداد و آن
کوته اندیش تمام طمع متنبه نشده در جواب گفت که انچه ملک مغز یابد همه صواب

و خلاف آن خطا اما چون خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند
که من درچه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم ازین
دسته نخواهند داشت ملک معز الدین ملک الامرا الغرض ترک کرده ازو
بیزار شدند و چون اینمعنی باکابر و معارف رسید همه تحسینها کردند
عاقبت اندیشی و سلامت جوی ملک الامرا بر همکنان ظاهر شد
سلطان ناصر الدین بغرا خان در لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای
ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و در رمز و
اشاره برانداختن حریف و غلبی ایما کرد لیکن سودمند نیفتاد و چون
دانست که پسر صلاح پذیر نیست و احوال او به بر وضع نهاد است
بعد از فوت سلطان بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی
لشکر کشید چنانکه امیر خسرو فرماید بیت یافت خبر خسرو مشرق پناه
ناصر حق وارث این تختگاه ٭ کافر او را پسر انباز گشت ٭ وین ژرف
ازوی به پسر باز گشت ٭ چشمه سپر کرد و علم بر کشید ٭ ساخته کین
شد و لشکر کشید ٭ تند چو باد آمد ازان خارخار ٭ از پی ملک گشت
بسوی بهار ٭ سلطان معز الدین کیقباد چون توجه پدر و وصول
او به بهار شنید او نیز ساختگی کرده متوجه انحدود شد و در
گرمی هوا بکنار آب ~~سرو رسیده~~ گهگر رسیده فرود آمد و سلطان
ناصر الدین از استماع آن خبر هم از بهار بکنار آب سرو رسیده
نزول نمود بیت نقش شده اعلام شهنشاه دهر ٭ بر لب آب گهگر کوانی
گذار ا

سپهر کهکر ازین سو دو سرور ز انطرف ٭ ازینطرف لشکر بلب آورد
کف تیغ زن مشرق از انسوی آب ٭ کرد جور روشن که رسید آب
آفتاب ٭ بر لب آب امده وار است صف تافت ٭ دو خورشید زهر دو
طرف ٭ بالعرض بعد حصول قرب جوار سلطان ناصر الدین خاطر از
استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات شد سلطان
معز الدین باغوای ملک نظام الدین از بعضی اباء نموده عازم جنگ گشت
و بعد از انکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد سلطان
ناصر الدین روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند ای فرزندا
اشتیاق دیدار بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبای در فراق
تو مرا نمانده است اگر نوعی نمای که این سوخته آتش هجران تو بوصال
تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده
طلعت یوسفی روشن کردد و در پادشاهی و بخت و عشرت
تو خلل نخواهد شد واین بیت در ان نامه ثبت کرد ٭ مص کرچه بعد دوش
مقامی خوش است ٭ هیچ به از لذت دیدار نیست ٭ سلطان معز الدین
کیقباد از خواندن مکتوب پدر متاثر کردید و از سر اراده خود که حرب
در مقام مصالحه شده خواست جریده بملاقات پدر رود نظام الدین
مانع امده نوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی بقصد
ملاقات از کنار آب گهکر کوچ کرد و در صحرای اوده در کنار
آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه
دهلی بنزاجان از آب سرو گذشته بدیدن کیقباد اید و کیقباد در تخت

نشسته باشند پس منجمان درگاه برای ملاقات ساعتی
مسعود خوش کردند و بغراخان در آن ساعت در کشتی
نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه کیقباد شدند و در جلوخانه
فرود آمده شد شرط زمین بوس بجا آورد چون بغراخان
نزدیک گشت معزالدین کیقباد بیطاقت شد و از تخت فرود آمده
در پای پدر افتاده و یکدیگر را در کنار گرفته یک ساعت خوب بوسه داد
و بر سر و روی همدیگر بوسه دادند آنگاه دست یکدیگر گرفته گریها کردند
و حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم مترشح گردانیدند
پدر دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت
بایستد پسر از تخت فرود آمده و پدر را بر تخت نشاند و خود باادب
پیش او بنشست و نثارهای زر و نقره در کار شد شعرا در خواندن
مدایح و مطربان در سرود و رقص و چاوشان و نقیبان بفریاد کردن
در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس بارگه
متعارف آن زمان بود بجا آوردند و از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ
و مستفیض گشته بعد از زمان سلطان ناصرالدین برخاست و از
آب گذاشته ببارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایا غریب
و میوه و تنقلات عجب عجیب و اطعمه و اشربه لطیف از طرفین
در کار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بخانهای همدیگر آمد
و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز بهمنوال از
سلطان ناصرالدین بخانه پسر آمده با یکدیگر صحبتها میداشتند و مجلسها

ساز

شراب میخوردند و داد عیش و طرب میدادند قران السعدین
امیر خسرو بتفصیل ان ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصر الدین باپسر گفت جمشید گفته که پادشاهی که
اورا انقدر مال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر
خود را نان نماید و در بلا و قحط رعایا را دستگیری کند ان پادشاه
را پادشاه جهانبان نتوان گفت و نصیحت چند که لایق بحال
سلطنت باشد میخواهم بگویم سلطان معز الدین گفت که چون
مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد ندارم
پادشاه هر چه صواب بیند مرا بان متنبه گرداند تا دستور العمل
خود ساخته خلاف ان روا ندارم سلطان ناصر الدین را از
محبت پدری بجوش امده گفت که من چندین راه که زحمت کشیده
امده ام مقصود همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجا ارم و
ترا از خواب غفلت لازمه جوانی و دولت است بیدار سازم
پس خلوت ساخته فرمود که نظام الدین و قوام الدین که عمده
ملک تو اند حاضر شوند تا انچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم نظام
الدین و قوام الدین در مجلس حاضر گشتند و سلطان ناصر الدین
از روی شفقت و عطوفت گفت ای پسر همین که شنیدم که تو بر تخت
دهلی نشستی نهایت خوشوقت شدم و میدانستم که ملک دهلی
بمن رسید اما چون حرف غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم
که تا امروز چگونه سلامت مانده من خود دو سال است که نوبت تو و

وخود میدارم وملک دهلی ولکهنوتی را درمعرض زوال می‌بینم
بخصوص ازان روز که شنیدم بندکان پدرم مراکه دربرورده
نعمت او ومخلص وخیرخواه تو بودند کشتی وازکشتن ایشان
اعتماد دیکران از تو برخاست اکنون هیچکونه توقعی ورجای مرا
درملک نمانده ای پسر انچه من بینم ومی شنوم تو نمی بینی ونمی شنوی
اینقدر بباید بینی که برادر من مهتر شایسته جهانداری بود ودر حیات
پدر شهید شد وپسر او که شایسته سلطنت وبازوی تو بود
بکشتی ودولتخواهان تلف کردی همین که ترا ازمیان بردارند ملک
دهلی بدست قوم بد اصلی خواهد افتاد که نام ونشان ما بر روی زمین
نکذارند ای پسر اکر تو برخود رحم نداری بر اولاد واتباع خود
رحم کن خود را بازی مده وغم خود بخور واین نصیحت چند که بر تو
میخوانم درعمل آر نصیحت اول این ست که برجان خود رحم کن که
برجان خود رحم کن ودر معالجه نفس خود باش که رنک روی تو
که ازکل لعل سرخ رو سیراب تر بود از رنک زرد چوب زرد تر
کشته وازافراط شهوت که اینچنین ضعیف ونزار کشته
خود را باز دار دکردان مکرد که چون جان در خلل افتد ازلذات
استیفا نتوان کرد مثـ نشاید پادشه را مست بودن ؛ نور عشق
وهوس موهبت بودن ؛ بود شه پاسبان خلق بدوست ؛
خطا باشد که باشد پاسبان مست ؛ شبان چون شد
خراب ازباده ناب ؛ رمه در معده کرکان کند خواب ؛ دراینی

[illegible]

که رسم ملک داریست ∴ ثبات کارها در هوشیاریست نصیحت
دویم آنست که ارکانش ملوک و امرا احتراز نمای تا اعتمادی که
اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود این دو مرد حاضر
ملک نظام الدین و قوام الدین که پخته کار و صاحب تجربه روزگار
اند و دو تنی دیگر مثل ایشان را از امرای خود گزینی و شریک ایشان
گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که
ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان بسر انجام رسانی یکی را
دیوان رسالت دویم را دیوان وزارت سیوم را دیوان عرض
چهارم را دیوان انشا حواله نمای و هر چهار کس را در قربت برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما
یک هیچ از ایشان آنقدر استیلای ندهی که طغیان و سرکشی آرد
بیت نگر تخت رخشنده بیدار هست ∴ وگرنه چنین کار دشوار هست ∴
نصیحت سیوم آنست که سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت
باشد بحضور هر چهار بگشای و یکی را باسرار خود خاص محروم نگردانی
که دیگران از تو دلگیران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری
و روزه رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و
آخرت دامن گیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علما وقت
برای خوشامد تو در خوردن روزه رخصت داده و گفته اگر
برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه رمضانی
خوردن میشود از قول و فعل اینچنین علما خود را دور داری و مسئله

وبعض از علمای طماع وحریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید
بر سید ملک مسائل و بعض ارکن فی الکشف رنمایند وباید نمود که روی
از دنیا کرداینده باشند ومتاع دنیای دون در نظر همت ایشان
از ذره بیقدرتر باشد اش بنصایح گفته بهابهای گریست وپسر را درکنار
گرفته و وداع کرد و در وقت کما نگرفتن بگوش پسر اهسته گفت که
نظام الدین را زود تر از میان بردار که اگر فرصت یابد ترا اگر و بلدا او
واین بگفت وگریه کنان بمنزل خود رفت وان روز طعام نخورد وبا
محرمان خود گفت امروز پسر را وملک دهلی را وداع اخرین کردم
ومال حال او خیانتست که سلامتی را منحصر در متابعت بادشاهان
دهلی دیده با سلطان جلال الدین وسلطان علاء الدین وسلطان
قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر خطبه دور کرده همچو سایر
امرا وملوک نمود وسلطان قطب الدین تغلق شاه در انمدت
که از دهلی به بنگاله رفت سلطان ناصر الدین بغرا خان استقبال
کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانیده تغلق شاه ترحم فرموده باز
ولایت لکهنوتی با اضافه گور وبنگاله باو عنایت فرمود ودیگر باره
چتر دورباش داده در تعظیم او کوشید العرض بعد از ان که سلطان
معز الدین از پدر جدا شده از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود
چند روز با پسر وصایای پدر را منوده زجر از شرم وحیای مردم خود را
از عیش وطرب باز داشت لیک چون صیت مجالس جشن سلطان
باطراف واکناف رسیده بود طایفه لولیان شیرین کار وطرب انگیزان

ادرکنا بلاان

روزگار بدرگاه امدند و هر خود را اراسته و مستعد صحبت ساخته
در کرد و شش او جلوه مینمودند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان
چون دلداده صحبت این طایفه و جان باخته هوای این جماعه
بود و شوق شاهد و شراب جبلی او شده با انکه میخواست که
نصایح پدر را پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست
میداد و لحظه لحظه اتش شوق غلیان نموده بی اختیار دزدیده
نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال
ایشان می نمود ناگاه لولی بچه با هنگ و شتاب که سرامد نازنینان
و سرحلقه پری رویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر
و کمر مرصع در میان بر اسب عربی سوار بهنگام کوچ با صد کرشمه و ناز
در مقابل چتر سلطان امد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که
نوعی از ساحری تواند بود در کار اورد و این بیت باواز
خوش خواند بیت مگر قدم بر چشم ما خوای نهاد * دیده بره می نهم
تا میسر دی * بعد از ان معروض داشت که مطلع این غزل را
باین حالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظه سوء ادب نمیتوانم خواند
سلطان فرمود که بخوان و سرش خواند بیت سرو سیما بصحرا میروی
نیک بد عهدی که بی ما میروی * سلطان از نظاره جمال عالم افروز
ان ماه پیکر و مشاهده حرکات و بغرب ان رشک قمر واله و حیران
مانده طیلسان تعشق بر دوش انداخت و ارباب صنم پرستی دیگر بار

افراشته نصایح پدر از یاد داد و بی اختیار در راه ایستاده پای
توبه شکن همزبان گشت بیت فغان کین لولیان شوخ کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را و از کمال بیطاقتی از
اسب فرود آمده همدران جا منزل کرد و مجلس ساخته بتماشای
رقاصی و بازی آن رشک خوبان طنازی مشغول شد و این بیت بر زبان
راند بیت زمی توبه کنم از بیم یار شاهدان با مدعی روی ساقی یار در
کار در کار آورد و آن شوخ برهم زن دین چون این بیت از زبان
سلطان شنید در برابر بدیهه این بیت بخواند بیت غمزه توبه فریب زاهد
صد ساله را بوی حنا گرفته پیش خمار آورد سلطان از غایت
فهم و خوبی طبع و تکلم نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت
لولی شرایط تواضع بجا آورده این بیت خواند بیت ما گرچه خوبتر زمانیم
هم بنده بندگان شاهیم و پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان
پیاله از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات بخواند بیت قدح چون
دور من به بزد نیکان مجلس ده مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی
اگر ساقی تو خواهی بود ما را که میگوید که میخوردن حرام است این بگفت
و پیاله نوش فرمود امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته
مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرد
و منزل بمنزل مجالس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی
رسید و در قصر تلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها

کردند

کردند و جشنها نمودند و قبهها بستند و سلطان شیوه نامرضیه عالم
جوانی و هوپرستی از دست نمیداشت همچنان در شرب و اختلاط
گلعذاران افراط مینمود و مردم بی باکی شعار خود ساخته در
کوچه و محلت علانیه شراب می کشیدند و صحبت میداشتند
و غم آمد و از دل خلایق برخاسته شاه غفلت ملک عقل
تسخیر کرد چون چندی برین بر آمد سلطان بیمار شد و از کثرت
جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید درین اثنا سخن
پدر بیاد آمد خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را
از میان بر دارد چون فکر صایب نتوانست نمود بمکابره پیش آمده
گفت ترا بملتان باید رفت و مهمات آنجا سرانجام باید داد و ملک
نظام الدین دانست که سلطان قصد دفع او دارد و درین
تعلل نموده عذر را و رو مقربان چون بر انحراف سلطان
اطلاع یافتند و همیشه خواهان هلاک او بودند بحکم سلطان
ملک نظام الدین را زهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن
مالک یغرش خلجی را که نایب سمانه و سرجاندار درگاه بود
بموجب فرمان سلطان از سمانه طلبیده خطاب شایسته خان
دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و
ملک ایتمر کچهن را باربک و ملک ایتمر سرخه را وکیل در ساخته
سایر اشغال را در میان یکدیگر قسمت نمودند و در نوبت انحراف

مزاج سلطان بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و صاحب فراش
گشته یکبارگی از کار رفت و امرای صاحب شوکت را آرزوی
سلطنت شده در هر سر سودای و در هر دل تمنای پدید آمد و عجالة
آنوقت اتفاق کرده کیومرث پسر سلطان معز الدین را که طفل سه ساله
بود از حرم بیرون آورده و سلطان شمس الدین خطاب کرده
بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقه خلج و ایشان بالتمام
همراه ملک جلال الدین فیروز شاه در بهاپور فرود آمدند دیگر فرقه
اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته نزدیکی ملک ایتمر کچهن
و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوتره ناصری نزول نمودند و کیقباد در
کوشک لعل کیقبادی رنجور و بی تاب با جمعی از اطبای بود و از انجا که شیمه
زمانه است که در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتفاق و
اتحاد در گوشه منزوی گشته غیرا بوجود دیگر در هر آینه خواهش
ترک اراده نمودند که چون کیومرث در قبضه ماست ملک جلال
الدین و سایر امرای خلج و غیره را که از اصل ترکان نیستند مستاصل
گردانیده مهمات سلطنت را با ترکان متعلق سازیم و مکانهای ایشان را در
دخل خود دهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال
الدین خلجی بود چون ملک جلال الدین از بعضی آگاه شد خود را
دریافته امرای الوس خلج را یکجا کرد و بعضی امرای دیگر را نیز با خود
متفق ساخت و در حال ملک ایتمور سوار شد تا ملک جلال الدین را

فریب داده از بهاپور بیارد و کار او بکفایت رساند تا ملک
جلال الدین که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچهن
بدر سرای او از اسپ فرود آمده پاره پاره کردند ~ سر ایتمر چون
جدا شد زتن ÷ خروشی برآمد از آن انجمن ÷ بلی هر که چاهی پی کس
بکند ÷ هم او از قضا اندر آن چه فکند ÷ پسران ملک جلال الدین که
بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی کیو
مرث رفته تا هجوم اتراک آوردن در غایت چستی و چالاک
بسراپرده سلطانی درآمدند و سلطان شمس الدین را از تخت برداشته
با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را
که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص
و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بدو سلطان
شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز روند اما ملک الامرا
بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین بودند مردم را
برگردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر
امرا و ملوک بملک جلال الدین پیوسته با و بیعت کردند ملک جلال
الدین ترک پسری که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود بغضر
بکلوکهری فرستاده او سلطان معز الدین را که رمقی بیش نمانده
بود در جامخانه یعنی کلیم پیچیده ولکدی چند زده در آب جون انداخت

بنا کار در قصر شاه آمده ، بجوش بد رگیته خواه امده ، ببیک خاصخانه ش
شاه را ، به بجیده ان قوم وحشت گراه ، بکبر ویدنش اکه مال زود ،،
فلک طرفه بازی بحجر نمود ، چنین بازی این کنند نیکون نباید
درین دیر نشش در فزون ، گشانده شهنها زاده بیت حشان پسران
را کنند عاجر ناکسان ، سرنا حداران نجاک افکنند ، تن سرکشان در
مغاک افکنند ، ازان رو درین عالم بی وفا ، نه بستند دل اهل
ملک ولا ، سر از تاج شاهی و گردن کشی ، کشیدند با صدر رضا
وخوشی ، نه امید از عالم خاک شان ، نه بیمی زدوران افلاک
شان ، انگاه ملک جلال الدین خود را سلطان جلال الدین خواند
ملک جهجو را که برادر زاده سلطان غیاث الدین بلبن بود وخود را
وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع داده روانه ساخت
در که بنجان حوش کرده بودند با شوکت و عظمت پادشاهانه بقصر
معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزدول اجلال فرمود و کیومرث
را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی
دهلی از ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه
انتقال یافت واین حالات در اواخر سنه سبع وثمانین وستمایه
بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال وکسری بود
والبقا للملک المعبود ذکر جلال الدنیا والدین سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی ،، نظام الدین احمد در تاریخ خویش مرقوم کردانیده که

در دهلی از ..

در یکی از تاریخ معتبره بنظر آمده که طایفه خلج از نسل قالیج خان داماد
چنگیز خان اند و قصه او چنانست که اورا از خاتون خویش که
دختر چنگیز بود ملال خاطر روی نموده از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا
و ملایمت علاجی نداشت همیشه از وی متنفر و ملاذی می جست و بدست
نمی افتاد تا زمانیکه چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین
خوارزمی منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران
جمع کرده بیورت اصلی بازگشت قلیج خان دران اوان در کوهستان
غور و غرجستان که از غایت استحکام از انظار اعیان در اورد.
در حین فرصت از چنگیز خان جدا شده با ایل و الوس خود که قریب
سی هزار خانه وار بودند دران کوهستان متحصن شد و چون
چنگیز خان فوت شده کسی از فرزندانش پروای او نکردند او
همانجا توطن اختیار کرده نسلش درانجا بسیار شدند چون سلاطین
غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان
دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می امدند و ملازمت اختیار
نموده صاحب اقتدار میشدند پدر سلطان جلال الدین خلجی
دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از تبار قالیج اند تحریف یافته — تحریف
خالج شدند و بکثرت استعمال خلج گشتند و بقول صاحب [illegible]
ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان
اورا خلج گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیکتر است

چه که بتقریبات در کتاب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از
امرای امیر سبکتکین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند
یقین ست که عهد ایشان بر عهد چنگیز به مقدم بوده پس می تواند بود
که قالیج خان از قوم خلج باشند و پدر سلطان جلال الدین و سلطان
محمود مالوی از اولاد او باشند القصه سلطان جلال الدین از
بهاپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چتر و
سلطان شمس الدین را هوای سلطنت داشته به نیابت او قیام
نمود و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را از میان برگرفت
و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط بادشاهی نهاده بخلاف بادشاهان
سابق خیر سرخ تغیر داده سفید کردانید و صفت قهر الکیارگی
از خود مسلوب ساخته همگی حلم و لطف و هرگز موری نیازرد و اهلکه
بر مردم دهلی اعتماد نداشت ملاحظه کرده در قصر کیلوکهری سکونت
نمود و عمارات نا تمام معزی را با تمام رسانید و باغ نو در کنار جون
ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرده و امرا و معارف درگاه
خود را در ساختن عمارات تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح
انداخت و آن شهر را شهر نو موسوم ساخت اما رفته رفته چون
دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف
آن حصار گفته بیت شهها در شهر نو کردی حصاری که رفت از کنگرها
تا قمر سنگ در اول جلوس بضبط ولایت و رونق مهمات مملکت

بر نواخت تخت برادرزاده سلطان بلبن ملک چهجو کشلیخان
را ولایت کره داده روانه گردانید و برادر خود را بمنصب عرض ممالک
و ولایت و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود
اختیار الدین خانخانان خوانده پسر میانین را ارکلی خان و
پسر کوچک را قدرخان نامید و هریکی را ولایتی از ولایات هندوستان
ارزانی داشته دری و درگاهی برای ایشان پدید آورده و
همچنین برادرزاده خود علاء الدین و الماس بیگ الغ خطاب
الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت بر ترتیب
کرد و علاء الدین را از امرای بزرگ الغخان را اخربک ساخت
ملک احمد چپ برادرزاده خود را نایب و ملک خرم را وکیل در
خواجه خطیر را وزیر ممالک فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایات
خداپرستی و حلم و حیا و عدل سلطان جلال الدین منتشر گشت
اعیان و معارف دهلی که شصت سال خدمت سلاطین اتراک
کرده از خدمت خلجیه عار و ننگ داشتند دل بر سلطنت او
نهاده بشهر نو آمدند و بیعت کرده ملازمت اختیار نمودند و بعد از آنکه
میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد سلطان با کوکبه و
دبدبه پادشاهی لشکر آراسته متوجه دهلی گشت و چون در دولتخانه
رسید دو رکعت نماز شکر گزارده بر تخت سلاطین باهیبت
و با آواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش

تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام پای بر ان که انشسته تا سلطنت
قیام میناید و یارانی که در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست
در کمر بسته پیش من ایستاده اند پس از انجا بکوشک لعل که محل
خاص سلطان غیاث الدین بلبن بود در رفته بر در گاه برسم قدیم
از اسپ فرود امد ملک احمد چپ عرضه داشت که چون کوشک
از سلطان ست چرا بر درگاه فرود باید امد سلطان فرمود فرز
حال عزت ولی نعمت خود نگاه داشتن واجب ست ملک احمد گفت
سلطان را درین منزل که دار الامارة ست سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کوشک را سلطان بلبن در ایام خانی
خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد ست مرا درین حقی نیست
ملک احمد گفت در امور ملکی اینقدر تقید ممکن نمیشود سلطان فرمود
من برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون ایم و بر
خلاف نفس الامر کاری بکنم که عقل یا شرع فتوی دهد که اهل
خرد دین بدنیا دهند و پیاده بدرون کوشک لعل رفت و در ان
مقامها که سلطان غیاث الدین انجا می نشست بواسطه حفظ مراتب
و حرمت او انجا نشست و در صفه که مخصوص امر بود جلوس فرموده
بمقرباں و بزرگان گفت خانه اتمیر کهتی و انمیر سرخه خراب بتر باد که
ایشان قصد کشتنم کردند و من از ترس جان مرتکب این امر خطر
گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت

نم می ارم اکنون

بسری برم اکنون در حیرتم که مال کار چون شود با وجود عظمت و ابهت
سلاطین بلبن و امتداد روزگار و غلبهٔ اعوان و انصار سلطنت بزور
فرزندان او نماند تا چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع
ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان
او متاثر میگشتند و رقت تمامی مینمودند و بعضی دیگر که جوانان بی باک بودند
سلطان نعمت منکر و میشدند و میگفتند این مرد پادشاه نباشد و در اندیشهٔ
زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمهٔ جهانداریست
از وی چگونه بوقوع آید سلطان جلال الدین در آخر همین روز
از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر
خود را که در حسن و جمال و نظیر و عدیل نداشت مث زلفش خلاف
قامت قامت خلاف زلفش ❀ صد میان سر نهی صد سر میان نی ❀
از لفظ تو دلیلی و ز خنده ترجمانی ❀ بتوان دهانش دیدن از زلف
تا نباشد ❀ بملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد و
دیگر دختر به برادرزاده دیگر ملک الماس بیک الغ خان تزویج
فرمود سلطان جلال الدین پادشاهی بود حلیم و کریم طبع منور روشن
داشت و بصفت قدرشناسی و راستی موصوف بود هر کرا جاگیر
دادی هرگز تغیر نکردی و جرایمی که از نزدیکان بوقوع آمدی هرگز
بید و لیت نفرمودی مث تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ❀ بل ز صد لشکر ظفر
انگیزتر ❀ و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران
و قهاران آهن است هرگز در مدت پادشاهی بخاطر نمی آوردی و در مجالس

شراب با اهل مجلس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی و نسبت
ما داشت مرعی داشتی حریفان مجلس شراب سلطانی ملک
تاج الدین کوچی و ملک فخرالدین کوچی و ملک عزالدین غوری و
ملک قرابیک بن ملک عقیق مقتول و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیرالدین کهرامی
و ملک سعدالدین منطقی بودند و ایشان در لطافت طبع و
حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و
نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید
جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیارالدین
باغی و باقی خطیب در سلک ندمای انتظام داشتند و هر یک در
علم و اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دایم مجلس سلطان از
غزلخوانان چون نوروز مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا
مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه دار و مطربان بی بدل مثل
محمد شنبه چنگی و فتوح خان و نصرخان و بهروز آراسته می بودند و
امیر خسرو هر روز در مجلس غزلی تازه آوردی و بانعام و التفات
بهره‌مند شدی و در آن ایام که سلطان جلال الدین از سر جانداری
برآمده عارض ممالک سلطان معزالدین شد امیر خسرو را نوازشها
فرموده نوکر گرفت و مواجب خوب کرده جامهٔ خاصهٔ خود داده
و چون پادشاه شد از جملهٔ مقربان خود گردانیده شغل مصحف‌داری

ومظفر ۱۱۱ رر ۱۱

ونصب امارت داده وبجامه وکمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود
اختصاص بخشید ودرسال دویم از جلوس ملک جهجو برادرزاده
سلطان بلبن باستظهار امیرعلی سرجاندار حاکم اوده که اورا حاتم
خان میگفتند در ولایت کره خطبه وسکه بنام خود کرد وحریر سرخ
خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند وسایر ملوک بلبنی که
در انطرف جاگیر داشتند وزمینداران ان دیار راجهای نامدار
موافقت نمودند وبالشکر بسیار از پیاده وسوار متوجه دهلی
شد وچون این خبر بسمع سلطان جلال الدین رسید ولد
خود ارکلی خان با فوجی از جلخیان که در شب تار دیده مور بار
به پیکان تیر ابدار میدوختند هراول ساخته بشتر درشتاد و
خود اب در عقب بفاصله دوازده کروه اهسته اهسته
میرفت تا انکه ارکلیخان وملک جهجو بیکدگر رسیده جنگ اتفاق
افتاد ظفر وفیروزمندی شاملحال ارکلیخان شده ملک
جهجو روی بهزیمت نهاد وارکلیخان تعاقب کرده
امیرعلی سرجاندار وجمعی دیگرمشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخت
و دوشاخها در گردن انداخت وبرشتر سوار کرده بیش پدر
درشتاد وهمین که نظر سلطان جلال الدین برسر سواران
افتاد وچشم پوشیده فریاد برداشت که این چه قباحت
که کرده اید الم اید ومردم ادمی را باین وضع آورده بس بفرمود

که آنها از بیشتر فرود آورده دودستها بر داشتند وچند کس را که سلطان
بلبن قدر ومنزلت داشتند بحمام فرستاده تا بدان رسته وخلعتهای
خاص پوشانیده عطرها مالیدند وخود را در بارگاه مجلس شراب آراسته
وایشان را بعزت وتواضع آنجا خوانده هم پیاله ساختند وملایمت بسیار
وملاطفت بیشمار کرده سخنان الفت آمیز گفتند من بدی را بدی سهل
باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا وچون هرچند سلطان
جلال الدین کرمی ومهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت وانفعال
سر بالا نمیکردند سلطان تسکین وتسکین خاطر ایشان میگفت شما
حرام نمکی نکرده اید من پادشاه شما نبوده ام مخالفت با من حرام نمکی
باشد ملک شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده میخواستند که دولت
از خانواده سلطان بلبن بیرون نرود غایتش آنکه اراده ازلی بآن
تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان زایل گشته در آخر عمر من
رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسان اید که در عهد
سلطان بلبن اکثر الغات بن میغرمود بد افتخار واعتبار خود داشته
بمنهج وسه ورنگ تیتم وملک چهجو را نیز چون یکی از زمینداران آن ناحیه که
پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را هم تعظیم وتکریم نمود
ودر محفه نشانده بملتان فرستاد وبجاگیر دار ملتان فرمان صادر فرمود
که ملک چهجو را در منزل خوب با اهل وعیال محافظت نموده از خوردنی و
پوشیدنی واسباب عیش وعشرت آنچه لایق بحال پادشاهان باشد
مهیا دارد ودر خاطر جوی ورضاطلبی او تقصیر نکند ملک احمد چپ وسایر

امرا خطرا

امرا خلج را این نوازشی که سلطان درباب وارث مملکت ملک
جهجو و سایر اسیران فرمود گران آمده عرضه داشتند که این لطفی
که سلطان درباب اشجاعت واجب القتل فرمود روشن جهاندارے
و منافی قواعد جهانبانی است خونریزی که از سلطان بلبن درباب
این قسم طایفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب
دولت آنست که در سیاست این طایفه خود را معاف ندارد و
ملک جهجو را اگر نکشد میل در چشم کشد تا دیگران عبرت گیرند هرگاه
سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید همه کس را هوس
مخالفت و باغیگری خواهد شد و فتنها پدید خواهد آمد اگر باید بدست
ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمیگذاشتند
و در جواب گفت آنچه شما میگویند همه صواب و موافق تدبیر جهاندار است
اما چکنم هفتاد و سال در مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی
نریخته اکنون پیر شده ام و آخر عمر ست نمیخواهم که خون مسلمانان
بریزم و صفت قهاری و جباری بر خود ثابت کنم اگر باید بدست ایشان
می افتادیم و ایشان خونهای ما میریختند عهده جواب آن فردای
قیامت بر ایشان می بود نه بر ما و چون ما سالها نوکر سلطان
بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ما
ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم یکباره
خاک در دیده مردی ریخته باشیم و امثال ذالک سخنان درویشانه

منصوفانه گفت و آخر بر سر همین مقدمه بازی خورد و خود را کشته تیغ
بلا ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف
و دیگری قهر هرگاه در یکی ازینها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد
مص تحمل دلکش است امانه چندان * شکیبائی خوش است اما نه چندین
سلطان جلال الدین بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون
بدار الملک شهر نو رسید ولایت کره را بملک علاء الدین داد
بدانجانب گسیل فرموده در مقام تزئین سپاه و آبادانی ولایت
گشته صفت قهر که لازمه پادشاهی ست یکباره از دست بداد
و صفت حلم و بی آزاری بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر بهمه جا بهمه کس
رسید دزدان و متمردان و قطاع الطریق در جمیع ممالک سر
بر آورده شروع در فتنه و فساد نمودند و اگر احیانا دزدان
و راه زنان و طاغیان را گرفته نزد وی می آوردند مانند قضات و
مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده
در حال سر میداد و ازین سبب جوانان خلجی که از معتمدان درگاه بودند
در مجالس و محافل خود سلطان جلال الدین زبان طعن دراز
کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور ساختند و حریفان و رندان
اگرچه تقریبات انگیخته بسلطان رسانیدند اما او تغافل کرده میگفت
مستان کوه فراوان خورند بر ایشان گرفت نتوان کرد تا کار بجای
رسید که مقربان سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن است

164

و با مغل چندین مصاف کرده اما الحال پرشنده است از و کاری بجز
شعر شنیدن و شعر گفتن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست
همگی اتفاق کرده او را معزول کردانیم و ملک تاج الدین کوجی را که از ابرای
صاحب شمشیر و صاحب داعیه است بسلطنت برداریم باین قرار داد اکثر
امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین مهمان کشته مجلس شراب منعقد
ساختند و در حالت مستی کفتند سلطان جلال الدین پادشاهی
را نشاید شاه پسند این امر ملک تاج الدین است و همه بر خرافات مشغول
کشتند یکی بر زبان آورد که با این نیم شکاری کار سلطان جلال
الدین تمام میکنیم دیگری دست بشمشیر کرده کفت من باین تیغ او را
مانند خیار میبرم و چون در آن روز در مجلس شراب بیهوده
کوی از حد بردند یکی از آن انجمن برخاسته بیرون رفت و خود را
بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت مجلس مفصل باز نمود
سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه کوی آن بدبختان
نرنجید لیکن از اراده ایشان ازرده کشته بیطاقت شد و همان لحظه
کس فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی
اعراض شمشیر خود از غلاف برآورده پیش ایشان انداخت کفت
اینک تیغ هرکدام از شما که داعیه مردی و مردانگی دارد برکیرد با من
در آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود چکار از دست
شما می آید آن بیداد مدولتان سر خجالت پیش افکنده مانند کنگان

خاموش ماندند و سلطان جلال الدین چون از روی خشم و شدت
چیزها گفت و شعلهٔ غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک
نصرت نام داشت او نیز در آن مجلس بوده هرزه گویی بسیار کرده بود
در هنوقت از زره ظرافت در آمد و گفت خداوند عالم بگویید اند که مستان
در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر همچو تو پادشاهی که ما را مانند
فرزندان می پروری یکبت نشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا خواهم کرد
و اگر تو هم بآین بدمستی ما را مواخذ ساخته بکشی همچو ما دیگر مخلصان
نخواهی یافت سلطان از جواب ملک تبسیم نموده از قهر و شدت
فرود امد و بدیت خود سابه باو رد و از طریق نصیحت روی بیاران
دیگر اورده گفت اگر بجای من پادشاه دیگری بود ما را از روز شما
بر می اورد من درین سن جباری و قهاری بخود قرار نمی توانم داد و
در مقام جزا و سزای شما نمی توانم امد از شما غیر از شراب خوردن
و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگر نمی اید شما کجا
و لشکر کشی انداختن و شمشیر کار فرمودن کجا گناه شما بخشیدم با قطاع خود
رفته مدتی انجا باشید مت زخلق ارچه از ارنیم لیبی بخواهم که از آزار کس
کسی بگویند که وقتی که سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن
بود نیابت سمانه داشت و مولانا سراج ساوی که از شعرای وقت
بود دیهی از دیهای سمانه در وجه مدد معاش خود داشت سلطان
جلال الدین برسم وظیفه و از ان دیگر از مولانا خراجی طلب کرد

مولانا از عجز

مولانا از بعضی رنجیده شعری در مدح سلطان که شکوه عمال دران
درج نمود ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت مشغله مولانا برد خرج
مولانا دل کوفته از مجلس رخاست و شعری هجو سلطان جلال الدین
گفته انرا خلجینامه نامید بعد دران ایام که سلطان جلال الدین سمانه
داشت خلجینامه مذکور که متضمن هجوها رکیک بود بسلطان رسید
مولانا سراج الدین ازبیم انکه سلطان در بند انتقام خواهد بود
ترک سمانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرده و بعد دران ایام
سلطان وهی از دیهای منداهران نهب کرده که منداهری در
مقابل سلطان آمده بر روی سلطان زخمی زد که اثر ان تا اخر
باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج
الدین و ان منداهر حیران کار خویش شدند و برهنمونی بخت ارجمند
بطریق گناهکاران دستارها در گردن انداخته بدرگاه حاضر شدند
سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولا را
در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده بمواجب تعین نمود
و فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می امده باشند
و منداهر را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که بر راستی سلطان
جلال الدین دلالت میکند انست که روزی بخاطر عاطر او رسید
که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر روش منابر بلقب
المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود بنابرین روزی بزبان خود

ملکه جهان گفت چون ارباب علم و صدور و قضاة بتقریب تهنیت بدر حرم ایند تو کس پیش ایشان فرستاده بگوی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله میخوانده باشند اتفاق در همان نیم و پیش روز خبر دختر سلطان بخوارزمشاه کیقباد با قدرخان در میان امده و علما و صدور و قضاة جهت مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده بمقدمه معهود پیغام نمود ایشان ان شخص را پسندیده گفتند سلطان بارها با کفار مغل جنگها کرده ست المجاهد فی سبیل الله خواندن جایز بلکه واجب باشد و چون اکابر و علما و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفتند و شرف دست بوس دریافتند قاضی فخر الدین ناقله سرامد علمای ان عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضاة و جمیع علما از سلطان التماس دارند که چون سلطان مکرر با کفار مغل جهاد کرده نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر منبرها یاد کرده می باشند سلطان این حرف شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکه جهان بنابر تعلیم من شما پیغام داده ست اما بعد از انکه من اباو این سخن گفتم پشیمان گشتم چه با خود اندیشیدم که در قیامت که اینهمه جنگ با مغل کردم هرگز محض از برای رضای خدای عز و جل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام اسلام ننموده بلکه همه غرض من ان بود که نام داده و آوازه

من بلند شود

بس بلند شود تا مراتبش صاحب بن سلطان غیاث الدین بلبن
اعتبار و عزت زیاده گردد و بابکه علما و صدور و قضات از برای
رفع دغدغه سلطان وجوه تا وبلیات بهدا کردند و مبالغه نمودند بهیچوجه
قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان جنت پادشاه سلیم النفس
روی نموده کشته شدن سیدی موله نام درویش بود ضیا برنی
وصدر جهان گجراتی این قضیه را چنین بیان کرده که چون ملک الامرا
فخر الدین کوتوال که تقریبا بنیش ازین در مواضع متعدده اسم او
مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین وفات یافت چندین ملوک و
خوانین بلبنی که بی جا گشته و در پناه دولت او زندگانی میکردند
سرگردان و عاجز شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز
هزار بار ختم قران مینمودند و چندین هزار سپاهی و مسکینان که نوکر او بودند
بعد از فوت الخیار پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی
موله آوردند در کتاب ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده
که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته
مدتی مدید با مردم صاحب دل روزگار بسر برد و از ایشان نظر یافته
بجرجان مراجعت کرد و پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین
شکر گنج بهندوستان شتافت و در اجودهن بملاقات او رسیده
و چندگاه در صحبت او بوده و دیده مجلس ها سبد اشتند و حرفها
میگفتند و در عهد سلطان بلبن هوس سیر دهلی نموده رخصت

شیخ توجه بانجانب اورد گویند روزی در اثنای صحبت داشتن شیخ
گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در اندرون شد خلق رجوع کنای و
بر فقرا بخور را طعام دهی درین باب بانو چیزی نمیگویم و مانع
نمیکردم اما ازمن یک وصیت نگاه دار با ملوک و امرا و مقربان
بادشاه اختلاط مکن و از اشنای ایشان محترز و مجتنب باش
که مصاحبت و اختلاط اینجماعت با امثال ما فقرا مستلزم ملالت است
سیدی موله چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت
و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشیده هر روز انقدر مردم
درویش از مسافر و مجاور که بخانقاه او می امدند محروم نمی رفت
و او اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه نرفته در خانقاه تنها نماز گذاردی
و شرایط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا نیاوردی
لیک مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادر چیزی نپوشیدی
و نان برنج نرسیده کرده خوردی و زنی و کنیزکی نداشت و بر امون استیفای
لذات و شهوات نمیگشت و از هیچ افریده چیزی نمیگرفت چندان
خرج میکرد که مردمان را حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا و سیمیا
میداند و چون عهد سلطان بلبن گذشت و عهد معزی که زمان
غفلت و بیخبری بود در رسید سید موله در انفاق دینار و درم بیش
از بیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدین
از خاطر محو ساخت ~ بر اتش دل منه کو رنج فروزد ~ که وقت اند

که حرص نبود

که سند حرمن بسوزد • و بر حسب دلخواه باز از خرجها کرده اکابر و اعیان
را دو هزار و سه هزار تنکه سرخ انعام میفرمود و برای ایشان در
خانقاه خود چندان اطعمه و اشربه گوناگون میکشید که سلاطین روزگار
بینه نکشیدی و بسیار بودی که هزار من میده بسنگ هندوستان
و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من سلوخ و
چندین من روغن و حوائج دیگر در یک روز از مطبخ او پخته گشتی
و در خانقاه او خورده شدی و قاعده او این بود که هرگاه میخواست
که بمردم چیزی بخشد با قیمت اشیای که میخرید میگفت که فلان حصیر تا فلان
خشت و سنگ را بردارید آنمقدار تنکه نقره و طلاست برگیرید اتفاقا
چون آنها بر میداشتند آنچه فرموده بودی می یافتند و خیال میکردند که
همان لحظه دار الضرب آورده اند و چون نوبت سلطنت بخلجیان رسید
و سلطان جلال الدین بر سریر حکومت هندوستان متمکن گشت
هجوم خلایق بروی از حد گذشت و خان خانان ولد سلطان جلال
الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان
سلطان و خوانین و ملوک کبار نامدار شب و روز در ملازمت او
بوده نعمتهای گوناگون که امثال آن در خانهای خود میسر نبود در خانقاه ایشان
مهیا می یافتند و چنانکه او مذکور شد چون ملک فخر الدین کوتوال بر حسب
حق موت جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سیدی موله زدند
و بابت برکت او از طاقها و زیر حصیرها و خشتها و سنگها مکفای زر و
نقره یافته روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند درین اثنا قاضی

جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان بود بخدمت او آمد و اشارت
بچرب زبانی که ثانی سحرست خود را در دل او بنوعی جا کرد که صدیق او
خیر خواه نهداشت و خصوصیت و اتحاد بجای رسید که سه روز و چهار
روز در خانقاه بوده او را بسلطنت ترغیب و تحریض نمود و میگفت
قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض برای آن بتو کرامت کرده که
سلطنت از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل القدر گردی
و پیروی شریعت رسول او نموده خلقی را بعدل و داد در عهد امن و امان
نگاهداری اگر درین باب تکاهل نمائی فردای قیامت چه جواب خواهی گفت
از آنجا که عالم بشریت آن بیچاره فریب خورده در تمهید مقدمات خروج
کوشید و هر یک از مریدان را بنهانی بخطابی و منصبی نامزد گردانید
و در تجیس کوتوال و جهات پهلوان که از جانب سید مولد احسان بسیار
دیده بودند متکفل شدند که روز جمعه وقت سواری قدای دار خود را
بسلطان رسانیده کار او باتمام رسانید و ده هزار کس که مخفی
با سید مولد بیعت کرده بودند خود را ظاهر ساخته باو رسانیده
بپادشاهی بردارند تا قضا را یکی از اهل مجلس بنحجی رسانیده کیفیت
حال مفصلا بسمع سلطان جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین
سید را با قاضی جلال و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت استفسار
نمود باتفاق همه منکر شده گفتند که ما اصلا از غیبی خبر نداریم و بر آن
مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت
سلطان فرمود تا در صحرای بهاپور آتشی عظیم برافروختند که اشتعال

168

بان سمار رسید وخود با جمیع امراد سپاه وعلما سوار شده دربارگاهی
که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت وفرمود که سیدی مولنه
قاضی جلال کاشانی وکوتوال برخیش وبنای پهلوان وجمعی دیگر
از اتباع او بیایند واز آتش بگذرند تا رست گو از دروغ گو ظاهر
شود وقتی که ایشان با وزیر بلند کلمه شهادت گفته خواستند که
با تش درایند سلطان جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت
استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند آتش بالطبع سوزنده
و دروغ گوی را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم بهیچ وجه درست نیست که با تش فیصل مهمات نمایند سلطان
از آن اراده باز آمده درهمان مجلس قاضی جلال را القضا بداون
فرستاد و امرای بلبنی و مردم معتبر را که متهم بودند بسیاست تمام
بقتل رسانید و از آنجا برخاسته متوجه کوشک آلتینا ده کردند و
سلطان جلال الدین باوی بهربانی بسیار نمود و خواهان داد و با آنکه
عرفا و شرفا برو گناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل بازار
تصور کرده شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان بینه
که ایشان مردم در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده است وچه قسم خللی
میخواهد بظهور رساند انصاف دهید وحیف من از و بستانید
بحری نام قلندری بی باک که غرق احسان او بود حقوق را لحا او رده
بی تابل برجست وتن او را باستره وجوال دوز مجروح ساخت سیدی

موله فریاد برآورد که از آنکه مرا زودتر بمبدا می رسانید از کشتن خود چون سنجالم
و از روه تشنیم فاما از آزار طایفه درویشان شوم بخت بهمینت برآرد
عنقریب مکافات آن بنود و دودمان تو خواهد رسید سلطان جلال
الدین در کشتن او مترددو متفکر گشت درین اثنا شهزاده ارکلیخان
که از حد بیش خواندگی خانخانان باو عداوت داشت تعجیل نموده ارباب
کوشک به فیلبانان اشارت کرد تا در لحظه فیل را بر دوانیده کارش باتمام
رسانید. مص بمردی که ملک سراسر زمین ۞ نیرزد که خون چکد بر زمین ۞
وضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول
میداند میگوید که من در آن روز در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن
سیدی موله الحیان بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و
در زمانی تنگ کسی کس را نمی دید و در سال که تشعیش و شتانه باشد
در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانکه هندوان وقت
از گرسنگی جاعه جاعه بکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق
میشدند مص بلی شک نباشد که در هر زمین ۞ بناحق بریزند خون چنین ۞
در و قطره آبی نریزد هوا ۞ نروید در و هیچ برگ گیا ۞ بجای گیا گرد خیزد
از زمین ۞ بگشت آسمان جای تخم زمین ۞ شنیدم که خلق در آن خشکسال ۞
چنان گشت عاجز ز تنگی سال ۞ ده و بیست از مردم معتبر ۞ گرفته همه دست
هر یکدگر ۞ بسی غرق گشتند در آب جون ۞ فسادی چنین گشت پیدا کنون ۞
بسی خلق مسکین در آن روزگار ۞ بمردند در کوچها زار زار ۞ چون واقعه قتل

سیدی موله روی نمود

سواری موله روی نمود اوبار دوا سپه بخدمت سلطان جلال
الدین شتافته شروع در کتب و روز بروز قبضه نا مرضیه سانح
گشته در باد شاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله در همان روی روی
بسر بزرگ او خانخانان که از ناصیه او اثار سلطنت و بزرگی و
واضح و لایح بود و جمیع امرا و دوست و دشمن از قهر سطوت
او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیکذاشتند
مزاج شریفش از اعتدال انحراف یافته بحضور گشت و معالجه ودر بان
اطبای حاذق سود نشد بیفتاده بیماری روز بروز زیاده میکشت تا که
فوت شد سلطان در سال قتل سید موله بجانب رنتهنبور لشکر
کشید و ارکلیخان را ولی عهد کردانیده چتر و سایر لوازم بادشاهی
داده در شهر توکذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید و نظر در اوورده
در استحکام دید بقید یکرفتن ان شده بجانب جهاین رفت
وانرا کرفته غنیمت بسیار بدست آورد و بتخانهای مالوه را شکسته
وخراب کرده در اثنای مراجعت باز بقلعه رنتهنبور شتافت
وچون رای انجا در مقام ملایمت و فرمان برداری نیامد سلطان
جلال الدین بساختن ساباط و غیره حکم فرمود لیکن بدون
فتح عزیمت نموده کوچ کرد و بارکان دولت خود گفت میخواستم
در فتح قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که کرفتن ان بدون انکه چندین
هزار مسلمان ضایع شوند ممکن نیست از اراده برخاستم ملک احمد حبیب

از مقربان درگاه و داخل مشورت بود بعرض رسانید که سلاطین
را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد بضرورت است
که رای این قلعه را خیال دیگر بخاطر رسیده پای از دایره خواهد
نهاد سلطان جلال الدین ازین ازرده شده باوی گفت
توانست که من میدانم که سلاطین را از کشته شدن مردم
پروای نیست اما این کارها پادشاهانی که مسلمان اند و باز
گشت بخدا و رسول دارند و معتقد اخرت اند کمتر مرتکب میشوند و
من بارها بتو گفته ام که پیر شده ام نمیخواهم که افعال جباران
و فراعنه پیش گیرم و کاری بکنم که صد هزار ان فرزند مسلمانان
بیوه و یتیم شوند و امثال این چیزها بسیار گفته بدهلی امد و در سنه احدی
و تسعین و ستمایه یکی از قرابتان هلاکو خان با ده تمن مغل متوجه
هندوستان شد و تمن عبارتست از ده هزار سلطان برامیعی
الکاهی یافته با لشکر قاهره بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود
بررام بقارب قسس روی نموده از دو جانب آب که دران
ناحیه واقع ست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای
وسیع باید از هر دو لشکر قراول داده چند روز قراولان هر دو طرف
بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته شدند تا روزی میان مقدمه
هر دو لشکر محاربه و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر
اسلام مظفر و منصور شده مغل بسیار بقتل امدند و دو نفر از

امرای هزاره

امرای هزاره وچندکس ازامیران صده مغل اسیر گردیدند وبعد
ازین جاغنی ازاهل صلاح درمیان امده مقدمات صلح بر ترتیب نمودند
سلطان سرداران ایشان راکه خویش نزدیک هلاکو بود دلبر خواند
واو سلطان را پدر گفت وبموجب دوری ودوری دوستی
هردو از دور سواره یکدیگر را دیدند وبعد ارسال تحف وهدایا
طرفین لشکر مغل بازگشت والغوان نواسه چنگیزخان با ۳ هزار
مغل بازن وفرزند بسلطان پیوست ومسلمان شده بدامادی سلطان
شرف اختصاص یافت سلطان جلال الدین پسر خود ارکلیخان را
حاکم ملتان ولاهور وسنام گردانیده وخاطر ازان حدود جمع کرده
بدار السلطنت شهرنو مراجعت فرمود والغوان وسایر امرای
مغل راکه بنومسلمان شهرت یافته بودند درحوالی غیاث پور که مقبره
شیخ نظام اولیا انجاست مسکن یقین شد وان طایفه سراها وعمارتها
ساخته ان مغل پور نامیدند ودرسنه اثنی وتسعین وستمایه سلطان
برسر مندور رفته حوالی ان قلعه را نهب وغارت فرمود ودرین ایام
ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا برسر بهیلسه رود وان
حدود را غارت نماید وحسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود وغنایم
بسیار بخدمت سلطان اورد ودو بت رویین راکه معبود هندو
بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلایق گردانید واین
خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاده اورا بنوازشات
خسروانه واضافه اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین

چون سلطان را با خود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف
وجوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزاین و صاحب Chanderi in Malwa
جمعیت هستند اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران
جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته
غنایم بسیار بدست اورم و در اصل خزانه عامره گردانم سلطان
جلال الدین بطمع مال ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن
از انکه عرض ملک علاء الدین ازین مقدمه مقدمات همه انست که خود
را از تحکمات ملکه جهان که کمال تسلط بر سلطان داشت و از
استیلای او بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در
سفر دور دراز باشد ملک اگر واقع شود در ولایت دور دست
جای مضبوط پیدا کرده انجا فروکش کند العرض در سنه ثلاث
و تسعین و ستمایه ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب AD 1293
کره رفت و لشکران نایب ملک جهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان
بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکهن خزینه
موروثی چندین قرن دارد و همراه با هفت و هشت هزار سوار بهانه Bhatta near Chanderi
نهب چندیری بتاریخ سنه اربع و تسعین و ستمایه از راه جنگل AD 1294
که بس راه نزدیک است روان شد و وقتی که بسرحد دکهن رسیده
بر سر رام دیو ایلغار برد باش امید که چون شهر دیوگیر حصار
در بندار دست اید که با بداد طالع از همه رام دیو با یکی از فرزندان
و قرابتان او در عالم غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست

ailichpur

Ramdeo, king of Deoghir.

The author of the Tabeeat Naseri, was contemporary.

ailichpur

The king of Rajmundri one of the [illegible] of Telingana

اید هرچند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال بلند مرتکب
این امر خطیر گشته سر از ایلچپور بر آورد و در روایتی آنکه دو روز آنجا
آسایش نموده دیوگیر بتعجیل روانه گردید رام دیو با پسر خود
بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین بحدود
دیوگیر آمده با لشکر گران از راجایان در برابر آمده بعد از محاربه
ملک علاء الدین آن لشکر شکسته دیوگیر فتح نمود و روایت
مولف ملحقات طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است
که ملک علاء الدین چون از کره بر آمده راهی شد بشکار مشغول
گشته بر راجهای که بر سر راه واقع شده بودند اصلا مزاحمت
نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشته
بعد از دو ماه به ایلچپور که از مشاهیر بلاد دکن است ناگاه رسیده
چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاهی است
و بنا بر بعض مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که نزد راجه
راجمندری که از جمله ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و بنیت از
ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگیر شتافت
در آنوقت زن رام دیو با پسر بزرگ او بزیارت یکی از بتخانهای
آنحدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگیر بوده
از شعبده چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در
رسید رام دیو همت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را

که حاضر بودند بمقابله ایشان فرستاد اینجماعت در دو کروهی
دیوگیر بقراولان سلطان علاءالدین رسیده جنگ دادند
وچون کفار وکهتری هرگز مسلمانرا ندیده بودند وضرب سرنیزه
شکاف سنان گداز رخته خویش مشاهده ننموده حمله اول
راتاب نیاورده تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان نکشیدند وازتعاقب
سپاه اسلام رامدیو سراسیمه وحیران بقلعه دیوگیر که دران
وقت خندق این استحکام نداشت درامده متحصن گشت
ومتعلقان او دو سه هزار جوال مملو راکه درهمان روز انبارها
ازجانب کوه کن آورده و باین قلعه وشهر انداخته گریخته بودند
خیال غله کرده بقلعه کشیدند آن خود بالتمام نمک بود وملک
علاءالدین اکابر وتجار ورعیت رافرصت گریز نداده بشهر دیو
گیر درامد ومهاجنان وبرهمنان وبزرگان انجارا دستگیر ساخته
در لوازم نهب وغارت باقصی الغایة کوشیده چهل زنجیر
فیل وچند هزار اسب طویله خاصه رامدیو بدست آورده شهرت
داد که بیست هزار سوار مسلمان ازره فلان وفلان متعاقب
میرسند وبعد از تاراج آنشهر که چندین هزار سال از آفت
سم بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رامدیو
یقین دانست که ایشان فکر اصل کرده داخل مملکت دکن شده
اند مناسب آن دانست که تا امرای دیگر از عقب نرسیده اند ملک علاءالدین

را از خود ساخته صلح کنم و او را بر گردانم پس جماعتی از مردم
دولتخواه خود را که اکثر برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده
پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دوراندیشی بسیار
دور است ازین که شهر از لشکر خالی بود و شما بر و مسلط
شده هرچه خواستید کردید مغرور نباید شد عنقریب است
که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد و حساب بیرون است
روی باینجانب آورده یکی از شما را زنده ازین دیار بیرون
نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون نخواهد
گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه
که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوند
واره که سوار و پیاده بسیار دارد اگر بر آمدن شما مطلع
گردند سر راه گرفته یکی از جماعت را در قید حیات نخواهند
گذاشت بهتر انست که پیش از انکه حکام اطراف آگاهی یابند
از مهاجنان و رعایانی که در بند شما افتاده اند نعل بها
گرفته معاودت نماید ملک علاء الدین از راه دوربینی و
احتیاط قبول امنیعی کرده پنجاه من طلا و چندمن مروارید و جواهر
و نقد از مردمی که اسیر شده بودند گرفت و قرار داد
که صبح روز پانزدهم از محاصره اسیران را رها کرده بقصد مراجعت
کوچ نماید قضارا پسر رام دیو برین قضیه مطلع شده لشکر

the Raja of Malwa

the Raja of Khandes & Gundwara

جمع آورده جهت مقاتله و محاربه وقتی ملک علاء الدین کوچ کرده
بر منهاج رفتن بود به کروهی دیوگیر رسید رامدیو کس نزد او
فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هرچه شدنی بود شد
بحمد الله ما را نقصانی و آسیبی نرسیده و اگر رعایا جفائی
دیده باشند تدارک و تلافی آن باحسن وجهی می توانیم
نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان
طایفه عجب می بینیم با ایشان ستیزه و آویزه مصلحت نیست پسر
چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم می دید و راجها نزدیک
اکثر بمدد آمده بودند در حرب امر نموده بملک علاء الدین پیام داد
که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید ازین ورطه صعب هولناک
بسلامت کنار افتید هرچه از رعیت شهر بتصرف شما در آمده
واپس داده راه دیار خویشتن گیرید و سلامتی غنیمت شمارید
علاء الدین آتش قهر و خشم در روی آن پسر راند یورا سپاه
کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصره
قلعه باز داشته بی توقف و درنگ فوج آراست و استقبال
لشکر دکن کرده مصاف داد و نزدیک بود که پای ثباتش
متزلزل گشته راه سعادت بسپرد که درین وقت ملک نصرت
بحکم دست از محاصره باز داشته بجانب معرکه شتافت و
لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند

گرد ازلوا

Deoghir

که هشت هزار سوار لشکر اسلام که موعود بودند رسیدند همگی بهمنی
تو هم پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاده و ملک علاء الدین مظفر
و منصور همان عنان برگشته بر نهج سابق قلعه را محاصره نمود و آثار
شدت و خشونت بتقدیم رسانیده جمعی از برهمنان و مهاجنان اسیر را
بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتان راید بو که در معرکه اسیر
شده بودند طوق و زنجیر در گردن بمقابل قلعه ایستاده کرد و راید بو
بکنکاج مقربان در صدد مدافعه گشت خواست که راجهای کلبرکه
و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد
که ذخیره در قلعه مطلقاً نیست و کوبهها یعنی جوالها که بالا کشیده اند
همه نمک است نه غله و زر ان که از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی
از مردم دکن بحصار نمیتوانست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل
شود رام دیو در دریای حیرت خورده حکایت فقدان غله و آذوقه
مخفی داشت و با ملک علاء الدین ابواب رسل و رسایل مفتوح داشته
چنین معروض داشت که بر خداوند ظاهر و روشن است که این نیکخواه
را درین قضیه دخلی نبوده پسرم از روی جهل و غرور جوانی اگر اهانت
جسارت افراشته باشند مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی بایلچیان
گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال برین منوال
بگذرد و ملک علاء الدین از اینجا برنخیزد همگی مردم از گرسنگی هلاک
خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد بایدکه سعی

The Rajahs of Calberga, Telingana, Malwa, & Khandes.

کنند که تا اینمعنی فاش نشود و لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک
علاء الدین از اضطراب رام دیو بفقدان مایه المعاش منطقش
گشته چندان مضایقه در ایقاع صلح نمود که ایلچیان بعد از الحاح
و مبالغه تمام چنین قرار دادند که رام دیو ششصد من طلا بوزن
دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس
و زمرد و یکهزار من نقره و چهار هزار جادر ابریشمی و دیگر اجناس
که تفصیلش موجب طویل نشود و نیز از تصدق ان اباد ار
واصل سرکار ملک علاء الدین ساخته الجپور را با توابع و مضافات
متصرف متعلقان او نگذارند تا در ضبط خود داشته هر سال محصول
ان ولایت را بکرده مقرر شناده باشند و ملک علاء الدین جمیع اسیران
را از بند نجات داده لشکری میکوید از دهلی بسوی دکن نعش شده
مرکرد انند و میان سلطان جلال الدین و رام دیو واسطه بوده
نوعی سازد که همیشه کارسازی درمیان باشد ملک علاء الدین
جمیع اشیا مذکوره را در کنار کشیده و اسیران خلاص کرده
روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور
که تا انزمان در خزانه سلاطین اسلام هیچ انمقدار مال و
جواهر جمع نشده بود روانه گرده گردید و عارفان روشن ضمیر
که بر کیفیت احوال عالم اطلاع دارند و بر گشتت تواریخ اولین و
اخرین گردیده اند پیدا اند که در جهان لطایف غیبی بسیار است و

زین اهر کشن

The treasures paid to alladin.

ailichpur

The Kings of Malwa, Gundwana, & Khandes were powerful princes.

درین دو سه قرن فتوحهای غز مگر مقبلان را بسیار روی نموده
باشد لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان علاء الدین شده
هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه از
کره تا دیوگیر مسافت بسیارست و دران وقت چندین رایه قوی
دست مثل رایه مالوه و گندوانه و خاندیس و غیره بر سر راه واقع
شده بودند ایشان همه ایها گذشتن و بدیوگیر رسیدن و از جانب
غنیم تا بجای غله ناپدید گشته شدن و در اندک روز مال
عالم بدست افتادن و باز ازبلاد چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت
بیرون آمدن و چندین هزار عقبات پس سر گردانیدن و با چندان مال
بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست
و بپای رسیدن علاء الدین بمرتبه بلند سلطنت دهلی آنست که چون
علاء الدین بجانب دیوگیر سواری فرموده و چند گاه خبر او منقطع شد
ملک علاء الملک نایب تخت کرده برای تسلی سلطان می
می نوشت که ملک علاء الدین بنهب و تاراج ولایت چندیری
مشغول است و امروز فردا عرضه داشت او بدرگاه سلطان
خواهد رسید و سلطان برین تسلی میشد و با آنکه شش ماه
عرایض او نرسیده اراجیف یاغی گری که مقدمه وقوع بود در
دهلی افتاد و سلطان جلال الدین چون بر تخت او و ملکه جهان
اطلاع نداشت اصلاح بدگمانی نسبت باو بخاطر راه نمیداد و در اوایل

خمس وتسعین وستمائه برسم شکار طرف گوالیار سواری فرموده
چندگاه درانجا توقف کرد وکنگره های بلند عمارت فرموده خونزره
الیست واین رباعی که زاده طبع او درس او بود بفرمود تا درسنگهای
ان کنند نوشتند مست ما راکه قدم برسر گردون ساید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ازبوده
سنگ وگل چه قدر افزاید این سنگ شکسته زان نهادیم درینجا
باشد که شکسته در وا ساید ودران اثنائی اکه عرضه داشت اوازه
افتاد که علاء الدین بر دیوگیر استیلا یافته چندان اسباب سلطنت
از خزانه وفیل واسپ وغیره ذلک او را میسر شده که هیچ یک از
سلاطین دهلی را میسر نبوده وبزینت وعظمت درجه تمام تر
عازم مراجعت گردیده سلطان ازین حال خوشحال شده زیاده
سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و
انصار سلطان که مردم دانای کار اگاه بودند ازین که ملک
علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب انجنان امر عظیم شده بود
واز رنجش او با حرام خود و ملکه جهان اطلاع داشتند بدیده
بصیرت بغی او میدیدند و در روی سلطان میگفتند تا انکه روزی
سلطان با ایشان خلوت ساخت و قرعه کنکاش درمیان
اورده پرسید که علاء الدین از دیوگیر با اینهمه فیل واسپ وغنیمت
می اید ما را چه باید کرد همینجا که هستم توقف نمایم یا باستقبال او شتابیم
یا بدهلی باز گردیم ملک احمد چپ که براستی و درستی رای واستقامت

[illegible]

بکر و مکر مشهور بود و معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان
و سرکشی میگردد و سلطان و مفتنان کره که ملک جهجو را از راه برده
بودند همه در کره او جمع شده او را اغراق بولایت دیوگیر برده اند
کس چه داند که چه در خاطر دارد و رفتن سلطان بجانب چندیری
که سر راه علاء الدین موافق وقت و متضمن قواعد فواید نامحصور چه
که چون بنزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر محقق او گردد بنابرآنکه
سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت کرده اند و از رنج و زیور گرانبار
شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و
عزت و سیر و توقف در کوهستان بواسطه زیادتی احمال و
اثقال و اقبال او را امکان نیست با فیروزه بدرگاه آمده بر آنچون
خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع پاکیزه پیش تخت خواهد
گذرانید سلطان فیلان و نقود را که اسباب حشمت است از ستاند
و غنایم دیگر را ارو سلم دارد و جماعه فتنه انگیز ملک جهجو و ملک فخر
الدین که بعد قتل سیدی موله برو جمع شده اند هر کدام را بطرفی
انداخته خاطرش را بازیافتی اقطاع خرسند و شاد سازد
و بعد از آن خواه او را نگه دارد رخصت نماید تا بدهلی بیارد و احتیاط سلطان
راست دیگر رنجش خاطر علاء الدین از زن خود ملکه جهان اظهر
من الشمس است و رنجیدنت از رنجش مالکه جهان بعرض رسانیده
و این معامله بانجا انجامیده که علاء الدین میخواهد گوشه گیرد و در جای

دور و سنت نماند و از صاحب خاطر ازره امین نبودن از حزم بعید است
دولت اگر سلطان این واقعه را حقیر داند و باصلاح این سر و آخته که
بدهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسب و خزاین
که مایهٔ سلطنت و تکبر است بکره رود و خود را در زیاید بهانا سلطان
در زوال خود و دولت خود کوشیده خوان مان خویش خراب
کرده و برانداخته باشد مص بسی بکام دل دشمنان بود آنکس
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ملک فخر الدین کوچی با آنکه
میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید
اغماض عین نموده گفت خبر رجعت ملک علاء الدین و آوردن
مال و اسباب از غرضه داشت او یا از مردم او بتحقیق نپیوسته بادرای
برزن نهاده در جوز دان فکر توان کرد بر تقدیری که این خبر راست باشد
اگر لشکر برگشتم و پیش او کریم چون نی فرمان رفته است احتمال
دارد که رنجشی در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا
برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود ما را درین طور رسانند که
نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید در
منزل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال
اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که در باطن او فسادی
و خلافی راه یافته است یک صدمهٔ سلطانی کار او را کفایت تواند
کرد ملک احمد حب را بواسطهٔ اطلاع ملک فخر الدین بر حقیقت حال و

بدولت ارادت

حس پوشش کردن معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب
بوی گفت وقت میگذرد چه اندازه منتهی هرگاه ملک علاء الدین
با فیل و مال بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند
تو از عهدهٔ او بیرون خواهی آمد پادشاه سلطان ازین سخن برآشفت
و نسبت صاحب غرضی باو کرده گفت ملک احمد همه وقت نسبت
بملک علاء الدین بدگمان است او را در کنار خود پرورده ام و بفرزندی
برداشته اگر پسران از من بگرزند ممکن نیست اما اینکه آواز من رو گرداند
معقول نیست ملک احمد را راه سخن بسته و دلشکسته از مجلس برخاست
و تاسف کنان بیرون رفت و دوستان بیرون نزد او سکیف که این
مرد هرزه هرزه دولت خود را الکه سر زد نمیدانم که چه بر سر او خواهد آمد
و این بیت میخواند چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش
نیاید بکار سلطان ملک فخر الدین را لخنس بیع نموده بطرف دهلی
مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت علاء الدین
از کره رسید که سهی و یک زنجیر فیل و سایر اسباب زر و جواهر و برد آمده
واقفت که بدست آورده ام جهت پیشکش است لیکن چون غیبت نموده
ام و بواسطه دوری مسافت و بسط طرق عرضه داشت در خدمت
بدرگاه نرسیده بنده خایفست و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز
در خوف همه شریک اند توقع توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده
و رفیقان که در لوازم جانسپاری تقصیر نکرده اند سرید تا از سر قدم

ساخته با آنچه در بن سفر بدست افتاده بدرگاه خلایق پناه روان شوم
او وصول این عریضه سلطان را باعث فریب تمام شده یکباره بر
اخلاص و موافقت علاء الدین جازم گشت و علاء الدین خود
استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و طغرخان را بوده فرستاده
کشتیها را در کنار آب سرو بجهة عبور ترتیب میگردانید هرگاه
سلطان بر حسب التماس توقیعی موشح بانواع دلجوئی و شفقت و
مهربانی بخط خود نبشته بدست دو کس از محرمان بکره فرستاده
چون ایشان بکره رسیدند و دیدند که ملک علاء الدین از سلطان
برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده و بنابر آنکه ملک علاء الدین
آن دو کس را موکل سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را
میسر نمیشد که حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت
قضیه اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر علاء الدین الماس
بیگ نام که او هم داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین بود هر
وقت که فرصت می یافت بعرض سلطان میرسانید که بر زبانها
خبر بیعنایتی سلطان نسبت به برادرم بغایت مشهور شده
میترسم که علاء الدین از شرم و ترس پادشاه بر قتل خود اقدام
نماید چه بفرمان بدگویان رفتن و عرضداشت ناوشتن را گناه عظیم
میداند و مقارن این احوال همین مضمون کتابت علاء الدین بالماس
بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده بر آنست که توانم نوشت

هم برادرت و هم عم و هم صاحب زند گانی برین بواسطه خبر بخش خاطر
مبارکت سلطان تلخ شده اگر فی الواقع تو تحقیق شده باشد که
رضای سلطان در قتلست اعلام کن که قدری زهر که دایم همراه
میدارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی بروم الماس
بیک این کتابت بنظر سلطان در آورد و صد چندان چاپلوس
که در کتابت علاء الدین بود آن محیل را قولا فعلا بفعل در آورد
و چون در خفیه علاء الدین به برادرش نوشته بود که اگر نوعی کنی
که سلطان دندان طمع در بال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار
بر مراد دست از این سبب در وقت گذرانیدن کتابت گریه کنان
بعرض سلطان رسانید که اگر حضرت جریده بدولت متوجه کره شود
و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را عالم سارف
دریابد مبنی بر منتهای سابق و حقیقی و حقی بر حقوق ما تقدیم
افزوده باشند سلطان جلال الدین بیچاره **بیت** که لوح خاطرش از
از نقش ساده بُت ** بجادوی سر و کارش فتاده بُت **
که صد ره شبستهٔ چشمش در شکر خواب ** کباب سحر بابل را
بصد آب ** این سخنان صدق محض و محض صدق تصور کرده
بی تامل و مشورت بالماس بیک گفت که تو بتعجیل بکره رفته و
برادرت را تسلی کرده بگذار که بر قتل خود یا آوارگی اقدام
نماید که اینک من متعاقب تو جریده می آیم الماس بیک بهاتن

شاعت یکشنبی نشست و چون بادبر آب روان شده روز هفتم یکره رسید و خبر رسیدن بر تدبیر بهدف مقصود رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت سلطانی نواخته از امدن برادر کامیاب گردید و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد بانی جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست سلطان بواسطه طمع مال و فیل در همین برسات جریده پیش ما خواهد امد اول کار او بسازیم بعد از آن تا از کلیجان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله بتصرف آورده اعلام استقلال برافرازیم ملک علاء الدین این رای را مستصوب شمرده از جای خود نجنبید و سلطان جلال الدین را اجل دامن گیر شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانع و نصیحت هیچ مشفق نشنود نپذیرفته با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه تعین کرده بود که علاء الدین بطرف لکهنوتی خواهد رفت و بدست افتادن افیال و اموال و جواهر مشکل خواهد شد و دل برکندن ازان مشکلتر پس با یکهزار سوار یکتا تنها در آمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم کرد که با لشکر و حشم از راه خشکی بیاید نیوشنده چون گوش نه نهد چه بیند خورد گوشمال از سپهر بلند علاء الدین از توجه سلطان جلال الدین خبر یافت از آب گنگ عبور نمود و در میان کره و مانکپور لشکرگاه ساخت

چون در هفدهم رمضان خبر سلطان جلال الدین از دور نمایان شد
مردم علاء الدین به بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود
و اسپان و فیلان مرتب ساختند و علاء الدین برادر خود
الماس بیگ حرام نمک را باستقبال سلطان فرستاده
که بهر حیلت که تواند سلطان را ازین اندک مایه مردم که
در کشتیها همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیگ
بپای بوس رسیده معروض داشت که اگر پای بوس بنده در نرسد
علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود با وجود آن هنوز اندکی
رعبی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار مستعد به بیند
دارد که متوهم شود و باز قصد او ارکی نماید سلطان ساده لوح
حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که در کشتیها
همراه بودند همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک
کشتی نشسته روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ
عذر زبان نکرده گفت برادرش نزدیک رسیده است اگر
او این چند کس را که در خدمت سلطان حاضر اند مسلح و مستعد به بیند
بیکس که متوهم شده از سعادت پابوس گردد سلطان فرمود
تا همه سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک کنار رسیدند مردم
سلطان از دور لشکر علاء الدین را مسلح و مستعد دیده بر غدر
و مکر علاء الدین تیقن حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ درجه

کار نیست پس ملک خرم و کیقدر با الیاس گفت که یا رجب التماس
لشکرها از خود جدا کردیم و سالها جهانگشادیم و شما مستعد جنگ نمائید
الیاس بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و
مکمل بنظر سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بحکم اذا
جاء القضاء عمی البصر درین وقت هم اصلا الی بمکر و غدر ایشان
که برخورد و بزرگ روشن شده بود نبرد و ایقدر با الیاس بیک
گفت که من چندین راه نموده روزه دار بر علاء الدین آمده ام
او نمیکند که بر فوق نشیند و باستقبال شتابد الیاس بیک عذار در
جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی سلطانرا ملازمت
نکند با اسباب پیشکش از فیل و اسب و اموال و جواهر میخواهد ملازمت
نماید و اسباب افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که سلطان
در خانه او افطار نماید تا باین شرف از اقران و اکفاء ممتاز شود
سلطان جلال الدین غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر
تنگ بکنار رسیده از کشتی بیرون آمد و علاء الدین پیشتر شده
ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد سلطان طپانچه از روی
شفقت و محبت بر رخسار او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود
که من اینهمه ترتیب تو کرده مهر پدری بزرگ گردانیده ام و همواره
در نظر من از پسران عزیزتر بوده و هنوز بوی بول طفلی از جامه
من بر طرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و

دلش علاء الدین

دست علاء الدین گرفته بجانب کشتی خاصه روان شد ملک
علاء الدین بجاجه که مستعد و متکفل قتل سلطان بود زند اشاره
نمود محمود ولد سالم که از اجلاف سمانه بود شمشیری سلطان
را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید و گفت
ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین حور که پروردهٔ نعمت
سلطان بود از عقب درآمده سلطان را که هنوز بکشتی در
نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش برید
و چندین از مخصوصان سلطان مرحوم مثل ملک خرم با آنکه از کشتی
پا بر زمین نه نهاده بودند سر بر زمین نهادند و سران تاجدار ابدا
بر نیزه کرده در کره مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و زبان
حال گفتند اینست سزای کسی که دل برین دنیای مکاره بندد
و بغرور زند و پیوند مستظهر گشته بصد هزار مشقت و خون جگران آن
را در حجر عطوفت بپرورد ای آنکه بصد هزار آرزو گلی در زمین
هوا و هوس نشانده و بسرشک چشم و خونابه دل پرورش دهد
بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از بوستان دهر برفرت
طمع دارد دیده جهان بینش ار زده آتش جهان کرد ولیکن
کسی که در شر بگشود لحظه بفراغت نغنوده فتنه خفته بیدار گردد
و دنیا و آخرت در سر آن کار کرد سرای آفرینش سرسری
نیست زمین و آسمان بی داوری نیست در اندیشش ای حکیم
ا

از کار ایام ؛ که پاداش عملهاست سرانجام ؛ اژدهای اره اگر جمشید
خوارست ؛ هر موی بر تن ضحاک مار گرداست ؛ سر ایرج اگر در پا
فتاده است ؛ تیغ منوچهر سر سلم و تور را آماده است ؛ سر سیاوش
اگر در طشت است ؛ خون افراسیاب تخم لاله دشت است ؛ جگر دارا
اگر به تیغ نزدیکان شکافت ؛ دار سیاست اسکندری
پایدار است ؛ خسرو اگر در خاک و خون است ؛ حال شیرویه هم دانی
که چون است ؛ سلطان معز الدین اگر غریق بحر خون است ؛ شنیده‌ای
که آن کنک از خون جلال الدین بچه گونست ؛ احوال کشته‌های
سلطان جلال الدین اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم بیانی
کرمانی تمام عیارست ؛ صبح چو خورشید علم برفراشت ؛ نقش دگر
گردش اختر نگاشت ؛ تاخت چو بر سطح زمین و زمان ؛ قبض سنان
گشت به بخریکان ؛ تا که از اطوار قضا و قدر ؛ مور ضعیفی بیکی ره
گذر ؛ بود نیازی بنفس لئیم ؛ از پی یکدانه در آن ره مقیم ؛
سعی کنان هر طرفی می‌شتافت ؛ تا ز قضا دانه مقصود یافت ؛
دانه کشش از ره چو روی بنهاد ؛ چشم یکی مرغ بر او افتاد ؛ حمله
بیداد بر آن مور کرد ؛ روز بر آن چون شب دیجور کرد ؛ برد چو منقار
بخون خوردنش ؛ کرد تقاضا فرو بردنش ؛ ناشده آن مور ز
خلقتش فزود ؛ مرغ دگر حمله در آمد بر او ؛ کرد ورا پال چنگال بند
تا برش از گذلک منقار کند ؛ مرغکی اگر کرد دل مور ریش ؛ یافت

همان لحظه ملکی بر خود

بيان لحظه مكافات خويش ❀ تا توانى بكسى بد مكن ❀ نيك زى
و دشمنى خود مكن ❀ بنا بنيازى بشنو زينهار ❀ تا نخورى خون
زند روزكار ❀ از ثقات مرويست كه در وقت آمدن سلطان
جلال الدين خدمت شيخ كرك مجذوب كه در قصبه كره بدتو نشت
دريافت و از روى نياز خدمت نمود مجذوب سر بر آورده كفت
كه هر كس بكيند با تو جنك سر در كشتى تن در كنك ❀ القصه همان
ساعت چتر سفيد سلطان جلال الدين را بر سر ملك علاء
الدين افراشته نداى سلطنت در دادند و جماعه كه در قبل
سلطان جلال الدين با ملك علاء الدين همداستان بودند
در اندك مدت ببلاى عظيم كرفتار كشته بدرك اسفل هبوط نمودند
محمود سر سالم بعد يكسال مبروص كشت و اندامش خوشيده
لخت لخت كوشت از بدنش ريخت و اختيار الدين هود لوآ
شده و در وقت جان كندن نعره زده ميكفت سلطان جلال
الدين تيغ در دست سرم مى برد و الماس بيك و ديكران
كه باميد فراوان مرتكب آن امر شنيع شده بودند و فتنه
انكيزى از جنس ايشان بود در مدت سه و چهار سال آن جما
مستاصل و متهلك كرديدند كه هم در عهد سلطان علاء الدين
اثرى از آثار آنجماعت نماند و سلطان علاء الدين اكرچه چندى
جهان بكام خويش كذرانيد اما آخر فلك ستمكارش پاى زد

که خان ومان او هم از دست او خراب شد فرزندان خود را بند کنانید ومقربان معتبر خود را اکشتن داد وغلام پرورده اش انچه در حیات وحات ان پادشاه بر سر فرزندان وخانواده او اورده در هیچ کبرستان وکفرستان واقع نشده ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار چون خبر شهادت سلطان جلال الدین ملک احمد جب که سرگروه لشکر بود رسید از همانجا باز گشته بدهلی امد ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم را که در ابتداء جوانی وعنفوان شباب بود وخبری از امور جهانبانی نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت نشاند واز کیلوکهری بدهلی امده در کوشک سبز نزول کرد واشغال واقطاع درمیان امراء ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود واستعداد بود پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود وملک علاء الدین که اراده سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان وجلوس طفل بیخبر بر تخت دهلی بخاطر اورده در فکر پادشاهی

در دهلی افتاد

دهلی افتاد و در عین برسات از کره متوجه دهلی شده رسید
بجای که رسید مدت سلطنت جلال الدین هفت سال وچند ماه بود

ذکر سلطنت فلک اقتدار کشورکشای علاء الدنیا والدین سلطان علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق سلطان جلال
الدین سر بر زده و علاء الدین در دریای حیرت افتاده از بیقراران
کنکاج طلبیده که ازین دو امر بلکهنوتی رفتن و زر خرج کرده تا اقصای
مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم استقلال افراختن
کدام یک اختیار باید نمود همگی متفق گشته گفتند که از خلجیان یاد
شهزادهٔ شجاع و صاحب سخاوت ست و اداب لشکر
کشی و ملک رانی نکو میداند او با والده اش عنقریب در
مقام انتقام شده اول مهمی که پیش نهاد همت خواهد ساخت
همین خواهد بود مناسب انست که در کره مقیم بوده ملک هزبر الدین

را با خلاصه لشکر همدرین برسات روانه لکهنوتی سازند تا انحدود
را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هرگاه از کلیجان با لشکر دهلی متوجه
اینجانب گردد چاره نماید بعد از طلوع سهیل که آب نهرهای هندوستان
به نقصان آورده باشند ما نیز از آب سروه گذشته بلکهنوتی و
بنگاله درآییم و علم مقاومت برافرازیم ملک علاء الدین این رای
پسندیده در استعداد فرستادن ملک هزبر الدین بود در آن
اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت
شهزادهٔ خود قدرخان را سلطان رکن الدین ابراهیم نامیده
بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از بعضی آزرده خاطر گشته
آثار خلاف پدید آید سلطان علاء الدین بفکر سلطنت سواد اعظم
هند افتاده فتح غزنین سابق نمود و جمیع ولایت انطرف را فایق گشته
نزدیکان خود را بخطابها بنواخت الماس بیک را الغخان ملک
نصرت جالسری را نصرت خان ملک هزبر الدین را ظفرخان سنجر
برادرزن را که امیر مجلس او بود الپخان خوانده در مراتب و جاگیر
ایشان افزود و بر خواص سلطنت اطلاق نموده با خزاین
دیوگیر در عین برسات از کره راه دهلی پیمودن گرفت و هر روز
در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان زر بخروار و شتر بار
بقطار بمردم داده مانند ابر نیسانی بدرفشانی درآمد بزر می
توان لشکر آراستن بلشکر توان تخم کین کاشتن همه کار

دینار ز

دنیا برز بسته اند برزر رخنهای خطر بسته اند نقلست که هر جا که
میشد منجنیق مختصر پیش ان نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ
و سفید بنهاده صبح وشام بر خلایق می پاشند واین خبر بگوش جهانیان
رسید از اطراف وجوانب روی بدرگاه او آوردند مصرع
خزانه ریز منزل بمنزل * ز زر کرده کلید کار مشکل * بهر منزل ریزش
ریزش تخت تا دور * فتادی گنجهای بی منع گنجور * چو با دهلی فتح
بفتح افتاد کارش * گرفت از منجنیق زر حصارش * سلطان علاء
الدین چون به بداون رسید سلطان رکن الدین ابراهیم از غایت
خامی و بیخبری خود بر نیامده و امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله
و مقاتله او فرستاد و ایشان که بپادشاهی او راضی نبودند بسلطان
علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت
هزار سوار در قلم درامد از بداون قدم پیش گذاشت و ملکه جهان
از ان خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان
فرستاده ارکلیخان را طلب نمود و او جواب نوشت که اکنون کار
از دست رفته لشکر اصل بدشمن پیوست و در خزانه نیست ماه
مواجب سپاه نمانده آمدنم چه نفع خواهد بود مصرع چشمه شاید
گرفتن * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * سلطان علاء الدین این
خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب جون صحرا
گذشته در صحرای دروازه خود نزول فرمودند سلطان رکن الدین

از اهم راحرکتۀ الذبوحی بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمده
صف آرا گردید اندک شوخی نمود و چون خود را مرد میدان او
ندید برگشته بدهلی درآمد همان شب اکثر امرای جلالی از وجدا
گشته بسلطان علاء الدین پیوستند سلطان رکن الدین سلامتی
در فرار دیده قدری از خزاین برداشت و مادر و حرمها را
همراه گرفته باتفاق ملک حب و قطب الدین علوی و احمد حب
و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت سلطان علاء الدین
در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد ازان که وضیع
و شریف شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و
سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند باکوکبه و دبدبه عظیم
در اواخر سنه خمس و تسعین و ستمایه داخل دهلی شده بر تخت
شاهی نشست و ازانجا بکوشک لعل آمده آنرا دار السلطنت
ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها
سبیل شده و کار لهو و لعب رواج گرفت و سلطان از غرور
دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلایق را اموال
و زر چنان فریفت که همه راغب و مایل او گشته نقوش محبت
سلطان جلال الدین از دلها محو شد مصرع سخاوت مس عیب را
کیمیاست مصرع سخاوت همه دردها را دواست انگاه در تقویت
اعوان و انصار خود کوشیده هر یک را بشغلی و خطابی نوازش

فرمود و ...

فرمود خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتها
داشت وزارت داد و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب
بصدر جهان بود قضای ممالک و منصب خطاب و خطابت سند
اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده عمده
الملک ملک حمید الدین و ملک عز الدین شد ازینکه ملک عز
الدین بفضایل صوری و معنوی آراسته بود و بتقریب اختصاص
یافت و نصرت خان را که نایب بود کوتوال شهر گردانید و ملک
فخر الدین کوچی برادر دیگری مقرر شد و طغرخان عارض ممالک گشت
و ملک اماجی جلال اخوربک و ملک بدن نایب باربک گردید و
ملک علاء الدین عم ضیاء برنی را باقطاع کره داد و سربلند گشت
ملک جوانا نایب وکیلدر گردید و مؤید الملک پدر ضیاء برنی
نیابت و خوجگی قصبه برن یافت و اوجات بر اهل استحقاق
مسلم گشت و تمام حشم را دو رای مواجب ششماهه انعام داد
آنگاه بموجب مصرع خنجر ملک سر افکنده به * لشکر بد عهد برا
فکنده به * سر بکند شاخ نو از سروبن * تا نزنی گردن شاخ
کهن * استیصال اولاد سلطان جلال الدین را پیش نهاد
همت ساخت و الغ خان و ظفرخان را نوزدهم ذی حجه سال
مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روانه کرد و ایشان
بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان

ولشکریان ترک رفاقت ارکلیخان وقدرخان کرده بالغ خان
وظفرخان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیله شیخ رکن
الدین قدس سره بعهد امان ملاقات الغخان نمودند واو
شرایط تعظیم بجا آورده نزدیک سراپرده خود جای داد
وفتحنامه مصحوب امرغان بدهلی فرستاد فتحنامه را در دهلی بر منبر
خواندند وقبها بستند وطبل شادی زدند متعاقب آن الغ خان
با پسران و امرا و ملوک سلطان جلال الدین بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه نصرت خان کوتوال که از دهلی تعیین شده بود بالغخان
رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغوشه چنگیز خان
که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حب که نایب امیر
حاجب شده بود میل کشید و اموال ایشان متصرف گشت
وان دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخته
دو پسر ارکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد حب مکحول و
خرمهای سلطان جلال الدین و پسرانش را مع ملکه جهان بدهلی
آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم جلوس نصرت
خان وزارت یافته زری که سلطان علاء الدین در اثنای راه
و ابتدای جلوس بواسطه مصلحت کار بر مردم انبار کرده بود باز
یافت نمود و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزانه انباشته
بود بخطاب علاء الملکی فایز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال

و داخان حاکم

دوا خان حاکم ما وراء النهر بقصد تسخیر پنجاب و ملتان و سند قریب
قریب صد هزار مغل بهندوستان روان کرد و انها از آب سند گذشته
در تاختن و تاراج و خرابی دقیقه فرو گذاشت نکردند سلطان
علاء الدین و الغخان و ظفرخان را با سپاه گران بدفع ایشان وکیل
کرد و در حدود لاهور هر دو صف بهم رسیده حرب صعب اتفاق
افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ
و بسیاری از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام قتل کشتند
الغخان سرهای مغلانرا با زن و فرزندان ایشان که اسیر شده بودند
بدهلی فرستادند و این دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی
و فتح مغل باشد شوکت و حشمت سلطان علاء الدین در خاطرها
قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از و حساب گرفتند و لشکر
بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان علاء الدین
بعد ازین باتفاق برادرش الغخان بدفع امرای که با ولاد سلطان
جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بیوفائی کرده دنیا و آخرت
بباد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت و بعضی را میل
در چشم کشید و برخی را بقلعها فرستاد محبوس گردانید و اموال
و اسباب آن بناحق ناشناسان را قریب یک کرور در خزانه
آورده خاص و مان ایشان را برانداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای

جلال بودند و از پسران سلطان رو گردانیده از این جهت
نگرفته بودند بسلامت ماندند و مادام الحیوه بر مسند عزت و
امارت متمکن داشتند و در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه
الغخان و نصرتخان با بسیاری از امرای نجبگاه و لشکرها
سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام مملکت
گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط
نهرواله گریخته بر آمد بو که والی دیو گیر دکن بود بپناه برد و بعد از
چند روز بولایت بکلانه که تعلق بگجرات داشت و در سر حد
دکن واقع شده رفته باستظهار رامدیو در انجا متوطن شد و امرای
سلطانی زنان رای کرن که سر امد ایشان کنولانی بود با خزانه
و پیل و غیره بدست آوردند و بتی راکه برهمنان عوض سومناتی که
سلطان محمود شکسته بود معبد ساخته معبود خود گردانیده بودند
و سومنات نیز میگفتند از انجا بدهلی فرستاده پی سپر خلایق گردانیدند
و نصرت خان بکنبایت رفته از تجار متوطن انجا اموال و جواهر
بیقیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالاخره سلطان
علاء الدین او را ملک نایب خطاب داد از خواجه او بستم گرفت
انگاه الغ خان و نصرت خان گجرات را بر دم آهن سپرده با غنایم
موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند نزدیک
بخمس طلب خمس غنایم و غیر آن بسبب تعدیب شدید نموده زیاده طلبی

از قبیل

از حد گذرانید بنابر آن بعضی از امرای مغل که ایشان را نومسلم میگفتند
و مقدم آن محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه
به تنگ آمده بودند متفق شده بر سر ملک عزالدین که برادر نصرتخان
و امیر حاجب الغخان بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده بدربار
نصرتخان رسانید و باغیان خواهرزاده سلطان را که در بارگاه
خفته بود بگمان آنکه الغخانست بکشتند نصرتخان فی الفور نقاره
جنگ فرو کوفت و مردم بگمان آنکه راجه جالور با غنیم دیگر رسیده
در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج بدربار نصرتخان شتافته
قصد باغیان نمودند و ایشان متفرق گشته باطراف و جوانب
رفتند بعد از چند روز از تعاقب لشکر الغخان و نصرتخان به تنگ
آمده بودند بهمیر دیو راجه رنتهنبور که از احفاد پتهورای حاکم اجمیر
بود پناه بردند و الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنایم کرده
با غنایم و افیال و اموال بدهلی رسیدند سلطان علاء الدین
کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و
تکلم نمکین شهره هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح
در آورد و خواجه کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته
زنار محبتش بر میان جان بست و طیلسان عشق بر دوش عقل
و خرد افکنده زمام دین و دانش از کف داد و نصرتخان حسب
فرمان سلطان اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور سعی نموده

بود و برادرانش را کشتن و داده بانواع عقوبت کشت چنانچه
یکبار امر فرمود تا طفلان را از شیر خواره بطریق گرز و ثنگ بر سر
مادران و خواهران چندان بزدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده
هلاک کشتند و زنان را نیز در چارسوی بازار رسوای تمام برسر آورده
بهندوان اوردا سیاست نمایند و درین سال وقتی که لشکر دهلی
به تسخیر گجرات مشغول بود چون جلدی نام مغل و بر در آمده قلعهٔ
سیوستان را متصرف شده بود ندخان ظفر شعار ظفرخان با حشم
بسیار بر الصوب شتافت و سیوستان را محاصره کرده در اندک
فرصت فتح نموده جلدی برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات
و اطفال به هزار و هفصد مغل بود ند طوق در گردن کرده بدهلی اورد
و حکایت صفدری و دلاوری ظفرخان شهرت تمام یافته
سلطان علاء الدین از وی در رجان شد و در اخر همین سال
قتلغ خواجه پسر دواخان بابیست تمن مغل یعنی دو لک سوار بقصد
تسخیر هندوستان از ماوراء النهر امده از آب سند بگذشت و
قریات و قصبات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور نموده
آسیبی نرسانند و بعد از طی مسافت کنار آب جون فرود امده
در مقام محاصره دهلی شد و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات
و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بود ند جمعیت بمرتبه رسید
که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن

نماند و خلایق

نماند و خلایق از انبوهی مغل که امدند و راهها امد و شد غله و اذوقه
مسدود گشت و اکثر و اعالی طرفه در همه جهت پدید آمده مردم حیران شدند
سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلبیده استعداد لشکر
نمود و با آنکه بعضی امرا از جنگ صف منع میکردند و زبونی لشکر
هند بدلایل معروض میداشتند و میگفتند کار جنگ خطرناک است و
چوب را دو سر است سلطان قبول ان نکرده میگفت حشمت پادشاهی
داشتن و از جنگ حذر کردن لایق بحال سلاطین نامدار نباشد
بیت کسی کو کلاه کیان می نهد سر خویش را در میان می نهد
محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهده ملک علاء الدین الملک نمود و غیر از
دروازه بداون همه راه بسته با کوکبه و دبدبه پادشاهی بروایت
صحیح با سه لک سوار و دو هزار و یکصد فیل کارآمدنی از شهر برون امد و
در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفته صفها اراستند و در تواریخ هندوستان
بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر
عظیم در برابر هم نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده
نیز اینقسم دو سپاه کینه خواه متقابل یکدیگر صف آرای نکرده اند
الغرض سلطان علاء الدین بترتیب افواج پرداخته میمنه را بظفرخان
که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و اقطاع سمانه
و پنجاب و ملتان داشت بسپارت و میسره را بوجود برادر زن الغخان
و الپخان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با نصرتخان
و دوازده هزار سوار الکیه جوان و بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب

جای گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لایق باز داشت ظفرخان
افواج مغل را که مقابل او بودند بجمله ملتان شکست و ضرب شمشیر آبدار
زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر حمله آورد و اینها نیز برداشته مغل بسیار
بقتل رسانید مغولان بی‌طاقت گشته روی بگریز نهادند و ظفرخان
تا هیجده کروه تعاقب نموده الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با
ظفرخان داشت همراهی نکرد و او را تنها گذاشت ناگاه طرغی که سردار
میسره مغلان بود در راه کمین کرده چون معلوم نمود که از عقب
ظفرخان هیچ فوجی بمدد نمی‌آید با یک تومان مغل برو تاخت و قتلغ خواجه
نیز برگشته از همه جهت فرو گرفتند و اسپ ظفرخان را پی کردند و ظفرخان
تیرها از ترکش کشیده بر زمین ریخت و به تیراندازی پرداخت جمعی کثیر
را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگتر از آن کنم
که هستی ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن
پرداخت قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج
فرمود تا تیرباران کرده شهید گردانیدند و امرای دیگر را نیز که داخل
فوج او بودند کشتند و قتلغ خواجه آن روز از بیم ستیزه هندیان تا سی
کروهی جلو نکشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت
و ظفرخان میان ایشان بدلاوری و صف شکنی ضرب المثل شد
چنانچه اگر اسپی در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را
دیدی سلطان علاءالدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در بیم بود
شهادت او را فتح دیگر شمرده برگشته بدهلی درآمد و جشنها ساخت

بعیش و طرب مشغول شد و مردمی را که آثار شجاعت بظهور
رسانیده بودند بخلاع فاخره و اضافه منصب بنواخت و یکی از
امرا را که از معرکه گریخته بدهلی درآمده بود بر خر سوار کرده در شهر
بگردانید گویند در سه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی دلخواه سلطان
صورت یافت و مانند گجرات مملکتی متصرف درآمد و بواسطه کثرت
حرم کثرت اولاد بهم رسید و شریکی در ملک نماند سلطان را از کمال
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی امور غریب و دواعی عجیبه بخاطر
راه یافت و از جمله یکی آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
و آله وسلم بقوت و شوکت خود شریعت بیدا آورده تا غایت جهان از
او صورت استحکام یافت و دوام اگر من هم بقوت و همت چهار یار خود
الغ خان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دینی و شرعی احداث
کنم تا قیامت نامم بر صفحه روزگار باقی ماند در صحبت شراب و خلوتخانه
دایم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش کدام طریق
طریق اختیار باید کرد که نزد اهل عالم رواجی و اعتباری داشته باشد
دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسب از اندازه بیش است باید دهلی را
بیکی از معتمدان درگاه سپرده بعالم گیری و اقلیم گشای پردازم اول
خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را مطیع
خود درآورده رایات جهان گشائی بیشتر بر روم و فارس و عراق
در روم و شام و فرنگستان و حبشه را به تیغ جهان گشا مسخر سازم

واهالی انجا را نیز در تشریف خود در آورده تشریف خود داده
کردم وچون از حضار مجلس وارکان دولت استفسار میکرد از
بدخوئی وسخت گیری او اندیشه کرده برطبق مدعا جوابها میدادند
تا آنکه بندگان اعلی را فتح عظیم روی داد و دویست هزار سوار
از مغل خونخوار که سرور ایشان بهترین روزگار قتلغ خواجه بود
شکست یافتند لاجرم عجب ونخوت وغرور وتکبر بیش از تصور بهمرسیده
خود را در خطبه سکندر ثانی خواند ودر سکه وطغرا نیز همان نوشته
ودر بهم رسانیدن دین علحده وتسخیر ربع مسکون بیشتر از بیشتر
ساعی گشت بنا بر آنکه سلطان در انوقت مرد امی بود وخط و
سواد مطلق نداشت وعمر خود را با جهال خلج بسر برده قریب طبعت
سبعی بود سامعان در مجلس بمقام نصیحت ناشنده بعضی سکوت
اختیار میکردند وبعضی که شوخ بیباک بودند با وجود علم بطلان تصدیق
کرده تحسین وآفرین می نمودند ونظیر وتمثیل می آوردند وبسیاری از
وبزرگان دین مثل شیخ نظام اولیا را وغیره از شنیدن آن مزخرفات
آزرده شده ودعا میکردند که از وساوس شیطانی برآمده بر جاده
مستقیم شریعت مصطفوی ثابت وراسخ گردد ملک علاء الدین
الملک که کوتوال دهلی بود از غایت فربهی غره ماه بسلام رفتی
ودر مجالس و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم سعادت
نزد سلطان رفت وحریف مجلس گشت سلطان در باب دو مهم مذکور

از وی پرسید

ازو پرسید علاء الملک که مرد صادق بود فی الجمله از علوم
خبر داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده برای چند روز
زندگی دین خود را بباد دادن نفعی ندارد در راستی باید گفت و از
سخط و غضب پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در اخر
عمر خالی از منزلتی نیست زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد پس
بعرض رسانید که اگر فرمان شود که شراب از پیش بردارند و مجلس را
از اغیار خالی سازند بندهٔ درگاه که پروردهٔ نمک نعمت این
خاندانست فراخور عقل و دانائی خویش بعضی سخنان بعرض
خواهد رساند اگر مقبول و پسند خاطر اقدس سلطان افتد زهی
سعادت و الا امر غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد
معذور دارند سلطان ملتمس را مبذول داشته صراحی و پیاله
را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الغ خان و نصرتخان
و الپخان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ظفرخان شده بود کسی را
نگذاشت ملک علاء الدین الملک زمین خدمت بوسیده گفت
سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم صلی الله علیه و
اله وسلم دارد و ثبوت آن بالکتاب و السنه بوحی سماوی است
و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی ختم شده است امکان دارد
که خاص و عام خورد و بزرگ و دور و نزدیک مطلع شده از خداوند
جهان متنفر گردند و خلل و فساد عظیم بهم رسد سزاوار دولت

آنست که من بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بکذلک
فکر و خرد حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که بیست و
هفتصد و بیشتر سنت چنگیز و اولاد او سالهای فراوان کوشش
نمودند که دین محمدی برطرف کرده دین خود را که چند هزار سال
در ترکستان رواج داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب
چندین هزار هزار مسلمان را بقتل رسانیدند اما هیچوجه میسر نشد
و عاقبت الامر استواری و حقیقت دین مبین محمدی بخاطر آوردند
احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزا نمودند
به نزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست
سلطان علاء الدین بعد از فکر وافی و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی
صواب و موافق نفس الامر است انشاء الله من بعد ازین این سخن
صادر نخواهد شد اما در امر دوم چه میگوئی انهم خطاب ملک علاء
الملک گفت آن صواب نیست جهانداران سابق نیز این قسم عزیمتی
که سلطان از علو همت کرده اند خداوند عالم می تواند که بقوت و
جلادت خود و بزور لشکر و خزاین اقالیم ربع مسکون بحوزه
تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی برآمده بممالک بیگانه
درآید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهده نیابت غیبت سلطانی
برآید و بعد از آنکه بدهلی یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی
را که بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان ترا

منقاد و اوامر

منقاد وان اقالیم را سالم باز یابد چه این زمانرا بزمان سکندر
قیاس نتوان کرد دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود
مردم ان عهد کمتر بود مردم ان عهد اکر فرسنها کذشتی از عهد
که بسته بودندی بواسطه بعد مکان با طول زمان تخلف نکردندی
وسکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت که ببرکت تدبیر
صایب او عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت
راضی و معتقد کردانیده بود و بقوت فکر تا قیتش دیگر ممالک نیز
باسانی کرفت و دربدن سی و دو سال غیبت در ممالک روم
هیچکونه خللی راه نیافت و بعد از انکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم
پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم ان ملک را مخلص و هوا
خواه یافت اکر سلطان بر امرای و رعایای خود انقدر اعتماد
دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صلاح است و خلاف
ان منافی طریق سداد سلطان بعد از تامل صادق کفت که
من موانعی که تو کفتی بنظر آورده سعی در جهانکیری نکنم و بملک دهلی
قناعت کنم پس این خدم و حشم و خزاین و دفاین بچه کار اید
و بانام جهانکیری که مرا خران مطلبی نیست چکونه براید ملک علاء الملک
جواب داد که سلطان را بالفعل دو مهم انجاح در پیش است
که اکر تمام خزاین در پرداخت ان بکار برد کنجایش دارد اول
تسخیر بعضی بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهبور و چیتور و جالور

وچندیری و مالوه و طرف شرقی تا دریای محیط و شمالی با ملتان
و کابل که اکر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدانست مسخر کردد
هر اینه هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک کردد دوم سد راه
مغول باید حصارهای که بر سمت در آمد ایشان واقع است مانند ملتان
و سمانه و دیبالپور مستحکم سازد و سر انجام آن بردازد و انکاه خاص
سلطان را همین است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده کان
مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعین فرماید تا آن
اقالیم دور دست بقبضه تصرف در آرند و اسم جهانگیری و صیت
عالم ستانی خداوند جهان در آفاق منتشر کردانند و این وقتی
صورت می یابد که سلطان از افراط شراب و دوام شکار
و استغراق عیش و عشرت باز دارد و سلطان علاء الدین
چون کلمات مذکور استماع نمود بر رای صایب حسن تدبیر او
تحسینها نمود و آفرینها کفت و جامه زردوزی که بصورت
شیرها مصور بود مع ده هزار تنکه و دو اسب با زین و لجام
مرصع و دو دیه انعام فرمود و امرائی که در آن مجلس بودند
از سخنان او خوشحال کشته هر یک چند هزار تنکه و دو اسب
فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا دعاء خیر در حق او کرد و
در سنه تسع و تسعین و ستمائه بموجب نصیحت ملک علاء الملک
در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه فرموده

محمد خان الغخانی

بخت الغخان حاکم سمانه و نصرتخان حاکم کره را بالحضور طلبید و
با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجه
قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد ایشان اول
قلعه جهاین گرفتند بعده بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی
نصرتخان نزدیک حصار رفته اهتمام سرکوب میکرد ناگاه از درون
حصار سنگ منجنیق باو رسیده حصن حصین گور منزل جنت
وهمیر دیو راجه رنتهنبور فرصت یافته با دو لک پیاده و سوار بقصد
مقاتله از قلعه برآمد الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره
برداشت و بجهاین رفته حقیقت حال بسلطان نوشت سلطان
بغضب رفته خود متوجه الصوب گشت چون بتلپت رسید چند روز
مقام کرده هر روز بصحرا رفته بشکار قمرغه مینمود روزی بر رسم
معهود بشکار رفته بود چون بیگاه شد بلشکرگاه نیامده همانجا ماند
و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول
شوند و خود با تنی چند کناری رفته بر بلندی بنشست که بعد از مهیا شدن
قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که اکتخان
خطاب داشت و وکیل در بود همان قضیه سلطان جلال الدین
و علاء الدین بخاطر آورده با چند سوار نومسلمان که اکنون نوکر
قدیم او بودند تیرکمان درآمده و چون نزدیک رسید او و مردمش
سلطان را به تیر گرفتند سلطان اندک تلاشی کرده چون دو زخم

تیر بازوی او رسید خود را بمرگ انداخت اکنجان از اسب فرود
آمده خواست سر از تن جدا سازد جماعه بالکان که گرد سلطان
بودند پیش دویده خود را ملتبس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند
کار سلطان تمام شده است اکنجان اکتفا بقول ایشان کرده سوار شد
و دوان ببارگاه سلطان رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت
که سلطان را کشتیم مردم را است ندا اشتنه هر کس بمحل مرتبه خود آمده
بایستاد و تهنیت و بیعت درکار شده نقیبان فریاد کردن گرفتند
و مقربان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن اکنجان که جوان و
بی حوصله بود اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا درآید ملک
دینار خرمی با جماعه خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد و
گفت تا سر سلطان ننمای نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش
آمد زخمهای خود ببست و بگمان آنکه اکنجان باتفاق امرا این کار کرده
خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد
الغخان رود و باتفاق او آنچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نایب وکیلدر
پسر عمدة الملک که از دانایان روزگار بود سلطان را از رفتن
جهاین منع نمود و گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت
و چون هنوز کار او استقامت نیافته مردم لشکر بمجرد دیدن چتر
سلطان بسوی سلطان خواهد دوید و کار صحت او برهم خواهد
خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد

سلطان در محل

سلطان در ساعت سوار شده چتر سفید خود را که دران صحرا
افتاده بود برگرفت و در غایت تانی و آهستگی بجانب سرابرده
شتافت هر سواری که در راه سلطان آمدید با وی می پیوست و
تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند
چون به نزدیک لشکر رسید بر پشته برآمده چتر خود را نمودار
ساخت مجلس الغخان برهم خورده مردم بجانب سلطان
دویدند و فیلبانان و چاروادان فیلان و اسبان که از آستر
در دربار حاضر بودند با تمام نزد وی بردند الغخان تنها مانده
مضطرب گشت و سراسیمه شده سوار، راه افغانپور پیش گرفت
سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده ببارگاه خرامید و بر
تخت نشسته بار عام داد و جمعی را بدنبال الغخان فرستاد و آنها
در افغانپور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند بکنه
هر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
آماده کنی سلطان برادر او را که قتلغ خان گفتندی با جمعی
از مخلصان او بقتل رسانید و بعضی را معتقد ساخته بقلعها فرستاده
پس از به شدن زخمها از تهت بر تهنبور آمد و الغخان بلکه از تهت
رسیده جهت الحکم سلطان در تضییق محصوران کوشید و در احیان
از حصار سنگ و آتش افکنده هر روز جمع کثیر ضایع میشدند
اهالی اسلام سینه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ

ساخته و سردار ایام محاصره بولایت راجپوتان مالوه و دهار رفته بقتل و غارت می پرداختند و چون ایام محاصره بطول کشید امیر عمر و منکوخان که خواهرزادهای سلطان بودند و حکومت بداوان و اوده اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام بهم رسانیدند سلطان بامرای اطراف فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند سلطان در پای قلعه رنتهنبور برای عبرت دیگران امر فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده کندند آنگاه یعقوب نام شحنه ولایت با وجود خیانت سیاست هنوز گرمی آتش آن فتنه خوب فرو ننشسته بود که باز در دهلی فتنه دیگر زاد و آنچنان بود که حاجی مولی نام غلام زاده ملک الامرا فخرالدین کوتوال قدیم که در زمان جلالی منصب شحنکی دهلی یافته بود چون دید که سلطان علاء الدین بکری مشغول است و علاء الملک کوتوال همراه سلطان است و مردم دهلی از کوتوال خود ترمذی نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته آنجا مهمات خلایق می پرداخت آزرده خاطر اند مدد او نخواهند کرد در هنگامی در نیم روز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود بودند آغاز فتنه نموده کاغذی را فرمان سلطان علاء الدین نام کرد با جمعی که هواخواه او بودند از

دروازه بداون

دروازه بداون بشهر درآمده راست بخانه ترندی رفت و پیغام
نمود که فرمان سلطانی رسیده ترندی بی توقف بیرون دوید
حاجی مولی بجماعه مفسدان که همراه داشت اشاره کرد تا فی الحال
پاره پاره کردند و بمردم وانمود که بحاکم سلطان کشتم و دربانان را
فرمود تا دروازه های شهر ببستند و کس بر علاء الدین ایاز که
کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده بستان علاء
الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود خود را جمع کرده دروازه های
حصار نو ببست حاجی مولی با مردم خود بکوشک لعل درآمده زندانیان
را خلاص کرد و اسب و اسلحه و خزانه که در انجا بود همه را بایشان که بدو
گرویده بودند قسمت نموده همراه گرفت و علوی که او را پادشاه نبیره گفتندی
و از جانب مادر بسلطان شمس الدین التمش میرسید بزور از خانه
برآورده در کوشک لعل بر تخت نشانده اکابر شهر را بعنف فرمود
تا بیعت نمایند سلطان در پای قلعه رنتهنبور این خبر شنیده از جای
در نیامد و در گرفتن حصار بشیر سعی نمود هفته برین بگذشته بود که
ملک حمید الدین امیرکوه که سردار بود با پسران خود که شجاع بودند
دروازه بداون گشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف
جمع کرده از دروازه غزنین بشهر درآمد و نزدیک دروازه بهندرپال
ایشان و حاجی مولی محاربه رفت امیرکوه که از اسب فرود آمده
بحاجی مولی درآویخت و او را از اسب فرود کشیده زیر نمود گرفته

وبا وجود انکه کسان حاجی حیدر تیغ و تیر برو انداختند زخمی کردند ملتفت بان نشد و بادعی را انگشت نگذاشت بعد ازان بکونک لعل درامده سران علوی را ازتن جدا کرد و بر نیزه کرده در شهر بگرداند سلطان الغ خان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کونوال قدیم را بانکه دران فتنه شریک نبودند بواسطه انکه حاجی مولی قدیم از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خان و مان ان بیکناهان را بر انداخت و سلطان بعد ازیکسال و بقولی پس از سه سال خبر بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد هر کس خریطه خود را پر ریک کرده در دره که رن میکونید انداختند تا سر کوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیله بقتل رسید کویند میر محمد شاه و جاجی باغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنور پناه گرفته بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان برو افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم وازین مهلکه نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را بپادشاهی بر دارم سلطان در غضب رفته اعراض شده و در پای پیل انداخت و پس از لحظه تسحین و وفاداری او را یاد آورده بکفن و دفن اشارت کرد و جاغنی را که از راجه نکهور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر وغیره همه را بقتل رسانیده

باو بعمن ...

با ولینعمت خود چه کردند که با ما کنند آنگاه بقلعه درآمده و تفرج نموده نقود
وجواهر آنقلعه را که از حد حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالغ خان بخشیده
بدهلی شتافت و الغ خان بعد از آن به پنج شش ماه بیمار شده در راه
دهلی وفات یافت و چون سلطان که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با
مردم صاحب رای مشورت کردن گرفت که چه باید کرد تا سد باب بغی طغیان
خلق شود ایشان بعرض رسانیدند که چهار چیز باعث فتنه می شود اول بیخبری
پادشاه از معاملات نیک و بد خلق شراب بعلانیه خوردن چه که از خوردن
شراب خویها زشت بحرکت درآمده باظهار ما فی الضمیر اقدام مینمایند و چون
ترتیب یکدیگر اطلاع یافتند اتفاق نموده فتنهای انگیزند خویشی و قرابتی
وآمد و شد امرا و اعیان درگاه با همدیگر زیرا که اگر یکی را حادثه افتد با چار
جمله خویشان یاور و رفیق میشوند کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل دون
اسباب بزرگی بهم رسانیدند در خاطر ایشان خیالات فاسد بدید می آید
و داعیه سلطنت مینمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده
افتاده در دفع این چهار چیز کوشید برای دفع بیخبری جاسوسان بنوعی
گماشت که تمام نیک و بد خلق و شهرت و ولایت خلق بر وی ظاهر شد و کار
بجایی رسید که آنچه شب امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند
میگفتند صبح سلطان خبر داشت و در ضبط ممالک بنهجی سعی بجای آورد که
راههای تمام ممالک محروسه امن شده تجار شبهای بی رفیق و قافله نزد
ومیگردند و راه سمت بنگاله تا کنار دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ

و همه و سمت لاهور تا کابل و کشمیر خود حاکم راه سیری و دهلی داشت
و مردم هر گونه متاع خود را بهر صحرا و کوه که میرسیدند خانه هفت
حصار بند ساخته می انداختند بفراغت و تمیز می غنودند برای دفع
مفسده دوم نخست علانیه شراب خوردن و مجلس آراستن خود را
برطرف کرده عیش خانه را برهم زد و نزدیک دروازه بداون آنچه
شکستنی بود شکست و ریختنی ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره
گداخته مسکوک گردانید و در شهر منادیان ندا در دادند که سلطان
از شراب توبه کرد و هر کس شراب بخورد و بفروشد خون او بگردنش
و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم میخواره حسب الحکم
سلطان شراب از خانها بر آورده چندان در کوچها بریختند که راهها
بطریق ایام برسات پر گل و لای میشد و رندان میخواره بزبان حال
یا لیتنی کنت ترابا میگفتند و منهیان تفحص شراب را بجدی رسانیدند که
اگر احیانا از ولایت ظرف شراب در میان بار خواه کاه خواه قماش
میخواستند بشهر در آرند هنوز بشهر نرسیده گرفتار میشدند شراب
بفیلخانه فرستاده آورندگان را در چاهی که نزدیک دروازه شهر
خلایق جهت حبس قساق کنده بودند می انداختند و اکثری که در آن
چاه محبوس می گشتند زنده نمی ماندند و بعد از آنکه رسم ملکیه اسم
شراب بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان حکمت
فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد و در امو اخذ

بواخذت سازند و دیگر برای مفسده سیوم حکم کرد که امرا و مردم روشناس
بی حکم سلطان وصلت و پیوند نه نمایند و بخانه یکدیگر بضیافت نروند
ازین سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنای با بیگانگان و اگر احیاناً
مهمانی وارد می‌شد یا کسی میخواست که با کسی پیوند نماید رقعه بستاند چنان
وزیر که مردم آن عصر او را فتنه اکبر چهارم مفسده نوشته و تملق بسیار
گروه التماس می‌نمود که رخصت از سلطان حاصل نماید و جهت رفع
مفسده چهارم هر دیهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه
خالصه کرد و با عتباری شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست
مصادره و زر ازکرده هرچه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی بگرفت
تا مردم بی نوا گشته به تحصیل قوت درماندند و نام فتنه و فساد بر زبان
نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره خواست در ولایت نیز
ضابطه چند مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل
شود و تسلط مقدم و چودهری که بر رعیت زیر دست می‌باشند برطرف
گردد پس مقرر نمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا قصور بازیافت
نمایند و مقدم و چودهری و سایر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا
بر ضعفا نیندازند و آنچه از وجوه متفرقه می‌باشد تحصیل نموده داخل خزانه
سازند و خوط و مقدم و سایر رعیت چهار گاو برای کشت و کار و
دو گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند و
وجه چرائی را نیز بحساب گاو و گاومیش و گوسفند بستانند درین کار
عمال و اهل قلم انجانب احتیاط و مبالغه بکار برند که ایشان را حرف یک

یک خیل بعنوان خیانت سیر نشود و اگر ورای علوفه عمال اجری
متصرف شدند بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده دیهه آنچه بنام
هرکس بر آمدی در ساعت تشدد تمام باز یافتی، گروندی و
بسیاری از نویسندگان صرفه در عالی ندیده ترک پیشه خود
نمودند و کار مقدمان و چوهریان که دایم سواره میگشتند و اسلحه
می بستند و جامهای فاخر می پوشیدند و بطریق امرا شکار میکردند
بجائی رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و آنچه
در وجه اجرت می یافتند صرف قوت خود می ساختند سلطان
علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام ضوابط سلطنت برای پادشاهان
متعلق است و شریعت را در آن مدخل نیست مخصوص قضات و علما
قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات است لهذا ابواب سلطه
اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی
و برآنکه مشروع یا نامشروع است نظر نینداختی از علمای عصر همین
قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند با امرا بر سر مائده بیرون حاضر می‌نشستند
و قاضی مغیث الدین بیانه که از دانشمندان وقت بود اگرچه
فی الجمله قربی داشت و در مجلس سلطان حاضر میشد لیکن حرف
علم اصلا مذکور نمیشد زیرا که سلطان خط و سواد مطلق نداشت
اما در آخر چون از خواندن خطهای و نامهای منهیان سواد درست

شد واز :

شد و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل هنر بازی
گشت از اعتقاد فاسد برگشته ودانست که علما و قضات وار
باب فتاوی را حقانیت و نفس الامر منظور نیست و بطمع دنیوی
از پیش خود مسئله پیدا میکنند لاجرم روزی بر خلاف عادت روی
بقاضی مغیث الدین کرده گفت میخواهم از تو مسئله چند پرسم چون
در مدت سلطنت در اجرای احکام اصلا رجوع بشرع نکرده بود و
علما را انکار و محیل فرا گرفته با ایشان سخن نمیکرد قاضی ترسیده
بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قتیل
از پیش گشته شوم و پادشاه تصدیع جواب و سوال بکند بهر مشت
سلطان سبب نوم رسید قاضی جواب داد که انچه آنحضرت خواهد
پرسید اگر جواب راست گفته شود شاید موافق مزاج سلطان
نباید موجب قتل بنده گردد و اگر خوش اندر کار بسته دروغ گویم
و سلطان از دیگری پرسد و دروغ گوئی ظاهر شود آن نیز باعث
قتل است سلطان خندان شده گفت هر چه پرسم باید موافق شریعت
جواب گوئی که از راستی گفتن ضرری بتو نرسد و چند سوال کرد
سوال اول کدام هندو را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان
شمرد قاضی گفت انکه چون محصل سلطان از و مال و خراج طلب
نماید اولی مضایقه بتواضع تمام اداکند و اگر از محصل ادائی صادر شود
که موجب اهانت او باشد از ای انکار و تعرض بردارد که ذر شان

کفار آمده حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون مرو در باب ایشان
علمای اما القتل و الاسلام گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام
نیز بان ناطق ست مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قایم بمقام قتل ایشان
اعتبار نموده از ینجهت چون نهی کرده پس جزیه و خراج بان شدت
طلب باید نمود که قایم بمقام قتل ایشان تواند بود سلطان بخندید و گفت
تو از روی کتاب گفتی و من همه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن
بهندوان سلوک نمود سوال دویم انچه عمال بر شوه گیرند از قسم
دزدی توان شمرد و سزای دزد بر ایشان توان راند قاضی
گفت اگر عاملان را قدر کفاف از بیت المال نرسیده باشد
انچه زیاده بر ان بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشند از ان
بهر شدت و تعذیب که میسر شود از ایشان باز یافت باید نمود اما
بریدن دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت بعاملان
عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه باز یافت
می نمایم راه خیانت بسته شده و دست متغلبان کوتاه گشته سوال
سیوم انچه قبل از ایام سلطنت بضرب شمشیر از قلعه دیوگیر بدست
آورده ام حق منست یا بیت المال و مسلمانرا از ان نصیبی است قاضی
گفت حق سلطان در ان بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و معاون
بوده اند سلطان بر آشفت و گفت انچه در ایام ملکی خود بمحنت تمام از

لاولاد لکی از

از ولایت کفتار کرفته باشم و داخل خزانه بادشاه نشده باشد
چکونه بیت المالست قاضی کفت هرچه سلطان خود بنفس نفیس
بیدا کرده باشد حق اوست اما انچه بامداد و معاونت لشکریان
بدست آمده همه دران شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان
من ازان مال چه مقدارست قاضی کفت اکنون به تحقیق اجلم نزدیک
شد چه از جواب اول سلطان ازرده خاطر کشت واین جواب
خود سخت تر ازانست سلطان کفت بکو ترا ایجان امانست قاضی
بعرض رسانید که درین امر سه طریقه مرعی توان داشت اکر
عدالت محض است و تبع خلفای راشدین منظور است همان قدر که
یکی از چاکران خود را تعین میکنند تصرف نمایند اکر میانه روی در خاطر
اقدس پادشاه باشد مقدار یکی از وظیفه امرای معتبر که زیاده ازان
بدیکری نمیرسد از بیت المال بردارد واکر بمقتضای رخصت علمای دین
که درین وقت بروایات ضعیف تمسک جسته بسلاطین کامکار
همرهایی مینمایند کار کنند ازانچه بزرکترین امرا داده می شود اندک زیاده
فی که بان امتیاز حاصل اید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد
و زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام بطریق سایر انام بطریق
امرای میانه حصه بکیرند سلطان براشفته کفت این مال که در حرم
من در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خوای
کفت تمام شرعست قاضی کفت چون سلطان ازمن مسئله شرعی پرسید

واجبست که انچه موافق کتب شرعیت بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی اتفاق نماید پس بگویم که هرچه سلطان بکند همه صواب و مطابق قوانین و قواعد جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود و اینمعنی متضمن اقسام فواید ملکیست بعد ازان سلطان گفت من از اسبابی که بعرض نرسید سه سال مواجب یاغیان باز میگیرم و اهل بغی را با اولاد و اتباع علف تیغ می سازم و اموال انها میگیرم و خانمان بر می اندازم و سیاستهای دیگر که شرح ان خوار ان دزدان و کارگزاران و زردارانرا میکنم خواهی گفت ناشرع و عنت قاضی از مجلس برخاست و دور رفته سر بر زمین گذاشت و گفت همه ناشروع است سلطان غضبناک برخاسته بحرم سرا رفت و قاضی از روی تخیل بخانه رفته منتظر اشاره قتل نشست نهانی بمقتضای این بیت
جون سخن راستی آری بجای ❊ یاور گفتار تو باشد خدای ❊ روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زرد وزی خاصه و هزار تنکه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم با خبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخوانده ام اما سلمان و سلمانزاده ام میدانم که انچه نیکوئی خوبست لیک مهمات دنیا خصوص هندوستان بمحض شرع نظام و رونق نمی یابد و جون نیت من رفاهیت عامه خلق الله است امیدوارم که خدای سبحانه گناهم را بخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه لشکر از راه بنگاله بفتح قلعه ارنکل هر انچه بلنک داشت

در نشانه

ورستاد و خود لشکر بجانب قلعه چتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده
بود کشیده بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث وسبعمایه مفتوح
ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده آنرا خضراباد نام نهاد
و در پای همان قلعه او را ولی عهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و
چون بماورالنهر خبر رفت که سلطان علاءالدین بحصار زور دست
رفته و مانند سفر رنتنبور مدتی خواهد کشید طرغی مغل که ذکر او بالا رفت
جهه تاخت وتاراج هندوستان متوجه شد و سلطان از استماع
آن خبر فتح عزیمت کردن دیگر قلاع وبقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی
رسانید و طرغی بعد از یکماه یا دوازده ماه تمن مغل که یک لک و
بیست هزار سوار باشند کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد
چون خلاصه لشکر سلطان به تسخیر ارنکل که اقصای دکن است
رفته بوده اکثر امرای کبار بعد فتح رنتهبور در جاگیر خود بودند سلاحها
متفرق گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمد و در سیری نزول نموده و
لشکر را بخندق و خاربندی امر فرمود و انتظار بعضی امرا که از
اطراف طلبیده بود میکشید چون مغل حدود دهلی فرو گرفته بود
امرا بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده بسلطان
نتوانستند رسید و شوخی سپاه مغل بجای رسید که خدنگ
گرفته بدرون شهر دهلی درآمده غلها از انبارها برآوردند و بکرر
برارد و تاخته خرابی بسیار رسانیدند خلایق دهلی باضطراب افتادند

سلطان از غایت اضطرار دست توکل و توسل بدامن شیخ نظام
الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بر
طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه
معاودت نمود بعده سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو
اسکندر سیار عالم نتوان شد در جهان حریفان زبردست بسیار
اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرفست پس سیری
را دار الملک ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و
حصار دهلی را از سر تعمیر نمود و اراده کرد که لشکر آنقدر نگاه
دارد که هم از عهده مغل براید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه
و خزانه که داشت بابیقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نکرد
پس درین باب با ارباب رای که سرامد ایشان ملک خطیر الدین
بود مشورت نمود ایشان گفتند که مواجب سپاه را بطریق که بان
حیکیرند در غایت قلت است مقرر باید کرد و این وقتی میشود که
اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهگری و غله و جمیع ما یحتاج که
عامه را ابدان رجوعست ارزان شود سلطان این رای
پسندیده باتفاق وزرای دانا قاعده و ضابطه چند درین
باب مقرر ساخت که از وضع ان قواعد و ضوابط همه اسباب
معاش رو بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول
در باب غله نرخ حبوب موافق حکم سلطان معین شد

واهل بازار

و اهل بازار را در تعیین نرخ غله دخلی نماند و انچه در دهلی قرار
یافته بود بر جمله باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم
در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل
شالی کذالک ماش کذالک موٹ در منی سه جیتل تا اخر ایام
سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم ماند و بواسطه امساک باران
و سایر اسباب قحط تفاوت دران راه نیافت واین از عجایب
و غرایب امورست قبل ازان نشده و بعد ازین نیز معلوم نیست که
بشود و از برای استقامت قیمت غله چند ضابطه مقرر شد
ضابطه اول ملک قبول را که مرد ضابط عاقل بود شحنه بازار
غله که بزبان اهل هند مندوی گویند ساخت تا همه باخبر بوده نگذارد
که نرخ سلطانی تفاوت یابد ضابطه دوم انکه فرمود تا در خا
لصات سلطانی انچه حصه دیوانی باشد باز یافت نمایند و در
قصبات نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای سلطانی موافق
نرخ فروشند ضابطه سیوم انکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان
ممالک را طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از
اطراف غله آورده بنرخ سلطانی میفروخته باشند در باب
ازایشان خط تعهد گرفت ضابطه چهارم منع احتکار مثابه کردن
که اگر ظاهر شد که یکی از سپاهیان احتکار کرده ان غله سلطانی
وان سپاهی تاوانی شدی ضابطه پنجم انکه رعایان خارج

قوت خود غلها را بر سر کشت بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه
نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت
نمایند که هم بر سر کشت ادای مبلغ بکنند ضابطه سیم انکه هر روز خبر نرخ
غله وغیره که تعلق بمندوی داشت مفصل بعرض میرسانیدند اگر
اندک فتوری در ضوابط راه می یافت متصدیان و غله مندوی
بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس
فراخور جمعیت خود غله از مندوی خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه
هر که گرفتی تنبیه گشتی قاعده دوم در باب نرخ اقمشه سلطان صاحب اختراع
انواع قماش و کرباس را لحاظ اورده هر کدام را قیمتی مقرر کرده جنس
قماش دیگر ممالک نرخ دار السلطنت دهلی بقلم در امد خز دهلی
شانزده تنکه سرین باف خاص کوتله شش تنکه سرین باف میانه پنج تنکه سرین باف
کمینه سه تنکه سرین باف اعلی دو تنکه سلاحتی اعلی چهار تنکه سلاحتی اوسط
سه تنکه سلاحتی ادنی دو تنکه کرباس اعلی بیست گز یک تنکه
کرباس اوسط سی گز یک تنکه کرباس ادنی چهل گز یک تنکه
لعل ناگوری بیست و چهار جیتل چادر ده جیتل و از برای
حفظ این قیمت نیز ضابطه چند وضع کرد ضابطه اول انکه قریب
دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و انرا
سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و جوانب هر
قماشی که بیارند در انجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی [بعرض] نرسد

و حکم بود

و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و
شرا نمایند و اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان بادوکان
خویش پیش از نماز پیشین ببندد یا بعد از گذشتن وقت بامداد
گشاده انگس سیاست میرسید ضابطه دویم فرمان داد که اسامی
سوداگران شهر و اطراف در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان
بدستور معهود اقمشه را از شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای
عدل میفروخته باشند ضابطه سیوم آنکه فرمود تا از خزانه بیست و
لک تنکه بسوداگران ملتانی داد تا اقمشه از اطراف ممالک
آورده در سرای عدل بنرخ سلطانی میفروخته باشند ضابطه
چهارم هرکس از امرا و معارف پارچه نفیس احتیاج داشته
باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود
که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ سلطانی
خریده بممالک نبرند و گران نفروشند قاعده سیوم در باب قیمت اسپ
در حضور خویش تعین جنس و تشخیص قیمت اسپ اسپ اول از صد تنکه
تا یکصد و بیست اسپ دوم از هشتاد تا نود اسپ سیوم
از شصت و تا هفتاد و قیمت یابو از ده تا بیست و جهة دوام
نرخ اسباب چند ضابطه مقرر ساخت ضابطه اول آنکه کیسه داران
از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند در این
باب از هردو قوم خط تعهد گرفته و چون دید که کیسه داران

لذت ارزان خری وگران فروشی یافته به تهدید ترک کار خود
نمیکنند بعضی را کشت وباقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت
ضابطهٔ دوم تعذیب دلالان اسب که اگر ظاهر میشد که در بازار
یک اسب برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است جمیع دلالان
معاقب میکنند و فرقی میان مجرم وغیر مجرم نمی بود ضابطهٔ سیوم
آنکه بعد از یکماه تفحص اجناس اسب وقیمت احوال دلالان
نمودی اگر سر موی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست
رسیدندی قاعدهٔ چهارم درباب کنیزک وغلام اعلی از صد تا دویست
تنکه میانه از بیست تا چهل ادنی از پنج تا ده قاعدهٔ پنجم درباب ستورها
گاو و گاومیش وشتر وخر وامثال آن ذلک را قیمتی مناسب وقت
معین ساخت وورای این دو قاعده ضوابطی که درباب استقامت
قیمت اسباب مذکور گشت مرعی داشت وهرچه در بازار واقع شدی
بقلم در آمده از نظر سلطان هر روز روزنامچه گذشتی واز برای
تفحص احوال بازاریان جاسوسان نیز موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی
که متصدیان بازار چیزی بتفاوت بعرض سلطان رسانند
ایشان را بسیاست رسانیدی وهرچیز که در بازار خرید وفروخت
می شد سلطان نرخ آن قرار دادی ونظر برآنکه این محقرات
مثل سوزن وشانه وکفش وکوزه گلی نینداختی وبهای همه چیز از
نان تا بریان و از حلوای صابونی تا ریوری و از پودینه تا تنبول

بحضور خود محمود

بحضور خود مشخص ساخته بود قیمت **نبات** در سیری دو جیتل
شکرتری در سیری یک جیتل **شکر سرخ** در سیری نیم جیتل **روغن ستور**
در سیری نیم جیتل **روغن کنجد** سه سیر یک جیتل **نمک** پنج سیر یک جیتل
باقی اشیا را برین قیاس نمایند و دران عصر تنکه یک تولا طلا و نقره مسکوک
را میگفتند و هر تنکه نقره را پنجاه بل مس که جیتل میگفتند میدادند و وزن
ان معلوم نشد که چند بود بعضی برانند که یکتوله مس بود و بعضی گویند مثل
پول این زمان ربع کم دو توله بود و یکمن آنوقت چهل سیر بود و هر سیر
بیست و چهار توله درین کتاب هر جا که تنکه مذکور شده است تنکه نقره است
و بعد از انکه اسباب معاش و الات سپاه ارزان شد سلطان حکم.
سالیانه برین نهج مقرر ساخت **اول** دولیست و سی و چهار تنکه **دوم**
یکصد و پنجاه و شش تنکه **سیوم** هفتاد و هشت تنکه و چون برین دستور
عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنجهزار سوار بقلم در امد و از کثرت سپاه
بنوعی ابواب درامد مغول مسدود گشت که اهالی هند را در میان مهد امن
و امان آسوده ند و اگر طایفه مغول احیانا بهند در امد اسیر و قتیل گردید
چنانچه یکنوبت در سنه اربع و سبعمائه علی بیک نبیره چنگیز خان و ترتال
خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه آمدند
و از طرف علاء الدین غازی ملک تغلق که اخر بیک بود بر سر ایشان تاخت
و تعین شده بعد از حرب غالب آمد و هشت هزار سر بریده علی بیک و ترتال
خواجه را با نه هزار مغول اسیر ساخت سلطان هر دو سردار را زیر پای پیلان
انداخته مغلان را در حضور خود گردن زد و غازی ملک را بیش نوازش:

فرموده صاحب مملکت پنجاب گردانید و الغخان را امیر الامرای گجرات
ساخته با سپاه گران بدان صوب گسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از
امرای کبار بود با لشکر بسیار بتسخیر مملکت مالوه تعیین فرمود عین الملک
بمالوه در آمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و تاتک
پیاده استقبال نمود و حرب صعب اتفاق افتاده عین الملک بفتح و
ظفر اختصاص یافته و بلده اجین و مندو و دهار ابکری و چندیری بتصرف
شده فتحنامه بحضرت سلطان فرستاد هفت شبانروز در دهلی
نقاره شادی زدند و شکر بر گردنها و بار کرده بمردم شهر قسمت
نمودند و کانتر دیو والی قلعه جالور را استماع فتح مالوه خایف گشته
بوسیله عین الملک امان نامه حاصل کرد و بحضرت سلطان رسیده
در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه قلعه چتور که تا
آن وقت در حبس بود بروش غریب رهائی یافت و شرح آن چنین است که
پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع سلطان رسانیدند که در میان
زنان راجه چتور زنی است بدیعی سیمی قد کشیده چشم ماه سیما و بجمیع صفات
محبوبی متصف سلطان بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله است
رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستان پناه برده
بودند فرستاد تا از آن میان سلطان مقصود خویش حاصل نماید اما
راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته خواستند که قدری زهر
در خوردنی کرده برای او بفرستند تا رخت بعالم نیستی کشد و ننگ بی
ناموسی نکشد دختر رای که بفهم عقل مشهور قبیله خویش بود در کشف تدبیری

بخاطرش

بخاطر رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که
پالکی بسیار پر از پردگان مردان کار با جماعتی از پیاده و سوار روانه
دهلی کنند و آوازه افگنند که حسب الحکم سلطانی زنان راجه متوجه حضور اند
و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بمعموره درآمده راه محبس راجه
پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک رسند حمله را چون یاران یغما علم کرده
بدرون وثاق درآیند و بر کسانی که قدم ممانعت پیش گذارند حدا کرده
پدرم را بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق سان راه مملکت خود پیش
گیرند اهل رای آن رای پسندیده بدان عمل نمودند و تیر تدبیر بهدف مراد
رسیده راجه از پیش تدبیر و خنجر خوب سپر نجات یافت و در سنه خمس
و سبعمایه کبک نام شخصی که عمده امرای دوا خان بود بقصد انتقام علی
بیگ و ترتاق با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درآمد
غازی ملک لشکر فراهم آورده سر راهها بر مغلان گرفت و بعد از آنکه
ایشان تاخت و تاراج کرده در غیب گرمی هوا بر گشتند تیغ بیدریغ
در ایشان اکثری کشته شدند و بعضی که از معرکه بدر رفتند بیابان
مرگ شدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته غنیمتی عظیمی روی نمود چنانچه
از پنجاه و شصت هزار کس بیش زنده نماندند و غازی ملک نامش فتح
بلند آوازه گشته کبک را با بسیاری از مغلان بخدمت سلطان فرستاد
تا در زیر پای پیلان هلاک ساختند و در آن سال زن و فرزند مغلان
در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی بفروخت رفتند
و چون یدنی نیز بگذشت اقبال بنده نام مغلی با سپاه گران بهندوستان

در آمده فساد بسیار نموده و باز غازی ملک لشکر برو کشیده بقتل
رسانید و مغول بسیار زنده بدهلی فرستاد و تا پایمال فیلان ملک توان
گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمایر مغلان استیلا یافته
اراده هندوستان از خاطر ایشان محو شد و تا آخر عهد سلطان
قطب الدین مزاحمت ازیشان نرسید و غازی ملک که در دیبالپور
می بود هر سال تا کابل و غزنین و قندهار و گرمسیرات رفته تاخت و
تاراج می نمود و از نوبه اخذ و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود
که مقابله غازی بیک آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون
مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که معاد و ملاذ
مفسدان و متمردان بود بحیطه ضبط در آمد و مملکت مالوه و گجرات
چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت
صورت امن پذیرفت و کثرت حشم بحصول انجامید سلطان علاء الدین
بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود
و به تسخیر هر ناحیه که همت گماشت بی محنت و مشقت مسخر شد
بیت چو عون غیب سوی مقبل آید ۞ عوض پیش از تمنایش حاصل آید ۞
هنوزش آرزو ناکشته سبزه ۞ که نیل از خواهشش آید خزینه ۞ ثمر فا
گر بود کشت مرادش ۞ ز نعمت در رسد بار زان و بارش ۞ حصول
مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین
بظهور می آمد جمعی کرامات نامیده و دلی و آرای او را کشف و الهام
نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی میدانستند و

الکم الی اوقر

و اکثر ایشان رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان
می بردند القصه چون رامدیو والی دیوگیر دکن تمرد ورزیده سه سال باج
وخراج نفرستاده نایب کافور را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که صلاح
هندیان دکن گوشید گویند مامور گردانید از آنکه شیفته او بود خواست
بنوعی میان خلایق بنوازد که از سایر امرا امتیاز لا کلام بهم رساند و جمیع امرا
از دور جناب باشند و اطاعت نمایند پس سایبان و سرا پرده
لعل که خاصه سلاطین دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جمله امرا
واعیان دولت هر روز بسلام ملک نایب رفته مهمات را حسب الحکم
او سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند و خواجه حاجی نایب
عرض ممالک را که مرد سلیم النفس نیکذات بود چهره کار فرمودن حشم
وضبط غنیمت همراه او کرد و بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخ جهان
آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه ست وسبعمایه ملک نایب
وخواجه حاجی را بجانب دکن روانه ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم
مالوه و الپخان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله کومکیان ملک
نایب دانسته از گفته و فرموده او تخلف ننمایند در نوبت کنولادی
که بحسن صورت او صورت حسن خوبی حلیه بر جبین ظاهر ساخته
رنگ بر چهره می شکست در خدمت سلطان عرضداشت که در شبستان
رای کرن دو دختر بودی یکی در کنار داشتم و بآن نسیم صبحگاهی
آن دو گل را همچو گل می پروردم چون من از گلشان تنگ اختری دختر دور

بجنبی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتیم این دو گوهر دیگر رای
مذکور ماند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک در برزگ در دل
خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و چهار ساله بود انتشه
بود دم برستر زندگیست اگر ملک نایب و الغخان حکم شود که این ورده
را بنجه بیند خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود
بیت شبی خویشتن دید دارای زمین را ؛ بعرض آورد راز خویشتن را
که از شاخ جوانی بر در ختم ؛ دو غنچه با شگفته داشت بختم ؛ چو بخت
با اقبال آنطرف یافت ؛ مرا زانجا ربود و انیجانب انداخت ؛ شدم
من خویشتن زبخت روشن خویش ؛ ولی ماند آن دو گل در گلشن
خویش ؛ یکی زان دو سپرد اندر جوانی ؛ پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خونست ؛ دل من بهر آن خون بی سکونست
دمی گر مهر شه پرینده باید ؛ بگرمی خون بخون پیوند باید ؛ چون این سخن
بر مثال درستم بگوش شاه رسانید فرمانی باسم ملک نایب و الغخان
صادر شد که رای کرن در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی
دختر او را اخواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه
درگاه سازند ملک کافور از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود
و فرامین سلطان نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم
دانا فرستاد و از بجارت ملحقات خیش مستفاد میگردد که قصه سلطان
بدر بار در انوقت مستحدث گشته بهمه حال چون راجها دم از اطاعت نزدند

ملک نایب از حوالی

ملک نایب از حوالی شهر سلطانپور کوچ کرده سر راه بجانب دکن براورد
و الپخان نیز با لشکر انبوه از گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه
رای کرن جای خویش محکم کرده پای ثبات افشرد و چندین جنگ با الپخان
کرده هر کرت بقایمی جدا ایستاد و شنکلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی
آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را ببرج زحل در ارد فرصت و تنسوه دیده
بی اذن پدر برادر خورد خود بهیم دیو را با تحف نزد رای کرن فرستاد
پیغام داد که مایه نزاع دیولدیست اگر او را بعقد من درآوری مسلمانان دست
از تو باز داشته مراجعت خواهند کرد رای کرن که از ایشان حمایت خودی
بود ناچار قبول امر نموده پری را با دیو عقد بستند و خواستند که همراهی
بهیم دیو دیوگیر سازند الپخان از استماع آن مضطرب شده از سمت بر سیاست
علائی نا امید بیدرنگ گردید و انجمنی ساخته با جمیع امرا مشورت در میان
نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی انجا هست زور آورده گوهر مقصود
بکف آوریم یا در پی بادیه گشته نه کشته روی خود بسلطان ننمائیم امرا
بالتمام آن رای پسندیده بهیئت اجتماعی بکوهستان درآمدند و دل بر
کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با اغاز اختیار کردند درین کرت
رای کرن شکست عظیم خورده است و فیل بالتمام بپای داده همچون بادنجان
دیوگیر شتافت الپخان تعاقب کرن کرده در کوه و دشت فراوان
بگشت تا در یکروزه راه دیوگیر ماند اندیشه خبر از چشم همان پیدا نشد
اما اقبال اعلای کار خود کرده بحالتی عجب و کیفیتی غریب دیولدی که مقصود

بالذات بود بدینت اند وزنان بردمی که سلطان علاء الدین را اصحاب
کشف و کرامات میدانستند در ارشد تفصیل این اجمال انکه چون
الغخان از کرن و دیولدی قطع نظر نمود جهت استراحت در کنار
ابی فرود آمده دو روز مقام کرد جمعی از جوانان تعریف کوه پیلوده
که نزدیک دیوگیر است شنیده سیصد چهار صد کس بی رخصت الغخان
بتفرج و تماشا بدانجا رفتند در اثنای سیر و گشت فوجی در نظر آمد
یکمان انکه فوج راید بو بر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند
و بمقابل خصم صف آراستند آن خود فوج بهیم دیو بود که از کرن جدا شده
دیولدی را برای برادر خود می برد العرض هر دو فریق برای دفع
ضرر بحرب پرداختند و هندوان تاب تیر سنداران دو مغل نیاورده
رو بهزیمت نهادند و تیری بر اسب دیولدی رسیده از رفتار باز ماند
جوانان بر سر او هجوم آورده هر کدام بلکش تصرف نمودند یکی از
پرستاران دیولدی که در جلو بود فریاد بر آورد که این دیولدیست
عزت او نگاه داشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی
شنیدند بشتاب سحاب بالغخان رسانیدند الغخان از شادی
در پوست نگنجیده لوازم شکر الهی بجا آورد و بی توقف راه گجرات
پیمود و از انجا در پالکی روانه دهلی ساخت و در اواخر سنه ست و
سبعمائه بخدمت سلطان رسیده کنون لانی را چشم روشن گشت
بیت بیا مطرب ساز ابریشمی چنگ ⁂ بدین شادی که آمد دولت

در چنگ

در جنگ * چه رویست این که چشم کرد روشن * چه بوییست این
که مجلس کرد گلشن * نه ماه آسمانی را بماند این بروی * نه فردوس
برین دارد چنین بوی * و چون سلطان از اطوار خضرخان دانست
که رغبت تمام بوی بهم رسانیده و در عشق او ثابت است از راه
انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان
از کتاب خضرخانی و دوله‌رانی امیر خسرو که نسبت ثانیست بخاطر
آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن درآمد
سکنه آن مملکت را در ظل حمایت و شفقت خویش درآورده
از آزار سوری نه بیازید و مانند تباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام
تشنه لبان آن دیار ریخته همگی سپاه و رعیت را بطوع و انقیاد مسخر ساخت
و ولایت مرمت کرده بد رامدیو صرفه در ستیزه ندیده پسر بزرگ خود
سنکلدیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان و
تحف و هدایا بملاقات ملک نایب نمود ملک نایب فتحنامه بدهلی
فرستاد و متعاقب آن رامدیو را با پیشکش لایق و هفده زنجیر فیل
همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت
خلایق درگاه فرق میان او و سلطان نمی نهادند و بنابر آنکه رامدیو
دل ملک نایب بدست آورده بود و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی رامدیو
بسمع معدلتش میرسانید و سلطان نیز بادشاهی خود را از برکت
خزانه دیوگیر میدانست هر آینه در مقام تربیت رامدیو گشته او را بخیر

سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگیر و بسیاری از حکام
قدیم سربلند گردانید و قصبه نوساری که در تحت گجرات است باقطاعش
مقرر کرد و یک لک تنکه نقد داده باعزاز و اکرام مع فرزندان
و خویشان رخصت فرمود و در آنوقت که ملک نایب بدیگر رفته
بود سلطان بجانب قلعه سیوانه که جنوب رویه و بهیبت و حمید شال
لشکر دهلی بمحاصره پرداخته کاری نساخته بود سواری فرمود و
قلعه را مرکز وار در میان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت سنتلدیو
راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش را از طلا ساخته و ریسمان
زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفایس نزد سلطان
فرستاد و اظهار اطاعت و بندگی کرده التماس عفو نمود سلطان
خوش طبعانه آنها را گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیاید سلطان
نپذیرد سنتلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نموده سلطان ارجم
در قلعه بود حتی گازر و سوزن متصرف شده آنچه لایق سرکار بود
بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاهی و بخشش کرده
داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرده ضبط قلعه خالی بسنتلدیو رجوع
فرمود بیت زمین وارثش را گردند محکم ؛ زحل را برج خالی شد مسلم
و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت و بنا بر آنکه نوبتی لشکر سلطان
از راه نیکاله باریکل فرستاده بود و آنها کاری نساخته خراب
و بدحال برگشته بودند سلطان در سنه تسع و سبعمایه دیگر باره ملک

کافور را با لس

Varancol, capital of ~~Andra~~ Laddar Deo, king of Teling.

کافور را با سپاه موفور از راه دیوگیر بر سر ورنکل فرستاد و گفت اگر
لدر دیو ضابط ورنکل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید
بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بر گرفتن حصار ورنکل و مملکت تلنگ نشود
و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید سهل نقفری از امرا
را آزار نرساند و اگر اسپ سپاهی در جنگ کشته شود یا در دریا سقط
گردد در عوض به ازان دهد و ملک نایب و خواجه حاجی چون بکوچ
متواتر بدیوگیر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید
و آنچه لازمهٔ مهمانداری بود بتقدیم رسانیده اردو بازار خود را بلشکر
ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ سلطانی
فروشند و خود هر روز پیش سایبان نعل حاضر شده شرایط
خدمت بجای می آورد و ملک نایب از انجا روان شده چون بکهیر
اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم به نهب و غارت و قتل آنجا
نموده خوف و هراس بغایتش در دل متوطنان آن دیار پدید آورد
رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند
و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعه درون
ورنکل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه بیرونی که
گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند ملک نایب قلعه را احاطه
احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم بدافعه
افراشته هر روز جمع گشته میشدند تا آنکه پس از چندی بسعی موفور

قلعه برون مفتوح شد و زنده اران بازن و فرزند و خویش و قوم
اسیر گشتند و خلقی کثیر قتیل شدند و لدر دیو زبون و عاجز شده
سیصد فیل و هفت هزار اسب و نقود و جواهر بسیار داد و پیشکش
هر ساله قبول کرده ملک کافور علم مراجعت افراشت در دهلی طبل
شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نثار بتقدیم رسانیدند بعد
از رسیدن ملک نائب سلطان از شهر برامده بر چبوتره ناصری که
نزدیک دروازه بداون واقع است نشست و ملک نائب غنیمی که آورده
بود بنظر سلطان دراورد و مورد مراحم خسروی گشت ارش گویند
گویند هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا انجا
که مقصود بود در هر منزل اسب داکچوکی که بزبان سلف یام میگفتند می
و در هر یک کروه دو پیاده چلد که در هند پایک باشند میگذاشت و در هر
قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میکرد که واقع
را قلمی نموده باشد اتفاقا در ان ایام که ملک نائب حصار ورنگل را
محاصره داشت از هجوم سادکان تلنگ راه ها خیلی مخوف که راه
برخاست و چند روز خبر اخرود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر سلطان
پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین و ملک قرابیک را بخدمت
سلطان نظام الدین اولیا فرستاد و گفت دعا من بحضرت
شیخ رسانیده بگویند که شمار اغم اسلام بیش از من است اگر
بمیامن نور باطن حقیقتی کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمایند که خاطر

از رنجش خاطر نجات یابد

از نرسیدن خبر لشکر مکدر است و بدیشان گفت در جواب هرچه بر زبان
شیخ جاری شود از برای زیاده و نقصان پیش باز گویند چون ایشان
بخدمت شیخ رسیده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از سابقهای
ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ذیل آن این عبارت
فرموده که ورای این فتح فتحهای دیگر نیز متوقع است قاضی و
قرابیک بازگشته عبارت آن بزرگ بعرض رسانیدند سلطان
بغایت خوشوقت شده دانست که البته از تلنگ فتح شده است
بقضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه از تلنگ
آوردند و سلطان را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر
ادراک خدمت شیخ هرگز نه نموده بود اما همه وقت بارسال رسل
و رسایل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد همت مینمود و
بنابرانکه از سرحد کابل و سند تا اقصای بنگاله و گجرات و دکن
قلاع و بلاد مسخر سلطان گردیده و مساکن و مضاجع راجها
متصرف در آمد و در تمام معموره هندوستان ده سکه زمین نماند که خطبه
علای در آنجا نخوانده باشند بفکر سواحل دریای عمان و اقصای
بلاد دکن افتاده دیگرباره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه
A.D. 1310
Dhur Samand, Maber
عشر و سبعمایه با لشکری عظیم به تسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای
آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان الحدود شهرت
عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیو گیر رسیدند و دانستند

که رامدیو مرده است و پسرش که قایم مقام وی شده در اطاعت
و انقیاد اهجو پدر نیست بنابر احتیاط چند سردار نزدیک قصبه بر لب آب
کنک نگاه داشته پیشتر شدند و پیشتر از هربار در قتل کفار کره
کوشیده بغوغا و عربده تمام میرفتند تا بعد از سه ماه به بنا در بندکوره
رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را
غارت نمودند و بتخانها را درهم شکسته جمیع بتان مرصع زرین را متصرف
شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته و بانگ محمدی
در انجا گفته خطبه بنام سلطان علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه
عنبرین شمامه در تحریر این وقایع است آن مسجد در نواحی ستبت
بن و رامیسر میان کوهستان موجودست و کفار غرت خانه خدا نگاه
داشته نشکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقومست
که بلاد هند بل جمیع معموره روی زمین عاقبة الامر تعلق بسلاطین
اسلام خواهد گرفت ازین اندیشه ایشان فتوی بشکستن آن
نمیدهند و بر هر تقدیر چون ملک نایب خزاین رایان الحدود متصرف
شده اراده برگشتن نمود در شبی که فردا اش قرار کوچ کردن
بود میان جمعی از براهمه انجای که از شمشیر غازیان خلاصی یافته دارو
بسر می بردند بر سر زری که از دفینه عمده آن نواحی برآورده
بودند نزاع شده اواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بران مناقشه
مطلع گردیده بکوتوال خبر کردند و او همه ایشان را گرفته پیش ملک نایب

بودراه

capture of Dhur Samand, capital of Belal Deo, Raja of the Carnatic, in 1310 by Malec Naib, general of Aladdin.

a mosque built near the bridge of Rama

Malic Naib conquers Mabera

برد برایمه از واهمه شکنجه و تعذیب هرچه گرفته بودند داده و آن
دفینه و شش دفینه دیگر را که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب
عالم عالم مال را از آن موضع متصرف گشته و بر فیلان بار کرده روانه
معبر گشته و بتخانهای آنجا را نیز درهم شکسته و نقود و جواهر چندین
قرن راجهای آن الصوب را بچنگ آورده سالماً غانماً علم مراجعت
افراشت و در سنه احدی و عشر و سبعمائه بدهلی رسیده سیصد و
دوازده فیل و بیست هزار اسپ بود و شش هزار زر سرخ و صندوقهای
جواهر و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون
سیری از نظر سلطان گذرانید سلطان از دیدن گنج که گنج باد آورد
پرویز در جنب آن شیی سهل بود مسرور گردیده برخلاف عادت
در گنج نگشود و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را
از علما و مشایخ و مستحقین یکمن و نیم من کمتر علی قدر مراتبهم انعام فرمود
و باقی طلای مسکوک و غیر مسکوک را در حضور خود گداخته علائی
ساخته بخزانه سپردند و در هیچ یک از کتب تاریخ هند بنظر مسود این
اوراق نیامده که در فتوحاتی که در مملکت کرناتک که ملک نایب را روی
نموده مهر کسی حرف نقره مرقوم ساخته معلوم میشود که دران ولایت
نقره چندان اعتبار نداشته و رایج نبوده و اکنون نیز دران حدود
بدار اکثر مردم بر طلاست و فتوای آنجا را عار دارند که زرینه نقره
بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم وسط در ظروف طلا طعام

میخورند و از غرایب احوال که در آخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانان
است و آن چنانست که بخاطر سلطان چنان خطور کرد که مردم نومسلم
را که عبارت از مغلان نومسلمانان باشند از نوکری خود دور کنند
پس حکم صادر شد که نومسلمانان را بگویند که سلطان شمارا از
نوکری دور کرده هر که نوکری امرا خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است
بهر جانب که خواهد برود اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان
بنوکری امرا فرود نمی آمد در دهلی منتظر لطف سلطانی نشستند بعد از
مدتی جمعی از آن میان که جاهل و بی فکر و سفیه بودند از غلبهٔ افلاس
و پریشانی با خود قرار دادند که سلطان را در اثنای شکار بکشند
و این سخن بسمع سلطان رسید از آنجا که در مصالح جهانداری بدی
و دلیری منظور نمیداشت رحم و شفقت برکسی نمیکرد و گناهکار و
بیگناه را فرقی نمی نهاد و بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس
نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه در ممالک بقتل
رسانند و قابل مال و منال مقتول را متصرف شود پس در دهلی و تمام
هندوستان شروع در قتل بیچارگان بیگناه کرده قریب پانزده هزار
مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را
متصرف شدند سلطان علاء الدین از بسکه درشت و تندخوی بود
هیچکس را مجال شفاعت کسی نبود از هر که رنجیدی مدت العمر صاف نشدی
و در اوایل حال اگرچه در مصالح ملکی با مردم مشورت میکرد اما در اواخر از بسیاری

قنوج که بدو روی نمود نوعی صاحب نخوت شد که با هیچ احدی مشوره
نکردی گویند انقدر قنوج که سلطان علاء الدین را روی نمود هیچ
از سلاطین هند را نصیب نشده انقدر عمارت که در عهد او بنا یافت
از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده
و اجتماع بزرگان و سالکان راه نفس که دار الملک دهلی بوجود
شریف شریف ایشان رشک ملاء عالم گشته بود انچنانکه در زمان
او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر سجاده ارشاد
و هدایت تکیه زده راهنمائی خلایق کردی و از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس
شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود در خانقاه شیخ نظام الدین
جمع میشدی و خلایق دران ایام از اطراف هندوستان بدهلی
امدندی و از مشاهده وجد و حال اهل الله که دران ایام از اطراف
دران مسجد حاضر گشتندی در و دیوار بفریاد امدی دیگر شیخ علاء الدین
نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا که در ملتان سرگشتگان بادیه طلب را
منازل وصول رسانیدی و دیگر بزرگان نیز بسیار بودند که تفصیل
هر یک موجب تطویل است و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم
بودند و بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند
و از استادان علم قرات که مولانا شاطبی که رساله قرات او مشهور
افاق است از انجمله است پنج تن بودند و اهل وعظ که بی نظیر بودند نه نفر

و از اطبای مسیح نفس پانزده نفر بودند یکی از انجمله مولانا بدر الدین
دمشقی بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی
بر بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان و فلان جانورست و مولف
میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه صاحب کشف و مشاهده بود
اینحکم میکرد و گرنه بمحض دانستن علم طب این حکم بس غریبست
و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار ضمایر و کشف مغیبات مساحری
میکردند و از مقریان و غزل خوانان و سایر گویندگان ارباب طرب و دیگر
اهل هنر چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد و از شعرا که
امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی سرآمد ایشان بودند چند کس در پای
تخت می بودند بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین نامبرده از بسنده
و کامرانی و کامیابی به نهایت انجامید موجب آنکه هر کمالی را زوالی و
هر بدایتی را نهایتی لازمست کارهایی که سبب زوال ملک و منافی
بقای دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از انجمله آنکه شیفته
جمال ملک نایب گشت که عنان اختیار ملک بتمام بوی سپرده هر چه او
گفتی اگرچه ناصواب بودی بعمل آوردی دیگر فرزندان خورد
خود را قبل از آنکه مستغنی از تادیب معلم و دایگان و موکلان گردند
از حرم سرا برده بسر برآورده با صلاح حال ایشان نپرداخت و خضر خان
را پیش از آنکه رشیدی در و احساس کند خبر داده ولی عهد گرداند
و هیچ یک از اهل خرد را و صاحب تجربه را بروی و دیگر فرزندان نگماشت

در ایام

دران اثنا رای تلنگ پیشکش و نیز زنجیر فیل فرستاده نوشت که انچه
درحضور ملک نایب پیشتر سابیان نعل متعهد شده ام حاضرست اگر پیش
حکم شود بسپارم ملک نایب که از خضرخان و والده اش دلگیر و متوهم
بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع
شود خراج چندساله از رای تلنگ خواهد گرفت و لپرامدیو را
که جای نشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان
برداشته ملک دکن مصفا خواهد ساخت سلطان قبول نموده
ملک نایب نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمائه روانه دکن گشت
و بدیوگیر رسیده لپرامدیو را بکشت و اکثر بلاد مرهت و کرناتا
و رایل و چیول و رانجور و مدکل مصفا ساخت خود در دیوگیر رحل
اقامت افکند و از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه
ساخت دران سنوات سلطان از کثرت جماع بیماری صعب بهم
رسانید و چون خضرخان و مادرش ملکه جهان دران ایام بتماشاها
و طویهای غیرمکرر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نمی پرداختند سلطان
سلطان عدم صحت را اثر دوای ایشان دانسته بدل برنجید و از
نیز برنجید روز ادائی بسر برد که رنجش سلطان زیاده شدی چه که خضر
خان در خانه خود بعیش و عشرت مشغول بوده بجز از عشق و مجلس
و شراب خوردن و ساز نغمه شنیدن و چوگان باختن کار دیگر نداشت
و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندزادها کردن و سرود شنیدن
و جشنه هیچ امری نمی پرداخت و خبر یکه بخاطر ایشان نمیرسید سلطان علاء الدین

دیماری او بود ازین سبب سلطان ملک نایب را از دکن والپخان را
از گجرات طلبیداشته وچون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال
شده در خلوت نزد ملک نایب شکایت زن و فرزند نمود ملک
نایب که هوای ملک در سرش افتاده در مقام بر انداختن اصل
سلطان بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان والپخان در
دفع سلطان متفق اند درین اثنا مادر خضرخان و شادیخان
رخصت طوی شادیخان با دختر الپخان خواستند و ملک نایب زاده
سخن یافته تا بنوعی سخنان نو خوش گفت که سلطان ملاحظه
کرده خضرخان را بجانب امروهه جهت شکار و سیر رخصت نمود
و گفت هرگاه فرصت شود ترا طلب خواهم نمود خضرخان در آنوقت
نذر کرد که اگر خدا تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت
مشایخ دهلی آید بنابران چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش
از آنکه حکم طلب رسد از امروهه با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده
و پابرهنه بزیارت مزارات آمد ملک نایب بار فرجه یافته بعرض رسانید
که خضرخان بخیال فاسدی رخصت آمده ازو بر حذر باید بود مبادا
با امرا ساخته قصد غدر نماید سلطان در ابتدا باور نکرده او را پیش
خود خوانده و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش
بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از
چند روز چون خضرخان غافل شده ضبط دربار نه نمود و بجانه رفته
بعیش پرداخت حریف حقابه ملک نایب وقت دیده جرهای

طرف خانمان

طرفه خاطرنشان سلطان کرد و گفت میخواهد درین چند روز باتفاق
قتلغ خان و بندن مخصوص شادیخان قصد جان سلطان کند و بر طبق
دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانیده بهر حیله و
تلبیس که توانست از سلطان حکم حبس هر دو برادر خضرخان و
شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعه گوالیار فرستاده و مادر خضرخان
و شادیخان را از محل برآورده بدهلی کهنه محبوس ساخت بیت خطرهاست
در کار شاهان بسی ۞ که باشاه خویشی ندارد کسی ۞ چون از کینه
بر فروزند چهر ۞ بفرزند خود برنتابند مهر ۞ همانا که نشنیده این نشست
النشست ۞ با آتش در از دور دیدن خوشست ۞ و هم در محبس حکم قتل
الپخان خالوی خضرخان که دران زودی از گجرات آمده بود
حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را بقصد
مودهٔ سلطان بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الپخان را
که حاکم آنجا بود بکشت و بعضی دیگر بودند که هم مانند بهم بوضوح پیوست
و از سبب کشتن الپخان و برادرش و حبس خضرخان و شادیخان
از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت لشکر گجرات باغی شده فتنهٔ عظیم
برانگیختند سلطان جهت اصلاح آن سید کمال الدین گرگ را با خصوصیات
ملک نایب بگجرات فرستاد مردم الپخان او را گرفته بزیر تیغ
عقوبت کشتند و حاکم چیتور نمرد و زرندهٔ متعلقان سلطان را از قلعه
دست و گردن بسته پایان انداخت و هر پال دیو از اطاعت درآمد دور

در دکن خروج نموده اکثر نهانخانها را بر داشت و سلطان از
استماع این اخبار همچو مار بر خود پیچیده و غم و غصه خورده پشت
دست بدندان میگزید و روز بروز متکاثر میشد و داروی هیچ طبیبی
موثر نمی افتاد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست و عشر
و سبعمایه رخت بهشتی بر بست و چندین زر و مال و پیل که سلطان
سکندر ثانی را میسر شده بود بهر از خونابه جگر جمع ساخته برای دیگران
گذاشت بیت جهان را چنین است آئین و داد ؛ که جز مرگ را کس
ز مادر نزاد ؛ بعضی بر آنند که ملک نایب او را مسموم ساخت والله
اعلم بالصواب مدت سلطنت او بیست سال و کسری بود هفتاد هزار
شاگرد پیشه داشت از جمله بلدار و معمار هفت هزار بود و سلطان
علاء الدین اولین کسی است که عماری زرنشیت بپیل نهاده سواری کرد
چنانچه امیر خسرو گوید بیت کسی در شاهی و اگه سواری ؛ جز او ننهاد
بر پیلان عماری

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم گردیده که
روز دوم از فوت سلطان علاء الدین ملک نایب امرا و اعیان را
حاضر کرده نوشته سلطان بدین مضمون که شهاب الدین را ولی
عهد گردانیدم و خضر خان را معزول ساختم نمود و او را که هفت ساله بود
بر تخت نشانده خود به نیابت مشغول شد و کس بگوالیار فرستاده
میل در چشم هر دو نور دیده سلطان علاء الدین خضر خان و شادیخان
کشیده و ملکه جهان را مقید ساخته زر اینها متصرف شد و شاهزاده مبارک خان را

ارخان مجولا د

در خانه محبوس ساخته خود با وجود محبوب ولی خانی باشد شهاب الدین
را بعقد در آورده خواست در خشم سارکجان بر پیش کرد و خود
منقدی امر سلطنت کرد و مادر سارکجان پیش نزد شیخ نظام الدین
بن نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاد و التماس
یار نمود شیخ گفت غم مدار و سنبط لطیفه غیبی باش مصرع با خود ملک
از رده جه از وسیرون شد و ملک نایب هر روز بیکه و ساعت شهاب الدین
خورد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و
امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی
و چون بار مشکلی شهاب الدین را بحرم سرا فرستادی و خود در
خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرای چند که
محرم او بودند در آمده جوهر یاقوت که از قیمتش کم است مشغول شدی
و همه وقت فرزندان خاص خانداش علاء الدین مشورت نمودی اتفاق
شبی جمعی از پایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعهده ایشان
بود مخفی روزانه محبس سارکجان کرد ایند که بکشند چون چشم
سارکجان بر آنجا افتاد قلاده مرصع که در گردن داشت بدیشان
بخشیده حقوق پدر خود یاد داد انجاخت منفعل شده باز شدند
و قصه را منتشر و شنیده که سر دار پایکان بود مبکفته قلاده نزد
ایشان کند اشتند حوق قلم تقدیر بیاد شاهی سارکجان رفته بود
هر دو سنائر گشته در همان شب بعد بار بستن مردم از درگاه
و منفعل شدن در های حرکاه در امدند و ملک نایب و خاصان او را ایس او

وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند مث اگر دیگری
چشم ملکی ندارد ❁ که هرگز نیارد کزانکو زیان ❁ نه مدارم ای دل
حراست کن تو خویش ❁ که گندم ستانی بوقت درو ❁ مبارکخان را
از قید برآورده به نیابت سلطان شهاب الدین بار داشتند
مبارکخان به نیابت برادر خورد چندگاه بپرداخت امور ملکی
اشتغال نمود و امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه
بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان قطب الدین مبارکشاه
مخاطب گشت و میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعه گوالیار فرستاد
ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود **ذکر قطب فلک عشرت**
و کامروای سلطان قطب الدین مبارکشاه خلجی بتاریخ هشتم محرم سنه سبع عشر و
سبعمائه سلطان قطب الدین مبارکشاه قدم بر تخت سلطنت
نهاد و مبشر و بشیر را که بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی
تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور رسید بقتل
رسانید و باقی پایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته
خاطر از جمیع ایشان جمع گردانید و هر یک از امرا را بقدر مراتب
نوازش فرموده غلامان قدیم خود را خطابها داد و خداوند طبل
و علم گردانید ملک دینار شحنه پیل را ظفرخان و محمد مولای عم خود را
شیر شاه و مولانا ضیاء الدین را صدر جهان خطاب فرمود و ملک
قرابیک را بمتفرق خود اختصاص بخشید و حسن نام پروانی بچه چند مینه
روانچه را که از پهلوانان گجرات بود خسرو خان خطاب داد و از فرط

مجمی

مجتبی که با او بود اگرچه تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی حواله او نمود ولی
انکه استعداد و ذره احساس نماید بمنصب وزارت هم تفویض فرمود
بیت گنجینه بده بهر گدای * ترسم که کند جهان خطای * چون سلطان
قطب الدین در اول سلطنت خوش خلق و رحیم دل خوف قتل کدر نهاده
و محنت زندان کشیده بود فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص
سازند و جلاوطنان را از اطراف طلبید و دست بذل گشاده تمام حشم
را ششماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع امرا و ملوک زیاده ساخته
دل گیر و همیان که مدتها مانده دست لئیمان خالی بود چون حشم و دل خو
رسند و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درهم و دینار دیدند
و غرائض اهل احتیاج که مدتی مندرس گشته بعرض رسیده مطالب و
مقاصد حاصل شد و خراجها و مطالبهای سخت که در عهد علائی
معمول شده بود همه برطرف شد و آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت
بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد لیکن جمیع
قواعد و ضوابط علائی که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان
برداشت و نرخ اشیا برهم زد و اگرچه در ظاهر در منع شراب میکوشید
اما چون سلطان خود بغیر از عیش و عشرت کار دیگر نداشت هر آینه
مردم از ارتکاب خمر ممنوع در خفیه و مجوز میکوشیدند و سلطان
در سال اول جلوس عین الملک ملتانی را که از امرای عمده بودند
با لشکر آراسته بدفع فتنه گجرات که قوی شده بود فرستاد و او تا آنجا

رفته اهل فتنه را استیصال ساخت و سلطان دختر ظفرخان را بحباله نکاح
در آورده و او را صاحب صوبه گجرات گردانید و ظفرخان در بارت قلیل و
لایت نهرواله را از خس و خاشاک اهل تغی مصفا ساخت و زر بسیار از
زمینداران گرفته بخزانه فرستاد و چون بعد از فوت سلطان علاء الدین
هرپال دیو داماد رامدیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف
شده بود و مردم پادشاهی را بدر کرده سلطان در سال دوم از
جلوس با عظمت و شوکت تمام بجانب دکن روان شد و غلام بچه شاهی
نام را اوفابیک خطاب فرموده به نیابت خود در دهلی گذاشت و چون
بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر راجایان که قلعه دیوگیر را محاصره داشتند
تاب مقاومت نیاورده متفرق شدند سلطان جمعی از امرا را بتعاقب
انها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجا آورده هرپال را دستگیر ساختند سلطان
بفرمود تا پوستش کنده سر بدروازه دیوگیر آویختند و در تمام آن ولایت جابجا
در مور و سیمند تهانه نشانده و در شهر دیوگیر مسجدی که بالفعل موجود است
ساخته ملک یاک لکهی را که از بندگان علائی بود در لشکر دکن ساخته
و همچو پدر در مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را روانه معبر کردانید
و چتر و دورباش عنایت کرده خود بجانب دهلی برگشت و در راه شب
مدام بعشرت و غفلت بسر برد و ملک اسد الدین عم زاده سلطان علاء الدین را
داعیه سروری در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نمود که سلطان را
هنگام فرصت بقتل رساند و این خبر به سمع سلطان رسیده بعد ثبوت

ملک اسد الدین

Harapal, Raja of Deoghir, taken & [illegible] The country [illegible] as far as [illegible]. An expedition sent against Maber.

ملک اسد الدین را بکشت و یکی را الکو الیاس شاهزاده را او را ان کور خود
خضر خان و شادی خان را بقتل رسانید و منکوحه خضر خان و ولدی او را
در حرم خود جا داده و چون گجرات و دکن و سایر ممالک هندوستان را
مسخر خویش دید و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب و
جوانی دولت غروری وافر بهم رسانیده در اجرای احکام بکس
مشورت نکردی و اصغای قول هیچ دولتخواه ننمودی و دشنام
فحش دادی و حلمش بتندی و عفوش بقهر و سیاست بدل گشت و ماند
بدر خود بهار زمانی رنجش گرفت از جمله الپ خان والی گجرات را که رکن
دولت او بودی حرمتی ناکرده بمجلس بی تقصیر ظاهری وفا بیک را
بقتل رسانید و نسبت بشیخ نظام الدین اولیا از آن سبب که خضر خان
مرید او بود عداوت پیدا کرده سخنان ناسزا می گفت و اکثر اوقات
خون تشنه را بنور و لباس زنان آراسته در جمع حاضر شدی و زنان
هرزه و مسخره را بر کوشک هزار ستون برده فرمودی تا عریان شده
بر امرای بزرگ بول کنند و اسباب بر افتادن سلطنت او مهیا ساختند
بعد از کشتن ظفر خان حسام الدین برادر مادری خسرو خان که او نیز
منظور نظر سلطان بوده در ایام غیبت خسرو خان نعم البدل اوشد
حکومت گجرات یافت و او بعد رسیدن بگجرات و اجتماع خویشان
و قوم علم مخالفت بلند گردانید و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند
او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که چشم سلطان بر او افتاد تقصیرش
بخاطر نیاورده دیگر باره بتقرب خود اختصاص بخشید ملک وحید الدین

تحریر نیسی را بگجرات تعین فرمود درین وقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم
دکن بغی ورزیده سلطان امرای کلان تدفع آن فتنه فرستاد و ایشان
رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را مع دیگر مفسدان دستگیر نموده بسلطان
کوشش نفی ملک یک لکهی ورزیده دیگر امرا را بانواع عقوبت بکشت و عین
الملک ملتانی را حاکم دکن ساخت و خسرو خان که بمعبر رفته بود قریب یک سال
در آن حدود درنگ ورزیده موصوف شد و بعد از قتل او دیگر تحف و نفایس و الماس
بوزن شش من و نیم برداشته آورده اراده نمود که امرای معبر را مقبل سازند
و در آن ولایت دم استقلال زند ملک تلبغه بعده حاکم خریده گوده و ملک
تیمور و ملک مل افغان که از امرای عمده الغ بودند بر عزم او مطلع شده
اجتماع نمودند و پیغام دادند که خیال محال از سر بیرون کرده قبل از آنکه
پرده از روی کار بر افتد بجانب دهلی مراجعت باید نمود خسرو خان باچار
برگشت و امرا همه جا و نقف شده عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه
فرستادند اما سلطان که در هوای خسرو خان عقل و خرد بباد داده
بود حکم فرستاد که خسرو خان را در دهلی در پالکی نشانده و از هر منزل
حمالان گرفته بسرعت تمام بمدت یک روزه حضور رسانند امرا امر را
عمل نموده در هفت روز از دیوگیر بدهلی فرستادند و آن حرامزاده
در وقتی که سلطان در مقام نیاز بود آغاز گریه و ساختگی نموده گفت امرا
از ننگ و عار اطاعتم افترا نموده بجرم ناهمواری منسوب ساختند سلطان
باور نموده خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرا دولتخواه از عقب
رسیدند و اراده فاسد خسرو خان مشروحاً بعرض رسانیدند و گواهان
نیز از

نیز گذر آمدند سلطان بهیچوجه قبول نکرده او را از این عزت کرد و او را بمنصب
و جاگیر افکنند و عالمیان دانسته‌اند که در حق خسرو خان سخن گفتن ثمره
پشیمانی بار میدهد لهذا اهل حیله و تدبیر بعضی خود سر جانها کشیدند
و باقی خویش را بخسرو خان وابسته علت تطعیف گذاشتند و
چون روز بروز عشق و محبت آلوده بعرض زیاده میشد خسرو خان
بفکر سلطنت افتاده در دفع سلطان عزم ملوکانه در بست و شروع
در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که گاه گاه سلطان
آرزوی بنده نوازی برای تسخیر ولایت میفرستند و امرای تابع بسبب
نفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند اگر حکم شود منهم نیز خویش و قوم خود را
از گجرات طلب نموده صاحب جمعیت گردم سلطان بی تامل ملتمسش قبول
نمود و او هرچه داشت صرف کرده قریب بیست هزار کس از طایفه برادو
نزد خود مجتمع ساخت و برای خویش و قوم خویش منصب و جاه گرفته قوت
و شوکت بی اندازه بهم رسانید و بعد از آن دهلی را نیز ماند بسر قریه قمار
و یوسف صوفی وغیره با خود متفق ساخته در کمین فرصت نشست و در آن
اثنا سلطان طرف سرساوه بشکار بر آمد خسرو خان و برادران خواستند
که در شکارگاه سلطان بکشتن رسانند لیکن فقره یوسف صوفی
مانع آمده گفتند اولی آنست که در عمارت هزار ستون که خلوت میسر است
و لشکر گرد سلطان نمی باشد کار خود بکنیم پس تغافل کرده چون سلطان
برگشته بدهلی آمد و بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد خسرو خان در

در حصول مطلب کرم بر نشده و در وقتی که آنچه بگوید سلطان بحکم حاکم شهود
قبول کند بعرض رسانند که بنده اکثر اوقات در خدمت می باشد و پادشاه
دیدن خویشان میسر نمی شود اگر حکم شود که شبها خویشانم در پایان عمارت
هزار ستون می آمده باشند مزید لطف و مرحمت خواهد بود و سلطان
دیمغی را موجب ازدیاد اسباب وصال دانسته کلید دروازه حجره خاص
سپرد و گفت از تو و برادرانت اعتمادی ترکیبست خسرو خان کلیدها را
تفال بر وجود مبارک دیده زمام سلطنت در کف اقتدار خویش یافت
بیت چو فیروز دید آنچنان حال را ** دلیل ظفر یافت آن فال را ** از آن
فال فرخ دل خسروی ** چو کوه قوی یافت پشت قوی ** درگاه سلطان
چون بالتمام متصرف بروانی در آمد انجماعه بی باک سفاک فرقه فرقه جماعه
با یراق و اسلحه شبها در نشستخانه خسرو خان جمع میشدند و فرصت
میطلبیدند و تمام مردم میدانستند که خسرو خان در چه خیال است اما از
غفلت سلطان کسی را یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند تا آنکه
دور زمانش از آنکه قضیه سلطان شود ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان
که علم وفور علم و عمل می افراشت و در خطر سلطان حق تعلیم داشت
و سلطان کلید دروازهای حرم و بیرون بدو سپرده بود دل از جان
و عرض و ناموس خود برداشته بخدمت سلطان رفت و زمین خدمت
بوسیده گفت ای سلطان خسرو خان قصد غدر دارد و خورد و
بزرگ فهمیده اند سلطان در مقام تحقیق شود اگر این سخن خلاف باشد

چه بهتر از ان اعتماد شیمه خسرو خان خواهد شد اگر عیاذا بالله
ثابت شد سلطان را هشیار شود که خان جوهر لطیف است سلطان گفت
بسیار خوبست تحقیق خواهیم نمود اما همین حرف خسرو خان همچو زبان
هر اهنت کرده از در درامد سلطان بزبان حال گفت مصرع اگر هزار جفا
سرو قامتی بکند مصرع چو خود بیاید عذرش نباید اوردن بیت هم از گرد
راه در اغوش کشید انچه قاضی خان گفته بود نکو ساخت
خسرو خان گو مصرع مهیا داشت طبع نازنینش بیت همینه گریه در اتش
اتیک رخساره روان کرده گفت چون سلطان را انجال بنده لطف
بسیار و از حد و نهایت زیاده است تمام مردم قصد قتلم دارند تا کشتن
ندهند از پا نخواهند نشست سلطان را از گریه او دل بدرد امد در کنار
گرفت و بوسه چند بر رخساره داده گفت خاطر جمعدار که بگوی ترا
بهتر از سلطنت خود میدانم مصرع سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود بیت
برود این سر سودای و سودا نرود و بعد از تسلی کردن او تسلی
دادن خود رخصت منزل کرد و شب دیگر از بی باجراجرام خواران
با لئام به بهانه اهتمام دربار سلطان هزار ستون درامده در کمین نشستند
قاضی خان بعد از نگاه پاس شب که مردم بمنازل خود شتافتند جهة تحقیق
چوکیداران هزار ستون درامد عموی خسرو خان هندول نام بقاضی
ملاقات نموده بسخن مشغول ساخت و جاهریا نام بروای که بقتل قتل
قاضی خان کرده بود از عقب درامده چنان شمشیری بروی انداخت که
از پا درامد و همین قدر فرصت یافت که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر

که همراه قاضی خان بودند قرار نموده فریاد برداشتند که قاضی را کشتند
و اهل چوکی برای تحقیق صحبت برخاستند و مردم خسرو خان بمقتضای
قرار داده شمشیرها کشیده بازار قتل رواج یافت و غلغله عظیم برخاسته
سلطان که خسروان را همچو جان در بر داشت پرسید که چه غوغاست
خسرو خان یکبار ببام آمده لحظه درنگ کرد و بازگشته بعرض رسانید
که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند خلاص شده اند و مردم
بگرفتن مشغول در این اثنا بعضی بروان ببام هزارستون برامده ابراهیم
و اسحاق دروازه بانان محل خاص را کشتند و غوغا نزدیک رسید سلطان
سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین توان
گذشته بهرانه راه محل پیش گرفت که شاید خلاص شود خسرو خان
دید که اگر سلطان بحرم در آید خدا داند که بدست آید یا نه از غایت
مردانگی دویده بدستی از پی موی سر سلطان بگرفت و سلطان
برگشته بعد از بلندش بسیار بر سبیل عادت زیر خود کشید اما
آن بیحیا دست از موی سلطان برنداشت تا آنکه رفیقانش رسیده
سلطان را کشتند و سرش از تنش جدا ساخته از بام
هزارستون پایان انداختند مث بهنگام عذار چون پیل مست ؛ بر آن
پیلش برگشادند دست ؛ زدندش یکی زخم پهلوگذار ؛ که از خون
زمین گشت چون لاله زار ؛ مردم نوبت و تماشائیان سر سلطان را دیده
متفرق شدند و حسام الدین برادر خسرو خان و جاهریا و دیگر هندوان درون
محل درامده پسران خورد سال سلطان علاء الدین فریدون خان و علی خان

216

وعمر خان را کشتند و با اهل و حرم آنچه خواستند کردند و شامت کفران
نعمت با سلطان جلال الدین شامل حال اولاد و اهل بیت علاء الدین
شده بنیاد آن سلسله با قبح طریق افتاد مصرع ای آنکه حساب گناه خیش آید
پیش * و این واقعه بتاریخ پنجم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه
روی نمود و چون صبح شد و خلق کثیر از بیرون و دیگر بیعالعان خسرو
خان جمع گشتند خسرو خان قدم بر تخت گذاشته خود را سلطان
ناصر الدین خواند و امرای عمده قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک
جونا که آخر محمد تغلق شد بخدمت تخت بار داشت مثنوی چو از سرو بستان
جای گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی * و جمعی کثیر از غلامان
قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزندان ایشان را
بهندوان بخشیدند و برادر خود را خانخانان خطاب داده یک دختر سلطان
علاء الدین بوی بخشید و زن سلطان قطب الدین را خود
متصرف شد باقی حرمها و دختران سلطان علاء الدین
و قطب الدین را بمردم بخشید و خزانه علائی و قطبی باز کرده تمام
مردم یک و نیم ساله علوفه داد و امرای علائی لسبر قمره قمار
اعظم الملک ساتیسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و
عین الملک عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک فخر الدین جونا را
خسرو خان رعایت بسیار کرده بمنصب اخور بیکی امتیاز بخشید
و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا بدر او غازی ملک

حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخر الدین
جونا از غصه همچو مار بر خود می پیچید و پدرش نیز که صاحب قلعه بود و جمعیت
بود و حق شناسی و خدا پرستی پیشه داشت غیرت در کارش شده
جهة انتقام خون ولی نعمت زاده کمر همت بر میان جان بست و بعد از
دو سه ماه ملک جونا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس متعهد راه
دیبالپور پیش گرفت خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال
دولت خویش اندیشناک گشت و غازی ملک از آمدن پسر خوشحال
گشته طبل شادی نواخت و در تهیه اسباب انتقام شروع نموده
باطراف کتابات نوشته طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی
منظور داشته اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشته‌اش
امیر ملتانم و نه امیر دیبالپور با پادشاه دهلی در افتادن حرفه نیست
غازی ملک به بهرام ایبه که یکی از متعارف ملتان بود نوشت که
مغلطی را از میان برداشته با لشکر آنجانب بیا بهرام ایبه جمعیت
نموده مغلطی را بکشت و در سامان سفر گشت و ملک یک لکهی حاکم
سامانه با وجود آنکه برای خاطر خسرو خان بنگله شده بود کتابت
غازی ملک را بجنسه نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی
ملک کشید و در حمله اول شکست خورده خواست نزد خسرو خان
رود زمینداران هجوم نموده پاره پاره کردند خسرو خان خانخانان
برادر خود را با صوفی خان و اکثر مردم فدای خود بدفع غازی ملک تعین نمود

و در ای دیف

درین وقت بهرام ابه از ملتان با لشکر آراسته بمدد غازی
ملک رسید و در حدود سرستی هر دو سپاه نزدیک شده صفها
آراستند چون غازی ملک و مردمش اکثر کارزار دیده بودند
و کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند و
نخستین حمله غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند
و آبروی که نداشتند بر خاک ریختند و اسب و فیل و خزانه بالتمام
یافتند غازی ملک مراسم شکر الهی بجای آورده غنایم بسیار را
بر سپاه قسمت کرده و بعدت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد
خسرو خان مضطرب شده از دهلی بر آمد اما نتوانست کوچ کرد
و در پهلوی حوض علائی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات
را پیش روی داده نشست و غازی ملک در کمال تجمل و استعداد می آمد
و زمانه در وصف او میگفت مصرع مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان توفیق
نعانی آفتاب منهاین اعزاز می آمد و آن حرام نمک خزانه گشوده سپاه را
سه سال و چهار ساله علوفه از آینده داد و مشایخ را بیشمار قسمت کرده یک
حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر نیز بمردم قسمت نمود و در روزی که صباح
جنگ خواهد شد عین الملک ملتانی ازو جدا شده راه مندو پیش گرفت
و این معنی سبب دل شکستگی لشکر خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن
صفها آراست ملک تلبغه و شادی بنه خان که هر دو مقدمه لشکر او بودند
جنگ رستمانه کرده بقتل رسیدند و خسرو خان بکمال تجمل و مردانگی

بکار برده تا وقت عصر بجنگ پرداخت آخر با جمعی از پروان بجانب
تلپت گریخت در راه انجماعت او را تنها گذاشته برفتند بیت صد بار
بود بتان سنگی بشکست ماه چون کار قند بجان یکی بشکست بیت خسرو خان
خون گرفته برگشته در خطیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان
شد روز دیگر او را گرفته حسب الحکم غازی ملک بقتل رسید
بیت در بزم عیش بکید و قدح در کش و برو ✽ و یعنی طمع مدار وصال
دوام را ✽ روز دیگر که غره شعبان المعظم بود وضیع و شریف شهر بحضرت
رسیده مبارکباد گفتند و کلید دروازه ها سپردند غازی ملک سوار
شده بشهر درآمد و چون بهزار ستون رسیده گریها کرد و با شعبها خود
آنگاه باواز بلند گفت من یکی از شما ام بحمد الله انتقام از کافر نعمتان
کشیدم اگر از نسل خداوندان من کسی باشد بیارید تا بر تخت متمکن
ساخته بخدمتش کمر بندم و اگر از ایشان کسی نمانده باشد هر کسی را
که شما لایق دانید من نیز بطوع رغبت قبول دارم حمله گفتند که از نسل
این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو برابر مغل سینه سپر داری
ساخته و حق بزرگ بر اهل هند ثابت نموده اکنون که این کار کردی و
انتقام اولیای دولت نعمت کشیدی این حقیت دیگر لایق پادشاهی
و قابل اولوالامر غیر از تو کسی نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته
بر تخت متمکن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب کردانیدند حکومت
خسرو خان پنج ماه بود ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخان هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک اصل و نسب
تغلق شاه مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم
فرشته چون در اوایل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی از جانب
سلطان ابراهیم عادلشاه به بلدهٔ لاهور رسید از بعضی مردم آنجای
که از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان
تغلقشاهیه نمود گفتند ما نیز صریحا در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک
شهرتی دارد که ملک تغلق پدر غازی ملک در سلک غلامان
ترک سلطان بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومیه این ملک بودند
وصلت کرده دختر ایشان گرفت و غازی ملک ازو بوجود آمد و ملحقات
مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بوده و قتلغ لفظیست ترکی مردم هندی
بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی تغلق را قتلو کرده
سلطان غیاث الدین تغلقشاه چون قدم بر تخت گذاشت احوال مملکت
که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام
گردیده بجانب صلاح رغبت نمود بیت برومند باد اهمایون درخت ❁
که در سایه او توان برد رخت ❁ که از میوه اش راتش جان دهد ❁ که
از سایه آب آتش جان دهد ❁ و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عادل و سلیم
و در طبیعت او عفت و پاکیزگی مجبول بود و در جمیع اوقات نماز را بجماعت
بگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال ملک و مردم می پرداخت
و گرد مسکرات نگشت و بعضی عمارات رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق

باد و دیگر بناها فرمود و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از
افراط و تفریط اجتناب نمودی و از امرای که باعث آزار و محنت خلایق
بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بنواختی
و از هر کس که خدمتی بوقوع آمدی زود بمراحم خسروی امتیاز بخشیدی
و در مطالبات بقایا مسامحه ورزیده از لک بهزار و از صد بده اختصار
کرده عاملان را نگذاشتی که با رعیت و غیره شدت نمایند و سلوکی
با اهل بیت و غلامان و چاکران داشت در ایام سلطنت تغیر نداده و امرا
و ملوک علائی را نواخته رعایت بسیار کرد و ملک اختیار را که لسان
الانس تصنیف اوست و مولف این کتاب آن مختصر را ساخته است
منصب دبیری عنایت فرمود و دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر ملک
ابورجای جنیدی و خواجه مهذب بزرگ را که دایم نزد پادشاهان سابق
اعتبار داشتند بمواجب و انعام نواخت و در مجلس رخصت نشستن ارزانی
داشت و قوانین و ضوابط سلاطین ماضی که جهت استقامت احوال ملک و
رفاهیت خلق الله وضع کرده بودند از آنها هیچ اغفال نفرمودی و سلطان
غیاث الدین در تقویت فرزندان و اعوان و انصار خویش کوشیده هر یک
را بمرتبه ارجمند فائز ساخت ملک فخرالدین جونا را که پسر بزرگ بود و ولی عهد گردانیده
بر تختش بعطای چتر باسمان رسانید و مخاطب بالغ خان گردانید و چهار پسر دیگر
خود را نیز بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خواند و بهرام ابیه را که
برادر خوانده بود کشلو خان نامیده اقطاع سند و اچه و ملتان تفویض نمود و

ملک اسدالدین

ملک اسد الدین برادر زاده خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عارض
مملکت و ملک شادی را که برادر زاده بود و داماد هم کارفرمای دیوان
وزارت و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگیر فرمود و پسر
خوانده خود را اتارخان اقطاع ظفرآباد مرحمت کرد و استحقاق کار تا در تحقیق
مشاهده نگردیدی آن کار حواله به نمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هرگاه
فتحنامه از جایی رسیدی یا کدخدای یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا
درخانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را انعام داد
و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال بی نوایان نمودی و در سال
اول بنوعی سد ابواب درآمد مغل نمود که در مدت سلطنت او آسیبی از
ایشان نرسید و در سال دویم از جلوس الغ خان را با بعضی از اعوان
و انصار قدیم خود و لشکر چندیری و بداون و مالوه با دبدبه و کوکبه پادشاهی
بجانب تلنگ فرستاد چه که لدر دیو حاکم ارنکل گردن از ادای باج
و خراج پیچیده بود و مملکت دیوگیر نیز بی ضبط گشته الغ خان بدانجا رفته
به نهب و غارت پرداخت و لدر دیو در مقام تمرد گشته جنگهای عظیم
نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دهلی ملاقاتهای خوب نمود اما آخر زبون
گشته بحصار ارنکل درآمد و الغ خان بمحاصره پرداخته هر روز جمعی کثیر
از طرفین کشته شدند و بعد از آنکه ایام محاصره با متداد کشید و کار حصاریان بر زور
و فرار رسید که مفتوح گردد در آن اثنا از ممر عفونت و ناسازی
آب و هوا و وبا و بیماری های گوناگون بهم رسیده است و فیل و آدم بیرون

از شمار بمعرض تلف می آمدند و مردم از دو به تنگ آمده خبرهای مشوش
می انداختند مقارن انحال بواسطه سد منع طریق قریب یکماه خبر از
دهلی نرسیده و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر که دران حین بهندوستان
آمده در ملازمت الغ خان بسر می بردند و کمال نفرت داشتند از
شوخی طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلقشاه فوت شده است و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته دیگری
بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو متفق آمده بمنزل ملک تمر و
ملک کافور مهردار و ملک تکین که عمده امرای لشکر بودند رفته
گفتند که احوال دهلی برین نهج است و الغ خان خون شمار از اکابر
ملوک علائی و شریک ملک خود میداند قرار داده که هر چهار کس را گرفته
بکشد ایشان از استماع این سخن شنیع مضطرب شده رو بگریز نهادند
و اهل اردو نیز از رفتن ایشان برهم خورده هر کدام بطرفی بدر رفتند
الغ خان سراسیمه گشته با معدودی از خاصان راه دیوگیر پیش گرفت
و اهل حصار بیرون آمده تا سر حد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار
بقتل آوردند در انحال و الچوکی که باصطلاح الوقت الاغ میگفتند با دوریان
از دهلی رسیده خبر سلامتی پادشاه منتشر گشت الغ خان در دیوگیر
خود را جمع نموده فی الجمله لشکر پراکنده را گرد آورد و آن چهار سردار که
باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده خیل و حشم از
ایشان برگشت و اسباب و اسلحه بدست کفار افتاده ملک تمر درمیان منداران

ملک داران

تلنگ در گذشت و ملک تگین را امیر نها گشته بوستتش نزد الغ خان
فرستادند و ملک کافور و عبید شاعر و مفتنان دیگر را گرفته بدکور
نزد الغ خان آوردند و او انها را همچنان مقید بدهلی فرستاد سلطان
غیاث الدین همه را زنده در گور کرده خوش طبعی را اصل فرمود
و الغ خان با دو سه هزار سوار جریده بطریق یلغار از دیوگیر
بدهلی آمده پدر را ملازمت نمود و بعد از چهار ماه باز با سپاه بیکران
متوجه ارنگل شد و حصار شهر بدر را که در حد تلنگ و تغلق آباد
ارنگل داشت پنج شش حصار دیگر در اثنای راه مفتوح ساخته بمعتمدان
سپرده بار ارنگل رفت و در مدت قلیل بجر و قهر مسخر ساخته بمعتمدان
سپرده بار ارنگل رفت و در مدت قلیل بجر و قهر مسخر ساخته هندوی
بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع فرزندان اسیر ساخته با فیلان
خزانه تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی نایب
سلطان علاء الدین روانه دهلی گردانید در دهلی و تغلق آباد آیین
بستند و شادی کردند و الغ خان مملکت تلنگ را با امرای معتبر
سپرده خود بطریق سیر بجاجنگر شتافت و از راجه انجا چهل زنجیر
فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و باز بور ارنگل رفته و سر برای
حسب الدعا نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور
سنه اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی و سنارگانو
مبنی بر ظلم و بیداد حکام ان دیار رسید سلطان تغلق شاه لشکرها

جمع نموده و الغ خان را به نیابت خود در دهلی نگاه داشته طرف بلاد
هندوستان نهضت فرمود و چون به ترهت رسید سلطان ناصر الدین
بغراخان ولد سلطان غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بواسطه
سلامت نفس تغیر اقطاعش نشده بوده و در گوشه لکهنوتی
می بود طاقت مقاومت تغلقشاه نیاورده رضا بقضا داده و در ترهت
ملازمت نموده تحف بسیار پیشکش کرد سلطان غیاث الدین او را
چتر داده اقطاعش مقرر داشت و محافظت سنارگانون و گور
و بنگاله نیز باو رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین
آورده که در وقت مراجعت چون رایت تغلقشاه سایه وصول بر ترهت
انداخت رای ترهت بجنگل گریخت و تغلقشاه تبر بر دست گرفته خود چند
درخت انداخت و مردم حال بدان منوال دیده خورد و بزرگ بدرخت
بریدن پرداختند و در اندک فرصت نوعی مصفا ساختند که گیاهی هم نماند
بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیدند هفت خندق عمیق پر آب
دوران بود و زیاده از یک راه نداشت با وجود آن همت بلوکانه
مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه را
دستگیر کرده ترهت را باحمد خان پسر ملک تلبغه بغده داد و روانه دهلی
شده چون چند منزل طی نمود در لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت
متوجه دار السلطنت شد غافل از آنکه اجل گریبان او گرفته میکشد
الغ خان چون شنید که پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی

احداث نمود

احداث نموده و بعضی مدت سه روز با تمام رسانیدند تا هر گاه بدریا
بخار رسند شب آنجا بوده صباح بعد ازین بستن شهر در آیند و سلطان
پس از دیدن عمارت و در نشستن شب احداث در آن مقام نزول
نمود و روز دیگر الغ خان و سایر امرای دهلی بملازمت رسیدند
سلطان با پسر و امرا در آن قصر بخوردن مائده مشغول شد و چون
سفره برداشتند و مردم دانستند که سلطان همین دم سوار خواهد شد
دستها نا شسته بر آمدند و الغ خان که احیانش ترسیده بود او برجهت
گذرانیدن فیل و اسب و دیگر پیشکشها که همراه آورده بود بیرون
آمد در آن اثنا سقف خانه افتاد و سلطان با پنج نفر دیگر در ته آن
بجوار رحمت حق پیوست در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که چون قصر نو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن فیلان
فرو ریخت و بعضی از مورخین نوشته اند که از سخن انتقام عمارت
که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد
و ضیاء برنی که در عصر سلطان فیروز بوده و سلطان فیروز سلطان
محمد را اعتقاد مفرط بوده از ملاحظه او این معنی نه نوشته اما بر ضمایر ارباب
بصیرت پوشیده نخواهد بود که این حکایات از عقل بسیار بعید است
چه الغ خان نیز باید زیر سر مائده حاضر بود این کرامات از کجا داشت
که مجرد برآمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی
در تاریخ خود نوشته که الغ خان آن عمارت را بطلسم ترتیب داده بود چون

طلسم شکست و سقف فرود اید و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش
نقلی نموده که صاعقه از آسمان نازل شده سقف فرو ریخت و این
روایت بر تقدیر عدم وقوع بصحت اقرب مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان
ذلک فی شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة مدت سلطنت
سلطان غیاث الدین چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد سلطان
علاء الدین هنر از سکه می یافت در زمان سلطان غیاث الدین از جمع
معاش نسبی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخه او بکیاب است بنام
نامی او نوشته **بعد از فوت ذکر سلطان اعظم سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه**
بعد از فوت پدر رسوم عزا تقدیم رسانیده روز سیوم قدم بر اورنگ
فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده از تغلق اباد متوجه
دهلی شد در شهر آئین بستند و پسندیده بستند و طبل شادی زدند سلطان
بفرمود تا تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور
بنفس نفیس در کوچه و بازار در دست ها بر مردم پاشیدند چنانچه
اکثر فقرای دهلی در اثر و زر انقدر یافتند که بقیه عمر بفراغت گذرانیدند
و او پادشاهی بود عالی همت پادشاهی هفت اقلیم سر فرو دمی آورد
و میخواست که حکم او بر جن و انس نافذ گردد در ربع مسکون را یکی از بندگان
او واگذاشته باشند و اگر اسلام ممنوع مانع نمودی دعوی انا
ربکم الاعلی کردی سخاوتی داشت که گنج قارون بدرو نشی وادادی
و انرا احقر بنده اشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن را ابدا کمتر عطای

یکروزه او بودی

222

یکروزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در
نظر همت او یکسان نانا رخان را که تعلق شاه والی بشارکانوری کرده
بود و برادر خوانده او میشد بهرام خان خطاب داده در یکروز صد زنجیر
فیل و هزار اسپ و یک کرور تنکه سرخ و دو ریاست و خیر مرحمت فرمود
و ولایت بنگاله و ستارکانو را و مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام رخصت
الصوب نمود و ملک شیخ زاده ختنی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک
عماد الدین را پنجاه لک تنکه و مولانا عضد را سی لک و خود را چهل لک تنکه
در یکروز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را هر سال لکها تنکه
میداد و ملک غزنین را که بزرگزاده فاضل و دانشمند خوش
طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را این قدر
دادی که در حوصله کسی نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی
تحقیق کرده مراد ازین تنکه تنکه نقره است که پاره بیش دانک و نیم
ازان تنکها است ده پول بیش میداوند و در شاهی او بیش
اوله الی آخره عظما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف
مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
می آمدند و زیاده از انچه تصور کرده بودند نوازشها می یافتند و
زنان بیوه و مفلسان عاجز ضعیف را که از اطراف بحد بنجشش
میرسیدند زرها میداد و وظایف مقرر کرده و در تقریر فصیح و کلام
شیرین بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی

بر بدیهه چنان نوشتنی که دبیران و منشیان در ان حیران ماندندی و بی
نهایت خط خوش نوشتی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت
و در جودت فهم و حدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظر
بمجالس در ذات اهل مجلس حکم کردی و قبل از انکه کسی بتکلم در آید بر ما فی الضمیر
او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت
العمر هرچه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و
قصه ابو مسلم و حمزه بر سر زبان داشت و جمیع علوم معقوله خصوص طب و حکمت
و نجوم و ریاضی و منطق بواجبی دانستی و بسیار از امعالجت نمودی و در تشخیص
مرض و غیره با اطبای عصر بحثهای طالب علمانه کردی و الزامها دادی
و در ایام پادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی
و با سعد منطقی و نجم انتشار و مولانا علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم
طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدمین در میان آوردی و سلطان
با نقلیات چندان صفای نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس
او کمتر راه بود از نقلیات انچه تطبیق او بعقلیات متصور بود تصدیق کردی
و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در تسخیر
شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمت مصروف این داشت که ولایتی
تازه بحیطه تصرف در آورد از ین جهه اکثر ایام سلطنتش بلشکرکشی گذشت
و ان پادشاه را از عجایب مخلوقات نشان میدهند چه که جامع اضداد بوده
هم تمنای آن داشت که سلطنت را سلیمان وار نبوت جمع ساخته احکام شرعی

و ملکی از پیش خود

ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی نموده هیچ وقت نماز گذارده
و هم نوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری نخورده و از زنا و لواطه و جمیع چیزها
که اسم حکم حرمت بر آن جاری شود احتیاط نماید مگر در قهر و سیاست
و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدای که درین امور بی باک
بوده بخلاف عقل و شرع عمل نموده و منحوسات جهان را از خلق خدا خالی
سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر
و نویسنده و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکند در اوایل جلوس امرا
و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را
القاب و اقطاع تعین کرد ملک فیروز پسر عم خود را نایب باربک ساخت
و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون سلطان ناصرالدین فوت شده
بود اقطاع لکهنوتی داد و قتلغ خان را که پیش او مصحف و بعضی کتب فارسی خوانده
بود و خط از او آموخته بود شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک مقبول را
بلقب عماد الملکی سربلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان
کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغ خان را الپخان خطاب داد و درین
حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا نکرده بود ترمشیرین خان بن
دوا خان حاکم الوس جغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری جمع داشت
و پادشاه مسلمان بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار
قاصد تسخیر هندوستان شد و در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه داخل
آن مملکت شد و از لمغان و ملتان تا دهلی تاخت و تاراج کرده آن بلده را

محاصره نموده سلطان محمد تغلق صرفه در مقابله ندیده از راه عجز و نیاز در آمد و
جمعی را واسطه ساخته از نقود و جواهر انقدر که موجب تسلی ترمشرین
خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خرید نوعی
نمود که ترمشرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرده لیکن بجانب گجرات رفته
اکثر ولایات و ولایات سر راه را نهب و غارت نمود و مال عالم بدست آورده
از راه سند و ملتان سالما و غانما بوطن خود مراجعت فرمود و ضیاء
برنی از ملاحظه روزگار این واقعه در تاریخ خویش مرقوم ساخته و سلطان
محمد بعد ازین در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایات دور
را مانند دهورسمند و معبر و کنبله و ارنگل و لکهنوتی و ستگام و سنارگانو
مثل موضع قریب دهلی منضبط ساخت و ولایت کرناتک طولا و عرضا تا کنار
دریای بتصرف در آمد و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک هندوستان
غاشیه خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی نمودند و انقدر اموال
از اطراف می رسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه کمی
نمی شد لیکن در اواسط و اواخر سلطنت چنین اتفاق افتاد که جهان پر از زلزل
شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف نماند و سبب انحراف مزاج
ملک و دولت چند چیز بود زیاده ساختن خراج میان دو آب **دوم**
سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن **سیوم** سه لک و هفتاد
هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانه
علائی صرف کردن **چهارم** یک لک سوار از آهسته کردن و با خواهرزاده

Dhursamand, Maber, Kampula, Varancul, (Lucnouti, Satgam, in Bengal) taken by Mohammed in 1326, who reduced the whole of the Carnatic, in length & breadth as far as the sea.

خود جمع دهلی

خود خیره و ملک بکوه هماچل که قراچل نیز گویند فرستادن بحشم ها
کشتن مسلمانان و کافران با فراط اما حکایت زیادتی خراج رعایا بحسب
که بعضی امور بخاطر آورده خراج ملک میان دوآب را ده سی و ده چهل کردند
و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا شده کار زراعت معطل
ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال بان حالت مقارن گشته قحط
عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشت و جمعیتها مختل شد و
در کار پادشاهی خلل تمام راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون
سلطان میخواست سکندروار اقلیم سبعه مسخر سازد و حشم و خزاین وفا
نکرد جهة تحصیل گوهر این مقصود سکه مس پیدا کرد و فرمود چنانکه در مملکت
چین زر چاوه رایج است در هندوستان نیز زر مس را مانند طلا و نقره در دار
الضرب سکه زنند و بجای تنکه سرخ و سفید در خرید و فروخت معمول
دارند چاوه کاغذ پارچه بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش
میکردند خلق ان دیار بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله
در هندوستان صورت نه بست هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدار
الضرب می آوردند سکه زده لکها کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه
خریده باطراف میفرستادند و به تنکهای زر و نقره انجا میفروختند و زرگران
نیز بتقلید سکه پادشاهی کرده در خانه خود سکه میزدند بنابرین بعد از چندگاه
انچنان شد که این حکم را در ممالک دوردست قبول نکرده تمرد می ورزیدند
رفته رفته همچنان شد که در پای تخت و مواضع قریبه نیز سکه مس از درجه اعتبار

افتاد و سلطان از زشتی این احوال در حکم خویش پشیمان شده چون
چاره نداشت فرمود که هر کس سکه مس داشته باشد بخزانه رسانیده
عوض آن تنکه زر و نقره بستاند بدان امید که شاید بدین تقریب سکه مس
رواج و عزت بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای
خود انداخته بودند بخزانه آورده و در عوض تنکهای زر و نقره بردند و خزانه
خالی شده مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت و اندیشه
باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاه داشتن چنانست که چون
امیر نوروز داماد ترمشرین خان که پادشاهزاده جغتائی بود با بسیاری
از امرای هزاره و صده و دهه و تشتاق آمده نوکری سلطان محمد اختیار
کردند و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان
بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و توران سهل نمودند
هر آینه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردم را که از اطراف می آمدند
جهت تألیف قلوب زرها میداد و خارج سپاه سرحدها که برای حفظ مملکت
ضرورت است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاهداشته و سپاه مراعی شده
در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست چون نتوانست فرصت آن
نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا بسر
یا غنیمت بدست آمده تسلی سپاه کرده هر آینه خزانه خالی شده لشکریان
در سال دوم متفرق شدند و بی رونقی تمام در کار سلطنت پدید آمد و
اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر

ولایت چین

ولایت چین و هماچل که مابین ولایت هند و چین است افتاده امرای نامدار
و سران سپاه را قریب صد هزار سوار کارآمدنی همراه خواهرزاده خود
خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه تعیین فرمود که اول کوهستان
هماچل را بتصرف درآورند و هر جا ضرور دانند قلعه بسته و لشکر نگاه داشته
پیش روند تا بسرحد چین رسند و دران سرحد قلعه در غایت بزرگی
و استحکام بساخته اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانکه باید بضبط آورده
عرایضه بدرگاه فرستند چون از حضور دیگر لشکر بکومک رسد بتدریج پیش
رفته در صدد گرفتن ولایت ماچین گردند هر چند ارکان دولت بکنایه و
صریح بسمع او رسانیدند که این فکر محال است هرگز نبوده و نخواهد بود که پادشاه
هندوستان یک وجب زمین از آن ممالک بتصرف درآورد قبول نکرد و خسرو
ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان
هماچل درآمدند و جاهای مناسب قلعهها بسته و جمعی از پیاده و سوار سپرده پیشتر
شدند و بحوالی سرحدهای چین رسیده چون عظمت و شوکت امرای چین شنیده
بودند و تنگی راهها و محکمی حصارها و کمی علف بملاحظه آوردند خوف و هراس
بر ضمایر ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنابرآنکه ایام برشکال
رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده راه بدر
رو معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها گرفته میرفتند و کوهیان فرصت دیده بقتل
و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند اسلامیان بعد از
یک هفته بمشقت فراوان بصحرای وسیعی رسیدند و خیمه استراحت در آنجا زدند

توقف نمودند قضارا دران شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را تا بجای
آب فرو گرفت که با اسپ و شتر عبور متعذر گشت حشم و ملک و حشم آن مرز و بوم
در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و
جماعتی از آن لشکر که اندکی دورتر فرود آمده بودند راه هندوستان پیش
گرفتند مردم مهاجل برین قضیه مطلع شده بر گشته ها بشتافتند و بدنبال ایشان
شتافته و امتعه و اسلحه فراوان بدست آورده بسیاری را کشتند و بردی را
که بر سر راه چه با سپاهی حشم و ملک نگذاشته بودند چنان نقل آوردند که
اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار رنج بمقبل سلامت باز گشتند بتیغ
قهر سلطان محمد گرفتار شدند و چون قصه سفک دمای سلطان و کشتن
سپاه و رعیت از ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده
ذکر آن نه نمود داستان سابق و لاحق بوضوح سکستن و همچنین تحریر ننماید از آن
جمله است که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد المخاطب بگرشاسپ که از امرای
کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت سودای استبداد
باطل سلطانی و فارغ نفی مهمات سلطنت سلطان محمد بخاطر آورده پای
سروری افشرد و با اکثر امرای دکن ساخته سر از طاعت پیچید و زبده و
خلاصه معموره دکن را بقبض خویش در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه
بعض امرا که با وی متفق نشدند تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته
بمیدان رفتند سلطان این خبر شنیده خواجه جهان را با برخی از امرای پای
تخت و تمامی لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر

رسید گرشاسپ

رسید گرشاسب استقبال نموده مصاف داد و بعد از حرب صعب شکست خورده
بجانب ساغر گریخت و از تعاقب لشکر خصم در انجا نیز توقف میسر نگشته بار زن
و فرزند بکنبله که از ممالک کرناتک است و راجه انجا دوست یکجهت او بوده پناه
برد و دران اثنا سلطان نیز از دهلی بدولتاباد آمد و خواجه جهان را با لشکر
گران بر ولایت کنبله تعین کرد خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسب شکست یافت اما بعد از
انکه عساکر قاهره مجدد از دیوگیر بمدد رسید کرت ثالث نسیم غالب آمده رای کنبله
را دستگیر ساخت و گرشاسب بطرف مسکن بلال دیو گریخت بلال دیو
از تعاقب سپاه اسلام مضطر و مضطرب گشته گرشاسب را گرفته نزد خواجه
جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان سلطان شمرد خواجه
جهان گرشاسب را مقید و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان بفرمود تا پوستش
کنده پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند **مثنوی** هران کو
بتابد سر از شهریار * سزا این چنین است انجام کار * در توقف رای سلطان
اقتضای آن کرد که ممالک بسیار در سایه علم آسمان سای من در آمده
دار الملک در جای باید که نسبت او باطراف مملکت بهجو نسبت مرکز باشد
با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه
بدار الملک علی السویه بود و اگر در دریای حادثه زاید تا در عرصه مرحلی
زود زنند ارک و علاج آن قیام توان نمود پس دانایان درگاه که از
عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اوجین را جهت تختگاه اختیار کردند
و گفتند چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده مگر باجیت کهری ابی

The city of Augin recommended to Mahommed for his capital, as a central situation.

همین انوار الملک ساخته بود و بعضی مردم حضور سهل خاطر سلطان فهمیده

گفتند دیوگیر وسط هندوست سلطان محمد این معنی از خدا خواسته از جهت آنکه AD 1338

دشمنان قوی مثل پادشاهان و دیگر امور غافل مطلق شد و حکم فرمود Mahommed prefers Deoghir as his capital

که دهلی را که رشک مصر بود خراب کرده خلق آنجا را از صغیر و کبیر نوکر و غیر

نوکر مونث و مذکر بکوچانند و بدیوگیر آورده متوطن سازند و بسیاری

را خرج راه و قیمت خانه از خزانه دهند و در هر منزل سرا ساخته دو طرف

راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین آسوده اند و شده نمایند و شهر

دیوگیر را دولتاباد نام کرده عمارات عالیه طرح افگند و گرد قلعه دیوگیر خندق the name of Deoghir changed to Dowletabad.

کنده و بالا کتهای دون باد و باغات و حوضها ساخت و ازین تغیر و تبدیل

که باحوال مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی

آن وقت در دولتاباد که آیه الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان او است

فوت شده همانجا مدفون گردید و بعد از آنکه سلطان خاطر از جمع کرنات

جمع کرد و خرد و بزرگ دهلی آمده در دولتاباد ساکن گشتند از دولتاباد

متوجه تسخیر قلعه کنداته که در نواحی قلعه جربت گردید و ناگ نایک که سردار

کولیان بود بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرد و آخر از زمین و بالای

شنید و آن قلعه است بر قله کوه بلند در استواری با فلک البروج دم مساوات

زده چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در گشودن کوشش

فراوان بتقدیم رسانید ناگ نایک مضطر گشته امان خواست و قلعه سپرده در سلک

امرای بزرگ منتظم گشت سلطان مظفر و منصور بدولتاباد آمده روزگار بکام میگذرانید

تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک هراب ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده ملک

تاتار احمد و ماه

ممالک را تاخت و تاراج مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک گیری دارد
و بیان این واقعه چنین است که سلطان چون دولتآباد را پای تخت ساخت
بجمع امرا فرامین فرستاد که زن و فرزند خود بدولتآباد فرستاده جاها
سازند بنابران علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ایبه بملتان رفت
و چنانچه رسم محصلانست درشتی بسیار کرده سخنان ناخوش از قسم
تهدید و وعید مذکور ساخت داماد بهرام ایبه روزی از خانه خود برآمده متوجه
دیوانخانه بهرام ایبه بود که علی محصل با او رسیده گفت چرا کوچهای خود را بدو
لتآباد نمیفرستید مگر در خیال حرامزادگی دارید گفت حرامزاده کرا میگویی
گفت آنرا که درون خانه نشسته اطاعت حکم پادشاه نمیکند و بر سر این مقدمه
میان ایشان سخن بلند شده بجایی رسید که علی موی سر داماد بهرام را
گرفته مشت چند بر دماغ انداخت و او ملازمش موی سر را خلاص کرده علی را
بر زمین زد و یکی اشاره کرد تا سرش از تن جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام
ایبه حال بر آن منوال دیده از خوف قهر و غضب سلطان محمد چاره بجز یاغی
ندید سلطان دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته از دولتآباد نهضت
نمود و لشکرها جمع کرده بملتان رفت بهرام نیز لشکری زیاده از مور و ملخ
فراهم آورده در برابر سلطان صف آرایی نمود و بعد از حرب صعب که
خلقی بیشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال بهرام گشته
سلطان مظفر گردید و خواست تا ملتانرا قتل عام کند شیخ رکن الدین بدین
سلطان آمده شفاعت مردم نمود از آنکه جمعی که بتعاقب بهرام ایبه رفته بودند
سرش از تن جدا کرده آوردند سلطان بجانب دهلی معاودت نمود و چون مردم

اطراف که در دولتاباد بتکلیف ساکن شده بودند پراگنده گشتند سالها
مدت دو سال در آنجا مانده همت بر تعمیر دولتاباد گماشت و مادر خود مخدومهٔ
جهان را با سایر حرمها امرا و سپاهی روانه دولتاباد گردانید بسعی را
در دهلی نگذاشت چنانچه بجز آواز شغال و روباه و جانوران صحرایی از آن
بلده که رشک فردوس بود صدای بر نمی آمد و درین سنوات چون مال از
جهات میان دوآب بشدت طلب میداشت رعایا و متعدیان آتش در جایها
و خرمنها زده و مواشی خود گرفته بجنگلهای قوی درآمدند سلطان بفرمود
تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا یابند بقتل رسانند
یا زنده در گور کنند ازین سبب چندین سال ولایت میان دوآب خراب و
و ویران گشته مترددین بجهت خوف و نا ایمنی راه از تردد باز ماندند و لشکریان
که زن و فرزند ایشان در دولتاباد مانده بودند حیران و سرگردان شدند
و چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از
و از همه رنگین تر آنکه خود برسم شکار به برن رفت و چندین هزار رعیت را
کشته فرمود تا سرهای ایشان بر کنگرها آویختند و همچنین بقنوج رفته از آنجا
تا موضع عالم عالم را قتیل ساخت و در نوبت یکی از مردم قدرخان که ملک
فخرالدین گهستندی بعد از فوت شدن بهرام خان در بنگاله بغی ورزید
و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو
و ستگانو بقبض خویش درآورد و هنوز سلطان از قتل و غارت
قنوج پرداخته بود که در معبر خبر باغی شدن سید حسن بدر رسید ابراهیم

خریطه دار گشتی

خریطه دار و گشتن الصوبه و متصرف گشتن آن ولایت رسید سلطان
معامله فخرالدین را موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و دو
افربای سید حسن را مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و
اربعین و سبعمائه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد رسیدن بدولتاباد
بر عمال و مقطعان آنجا مطالبهای گران قرار داد اکثر از شدت مطالبه
جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای قوی نهاده محصلان بر
گماشت و بعد از آن خواجه جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد
دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید
در آنجا وبا بود اکثر مردم مریض گشتند چند سردار نامی معتبر وفات یافتند
و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشت
و خود بجانب دولتاباد علم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید
درد دندان بهم رسانیده یک دندان بیفتاد و همانجا دفن کرده گنبدی
بران ساختند و مشهور آن گنبد است و گنبد دندان سلطان تغلق
شهرت دارد و سلطان چون به بیر رسید چند روز بمعالجه خود مشغول شد
و شهاب سلطانی را نصرت خان خطاب داده ولایت بیدر حواله نمود و
اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو سپرده دولتاباد
و ولایت مرهت بقتلغ خان استاد تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرامخوری
ساهوی افغان مذکور بود بهمچنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت
دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در دولتاباد ملکی

اگر خواهد بماند و اگر نخواهد بیاید اکثر مردم بهمراهی سلطان از دولتاباد بدهلی
آمدند سلطان تمام ولایت مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود
بواسطهٔ امساک باران و قحطی خراب دید و اکثر کلبانان را بر جا نشسته
یافت چون بدهلی رسید آنجا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که سیر غله
بهفده درم یافت نمیشد بیشتر مردم و مواشی هلاک گشتند سلطان
بعد از خرابی بصره باباادی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی
ترک سیاست کرده خلقی را از خزانه زر داده بکندن چاه و کشت و زراعت
تحریض نمود و چون مردم از بسکه پریشان و مضطر بودند پاره از انچه یافته
بودند صرف ماکولات نمودند و پاره صرف چاه و زراعت کردند اما
بواسطه امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق
بسیاست رسیدند و درین اثنا شاهوی افغان طبل مخالفت
علانیه در ملتان فرو کوفته بهزاد نائب سلطان را که در ملتان بود بقتل
رسانید و قوام الملک را گریزانید سلطان از دهلی سامان لشکر نموده
متوجه ملتان شد بمنزل سنس رفته بود که والده او ملکه جهان که نظام
والتیام تمام خاندان تغلقشاه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق
پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا بروح او اطعام
و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک بملتان رسید شاهو
عریضه مشتمل بر اظهار ندامت و بازگشت فرستاده خود با فغانستان رفت
سلطان از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود

که آدم آدم را میخورد و سلطان باز زر داده فرمود تا چاهها بکنند
و با مر زراعت پرداختند مردم بار دیگر پریشانی و بی سامانی و کمی باران
بنقص و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند در همین ولا طایفه
مندا هران و جوهان و میانه و بهستیان که در ولایت سنام و سمانه
بودند تمرد ورزیده بجنگلستان درامدند و دست از مال گذاری کشیدند
سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و محکمهای ایشان را منهدم گردانیده و
جمعیتهای ایشان پریشان ساخت و سرداران را همراه آورده در
شهر جا داد و در عهد سلطان محمد بن غیاث الدین تغلقشاه در مسجد جامع
دهلی خطبه بنام خلیفه عباسی خوانده و سکه بنام او شد و در سنه ثلث
و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار طایفه کهکران بود علم مخالفت بلند
ساخته حاکم لاهور ملک تاتار را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را
بدفع او فرستاد و چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت
بی اجازت خلیفه عباسی جایز نیست و در ان اندیشه بود که اجازت
حاصل نماید تا انکه درین ولا شنید که حکام مصر بار مصلحتی یکی از دودمان
عباسی را بر سریر خلافت نشانیدند پس در ساعت باتفاق تمام
الملک غایبانه بیعت بان خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه در سکه
کنند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع کرد و دو سه ماه اوقات صرف نوشتن
عریضه نموده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه حاجی
سعید صرصری همراه ایلچی سلطان امده منشور حکومت و خلعت خلافت

آورد سلطان با جمیع امرا و علما و مشایخ قریب پیش گروه استقبال کرده
منشور خلیفه را بر سر نهاده و بوسه‌ها بر قدم سعید صرصری زده قدمی چند پیاده
در جلو او رفت و در شهر قبه‌ها بسته زرها نثار بسیار کردند و بادای نماز جمعه
و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی سلاطین
دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت حتی نام پدر خود را و در طراز
جامه‌های زربفت و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرمود و عریضه مطول مشتمل
تواضع بی اندازه بخط خود نوشته و گوهری نفیس که مثل آن در خزانه نبود جهت
خلیفه جدا ساخته مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر
سرجاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت و
از و مقرب‌تر نبود داخل سکنتش گردانیده در سلک خلیفه در آورد و ملک قبول
خطاب کرد و عریضه او نیز متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب
گردانید بنای بیجانگر درین وقت کنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل بود
جریده نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در
دیار تلنگ و کرناتک دخل کرده اراده دارند که یکباره ما را استیصال نمایند
درین باب فکری باید نمود هرچه بخاطر رسد بران عمل خواهیم نمود بلال دیو جمیع
اعیان مملکت را حاضر ساخته کنکاش طلبید بعد از فکر و امعان نظر بدان قرار
یافت که بلال دیو جمیع اعیان مملکت خود را در عقب گذاشته خود در حد
خود برسر راه آمد سپاه اسلام گذرگاه سازد و معبر و دهورسمند و کنبلا
از تصرف مسلمانان برآورد و مدد کنا نایک نموده ورنگل را نیز ایام که در تصرف

1343

Kanai Naik, son of Luddur Deo, the late king of Waranul, went to Belal Deo, the most powerful Rajah of the Carnatic, to caution him against the designs of the Moslems on the countries of Teling & Carnatic. It was determined that Belal should entrench himself on a frontier station & endeavour to wrest Mabar, Dhoorsamund & Kampila, from the Moslems, whilst Kanai should raise an insurrection in Warancul.

از حوزه دیوان

Belal deo chose a place on his frontiers, where he built a city called Bijen nagar from his son, but afterwards Byjanagar.. Canai (or Krishna) Naic, expelled the Mohammedans from Warunul. then Belal Deo assisted the Rajahs of Mabar & Dhoor samand, who had always been tributary to the Carnatic, to throw off the yoke.. of his distant possessions, Guzerat & Deoghir only remained.

ازخوره دیوان دهلی برارند بلال دیو در کوهستان سرحد خود جای قلب شهری
بنام پسر خویش بجن رای بنا کرده مشهور به بجن نگر گشت و رفته رفته از
کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کپانایک کرده
ارنگل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته بدولتاباد آمد بعده
بلال دیو و کپانایک کومک رایان معبر و دهورسمند که از قدیم باجگزار
حاکم کرناتک بودند طلب کرده آن ولایت را هم از تصرف مسلمانان برآوردند
و از هر طرف فتنه خفته بیدار گشته از ممالک دور دست بجز گجرات و دیوگیر
در تصرف سلطان دهلی نماند سلطان از بهم برآشفته خلق را سیاست
بیشتر نمود و از استماع خبر سیاست سلطان متنفر مردم بیشتر شدند و سبب
زیادتی فتنه و حوادث گشت و چون بواسطه امساک باران فایده بر سعی
و کوشش سلطان در باب زراعت مترتب نشد ناچار حکم کرد که در
وازهای شهر باز کنند و مردمی را که بعنف و زجر در شهر نگاه داشته بودند
رها کنند اینهایی که زنده مانده بودند با زن و فرزند افتان و خیزان بجانب
بنگاله شتافتند و سلطان هم از قحطی لاعلاج از شهر برآمده و از بیتالی
و کنبله که نشسته برلب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا خیرها بستند
و آن موضع بسرکدواری شهر یافت و از کره و اوده غله بدانجا رسید و
عین الملک که اقطاع او در ظفرآباد داشت و با برادران خود آنجا می بود
پیوسته غله و آذوقه و اقمشه و سایر مایحتاج بسرکدواری روان میداشت
چنانچه در اندک مدت که سلطان آنجا بود از نقد و جنس بمقدار هشتاد لک تنکه

بخدمت سلطان فرستاد و سلطان نیز النسبت با و اعتقاد تمام پیدا شد، بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که سلطان لشکر که اوری بود

جهار فتنه حادث شده و رفو دفرو نشست اول فتنه نظام مائین کفایت

واو مردکی بود دیکی یاوه کوی هرزه کار از انجهت که از عهده مقاطعه

برنیاید در سنه خمس اربعین و سبعمایه باغی شده و خود را سلطان

علاء الدین نامیده چتر بر سر کرفت قبل از انکه سلطان بدفع او متعد شود

عین الملک برو لشکر کشیده بدست آورد و برش بریده نزد سلطان

فرستاد دیکر بهمدرین سال نصرتخان که تمام ولایت بیدر را بصد لک تنکه

مقاطعه کرده بود او نیز چون از عهده نتوانست برامد حصار بیدر را کشیده

یاغی شد و قتلغ خان از دولتاباد بر سر او رفته پایان از حصار براورد

وهنوز یک ماه ازین واقعه نکذشته بود که علیشاه خواهرزاده ظفر خان

علائی که امیر صده بود و از دولتاباد جهت تحصیل مال سلطانی بکلبرکه

که رفته بود چون انجا ورا از اعمال خالی دید برادران خود را که یکی از

انجمله حسن کانکو بود یکجا کرد و در سنه ست و اربعین و سبعمایه علم بغی

افراشته کلبرکه و بلده بیدر را متصرف شد سلطان درین کرت لشکر

مالوه را بکومک قتلغ خان فرستاده بدفع او مامور کردانید چون قتلغ خان

بحوالی بیدر رسید علیشاه استقبال نموده مصاف داد و شکست یافته

در حصار بیدر حصاری کشت قتلغ خان پایان آورده و در سرکدوای

بخدمت سلطان فرستاد و سلطان علیشاه و برادران او را انواع

کرده بغزنی

کرده بغزنین فرستاد و چون ان خون گرفتگان بی حکم از غزنین باز آمدند
در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون سلطان از خدمت
عین الملک بسخن افتاده بود در مقام عنایت شد و خواست او را
مع خیل و تبع بدولتاباد فرستاده مهم آن نخل نیز باو رجوع کند و قتلغ خان را
بحضور طلبید عین الملک خود را اندیشه تو هم سپرده بفکرهای دور و دراز
افتاد که قتلغ خان استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط
نموده بی تقریب تغیر کردن و مرا بجای او فرستادن معنی ندارد البته
اراده مقصد سلطان آنست که بدین طریق مرا ازین حدود برکنده ضایع
سازد اتفاقاً دران اثنا جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب
گشته بودند و سلطان هم بقتل ایشان حکم کرده بود گریخته بعین الملک پناه
آوردند و عین الملک بیشتر متوهم گشته علم طغیان بلند گردانید و برادرانش
علم جسارت افراشته تمام فیلان و اسپان پادشاهی را که در حوالی سرگدو
واری چرا میکردند پیش انداخته بردند سلطان سراسیمه گشته لشکر امروهه
و سامانه و کول و برن را طلب نمود و خواجه جهان نیز با لشکر دهلی خود را
بخدمت رسانید سلطان ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش
از آب گنگ عبور نموده مقابل سلطان فرود آمدند بدان گمان که چون
خلق از سیاست سلطان متنفر اند شاید بدیشان بپیوندند سلطان
از خیرگی ایشان بغضب رفته خود سوار شد عین الملک و برادرانش از
سطوت و صلابت سلطان دهشت و باکم کرده بعد از اندک بلدستی و

بگزیر نهادند عین الملک زنده دستگیر شد و شهر الله برادر نش زخمدار بآب

گنگ فرو رفت و یک برادر دیگر در معرکه کشته شد سلطان فرمود که در آن

عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش

طلبیده اسب و خلعت داد و عملهای بزرگ حواله نمود و سالار مسعود از اقارب

سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود سنه

سبع و خمسین و خمسمایه بدست کفار مقتول گردید سلطان از انجا بهرایج رفته

و زیارت قبر سالار مسعود که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در

عهد اولاد سلطان محمود در سنه سبع و خمسین و خمسمایه بدست کفار مقتول

گردیده بود نمود مبالغ کلی بمجاوران روضه ان بزرگ و فقرای ان بقعه

رسانید و بدهلی مراجعت فرمود درین ولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری

نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین

آوردند سلطان با تمام لشکر استقبال نمود و چون نزدیک رسید

پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده

امد و مصحف و کتاب مشارق حدیث و منشور خلیفه دایم پیش خود نهاده

بنام خلیفه مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از سلطان بصدور می انجامید

بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده و چنان

فرموده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده

رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه

فرستاد و درهمان اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی

بود بهند آمد

بود بهند آمد سلطان ناصر الدین قباچه با لم استقبال کرده دولت نکهه ونیک برکنه و
کونک سیری وتمام محصول زمین داخل حصار و دیگر حوضها و باغات تا انعام
او مقرر فرمود هرگاه مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت
فرود آمده کامی چند پیش رفتی واو را بپهلوی خود ممکن ساختی ومادت تمام
پیش او نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت بهرت و
دولتاباد از ظلم و ستم قتلغ خان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده
مرانیه سخنان معلل بعرض ما باور کرده قتلغ خان را که در عدالت و حسن سلوک
عدیل ونظیر نداشت از دکن تغیر فرمود و فرمان داد که برادر قتلغ خان مولانا
نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بهروچ می بود بدکن تا رسیدن العمال
حضور ضبط مملکت نماید درآن وقت قتلغخان بساختن حوضی مشغول بود که
درین عصر بحوض قتلو مشهور است به تبدیل القاب بالواو اتمام آن حوض
باو حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود وا اندنه خوف راه
بدهلی بردن ممکن نبود بحکم سلطان در قلعه دهارا گر نگاه داشت و بسرعت
روانه دهلی شد و دهارا گر عبارت از حصار بالای قلعه کوه است و قلعه
دولتاباد عبارت از آن حصاریست که بر قله کوه کشیده اند و سلطان
بعد رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی مستحق
سلطنت دانسته مجدد استقلال تمام در کار الوالامری غور نموده
مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار سفدار سپرد
و عماد الملک سر تیز سلطانی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سهار الا

دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرار را که از امرای کبار بودند همراه
ساخته روانه دولتاباد فرمود و خالصات دکن را بهفت کروه تنگه
سفید مقاطعه کرده بعهدهٔ ایشان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم
الملک مشورت میکرده باشند اما رعایای دکن از تغیر قتلغخان و تعدی
شقداران متفرق گشتند و ولایت خراب شد و همچنین عزیز خمار را که
از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و هنگام وداع گفت شنیده ام
که هر فتنه که در ولایت پیدا میشود باعث آن فتنه و فساد امیران صده
المملکت می باشند دفع الجماعت واجب و لازم دانی و سلطان بعد فراغ از مهم
دکن و مالوه بار دیگر بدهلی آمد و در تکثیر زراعت کوشید و در این باب
اختراع چند وضع نمود و اختراع را استخراج نامید و دیوان علحده موسوم و
مشهور بامیرکوهی گردید و از جمله مخترعات آن بود که سی کروه در سی
کروه را دایره فرض کرده بشخصی رجوع کرد تا هر قدر زمین را که در آن
مسافت اگر نامزروع باشد مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی
کند تا باغات بهم رسد و قریب صد شقدار جهت این کار مقرر گشت
بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع
نظر بعاقبت کار نکردند اخته متکفل زراعت شدند و مبلغها بعنوان
تقاوی و انعام میگرفتند و اکثر صرف حوایج ضروریه خود نموده منتظر سیاست
سلطانی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنکه از خزانه خرج
این کار شد اگر سلطان از مهم تهته زنده باز گشتی یک کس از متعهدان

و متکفلان

ومتکفلان این امرا از بنده بلند اشتغی در عهد آن پادشاه دو مرتبه ایشان یاک
باران شدند و در بهر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند
عزیز خمار چون بدهار رسید روزی طرح ضیافتی انگنده امیران صده را
طلبید و قریب هشتاد نفر امیر صده را دران مجلس بغدر کشت و عریضه
عزیز خمار بخدمت سلطان نوشت که چنین خدمت نمایان کرده ام سلطان
از آن و نیکخواهی بزرگ تصور کرده است و خلعت مع تحسین نامه فرستاد
و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار نوشته اسب و
خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرموده او تجاوز
نکنند افتاده سخنان مطرب بچه و برو ای باغبان و سکابش و شیخ
بابوی جولاهه و نقیل علام و غیره را خطابها داده از امرای کبار گردانید
و بهر یک عهده و عملی و مملکتی رجوع فرمود ، از مضمون این دو بیت
غافل گشت **بیت** سر ناکسان را بر افراشتن ، و زایشان امید بهی
داشتن ، سر رشته خویش گم کردنست ، بجیب اندرون مار پروردنست
و سبب بروز اراذل آن بود که چون سلطان در باب قتل رعیت
و غیره حکمها میکرد و امرا غافل و اینها میدانستند که صلاح دولت سلطان
دران نیست سر از حکم پیچیده تغافل میکردانیدند و سلطان را در خاطر
نقش این می بست که چون این مردم اصیل و نجیب اند مراد خاطر من
قدری و سخنم را اعتباری نیست باید جمعی را بزرگ ساخت که از اراذل
و لئام باشند القصه چون شنیع غدر و تحسین سلطان باطراف رسید

هرجا امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست
دران اثنا ملک مقبل که خطاب خانجهانی و وزارت گجرات یافته بود
خزانه و اسپان طویله سلطان همراه گرفته از راه دیوری برآورده
روانه دهلی شد امیران صده آمده او و همه را تاراج کردند و خانجهان
غارت خورده بنهرواله رفت سلطان جمعیت پای داده از استماع
این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و ضیا برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی بپیام کرد که فتنه امیران صده از راه
دیوی و بروده ازان قبیل نیست که سلطان خود جهت دفع آن
نهضت فرماید از دولت سلطان مرا اعتقاد شکر و استعداد است
که تعهد تسکین این فتنه نمایم از حرکت سلطان نقص خود و تحمل دیگر
فتنها متولد گردد سلطان ملتمس او قبول ننموده استعداد و سپاه نمود
و ملک فیروز عم‌زاده خود را بنیابت با خانجهان و ملک کبیر در
دهلی گذاشت خود در سنه ثمان واربعین و سبعمایه از دهلی برآمده در
قصبه سلطانپور که پانزده کروهی شهر است نزول فرمود تا لشکر جمع
شود دران اثنا عریضه عزیز خار رسید که چون من نزدیکتر بودم چشم
داشتم ترتیب داده بدفع امیران صده دلوئی و بروده روان شدم سلطان
اندیشناک شده گفت عزیز با گروه کارزار و روش جنگ بنید ... اند
دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز رو بروی باغیان
شد و ست و پا گم کرده از اسپ افتاد باغیان او را گرفته بزشت ترین نهجی کشتند

سلطان از سلطانپور

سلطان از سلطانپور روان شد در اثنای راه بقیا زنی گفت اگرچه
مردم میگفته باشند که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث میگردد من
خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد ازان فرمود تو کتب تواریخ خوانده
سلاطین را سیاست در چند محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ
کبروی مذکور است که بادشاه را در هفت محل سیاست لازم است اول
کسی که از دین حق برگردد دوم انکه عمداً خون ناحق کند سیوم انکه زن دار
با زن شوهردار زنا کند چهارم انکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم انکه سر
فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم انکه از رعایا با مخالفان و اهل
بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم انکه حکم
سلطان را خوار دارد و بر نواحی انقیاد نه نماید باز پرسید که درین سیاست
چند قسم مطابق حدیث است گفت ازین سیاست هفتگانه سه جا حدیث
وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح
ملک مخصوص سلاطین است سلطان فرمود که در ازمنه سابق خلایق
راست کردار و گفتار بودند درین روزگار از فساد زمانه را جنس سیاست
ضروریست تا مردم ترک بغی و فساد نمایند و تا من از میان برخیزم چون
بکواهیوره که سرحد گجرات است رسید یکی از امرای معتبر را بر سر اسمعیل مک
کرد و خانجهان نبرد و پیوسته در نواحی دیوری حرب اتفاق افتاد
و اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند سلطان خود
در بهروچ قرار گرفته ملک مقبول عماد الملک را بتعاقب شهرمان فرستاد

وعماد الملک گمتار رزینده با ایشان رسیده اکثری را بقتل رسانیدند و
قلیلی که زنده ماندند بماند بوضابط ملک بکلانه پناه بردند و او از ترس
سلطان ایشان را تاراج کرده خراب ساخت سلطان اکثر امرای
صده بهروچ را نیز بقتل رسانیده اموال بروج و کنبایت و سایر بلاد
گجرات را نیز و مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرد و کسانی را که
فی الجمله داخل فتنه بودند بسیاست رسانید و مقام بیدار ساختن فتنه
خوابیده شده زین دبنده که مجد الدین خطاب داشت و پسران رکن الدین
تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولتاباد فرستاد تا
اهل فساد انجا را از امیران صده و غیره بدست آورند و بسیاست رسانند
وبعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که انجماعه را پس
خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و
ملک احمد لاچین را که از خویشان امیر خسرو بودند پیش عالم الملک برادر
قتلغ خان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف النجار را بحضور
بفرستند و هزار و پانصد سوار مستعد همراه ایشان کرده روانه درگاه
گرداند عالم الملک امیران صده راجور و بدکل و کلبرکه و بیدر و بیجاپور
و کنجوتی و رائیباغ و کلهره و کهیری او برار و رانکیر و غیره را امده دولتاباد
طلب نمود چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده زودتر شنیدند
ملک علی و ملک احمد مذکور را با هزار و پانصد سوار بسبیل محصلی روانه

محدود ساختن

اندود ساخت ایشان کوشش فراوان نموده امیرانرا مانند نصیر
الدین تغلچی و قلباس حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن
کانکو و نور الدین و دیگر که جمع ساخته روانه دولتاباد گردیدند
عالم الملک در روز ایشانرا روانه خدمت سلطان ساخته
امیران صده چون بدره مانک نج که سرحد دکن و گجرات است رسیدند
از سیاست سلطانی خایف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت نمودند
و قرار دادند که باز گردند و علم مخالفت افرازند پس اتفاق نموده
بوقت کوچ بر امرای محصل زدند و احمد لاجین را کشته اموالش غارت
نمودند و ملک علی گریخته از راهی که آمده بود پیش گرفت امیران صده
بدولتاباد رفته عالم الملک محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته
در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک
او راضی بودند بجان امان داده رخصت کردند و دیگر عاملان سلطانی
بقتل رسانیدند و خزانه دولتاباد در امیان هم قسمت کردند و امیران
صده گجرات نیز که در گوشه و کنار مختفی بودند جلگی بدیشان پیوستند
و اسمعیل مخ برادر ملک مل افغان را که او نیز از امیران صده بود و
بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی برداشته سلطان
نصیر الدین مخاطب ساختند سلطان در بهروج خبر آن فتنه شنیده هم
در سال مذکور بدولتاباد شتافت امیران صده فوجها آراسته جنگ
صف نمودند و آثار خلافت جلادت و مردانگی نوعی بظهور رسانیدند

که میمنه و میسره سلطان ازهم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی رسد
ناگاه سردار مقدمهٔ ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار کس یکبار
روی بوادی هزیمت نهادند و شب درمیان آمده بطریقی که طرفین از حال
یکدیگر خبر نداشتند در خوابشی معرکه فرود آمدند اسمعیل فتح و جمیع امیران
صده قرعهٔ مشورت درمیان افگنده صلاح دران دیدند که اسمعیل
فتح با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار دولتاباد درآید
امیران صده دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون
سلطان از دکن بیرون رود باز در دولتاباد جمع گشته بکار خود
مشغول شوند پس اسمعیل فتح بقلعه درامده دیگر امیران که حسن کانگو
نیز از انجمله بود حسب قرار داد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان محمد
تغلق عماد الملک سرتیز را که قبل ازین در ایلچپوری می بود و تاب
مقاومت امیران صده نیاورده بمندز بار و سلطانپور گریخته بود با
جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود قلعه دولتاباد
را محاصره نموده هر روز جنگ واقع شده از درون و برون جمعی
کثیر کشته میشد دران ایام از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر
الملک فتنه انگیز امیران صده را که در کوهستان بتحویر زمیداران می بودند
با خود متفق ساخت و نهرواله آمده ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین
حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را مقید ساخته کنبایت را
غارت کرد و اکنون قلعه بهروچ را محاصره کرده است سلطان از استماع

ان مضطرب شد

ان مضطرب شده خداوندزاده قوام الدین را با جندی از امرای
بزرگ بمحاصره باز داشت و خود به تعجیل تمام طرف گجرات روانه شد
و چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کنبایت تعاقب لشکر سلطان
کرده چند فیل خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند و چون سلطان
بروج رسید طغی بکنبایت رفت سلطان ملک یوسف بغرا را
بتعاقب تعین فرمود در حوالی کنبایت حرب بوقوع انجامیده
یوسف بغرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسید و باقی گریخته نزد سلطان
آمدند طغی در بغی راسخ گشته شیخ معزالدین و دیگر عاملان که محبوس
داشت بکشت سلطان غضبناک بجانب کنبایت روان شد
طغی گریخته باساول رفت سلطان نیز بر اثر او راهی شد طغی
بنهرواله گریخت و سلطان بتواتر باران مدت یکماه در اساول
توقف نمود دران اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده بر سمت
اساول راهی شد و عزم جزم کرده که جنگ صف نماید سلطان نیز
در عین بارندگی بدان طرف شتافت و در کری تقارب فئتین
دست داده طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر
فوج خاص سلطان تاختند چون فیلان از پیش مانع بودند کاری
نساخته هزیمت یافتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی اسیر گشته
بحکم سلطان بسیاست رسیدند سلطان پسر یوسف بغرا را
با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد پسر یوسف بغرا ابانی دنبال نمود

وطنی وصت یافته از راه ولایت کچهه به تهته گریخت سلطان بهروار
آمده کنار حوض سهسنگ نزول نمود و بپرداخت ولایت گجرات مشغول
شده مقدمان و رایان را بخلعت و انعام نوازش فرمود و دران ایام
از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق
شده بودند یکجا گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک سرتیز را
کشتند و خداوندزاده قوام الدین و سایر امرای پادشاهی را از آن
مملکت بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل فتح نیز از قلعه دولتاباد برآمده
بایشان پیوست و از امر سلطنت استعفا جسته حسن کانکو زمام
سلطنت بکف درآورد و خویشتن را سلطان علاء الدین ملقب
ساخت سلطان اندوهگین شده بعد از تأمل وافی چون دانست
که این همه فتنه بی باهم از کثرت سیاست منجر چند روز فی الجمله از سیاست
باز کشید و ملک فیروز و خواجه جهان و امیر قتصه و ملک غزنین و صدر
جهان را با لشکر گران از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستند و
در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بسوا خبر رسید که بر در حسن
کانکو جمعیت بسیار گرد آمده سلطان فرستادن ایشان موقوف
داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر گرنال که الان بجونه
گره اشتهار دارد خاطر جمع ساخته خود بدفع حسن کانکو پردازد
بنابران دو سال در گجرات گذرانید سال اول بسرانجام ولایت
و استعداد لشکر پرداخت و سال دویم بمحاصره قلعه گرنال و ضبط

ولایت اطراف

ولایت اطراف و مطیع گردانیدن راجه ولایت کجهه قیام نمود و از
فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستفاد میگردد که حصار
گرنال مسخر سلطان محمد شاه لیکن ظاهر است که فتح آن قلعه غیر از سلطان
محمود بیگره از گجراتی کسی میسر نشده و سلطان محمد تغلق باطاعت
رای انجا اکتفا کرده العرض ضیا برنی گوید که سلطان درین حال
بمن گفت که ولایت هند امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی می نمایم
مرض دیگر غالب میگردد ترا درین باب چه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم
که علاج انست که پسر یا برادری را که شایان سلطنت باشند بجای خویش
نصب کرده گوشه گیرند و اگر این کار نکنند ترک اعمالی که موجب تنفر
خلایق شده است نمایند سلطان گفت مرا آن طور فرزندی که بمقام
توانند نشست و ترک سیاست کردنی نه ام هرچه شدنی است گو بشو
شو شود نشود گو مشود چه خواهند شد و سلطان در گوندل که پانزده کو
وهی گرنال است مریض گشت و پیش از انکه بگوندل رسد بنابر انکه ملک کبیر
در دهلی وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر ممالک را
بدهلی فرستاد و خداوندزاده و مخدوم زاده و معارف دیگر را از
دهلی بگوندل طلب فرمود چون سلطان بگوندل رسید انمردم با جمعیتهای
ملوکانه رسیدند و در خدمت سلطان لشکرها اراسته گشت و از
مرض نیز صحت یافت بعد از ان از دیبالپور و ملتان و اچه و سیوستان
کشتیها بجانب تهته طلبید و از گوندل روان شده بکنار آب رسید و

وجهت دفع بغی با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین وقت
التون بهادر با پنجهزار سوار مغل که امیر قزغن بکومک سلطان محمد فرستاده
بود رسید سلطان در حق ایشان انواع مراحم خسروی مبذول نمود و
از انجا بقصد استیصال طایفه سومره که طغی حرامخور بدیشان پناه برده بود
بطرف ثهته نهضت فرمود چون بسی کروهی ثهته رسید روز عاشورا
بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد و مرض تب که قبل از ان
داشت عود کرد با وجود ان در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهارده کروهی
ثهته رسید و مقام کرد و مرض اشتداد یافته لحظه بلحظه زیاد میشد تا انکه
بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه در کنار اب سند در ان
منزل روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و این ابیات
جباری و قهاری اثر خاقانست مث ز روزگار اگر کام خویش برداری
بر افتاب اگر نام خویش بنگاری * وگر بملکت سلیمان رسی و کیانی * وگر بچرخ
فرازی علم بجباری * چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری * دریغ کاو چر ان
بگذری و بگذاری * این مرثیه در فوت او گفته شده * تا بزهر است شرب عالم را
میوه مرگست تخم ادم را * ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از
کم را * صبح محشر دمید و تو در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را *
تا که فرش فنا بگستردند * در نوردان بساط خرم را * رستخیز است حجر
و بار شکاف * سقف ایوان و طاق طارم را * تا محمد بخفت در دل
خاک * نیلگون کش لباس ماتم را * بست خروش برتن دهر * خاک بر ان

ای شاهی معظم را

این قبای معلم را :: و این ابیات را سلطان محمد در حالت نزع روان
گفته بیت بسیار درین جهان چمیدیم :: بسیار نعیم و ناز دیدیم :: اسپان
بلند بر نشستیم :: ترکان گران بها خریدیم :: کردیم بسی نشاط و آخر
چون قامت ماه نو خمیدیم :: مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقایع سلطان معظم مهذب سلطان فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق
بود و سلطان محمد در حق او نظر استخلاف و ولایت عهد داشت و در آن
بیماری شرط خدمت و حق گذاری بتقدیم رسانید و در الحال شفقت و
عنایت سلطان نسبت باو یکی در هزار بود هنگام رحلت وصیت
کرد که ولی عهد او باشد و این بیت خواند بیت تو سبزه باش تا نسبی
ز بهشتی :: که من کردم از سبزه بالین تهی :: بعد از وفات سلطان
محمد برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاد ملک فیروز دیگر
اعیان اردو همت بر ضبط خلایق گماشتند بنابر صلاح وقت اول
التون بهادر و امرایی را که از پیش امیر قرغن بمدد آمده بودند باندازه
و مرتبه هریک خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند
چون وقت عجیب است مبادا که ایشان شما و لشکر هندوستان غبار
نزاع مرتفع گشته بغا دیگر شود و اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما
از اردو برآمده روانه شوید التون بهادر را این سخن موافق افتاده
در ساعت خیمه و خرگاه برکنده و کوچ کرده بمفاصله سه کروه فرود آمد امیر نوروز

گرکین داماد ترمشرین خان مغل که در عهد سلطان محمد بهند آمده در سلک
امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت نموده او نیز با مردم خود کوچ کرد
و پیش النون بهادر رفته گفت پادشاه هندوستان فوت شده هنوز
کسی بر تخت ننشسته سپاه بی سر و سامان است فردا که کوچ شود
راه سپاهی گری آنست که خود را بر خزانه زنیم و از نقود و جواهر آنچه
توانیم بدست آورده بولایت شتابیم موجب قرار داد روز دوم
از فوت سلطان که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت
برادر و زاده چند صندوق خزانه که بر شتران بود متصرف گشتند و جز
و پسر سپاه نیز بند گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند امرای سلطان
محمد پیش ترشدیم تمام از دور السیوستان المعروف سهوان رسیده
نزول نمودند وان شب تا صباح شرائط هشیاری پرداخته خواب و
آرام بر خود حرام ساختند روز دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ
شیخ نصیر الدین المشهور بچراغ دهلی و دیگر مشایخ و امرای کبار یکی الفاق
نموده بمنزل ملک فیروز رفتند و گفتند سلطان مرحوم ولایت عهد
بتو تفویض کرده و دیگر شایسته این امر خطیر عظیم است آنست مبادا که
پیش ازین مهمات سلطنت معطل بداری و بر تخت سلطنت جلوس
نمای ملک فیروز اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند
عذر آورد سود نکرد آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال
مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت

جهانداری

جهانداری جلوس فرمود بیت مخالف شکن شاه فیروز بخت ✱ بفیروز
فالی برآمد بتخت ✱ ز فیروزی دولت کامکار ✱ نشاط نو انگیخت در
روزگار ✱ روز اول چندین هزار کس را که در بند مفسدان تهته و مغل
افتاده بودند باز خرید و در روز سیم جلوس بترتیب و توزکی سوار شد
که هر طرف که سوار مغل و مفسدان تهته تخته و سنگ اندازی آیند و عسکری
می شدند یا کشته میگشتند چنانکه چندی از سرداران مغل گرفتار شده
بسزا رسیدند مثنوی همای چتر همایون او چو بال گشاد ✱ ازین نشیمن بکند
جغد دعوی بازی ✱ چنان بخفت جهان از هوای معدلتش ✱ که از طبیعت
اضداد رفت ناسازی ✱ امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر
صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خود شتافتند و
مردم تهته که بتحریک طغی فساد میکردند ایشان هم ملاحظه کرده دیگر
دار و گیر نگذاشتند و بر خلایق جلوس سلطان فیروز مبارک آمده نعمت جانی
و مالی بر ایشان ثابت گشت و بعد از آن بکوچ متواتر بقلعه بهکر آمده امرا
و ملوک و علما و مشایخ را بانعام و احسان خوشدل ساخت و مجلس
سکنه سیوستان و بهکر را نواخته انعام فراوان داد و امثله سلاطین
ماضیه را مقرر داشته بامضای آن فرامین صادر فرموده و مردی را که از
قندهار و سیستان و خراسان و عراق و مصر و بغداد بدرگاه سلطان
محمد آمده بودند بهانه شرط انعام بودند باندازه هر یک رعایت کرده رخصت
مراجعت اوطان داد و خداوندزاده عماد الملک و امیر علی غوری را بر سر

طعمی طعامی فرستاده خود متوجه اچه گردید و ایمه و اهالی انجا را مغمور
احسان ساخته وظایف مقرر داشت در بوبت خبر رسید که احمد ایاز
المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد داشت و عمر او از نود
سال متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده سلطان غیاث الدین محمد خوانده بسلطنت برداشته است
و خلق اطاعت او کرده معرکه بهم رسانیده سلطان فیروزشاه اینمعنی را
حمل بر حماقت و خرافت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو
نزد او فرستاد و از اچه کوچ کرده بدیبالپور امد و جهة اسایش خلق
چندگاه توقف فرمود و از انجا نیز بتانی و اهستگی باجودهن رسیده
زیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره العزیز دریافته خانواده او را
تعظیم فراوان کرده مجاوران ان بقعه را نوازشها فرمود و چون
از اجودهن راهی شد ملک مقبول عماد الملک وزیر ممالک و خطاب
خانجهانی یافت و در روز چاشت از فلک الافلاک درگذشت و چون
سلطان بهانسی رسید خواجه جهان سید جلال الدین کرمنی و ملک
حمید الدین کهی و مولانا نجم الدین رازی و داود خانه زاد خود را برسالت
نزد سلطان فیروز فرستاده پیغام داد که سلطنت هنوز در خاندان
سلطان محمد است اگر انحراف وتد سلطنت به پسر سلطان مرحوم رجوع
نموده خود برسم نیابت به پرداخت امور ملکی قیام نماید منتخش طبایع
مستقیم خواهد بود سلطان فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد را

حاضر کردند

240

حاضر ساخته گفت شما از بزرگان و محرمان سلطان محمد آمده اگر ازو
پسری مانده است بگویند تا او را بر تخت متمکن گردانیده اطاعت کنیم همگی
متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد پسر ندارد و بحسب ارث و صیت سلطنت
بخداوند تعلق دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ نصیر الدین اودهی
و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین باخرزی که در ان مجلس
حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که اول درین کار
شروع کرده اولیتر است و مولف گوید ازین جواب چنین معلوم میشود
که ان طفل پسر سلطان محمد بوده چه که علما گواهی بسلب اولاد ذکور
نداوند و ازین ساکت گشته مسئله دیگر درمیان آوردند و علی
ای حال سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داود مولا
زاده را که از خدم رسولان بود نزد او فرستاده سخنان نصیحت
امیز هدایت فرمود و بعد از رسیدن داود و چون اکثر امرا استقبال
سلطان شتافتند مثل ملک متهو حاجب و ملک حسن ملتانی
و غیره که موافقت تمام با احمد ایاز نموده زرها گرفته بودند و همدرین وقت
خبر کشتن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در
همان چند روز شهزاده فتح خان در بلد فتح اباد متولد شد و از
همه طرف خبر خوش اثار اقبال فیروزی ظاهر شدن گرفت
خواجه جهان دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی
عجز و اضطرار عزم ملازمت نموده اشرف الملک و ملک خلجین ملک

حسین میرمیران را خفیه درخواست گناه خویش نزد سلطان فرستاد
و چون سلطان او را ایجان امان داد خواجه جهان با متابعان سرها
برهنه و محلوق کرده و دستارها در گردن افکنده بملازمت رسید سلطان
خواجه جهان را بکوتوال هانسی سپرد و ملک خطاب را که از اعوان او بود
به سهنده فرستاد و شیخ زاده بسطامی را اخراج فرمود و در دوم ماه رجب
سنه اثنی و خمسین و سبعمایه بدولت و سعادت قدم بر تخت سلطنت
دهلی گذاشته تو بعدل و احسان بخاص و عام در داد و کافه انام
بمدعیات رسیده رفاهیت درکه و نه بداشته بیت چه پرتو است
که اقبال در جهان افکند ** چه غلغل است که دولت در آسمان افکند **
غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام
جان افکند ** امرا و ارکان دولت را بخطاب و القاب و مناصب
ارجمند سربلند گردانید صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین ذکریا را خطاب شیخ
الاسلامی داده خداوندزاده قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهده
وکیلدری تفویض فرمود و ملک تاتار را اتابک و وکیلدر گردانید و سیف الملک
را شکاربک و خداوندزاده عماد الملک را امیر سلاحدار کرد و دران عصر
هرکه از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوندزاده می یافت و آنکه
از خاندان خلفای عباسی بود مخدوم زاده ملقب میگشت و عین الملک
مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کل یافت و بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمایه سلطان بطریق سیر و شکار جانب کوه

کرمور سواری کرد

سرمور سواری کرد

و اکثر زمینداران آنحدود بملازمت رسیده حلقه عبودیت در گوش کردند
و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سیوم جمادی الاول
سنه مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد و سلطان فیروزشاه
جشنها ساخته خلایق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه
اربع و خمسین و سبعمایه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت
عمارات عالی بر لب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزم لکهنوتی نمود
تا دفع شر الیاس حاجی که خود را سلطان شمس الدین نامیده تا حد بنارس را
متصرف شده بود نماید و وقتی که نزدیک گورکهپور رسید مقدم آنجا اودی سنگ
و رای کنور پیشکشهای لایق گذرانیده در ملازمت روان شدند سلطان تا
چون تا بندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی از اکدا
باکداله که موضعیست در غایت استحکام پناه برد و سلطان مردم بندوه
را بتصرفی نشانیده باکداله رفت همان روز جنگ عظیم شد و بعد بیست
و دو روز محاصره سلطان خواست بتغیر مکان نماید و کنار آب گنگ ورود
آید بنفس نفیس مبارک سوار شده تفحص جای مناسبت میکرد شمس الدین
بخیال آنکه سلطان بعزم معاودت سوار شده است از حصار بر آمده صف
آراسته و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت چهل و چهار زنجیر فیل و چتر
و علم و اسباب سلطنت و حشم بدست سلطان افتاد و چون ایام برسات رسیده
بود و ماندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که در آن فصل تردد بغایت متعذر

میکرد و صلح گونه درمیان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را کرده علم
مراجعت بصوب دهلی افراشت و در سنه خمس وخمسین وسبعمایه نزدیک
دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنا فرمود و از دوازدهم ماه شعبان
سنه ست وخمسین وسبعمایه جانب دیبالپور لشکر رفت و جوی از نهر
از آب ستلد کنده تا جهجر جهجر که چهل فرسخ کرده راه است برد و در
سنه سبع وخمسین وسبعمایه از کوه مندوی وسرمور از نهر جون جوی
جدا کرده و هفت نهر دیگر با او جمع ساخته بهانسی رسانید و از انجا بر انسی
برده حصاری مستحکم بنا کرد و بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر
ان حصار نزدیک کوشک تالاب بزرگ کافته از آب نهر پر کرد و جوی
دیگر از آب گهگر کشیده و از حصار سرستی گذرانیده به نهر کهره رسانید
و شهری در انجا بنا فرموده فیروزآباد نام نهاد و جوی دیگر از جون
کشیده در تالاب ان شهر انداخت و در ماه ذی حجه سنه مذکور
خلعت و منشور خلیفه مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابوبکر بن ابی الربیع سلیمان
متضمن تفویض ممالک هندوستان وسفارش سلاطین بهمنیه دکن آمده
و بهمدرین ماه رسولان شمس الدین از بنگاله رسیده تحف و نفایس بسیار
آورده و التماس صلح نمودند سلطان نیز با جمعی راضی شده ایلچیان
را بعزت وحرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف
سلاطین دهلی بیرون رفت بیکبارگی انقطاع نمودند و در سنه ثمان و
خمسین وسبعمایه سلطان شمس الدین از بنگاله چند نفر امیر را برسم رسالت

با فیلان و تحفهای

با فیلان و تحفهای سالیانه فرستاد و بدرجه قبول افتاده سلطان نیز
در عوض اسپان تازی و ترکی و اقمشه نفیسه برای او ارسال داشت
فاما بوی نرسید چه وقتی که اشیاء مرسوله به بهار رسید خبر آمد که شمس الدین
فوت شد و پسرش سکندر خان قایم مقام وی گشت سلطان فرمود که
تحف و نفایس را بدرگاه فرستند و اسپان را در عوض مواجب سپا
هیان بهار دهند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه
و سنکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیبالپور آمدند ملک قبول برده
دار را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد مغلان خود با شنیدن او
کار خویش ساخته بولایت مراجعت کرده بودند و در سنه ثلث
و سبعمایه سلطان عزیمت لکهنوتی کرده روان شد و چون در ظفرآباد
بشکال شروع شد همانجا مقام کرد و در اثنا شیخ زاده بسطامی
اخراج نموده بودند از خلیفه مصر خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت
و در همان اوان ایلچی از جانب سلطان نزد سکندر خان رفت
و بر فور وی همراه حاجب سکندر خان و پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا باز آمد
اما اثری بر آن مترتب نشد بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن
ایام شهزاده فتح خان را سراپرده و خرگاه سرخ و فیلان نامی داده خطبه
بنام او خوانده آنگاه او را علحده ساخت بسیاری از امرا و منصبداران
تابع او گردانید و اتالیقان و مردمان آوار و آن نیز گماشت و آن شهزاده
با وجود صغر سنش از لهو و لعب اجتناب نمود از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس

بخواندن و نوشتن می پرداخت و در اثنای سواران و مجلس داری
نهایت تمکن و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب دخل بخدمت
او معروض میداشت با حسن وجه و فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی
العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از مکتب ترخانت تا محل
خاص رود و استراحت نماید در اثنای مسافت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که
شوهر و پسرم از شیراز کام جزوی متاع خریده برسم تجارت باردو می
آمدند قطاع الطریق بایشان درخورده از ثقل کالا سبکبار گردانیدند
و آن تجارکان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند
مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته بزندان فرستادند و جهان را
در مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده نیکبخت
بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی
دو شخص معتبر بیار تا گواهی دهند که بود اگر بودند نه جاسوس ضعیفه
گفت گواهان بسیار اند اما رفتن و آمدن دیر خواهد کشید و دیگر مدت
شاهزاده رسیدن مشکل خواهد گشت شاهزاده بخندید و گفت
من ایستاده ام هر دو گواهان خود بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از
رفتن پیرزن گفتند که در افتاب ایستادن شاهزاده سبب تعب است و در سایه فلان
درخت که نزدیکست میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من
باین عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن او اینجا ایستم خلاف وعده
چون توان کرد پس چندان که همانجا بایستاد که پیرزن آمده گواهان معقول
آن شهادت کردند

استشهادت کند باید پیرزال را بهمراه گرفته بدربار پدر برد و گفتند تا توده
در خوابست هم در دیوانخانه نشسته خنه آن انتظار برد که سلطان
از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن غیاث بلبنی
جوامع پدر بزرگوار رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید آنگاه
منزل خود تشریف برده طعام چاشت وقت عصر تناول نمود و چون سلطان
فیروز شاه از ظفرآباد به پندوه رسید سکندر خان بطریق پدر که اخراجات
شد و بعد از آنکه کار بروی تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف نفایس
پیشکش فرستاده التماس صلح نمود بدرجه قبول افتاد و سلطان بجونپور
رفت و برسات بگذرانید آنجا گذرانیده طرف جاجنگر روان شد و وقتی که
از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود رسید رای
آنجا بجانب تلنگ گریخت سلطان تعاقب نکرده علم معاودت افراشت
و در اثنای راه رای پرمهان که بزرگ رقاقیه واقع شده سی و هفت زنجیر
فیل و تحف نفیسه ارسال داشت و آنان خواست سلطان از آن طرف
برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیلستان رسیده سی و سه زنجیر فیل زنده
گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت و ملک ضیاء الدین مشهدی
که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی گفت رباعی شاهی
که ز حق دولت پاینده گرفت ۞ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ۞
از بهر شکار فیل در جاجنگر ۞ آمد و دو بکشت و سی و سه زنده گرفت ۞
چون در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی رسید شنید که

که نزدیک پره وارکوهی ست که از میان ان آب بیرون می اید و در نهر
ستلد می ریزد و از اسرستی میگویند و انطرف آب سرستی جوئیست
که انرا سلیمه خوانند اگر بسته عظیم که در میان این دو آب فاصله است
بکاوند آب سرستی دران جوی افتد و از انجا بسهرند و منصورپور رود
و از انجا بستام اید و پیوسته جاری باشند پس سلطان بدان طرف
سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکنند آن آب
ان پشته و جوی پیدا ساختند در میان این پشته استخوانهای
فیل و ادمیان ظاهر شد که استخوان دست ادمی سه گز بود پاره
سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود در همین وقت سهرند را که
در اصل داخل جمع سمانه بود جدا ساخت و باده کروهی سمانه داخل
سهرند گردانیده حواله بطرف ملک ضیاء الملک نمود و انجا حصاری
براورده فیروزپور نام نهاد و از انجا بطرف نگرکوت توجه فرمود وقتی
که بدامن کوه رسید برف آوردند سلطان فرمود وقتی که خداوند
من سلطان محمد شاه مرحوم باینجا رسید و شربت برف جهة او آوردند
چون من حاضر نبودم خود میل نکردم و حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که
همراه بود شربت برف ساخته ساد و سلطان محمد شاه تمام لشکر تقسیم نکردند
و راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت امده غاشیه خدمت
بر دوش گرفت سلطان او را نوازش فرمود و نگرکوت را بنام سلطان
محمد مرحوم محمد اباد موسوم گردانید در بوقت بعرض سلطان رسانیدند

اسکندر ذوالقرنین

که سکندر ذوالقرنین وقتی که باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را
ساخته در خانه داشته و حالا معبود مردم این دیارست و نگهدار
و سیصد کتاب از براهمه سلف درین بتخانه است و بحالالکهی اشتهار
دارد و سلطان علمای آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن
کتب را ترجمه فرموده و از جمله عزالدین خالدخانی که از شعرا آن
عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شگون و تفالات در سلک
نظم کشیده دلایل فیروزشاهی نام کرده است و الحق آن کتابیست
متضمن اقسام حکمت علمی و عملی در بعض کتب مسطورست که سلطان
فیروزشاه بتهای نگرکوت را شکسته و با گوشت گاو در توبرها
کرده بگردن براهمه بست و دور اردو گردانید و صورت نوشابه را
با یک لک تنکه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد
تا آن صورت را در شارع زیران و زیر زمین کردند و زر بمجاوران
و مستحقین قسمت نمودند و سلطان بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت
سند کرده متوجه تهته شد و جام بانی بن جام انر که از جمله مطیعان بادشاه
دهلی بود باغی شده قلعه را مضبوط کرد و سلطان چندگاه محاصره
فرموده چون غله و علف قیمت جواهر پیدا کرد و موسم برسات نزدیک شد
بجانب گجرات رفت و بشکال را در آنجا گذرانیده و ظفرخان را ایالت
گجرات داده در اول زمستان باز بکوچ متواتر به تهته آمد جام [illegible]
درین کرت امان خواسته ملازمت نمود سلطان او را با تمامی مقدمان

تنه بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عتاب شده باز به تهته فرستاد و در
سنه اربع و سبعین و سبعمایه ملک مقبول خانجهان وفات یافت و خوانِ
پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و
سبعمایه ظفرخان در گجرات فوت شد و پسر بزرگ او دریاخان
ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در سنه ست و سبعین و
سبعمایه فلک بی مهری و عناد خود ظاهر ساخته سلطان فیروز را
بمرگ فرزند دلبندش فتحخان که شهزاده بی همال بود قرین حزن و اندوه
ساخت و بسبب طاقتش از بار غم دوتا گردانید و چون علاج بحر
صبر در دست نبود در خطیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد
و بسبب زیادتی ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته اکثر اوقات
محزون و مغموم می بود و امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض
داشتند که حضرت خدا تقاضا درین واقعه علاجی بغیر صبر نیست ازین بی
التفاتی بامور سلطنت مناسب دولت نمی بینیم و آن سلطان دانا
سخن مخلصان دولتخواه قبول کرده با حوال مملکت پرداخت و برای
رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نموده در حوالی دهلی نو قریب
دو سه فرسنگ در نظر دیوار ها کشیده از اشکارگاه ساخت
تا این زمان آثار آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین خواجه شمس الدین
دامغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار

دامغانی بعرض

واقع بکماشتگان دیوان جواب نمیگویند صد فیل و چهل لک تنکه و چهارصد
غلام حبشی و هندوی و دویست اسب عربی و عراقی زیاده بر جمع
گجرات متعهد میشوم که هر سال بدیوان واصل سازم سلطان فرمود
که اگر شمس الدین ابورجا که نایب ظفرخانست این اضافه قبول کند
گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد شمس الدین دامغانی را
بکمر زر و چوبدول نقره نوازش فرموده بیرون توانست ابدا اظهار
خلاف نمود و عمال گجرات که از وی خونین دل بودند با امیران صده
اتفاق نموده بقتل رسانیدند و سرش بدرگاه فرستادند در ایام
سلطنت سلطان فیروزشاه هیچکس از حکام غیر خواجه شمس الدین
مذکور یاغی نشد و بعد از کشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که
از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شد و فرحة الملک خطاب یافت
و سلطان بعد ازین قضیه سرحدها بامرای معتمد سپرده خاطر جمع ساخت
چنانکه تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیده و در سنه
تسع و سبعین و سبعمایه مقدمان و زمینداران ترکیه اتاوه طغیان
ورزیده و سلطان در غضب شده بنفس نفیس بدان طرف شتافت و بنای
را کشته و اسیر ساخته بمکافات ایشان رسانید و در اتاوه و
اکهل و بلائی هر جا که مناسب بود حصاری بنا نهاده و بعادت
فیروزی بدهلی مراجعت نمود و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه طرف
سامانه عزیمت فرمود و چون پادشاه جهان که حاکم آن ولایت
بود پیشکشهای لایق گذرانیده مراحم فراوان مخصوص گشت سلطان

از میان ابنا و شاه اباد گذشته بدامن کوه سانتور درامد و از رای
هر مور و دیگر راجان سکستها یافته بدهلی معاودت نمود و شنید که
مقدم کهتر موسوم بکهر کهو حاکم بداون سید محمد را با برادران سید
علاء الدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی طلبیده بشمشیر غدر بکشت سلطان
غضبناک استعداد و سفر آن طرف کرده در ابتدای سنه اثنی و ثمانین
و سبعمائه از دار الملک کوچ فرمود و چون نواحی کهتر محل نزول لشکر
فیروزی اثر شد برحسب فرمان آتش نهب و غارت در منازل و مواطن
آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آنقدر کوشیدند که ارواح سادات
شهید تشفی یافت در امد و بنابر آنکه کهر کهو گریخته بکوه کماؤن رفته بود دا
ماخت و غارتیان عظام قتل شامل رعایای آن طرف شد قریب
بیست و سی هزار کس از هندو گرفتار عبودیت گردیدند و چون
کهر کهو ناپدید شد بسیار در شکاف و شعب آن کوهستان ناپدید شده
هیچکس از و نشان حیات و ممات نداد و در سالی که نزدیک شد رایات
معاودت بمرکز اصلی بخش در اورد و ملک داود افغان را بعنایت
بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی
قهر و غضب بولایت کهتر در آمده دقیقه از خرابی و فرو نگذارد و خود
نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمائه هر سال از دهلی جانب سنبل لشکر
رفته و لشکر بکهتر فرستاده انچه داود افغان نکرده بود بوقوع
می اورد چنانکه دران سنوات تا جریب زمین مزروع نشد و هیچ
منفعتی نشینی در خانه خود بغنود و عوض آن سه سید چندین هزار

هندو بقتل رسید

هند و بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع
بتوالی که هفت کروهی بداون است ساخته از انیز فیروز پور نام کرد
اما خلق ستم ظریف از آن آخرین پور گفتند و اخراجات شد که زرهای
مردم جاری شده بود و سلطان در دیگر قلعه بستن و شهر و قصبه
بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار باخرین پور مشهور گشت و درین
سال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد خانجهان که وزارت
یافته بود بی نهایت قوی شد هرچه او تکلیف سلطان بی فکر و تامل
بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خانجهان بعرض
سلطان رسانید که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل مظفر
خان بن ظفر خان و ملک یعقوب و ملک سمار الدین و ملک کمال الدین
اتفاق کرده اراده خلاف دارد چون در عقل سلطان خلل راه
یافته بود تفحص ناکرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن ایشان رخصت
داد خانجهان ظفر خان را بهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود
مقید ساخت و در پی گرفتن محمد خان شد محمد خان واقف گشته در خانه
خود نشست و شرایط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خانجهان
وسیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته می آمد تا آنکه روزی
محمد خان سلاح پوشیده و در محفه نشسته بفرمود که اطراف آن پوشیدند
و بهانه آنکه حرم محمد خان بحرم سرای سلطان میرود بدربار آمده درون
محل رفت و زنان چون او را با یراق و سلاح دیدند بجانب سلطان

دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شهزاده بقصد عذر پدر اینک در
رسید اما شاهزاده والاگهر که خدشهٔ عذر بخاطرش راه نیافته بود
راست بقصد سلطان درشد و جهان مسلح پدر را ملازمت کرده
سر بر پای او نهاد و گفت جهانبان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد
سلطان دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته
اگر مرا قصدی در خاطر می بود در نوبت بظهور رسانیدم عرض جانب جهانبان
آنست که مرا دیگر از میان برداشته خود پادشاه شود سلطان از
این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت و گفت برو جهانبان را
کشته ظفرخان اخلاص ساز و شهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسباب
پادشاهی را مستعد ساخته باتفاق علامات فر و فرشاهی کرده دو
دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانهٔ جهانجان رفت
و او واقف شده ظفرخان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند
مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورد
بیطاقت شد باز بخانه درآمد و از دوازده دیگر برآمده راه سیرمور پیش
گرفت شاهزاده خانهٔ او را غارت و اعوان و هواخواهان را بدست
افتاده بودند گردن زده بخدمت پدر شتافت سلطان چون بسیار
بیرون ناتوان شده بود اسباب سلطنت تسلیم محمد خان نموده او را ناصر
الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده و خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت
پرداخت محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت

جهانبانی نشست

جهانبانی نشسته بامور سلطنت قیام نمود و حکم کرد که خطبه بنام هردو
پادشاه میخوانده باشند و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته
خلعتها داد و ملک یعقوب اخریک را که از امرای معتبر بود سکندر خان
خطاب داده حکومت گجرات باو مقرر ساخت سکندر خان چون نزدیک
بنهروالت رسید کوکان چوهان که خانجهان بدو پناه برده بود سر شوریده
در مقام اطاعت شد و خانجهان را گرفته پیش سکندر خان سکندر او را
بقتل رسانیده سرش بدهلی فرستاده و خود بگجرات رفت محمد شاه
در سنه تسعین و سبعمایه بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت در انجا
شنید که فرحة الملک و امرای صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت
افراشتند و سکندر خان را کشته اموال متصرف گشتند سلطان محمد
شاه این خبر شنیده بدهلی آمد و چون گرم و سرد روزگار نچشیده بود
متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول شد و امرا و مقربان
پدر را وجودی ننهاده نزدیکان خود را صاحب جاه گردانیده و باوجود
بقای حیات سلطان فیروز شاه اینمعنی بر نوکران قدیمی دشوار نموده
با ملک بهاء الدین و کمال الدین که پسران عم محمد شاه بودند چند
و غلامان فیروزشاهی را بقول صاحب تاریخ مبارک شاهی جمعیت
ایشان یک لک بود با خود یکی گردانیده یکبار از محمد شاه رو گردان
شدند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه
فرستاد و وقتی که ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروزشاهی اجتماع

شده بود رسید لشکریان او را به سنگ مجروح ساختند و او
بان حال پیش محمد شاه آمد محمد شاه جمعیت نموده بر سر ایشان رفت
و بعد از حرب صعب فایق آمد و ایشان گریخته پناه بسلطان فیروز بردند
و در بار او را بدست گرفته آورده دیگر بار بجنگ محمد شاه اشتغال بودند
و در دار الملک فتنه عظیم قایم شده و روز بروز از غالب و مغلوب
متمیز نشد روز سیم غلامان خواه نخواه سلطان را از حرم برآورده
و در پالکی نشانده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان
پادشاهی چیزهای فیروز شاهی دیده بگمان آنکه سلطان باختیار
بجنگ محمد شاه متوجه شده دست از شهزاده برگشته بسلطان
پیوستند محمد شاه احوال بران منوال دیده بطرف کوه سرمور رفت
و اسباب و اموال بالکلیه بتاراج رفت و چون سلطان را از غلبه
لشکریان و تسلط سپاه ضعف و شکستگی اختیاری نمانده بود
بموجب صلاح دید غلامان تغلقشاه ولد شهزاده فتح خان را که نبیره
او میشد پادشاهی داد و امر چنین داد و خود را که با محمد شاه
اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان گشت و تغلقشاه در حین حیات پدر کلان
اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواه محمد شاه بقتل رسانیده
و سلطان فیروز شاه که نود سال ملک هشتم عمر داشت بتاریخ
سیزدهم سنه تسعین و سبعمایه بدار البقا شتافت او پادشاهی
بود غافل و عادل کریم و حلیم رعیت و سپاهی از و راضی بودند و هیچکس

در عهد او با ...

در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف
اوست و او اولین پادشاهیست از پادشاهان دهلی که در مقام
تربیت افغانان شد و برخلاف سلاطین ماضیه بیش از پیش اعتماد
بر ایشان کرده سرحدها سپرد و قبل از آن ایشان را این مرتبه حاصل
نبود سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی هندوستان تعلق باو داشت
وفات فیروز تاریخ فوت اوست با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده و
ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته نظام الدین احمد در
تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه ضوابط عدل و احسان و
قواعد امن و امان در میان خلق ماند از جمله ضوابط ۳ ضابطه عمده بود
اول آنکه سیاست را که جزو اعظم سلطنت است مطلق ترک داده هیچ
مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرا
رات و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشدند ضابطه دوم آنکه
خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی یا و اضافه و توفیر معاف
داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی
ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سیوم آنکه بجهت شغل و حکومت
و ایالت مردم متدین خدا ترس تعیین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را
خدمت نفرمودی و حاکم امرو همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم
پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات او از دیگر سلاطین
هند امتیاز تمام داشت و آن پادشاه معدلت شعار گنبد عالی که در مسجد

جامع فیروزاباد بنا نهاده و مثمن بست بر اطراف آن گنبد مضمون کتاب
فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتملست بر هشت فصل
و وقایع او بر سنگ کنده اند بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام بهمانا
برخی از آن بشنوید تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه
فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف
مسجد و وصیت آن بمطرقش نوشته و در فصل دوم میگوید که
در ازمنه سابق خونریزی مسلمانان مانند که جریمه شدی یا و اقسام
تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و
کوفتن استخوان اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام باتش و زدن میخ
اهنین بر دست و پا و پوست کشیدن و پی بریدن و پاره پاره کردن
ادمی پاره و دیگر انواع شنیع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا
توفیق داد که جمیع اینهارا منسوخ ساختم و نام نامی سلاطین ماضیه
که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است و از خطبه
انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم
تا باین تقریب فاتحه امرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر
بعضی وجوهات نامعقول بی حساب که بظلم داخل مال واجبی کرده
هر ساله بزجر میگرفتند مثل جرای و گل فروشی و نیلگری و ماهی فروشی
و نداقی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و قمارخانه
و داد بیگی کوتوالی و احتساب همه را از طرف کردم که گفته اند بیت

دل دوستان

دل دوستان جمع بهتر نه گنج ❊ خزانه تهی به که مردم برنج ❊ و مقرر
داشتم که مالی که خلاف سنت پیغمبر علیه السلام است نگیرند و پیش
ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده چهار حصه
بدان میگرفتند من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدوتن قرار دادم
دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلایق
میشدند جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب
ایشان مندرس ساختم دیگر جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال
طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع
نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم دیگر عورات مسلمه و عاجزه که
بمزارات بتخانها میرفتند و بتان را اقامت میکردند همه را منع کردم
و عوض بتخانها مساجد بنا نهادم دیگر بقاع سلاطین ماضیه را از مسجد
و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود
بتجدید عمارت کردم و اوقاف مقرر ساختم دیگر جماعتی را که خداوند من
سلطان محمد شاه مرحوم بجهة سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود
زن و فرزند و ورثه ایشان هر که را یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم
و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته بمهر اکابر و اشراف
رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هر جا گوشه نشینی
و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم دیگر از سپاهیان و امرا
هر که بکبر سن رسیده بود او را بنصیحت و موعظت از تباهی توبه داده

وظیفه و ادرار مقرر ساختیم و بکار آخرت مشغول گردانیدم تفصیل بنای
عمارات و بقاع خیر او آنچه یافته شد بدین موجب ثبت بند جوی پنجاه عدد
مسجد چهل عدد و مدرسه سی عدد و خانقاه بیست عدد و کوشک صد عدد
رباط دویست عدد و شهر سی عدد و حوض صد عدد و دار الشفا پنج عدد و مقبره
صد عدد و حمام ده عدد و منار ده عدد و چاه صد و پنجاه عدد و پل صد عدد و باغات
از حد و حصر افزون و بر هر یک از عمارات وقف نامها نوشته و
موقوفات تعین ساخته

ذکر سلطنت غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه

بعد از فوت سلطان فیروز شاه در قصر و
وزیر اباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه
مخاطب گشت و در امر سلطنت استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان
بنام او شد ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین برده و از خانجهان شده
منصب وزارت یافته و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک
مقرر گشت تغلق شاه خانجهان بهادر و ماهر میواتی را با لشکر گران بدفع
محمد شاه تعین کرد محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده
خود را بکوه کشید و زن و فرزند مردم خود را محکم ساخته با لشکر
مخالف جنگ کرد و شکست خورده جابجا انتقال نمود تا بقلعه نگرکوت
جای محکم بود رسید سپاه تغلق شاه برگشت و تغلق شاه بمقتضای جوانی بعیش
و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که
سالار شاه نام داشت بزخم تمام مقید گردانید و عمزاده او ابو بکر شاه

بن ظفر خان

بن ظفرخان فیروزشاه از بیم وهراس گوشه گرفت وفرصت یافته ملک
رکن الدین نایب وزیر وچند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت
بلند گردانید وغلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند سر با او
متفق گشته بدیوانخانه رفتند وملک مبارک کبیر را که امیر الامرای تغلقشاه
بود آگاه شده با خانجهان از دوازده که بطرف نهر جون بود بدر
رفت ورکن الدین خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نمود
واو را با خانجهان گرفته بقتل رسانید واین واقعه در بیست ویکم ماه صفر
سنه احدی وتسعین وسبعمایه بود مدت سلطنت تغلقشاه ثانی
پنجاه وچند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکرشاه بن ظفرخان بن فیروزشاه

ارکان دولت واعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ
گشتند ابوبکرشاه را بسلطنت برداشتند وملک رکن الدین وزیر شده
صاحب اختیار سلطنت گردید واراده کرد که ابوبکرشاه را کشته
خود پادشاه شود ابوبکرشاه واقف فکر او شده پیش دستی
نمود واو را با جمعی از غلامان فیروزشاهی کشته استقلال یافت
لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک
سلطان شاه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکرشاه بود کشتند
وسرش پیش محمدشاه بنگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند
محمدشاه از راه جالندر بسمانه رفت واز آنجا بتخت نشسته لشکر
بدهلی کشید وبعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در جز

غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ هشتم ماه ذی حجه سنه اثنی و تسعین
و سبعمایه بدار العدم فرستاد و تفصیل آن از واقعات محمد شاه
بوضوح خواهد انجامید مدت سلطنت او یک و نیم سال بود ذکر سلطنت
ناصر الدنیا و الدین محمد شاه بن فیروز شاه بادشاه جلوس اول او در حیات
پدر بتاریخ سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بود و چون ملک سلطانی
شده را امیران صده در سمانه کشتند محمد شاه بکوچ متواتر خود را
از نگرکوت بسمانه رسانیده مردم پای تخت دهلی را بجانب خویش
خواند و بعد از آنکه پنجاه هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند او
بدهلی نهاده پنجم ماه ربیع الاول الاخر سنه مذکوره بجبر و قهر داخل دهلی
شد و در کوشک جهان نما نزول نمود ابوبکر شاه در فیروز اباد
حشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول آن
سال در کوچهای فیروز اباد با مردم محمد شاه طرح جنگ انداخت
و در همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر در آمد و ابوبکر شاه مظفر
گشته روز دیگر از فیروز اباد بر آمد و با محمد شاه مصاف داده غالب
آمد و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت
و همایون خان پسر سارنگی خود را با ملک ضیاء الملک نور جاو رای
کمال الدین و رای خلجین هشتی بسمانه فرستاد خود در موضع خلیسر
کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروز شاهی
با محمد شاه بد سلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را یابند بقتل

رسانند و اموال

رسانند و اموال غارت نمایند بدین سبب بسیار از غلامان
که در ولایت بهت بودند بدست رعایا و غیره هلاک گشتند و در عهد
با ابوبکر شاه در مقام خلاف از ادای باج و خراج ابا نمودند و
چون ملک سرور شحنه و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک
حاکم بهار و رای سرو دیگر رایان و امرا بمحمد شاه پیوسته پنجاه
هزار سوار جمع شد محمد شاه ملک سرور را وزارت داده
خطاب خواجه جهانی ارزانی داشت و نصیر الملک را امیر الامرا
ساخته بخضر خان مخاطب گرد و خواص الملک را خواص خان
و رای سر را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب
مسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود ابوبکر شاه هم لشکر
جرار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی فریقین بهم رسیده
بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت محمد شاه نرسیده بود شکست
یافته باز بجلیسر رفت بیت تا در نرسد وعده هر کار که هست ٭ سودی
نکند یاری یار هر یار که هست ٭ و ابوبکر شاه شه کروه تعاقب کرده و
اردوی محمد شاه را غارت فرموده طرف دهلی باز گشت و همایون خان
که در سمانه بود لشکر جمع ساخته حوالی دهلی را تاخت و ابوبکر شاه
ملک شاهین را بحرب او مامور گردانید و در پانی پت جنگ شده
همایون خان منهزم گشت و راه سمانه پیش گرفت و لشکر دهلی را
اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که اکثر امرا و ملوک
فتنه طلب خفیه با محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه در تمادت

دهلی را که داشته تعاقب محمد شاه می‌نمود و درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا جهت دفع محمد شاه از دهلی برامده و در میت کروهی مقام کرده در فکر رفتن جلیسر شد و محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جلیسر گذاشت و با چهار هزار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده بجانب دهلی ایلغار فرمود و جمعی که ابوبکر شاه برای محافظت دروازه‌ها گذاشته بود بجنگ بر داختند محمد شاه زور آورده دروازه بدلون را آتش زده کشیده بشهر در آمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از وضیع و شریف بخدمت پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته همان روز بتعاقب محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگلی را که از قبیل محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده برانست متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده جانب جلیسر از راه دیگر بدر رفت و مردم عمده او اکثر در شهر کشته شدند و بعد از چندگاه میشتر جنب سلطانی که خطاب اسلام خانی یافته بود و در علاقهٔ فیروز شاهی از و بر نگشته بود از ابوبکر شاه رنجیده عریضهٔ مشتمل بر اخلاص و طلب حضور محمد شاه نوشت و اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت ابوبکر شاه چون مطلع شد که اکثر لشکر مخالفت ورزیده و محمد شاه از جای خود جنبید ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر میوات بکوتله

گشتن و چون

شتافت و محمد شاه نوزدهم ماه رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده
بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت و وزارت باسلام خان مفوض شد
محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در
نصرت غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد و غلامان
آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه
رفتند سلطان محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که بتقلید غلامان مصر
بسکر وند از دهلی اخراج فرمود چه اندران سنوات در مصر همین
صحبت بود و غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را میکشتند
و دیگری بجای او نصب میکردند مشهور است که محمد شاه فرمود که از غلامان
فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد
بیشتری بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند بعضی
از بیم جان میگفتند که ما اصلیم محمد شاه فرمود از شما هر که کهرا کهری گوید
اصلیست چون بطوریکه سلطان میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان
مردم پوربی و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری از
مردم پوربی که اصل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت نیز بقتل رسیدند
محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد
و همایون خان پسر خود را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین
و رای خلجین بر سر ابوبکر شاه تعین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسید
در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر

وخانه زادان فیروزشاهی بی خبر برار دوی همایون خان ریخت شهزاده
پای ثبات استوار نموده بجنگ بر پرداخت و اسلام خان نیز خود را
دریافته بکومک رسید ابوبکر شاه کاری نساخته برگشت محمد شاه
این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره
بجز امان ندیده ملازمت نمودند محمد شاه بهادر ناهر را رخصت الطرف
داده ابوبکر شاه را بقلعه میرت فرستاد و او همدران حبس فوت شد
و سلطان محمد شاه بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک مفرح سلطانی
حاکم گجرات یاغی شده است بنابران ظفرخان بن وجیه الملک را بدان
تفصیل که در وقایع سلاطین گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام
تمام رخصت گجرات کرد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه خبر تمرد رای
نرسنگ و سروادهرن راو بیربهان مقدم بهونگه عمده کفار بودند رسید
سلطان اسلام خان را بدفع سر رای نرسنگه که عمده متمردان بود فرستاد از
نرسنگه جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی
آمد و در همان ایام شنیده شد که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبه بالکرام و دیگر
پرگنات را تاخته‌اند سلطان خود بدان طرف رفته کفار عاصی را مستاصل
ساخت و قلعه اوتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته
بجلیسر آمد و چون آن سرزمین را بر خویش مبارک دید الست قلعه در آنجا ساخته
محمد آباد نام نهاد در پیوست عریضه خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان
اراده دارد که بلاهور و ملتان رفته فتنه انگیزد سلطان محمد شاه به تعجیل

دواز دهلی منزله

روانه دهلی شده بعد رسیدن اسلام خان پرسش فرمود او انکار کرد
جاجو نام هندوئی برادرزاده اسلام خان که با او دشمن بودند گواهی
بدروغ دادند و محمد شاه که در اصل ازو متوهم بود آنرا دست آویز
ساخته در ساعت حکم تعذیبش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته
بدرجه اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمدآباد یافته بدان طرف
شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه دیگربار سرداد هون را
تهور و برهان طغیان نمودند و مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمدآباد
برده بتدبیر دفع شر ایشان کرد و سلطان در شوال همین سال طرف
میوات رفته آن ولایت را تاخت و از انجا بمحمدآباد شتافته رنجور شد
چون شنید که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را غارت میکند باوجود رنجوری
متوجه میوات شد و قصبه کوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده صف آرا شد
و شکست خورده بکوتله در آمده و چون قدرت بودن نداشت از انجا گریخته
در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارتها بجانب رنجور محمدآباد جلیسر رفت و
در غره ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه همایون خان را که در دهلی
بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعین
فرمود هنوز لشکر از دهلی بر نیامده بود که بدر راه شنو اخبرت نسکرف
حه که در محمدآباد بیماری سلطان زیاده شده روز بروز میکاست
تا تاریخ هفدهم ربیع الاول سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت
و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون

ساختند مدت سلطنت او سی سال و هفت ماه بود ذکر سلطنت سکندر شاه
بن سلطان محمد شاه ٧٩٥ چون محمد شاه بسرای خلد شتافت
پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه سال مذکور بر تخت سلطنت نشسته
خود را اسکندر شاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام مقرر داشت
اما در همان زودی بمرض صعب مبتلا گردانیده بعد از چهل و پنج روز
سلطنت نمانده بر وجه کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت بیت
بخت و دولت چه شد ار پایست ای خواجه بده هر چه توان خور دار یا
باید ده خبر قسمت خویش ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن محمد شاه
بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعین پادشاه گفتگو بسیار
شده و مدت پانزده روز امر سلطنت مهمل ماند آخر بسعی خواجه کو
چکترین پسران محمد شاه که ناصر الدین محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم
هندوستان جلوس فرمود و ناصر الدین لقب یافت خواجه جهان همچنان
بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک بمقرب خان شده وکیل السلطنة
و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافته سارنگخان حاکم دیپالپور شد
و دولت خان سر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب در پادشاهان
دهلی پدید آمده استقامت سلطنت زایل شده بود و در ولایات هرج
و مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی پیدا ساختند خاصه هندوان شرقی
ازین سبب سلطان محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب
داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت

و او با نوکران

و ازو با تو ولایت رفته با اشتکی همه را بعمل در آورد و با جونپور رفته احکام
بنگاله بنیر بال مقرری چند ساله سلاطین بگرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده
بود لشکر ملتان و آن نواحی جمع کرده متوجه دفع شیخا کهکر شد با لشکر بسیار
که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده و در ده
کروهی لاهور جنگ کرده رسیده جنگی که مردان شجاع و بهادران آن
زمان بخاطر آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد
و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو شتافت و سارنگ خان لاهور
را به برادر خود عادل خان سپرده بدیپالپور رفت و هم در آن سال سلطان
محمود شاه مقرب خان را با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته
خود طرف گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملوخان برادر سارنگ
خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان شدند
سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملوخان
گریخته بدهلی رفت محمود شاه بعد ازین فتنه بدهلی آمد و مقرب خان باستقبال
بر آمده ملازمت کرد و از طرح وضع مجلس و از بناه و رای ملوان و همی
دهراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز نهاد
و تا مدت سه ماه این بحث امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درون
بیرون جنگ واقع میشد و چون این شفقت برای خاطر سعادت خان بود
محمود شاه ز غیب و تحریض دیگران هنگام فرصت در ماه محرم سنه
سبع و تسعین و سبعمایه بشهر در آمده مقرب خان یوسف مقربخان را عز

دیگر از مردم شهر و حشری انگیخته بجنگ سعادتخان بر آمد و شکست خورده
باز بشهر در آمد و چون برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام
داشت سعادت خان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزاباد رفت و بصلاح
دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروزشاه را که در ولایت میوات
می بود طلبیده به پادشاهی برداشت و بناصر الدین نصرتشاه ملقب
ساخته خود متصدی جمیع امور سلطنت شد علازمان فیروزشاهی
از بد سلوکی سعادتخان آزرده خاطر شده فیلبانان را از و بر گردانیده
و نصرتشاه را نیز بمکر و حیله از وی منفر ساخته و بر فیل سوار کرده
متوجه دفع سعادتخان شدند سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ
نیافته گریخت و بمقتضای یصدر اجون اجل اید بسوی صابر رود
از مقربخان امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر عدم
در گذشت امرای فیروزاباد محمد و اگانا نصرتشاه بیعت کردند و بسیاری
از ولایت را متصرف گشتند و در دهلی و فیروزاباد دو پادشاه
بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند تاتار خان بن خان اعظم و ظفرخان
گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقلیخان بنصرتشاه
پیوستند و مقربخان با دیگر امرا خود در ملازمت سلطان محمود و ملوخان
المخاطب باقبال خان که حصار سیری در تصرف خود داشت و بهادر ناهر
که در دهلی کهنه می بود هیچکدام بکر دیده منتظر تشخیص معامله بودند و تا
سه سال همین ان پادشاه جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نشد

کاه دهلویان

کاه و هلوبان زور آورده غنیم را تا فیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروز
آبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگردانیدند و جمعی کثیر از هندو
و مسلمان و بیان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه
سارنگ خان حاکم دیبالپور با خضر خان حاکم ملتان آغاز مخاصمت نمود و
بعد از جنگ بسیار غالب آمد و ملتان را متصرف شده قوی شد و
در سنه تسع و تسعین و سبعمایه متوجه سامانه شد و حاکم آنجا را اسیر کرده
مستقل شد و نصرت شاه این خبر یافته تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الماس
لشکری آراسته بر سارنگخان تعین کرد و در اوایل محرم سنه ثمانمایه سار
نگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنیدند که میرزا پیر محمد
جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران آب سند را گذشته پل بسته عبور کرده
و اکنون اوچه را محاصره دارد بنابر آن ملک تاج الدین نایب خویش را
با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده
از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل
خود را بر ایشان زد و پریشان ساخت و اکثر مردم را در وقت
گریز بقتل رسانیدند و بعضی در آب غرق گشتند چنانچه ملک شاه
تاج الدین با معدودی چند بملتان گریخت و چون امیرزاده پیر محمد تند را
رانده بملتان آمد سارنگخان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از
شش ماه قحطی شده امان از قلعه برآمد و میرزا پیر محمد او را با تمامی خیل
و حشم مقید ساخته ملتان را گرفت و در همان نزدیکی سارنگخان

آرمیده کرنجیته ملتانیان مطیع و منقاد کردیدند و درسال مرقوم اقبال خان
از مقربخان رنجیده از محمود شاه برکشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نموده
نصرت شاه سوار شده بحصار سیری درآمد و در حظیره خواجه قطب الدین
کاکی قدس سره مصحف اقدس درمیان آورده از طرفین عهد بستند
اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد و
محمد شاه با مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماند بعد از دو سه روز
اقبال خان با نصرت شاه دل دکرکون کرده اراده غدر نمود و نصرت شاه
واقف شده از حصار سیری برامد اقبال خان دنبال کرده فیلان و اسباب
سلطنتش بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن در فیروزآباد نمانده
نزد وزیر خود تاتارخان به پانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را
متصرف خود درآورده نسبی استقلال یافت و عزم دفع مقربخان کرده
قرابت دو ماه میان ایشان جنگ قایم بود آخر سلطان و امرا در میان
آمده آتش نزاع کوتاه کرده بنوعی صلح دادند اقبال خان در همان روزها
بواسطه مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار سیری بنجیر بر خانه مقربخان
ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان محمود را دست آویز
ساخته بحکومت مشغول گشت و بخزانی باو نکذاشت و در همان سال
حصار دهلی را باعوان خود سپرد و همراه سلطان بقصد تاتارخان به
پانی پت رفت تاتارخان پناه بدانجا برده انقدر که کنجایش داشت بقلعه درآورده
بودند و باقی کنار خندق فرود آمده روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل

رسیده اموال

قلعکی فی اموال

فیلان و اموال و اسباب در حصار بانی بت گذاشت و از راه
دیگر به دهلی رفته محاصره کرد و اقبال خان قلعه بانی بت را در بیست
سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتار خان متصرف
شده و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت و تاتار خان بنابر
استحکام قلعه دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفر خان
بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر در دهلی فرو کش
کرده بامور مملکت پرداخت دران اثنا خبر رسید که امیر
تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور
نمود **بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بممالک هندوستان** امیر گیتی
ستان خبر آشوب و فتنه هندوستان دهلی شنیده در
سنه ثمانمایه عازم سفر هند شد و در دوازدهم محرم
سنه احدی و ثمانمایه یکباره چول جالالی نزول نمود و امیر شیخ
نور الدین بدفع شهاب الدین مبارک که در نواحی آن آب
جهت حفظ بعضی برکنات می بود تعین شد شیخ نور الدین بدانجا
رسیده اول کس پیش شهاب الدین مبارک فرستاد
و با طاعت و انقیاد دلالت نمود او چون قلعه در آب
ساخته بود و خندق عمیق کنده آب آن نهر در آن سر
داده قبول انقیاد نه نمود و بجنگ پیش آمد شیخ نور الدین هم

در روز جنگ اول از خندق گذشته قلعه را محاصره نمودند شهاب
الدین بعزم شبخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر
شکست بر شهاب الدین افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و
بسیاری از مردم شیخ نور الدین نیز زخمدار گشتند صاحبقران
خود هم ایلغار کرده بدانجا آمد شهاب الدین و دولت کشتی را که
مستعد داشت از غبال بار پر کرده بپایان آب روان شد و
شیخ نور الدین دو روز کنار کنار میرفت آخر گشت صاحبقران
بعد از فراغ شهاب الدین کنار آب گرفته روان شد تا بجائی
رسید که شهر آب جمود جناب بهم میرسند و قلعه محکم موسوم
به تلیر در آن مکان بود حکم شد که بر آن شهر پل بسته
بسلامت گذشتند و صحرای تلمبی لشکرگاه شده تا مال امان
بر اهالی شهر حواله شد پاره تحصیل شد و چون لشکر
بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هر جا غله یابند
بردارند همین قدر حکم کافی شده در یک ساعت شهر
بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ
شده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصوره گردید

257

دران چندان غله بود که جمیع مردم اذقه برداشتند
وباقی را حسب الحکم سوختند وچند تن از اشخاص
کهکر را که جرات نموده با دو هزار کس دران نواحی
بای ثبات محکم ساخته بود مستاصل کردند روز
دیگر از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته
بولایت معموره پر علف و اذقه در آمدند و احوال میرزا
پیر محمد بعد از گرفتن ملتان اینست که چون در موسم
باران اکثر اسپان لشکر یان سقط گشتند شهزاده
ناچار بشهر در آمده خویش را به بناه قلعه کشید و مردم
اطراف وجوانب بر بریشانی سپاه شهزاده
مطلع گشته شبها یکبار بشهر می آمدند و انچه می یافتند
می بردند و شهزاده بغایت متفکر و متالم بود چه بیاده

لشکر را از انجا بر آوردن مشکل بود که ناگاه صاحب
قران گیتی ستان بسعادت و اقبال رسید و
سی هزار اسب در یکروز بر مردم شهزاده قسمت نمود
و از انکه شهزاده از حاکم بطنیر شکایت کرده بود صاحب
قران دفع او را اهم داشته با ده هزار کس انتخابی بجانب
قصبه اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن سابقه قسمت شده
بودند جمعی بحصار بطنیر پناه برده و بعضی بدهلی رفته و بعضی
توکل کرده در اجودهن مانده بودند و انحضرت باجودهن
رسیده بزیارت شیخ فرید شکر گنج دریافت و اهالی
انجا را امان داده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از آب اجودهن
گذشته در خالص کول فرود امد و از انجا تا بطنیر که ده مسافت بود
ایلغار کرده دریکروز طی ان مسافت نمود و چون آن قلعه از راه دور
واقع شده بود و مردم اجودهن و دیبالپور و اطراف و نواحی
پناه بدانجا برده انقدر که گنجایش داشت بقلعه در امده بودند باقی کنار خندق فرود آمده و اول انها که
برون بودند همه بقتل
رسیده اموال

رسیده اموال بتصرف اولیای دولت در آمد و راو دلچین که حاکم آنجا
بود و خود را از نجابت شجاع و مشهور میدانست از قلعه برآمده در کنار شهر
صف آراست و سپاه ظفر پناه حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران
خود سوار شده بر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب فایق آمده
نردبانها بر بام شهر نهادند و گرفتند و خلق انبوه بقتل آوردند و غنیمت بیشمار بدست آوردند
آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمودند راو دلچین مضطرب شده
فریاد الامان برآورد و چون بدرجه قبول افتاد روز دیگر بملازمت رسیده
انواع جانوران شکاری و اسپان عربی و اقسام اقمشه هندی پیشکش
گذرانیده بخلعت گرانمایه سربلند شد امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط
دروازه معین گشتند که مردم اطراف را که پناه بقلعه در آمده بودند برآورده
هر که مسافر و کابلی را که از مردم میرزا پیر محمد بوده کشته باشند بسزا رسانند
و از باقی مال امان گرفته بگذرانند تا نقد و جنس بعلت مذکور بپایان رسانند
و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبه مال امانی تمامی خانهای
خود را آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند
و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امر
صاحبقران آن شهر را با خاک یکسان فرموده از آنجا بسرستی آمد و
مردم سرستی را بقتل آورده اموال بغارت بردند آنگاه بفتح اباد
آمد و با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعه رجب و اهرونی و توهنه هم
حکم فتح اباد گرفت و اغرق را بسمانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه

متوجه جنگلهای اطراف شد و جتالی را که راه زنی میکردند بقتل آورده
جمعی از سادات را که در یکی از دهات متوطن بودند رعایت فرمود
و چون بقریه کتیل که پنج کروهی سامانه است رسید و جمیع شاهزادگان
و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف متوجه شده بودند
در آن موضع مجتمع گشتند حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوزوک روان شود
و بعد از آنکه به پانی پت آمد فرمود که مردم جبه بپوشند و بسبب فراوانی
علف از آب جون گذشته میان دو آب در آمد و قلعه لونی را بجنگ
گرفته هندوان را بقتل رسانیدند و این قلعه لونی میان آب هلین و جون
واقع شده و آب هلین آبیست عمیق که سلطان فیروزشاه مرحوم از
آب کالی بریده و درین محل با آب جون اتصال داده و اکثر مردم آنجا
مجوس بودند القصه بعد از فتح بر لب آب جون در برابر عمارت
جهان نمای بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط
فرموده امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوبی
دهلی فرستاد و خود با هفتصد سوار یکمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارت
جهان نمای مشغول گشت محمودشاه و ملو اقبال خان چون اندک مردم درین
روی آب دیدند با چهار هزار سوار و پیاده و پنج و هفت فیل از شهر برآمدند
قراولان صاحبقران محمد سلف را که از امرای معتبر دهلی بود و او
بقراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران
برگشته بمعسکر خود رفت و روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی

لونی از دهلی

لونی که مقابل وهنی نزول فرمود و در یورت شاهزادگان و جمیع
سرداران سپاه اعلی مجتمع گشته بعرض رسانیدند که از آب سند تا اینجا
زیاده بر صد هزار کس هندی گرفتار عساکر منصوره شده اند در این روز که سلطان
محمود و ملوخان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی
میکردند سپاه را که بر روز جنگ اتفاق نمودند بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر
کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که به پانزده سال رسیده باشند
نگاه ندارد و در این روز بموجب فرموده صد هزار کس بقتل رسید و پنجم ماه
جمادی الاول از آب جون گذشته در صحرای فیروزآباد فرود آمدند و خندقی
عمیق پیش خود کنده و گاو و گاومیشان را گردن و پای بنجام گاو بسته
در آن خندق گذاشتند و اهل پاس در پس آن سپر ابطال استواری
پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران
بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جوانغار و قول ترتیب داد
سلطان محمود شاه و ملوخان بر منع واقف گشته با لشکر دهلی و صد و بیست
فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند و جنگ
در پیوست بهادران جغتای بمیان فیلان در آمده در یکطرفة العین
فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را در میدان
ایشان بناقه رو بگریز نهادند و صاحبقران تا دروازه تکامشی کرده
مظفر و منصور بکنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان محمود و ملوخان
که باندک مردم گریخته خود را بشهر رسانیده بودند هم آن شب برآمده سلطان

بطرف گجرات رفت و ملوخان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده
جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان بنزد آمده بسیاری را بقتل رسانیدند
و دو پسر سلطان محمود را که یکی یوسف الدین نام داشت و دیگری خدای
داد گرفتار گردانیدند صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات
و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس فایز شده طلب امان
کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی
خطبه بنام مبارک آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل
قلم بدروازه نشسته توجه بمال امان میگرفتند و چند نفر از امرا بجهت بعضی
مهماتی که در شهر پنهان بودند میبودند بدین سبب غوغا شده آن لشکر
یانی که جهة غله و دیگر مایحتاج بشهر در آمده بودند دست بغارت برآوردند
و هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش مخموره
نشسته بود هیچکس را یارای آن نبود که این معنی بعرض رساند هر آینه
هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا
آنقدر کردند که دروازه بستند تا دیگر لشکر بشهر در نیایند اما آنقدر
لشکر در شهر بود که احتیاجی بمردم بیرون نمیشد تا صبح مردم شهر را
تاراج کردند و چون صبح شد مردم بیرون نیز ضبط خود نموده تمام
بشهر در آمدند و غارت عام کردند و اکثر از اهل لشکر زیاده که صد
نفر هندو اسیر کرده و اسباب و اموال را خود حساب نبود و شرح انواع
غنایم از طلا و نقره و جواهر بخصوص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز

امکان شمردن نبود

صاحبقران خوانده شد
در مسجد جامع دهلی خطبه بنام

صاحبقران
تاراج شهر دهلی از دست لشکریان

امکان بیرون بود بقلم درنیاید جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده
جنگ میکردند امیر شاه ملک با جمعی از ایشان در آن مکان رفته آن مسجد را
از جنبت وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران
مطلع شد اما کار از دست رفته بود و در تاریخ نظام الدین احمد وغیره مسطور است
که جمعی که بتحصیل مال امانی نموده بودند مردم شهر را ازینجهت گرفتن آن
در مقام ابا شدند و چندی از محصلان را کشتند همین سبب التهاب نایره
غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشایخ حکم بغارت شد و
اسر اهل دهلی فرمود و تا از زمان هیچ یک از سلاطین مغل را این معنی
میسر نشده بود صاحبقران صد و بیست فیل و دوازده کرگدن
و دیگر جانوران شکاری وغیره که از زمان سلطان فیروز شاه
در دهلی بود متصرف شد و بشهر در آمده چون مسجد جامع دهلی را
که سلطان محمد شاه تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود تماشا نمود
فرمود بخاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن بسازد و سنگ
تراشان دهلی را توقف نموده بود عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را
تعین فرمود که سادات و مشایخ و علما را و مسجد جامع محافظت نمایند
و بسعادت روان شده بفیروز آباد آمد درینجا بهادر ناهر دو طوطی
سفید برسم تحفه از میوات فرستاده اظهار اخلاص نمود و شمس الدین
ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضر خان
که در میوات خزیده بود بدرگاه آمده بنوازش بسیار از آنحضرت

مراجعت نمودن صاحبقران از دهلی

بسمرقند برده چنان مسجد آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در
بسمرقند برده بود عازم مراجعت گشت

از انجا راهی شده چون بپای بتر رسید امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا

به تسخیر قلعه بتر که از امهات قلاع هند بود فرستاد انها رفته خبر فرستادند

که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که برسر شاه زاده تر

گرفتن این قلعه نموده بود اما میسر نشد انحضرت ازین سخن غضبناک شده

خود را بایلغار بپای قلعه برد و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب زدن مشغول

شدند چنانکه روز دیگر از هر طرفی ده گز و یازده گز نقب بتحت قلعه رسانیده

بودند الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی دیگر که در قلعه

بودند بجنگ پرداختند اما انها دران مغل برخی نزد ایشان بها کذاشته و بعضی

کمندها انداخته بر قلعه برامدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح کرده

امرای مذکور را بقتل رسانیدند و برخی را زنده نگاه داشتند و بعد از انکه

نقبها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه برانیده بطریق قلعه بطور خاک

برابر ساختند انگاه امیر صاحبقران بدامن کوه سوالک درآمده تمامی الممالک

را تاخت و تاراج نمود و از انکنگ گذشته بجایی که منبع آبست و سلطان

محمود غازی سرا بانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده زن و فرزند ایشانرا

اسیر ساخت و عازم معاودت نموده شده در اثناء طی مسافت زن و بچه

تام رشیداری را مغلوب کرد و مال بسیار گرفت و تا نواحی جمو کره رسیدند

چند قلعه مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای انجا بجنگ پیش آمده

زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شد گویند شیخا کهکر را در

خود جبر را که از مقابل صاحبقران گریخته با او پیوسته بود در مخالفت بندگان

آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و علی رغم ساریکتاش بی توقف
بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همان راه یافت و التفات درباره
او بحدی رسید که اگر بخشی یا جتری بار سیدند که نسبت بوی درشتی کردند
هیچ یکی از عساکر منصور را زهره آن نبود که متعرض شود چون شیخا رخصت
یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف شد و آسیبی
تغیری در اخلاص راه داده هندوشاه خازن که در سلک اجداد مولف
این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که از ماوراءالنهر می
آمدند سلوک غیر مرضی نموده در آنوقت که صاحبقران بنواحی بخارا رسید
نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابران حسب الحکم شاهزاده کابل
و امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا را بدست آوردند صاحبقران
او را گردن زده حکومت لاهور و دیالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرمود
و خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل روان شد و دهلی ورسی
تا دو ماه خراب بودند و نصرت شاه که از ترس اقبال خان در میان
دو آب بود لشکر خود بمیرت رفت و عادل خان با جمعیت خویش
و چهار فیل باو پیوست نصرت شاه چون از و مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش
را متصرف شد و با دو هزار سوار بفیروز آباد آمده دهلی را بقبض در آورد
و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش
از میوات نزد او آمدند نصرت شاه شهاب خان برای قلع و قمع اقبال خان
جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای اقبال خان بر

شبخون آورده بکشتند و اقبال خان ایلغار کرده اموال و اسباب شهاب خان
بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید نصرت شاه
طاقت نیاورده بمیوات گریخت و اقبال خان از سر نو حاکم دهلی خراب شده
و در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که باطراف و
جوانب رفته بودند بوطن مراجعت کردند حصار سیری روی بآبادانی
نهاد و دهلی از آن تاریخ تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آبادان
گشت و ولایت میان دواب بتصرف اقبال خان درآمده ممالک دوردست
را هر کس هر جا که بود بقبض خویش درآورد چنانکه گجرات را خان اعظم
ظفرخان متصرف شد و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده و کره و جونپور
را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان را بحکم
صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی
و کالپی و مهوبه را محمد خان بن ملک زاده فیروز و بر یکدیگر اعتماد نکرده
در جای خود دم استقلال زدند و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت سلطنت
رسیدند شرح آن عنقریب رقمزده کلک تحقیق خواهد گشت و در ماه جمادی الاول
سنه ثلث و ثمانمائه اقبالخان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید
و با شمس خان جنگ کرده غالب آمد و اسباب شوکت او بدست آورده از آنجا
بکهتر رفت و از نرسنگ پیشکش بسیار گرفته بدهلی آمد و شنید که خواجه جهان
در جونپور فوت شد و پسر خوانده اش ملک قرنفل خود را سلطان مبارک شاه
نامیده تمامی ولایت را متصرف شد پس هم در سنه مذکوره بر سر مبارک شاه

لشکر کشید

لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارکخان و بهادر ناهر همراهی او نمودند
و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سیر و سایر زمینداران
آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت یافتند و اقبالخان بقنوج رفته
خواست که بجونپور و لکهنوتی در آید از آن طرف مبارکشاه با لشکر مستعد
جنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بوده هیچکس را مجال
عبور نشد بعد از دو ماه که بمقابل یکدیگر نشسته بود [illegible] هر کدام
بولایت خود رفتند اقبال خان در اثناء راه شمس خان و مبارکخان را بسبب
بدگمانی بکشت و در سنه اربع و ثمانمایه سلطان محمود شاه که از بدسلوکی
ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درین وقت حسب الالتماس اقبال خان
بدهلی آمد و از پادشاهی بنام و جامه قناعت کرده در امور سلطنت
از ترس اقبالخان دخل ننموده و درین سال چون مبارکشاه در جونپور
وفات یافت اقبالخان محمودخان را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر کشید
سلطان ابراهیم برادر مبارکشاه که بر مسند تخت جونپور جلوس نموده بود
با لشکر شرق در کمال شوکت و ابهت استقلال کرد و نگذاشت
که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد محمود شاه بخیال خام که چون
سلطان ابراهیم خانه زاد او است او را بپادشاهی برداشته خود در سلک
خدمتکاران منتظم خواهد شد شبی به بهانه شکار سوار شده پیش سلطان ابراهیم
رفت سلطان ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن جنبت از عدم اصالت
لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید سلطان محمود شاه چنانکه آمده بود بازگشته

بقنوج رفت و آن بلده را متصرف شده حاکم آن موضع را که از طرف
سلطان ابراهیم بود بدر کرد و سلطان ابراهیم بجونپور و اقبال خان
بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه اقبال خان بجانب قلعه گوالیار
که در وقت فترت صاحبقران بتصرف رای نرسنگ افتاده بود بعد از
فوت او به پسرش بیرم دیو راجپوت منتقل گشته لشکر کشید چون آن
قلعه در نهایت استحکام بود نواحی آن را تاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه
باز بر آن قلعه رانده جنگ کرد و در حمله اول شکست خورده بقلعه در آمد و اقبال
خان بر نهج سابق ولایت آن را تاخته بدهلی آمد و در سنه سبع و ثمانمایه بطرف اتاوه
کرت دیگر لشکر کشید و از رای سرور و رای جالهار و غیرهما که در اتاوه
جمع گشته بودند بعد از محاربه بسیار صلح نموده پیشکش گرفت و از کمال بی
مروتی و بی انصافی بقنوج شتافت محمود شاه حصاری شده و اقبال خان
قلعه را محاصره کرده مدتی با سلطان محاربه میکرد چون از استحکام حصار کاری
از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمایه کوچ کرده بجانب سامانه رفت و بهرام خان
ترک بچه که از خانزادان فیروزشاهی بود سامانه را گذاشته بکوه بدهنور رفت
اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن فرود آمده از سید علیم الدین
نبیره سید جلال بخاری در میان آمده صلح داده اقبال خان بهرام خان را همراه
گرفت و جانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی
بنام خود سازد وقتی که به تلوندی رسید رای داود و کمال مئین و رای
هبو راجپوت آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان را پوست کند و چون

از آنجا چو

نزدیک باجوده‌ی رسید خضرخان لشکر پنجاب و دیبالپور و ملتان را جمع کرده استقبال
نمود و در نوزدهم جمادی‌الاول سنه مذکوره جنگ واقع شده اقبال خان از شامت
نقض عهد بقتل رسید مثنوی بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ؛ بسنجه غلط
زود در کنار نهد ؛ دولت خان لودی و اختیار خان که در دهلی بودند این
خبر شنیده سلطان محمود را از قنوج طلبیدند سلطان با اندک مردم بدهلی
آمده در سنه مذکوره بر تخت برآمد و چون سلطنت و اقبال روی از خاندان فیروزه
برتافته بود محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان مشخص ساخته بفکر انتقام افتاد و در ماه
جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه دولتخان را با لشکران بر سر بیرمخان که او نیز
ترکبچه و خانه زاد فیروزشاه بود و بعد از کشته شدن بهرامخان سامانه را در تصرف
داشت فرستاد و خود بقنوج رفت سلطان ابراهیم در مقابل آمد چند روز
معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر سلطان محمود چون دانست که کاری نمی‌تواند
ساخت جانب دهلی برگشت و مردم از اوضاع سلطان متنفر بودند و از کثرت
لشکر کشی به تنگ آمده بی حکم سلطان باقطاع خویش شتافتند و سلطان
ابراهیم این خبر شنیده از آب بگذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ
بر کوچ همی رفت با لب آب چون رسید خواست از آن نهر بگذرد در آن اثنا
شنید که خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را
متصرف گشته عزم تسخیر جونپور دارد سلطان ابراهیم فسخ عزیمت نموده
بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه میان دولتخان
لودی و بیرمخان ترک بچه در دو کروهی سامانه مصاف شده بیرمخان

شکست یافت و امان خواست. دولتخان او را دید لیکن در آن زودی خضرخان
آمده او را متصرف شد و دولتخان دهلی آمد و در سنه احدی عشر و
ثمانمایه سلطان محمود بر سر قوامخان که از جانب خضرخان حاکم حصار
فیروزه بود رفت و شکست کرده بدهلی برگشت و خضرخان این خبر شنیده
از راه رهتک بدهلی آمد و سلطان محمود که از عقل و شجاعت چندان
بهره نداشت در فیروزاباد حصاری شد خضرخان چند روز محاصره تمام نموده
از نایابی غله و علف بی فتح بفتحپور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه
خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود شتافت
ملک ادریس و مبارزخان برادر او استقبال نموده ملازمت نمودند این هر دو را
بعنایت و التفات گرامی نواخت و قصبه نارنول را اغارت فرموده بدهلی
آمد و حصار سیری که محمود شاه در وی تحصن جسته بود محاصره نمود اختیار
خان که در فیروزاباد می بود اثار ادبار از چهره احوال محمود شاه مشاهده
کرده بخضرخان پیوست و او را بردرشته بفیروزاباد برد و ولایت میان
دوآب را ضبط نموده نگذاشت که غله و ذخیره بدهلی رسد لیکن چون از
سلطنت سلطان محمود روزی چند باقی بود درین دفعه هم امساک
باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دوآب پدید آمد و خضرخان
دست از محاصره باز داشته بفتحپور شتافت محمود شاه در همان سال
طرف کتهیل سواری فرموده بشکار مشغول شد هنگام مراجعت بیمار گشته در ماه
ذی القعده فوت شد از آن تاریخ سلطنت دهلی از سلسله ترکان که غلامان
سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت

سلطنت محمود با

سلطنت محمود شاه با این همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود بعد از
نقل او امرا با دولتخان لودی بیعت کردند خطبه و سکه دهلی در محرم سنه
ست عشر و ثمانمایه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان
برگشته بدو پیوستند و دولتخان در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و
رای نرسنگ و دیگری از زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبه
پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و در ان اثنا خبر رسید که
سلطان ابراهیم شرقی قادرخان بن محمودخان را در کالپی محاصره کرده است
چون آن قدر لشکر نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود برگشته
بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی
شده قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورد و در ماه ذی حجه سال
مذکور بدهلی رسیده دولتخان را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه
که کار باضطرار رسید یازدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده
خضرخان را ملازمت کرد و گرفتار شده در حصار فیروزه محبوس گشت
و در گذشت مدت پادشاهی او یکسال و سه ماه بود **ذکر ایالت حضرت خضرخان و**
بن ملک سلطانی خلفا صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ
مبارکشاهی خضرخان را نسب بخاندان حضرت رسالت پناهی منسوب ساخته
سید میدانند و او پسری ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان
دولت که از امرای کلان سلطان فیروزشاه بود به پسر خوانده بود
ملک مردان چون در حکومت ملتان فوت شده حکومت آنجا به پسر صلبی

او ملک شیخ مفوض کند و او نیز در آن ایام فوت شده ملک سلیمان که دعوی
سیادت نمیکرد حاکم ملتان گردید و بعد از فوت او خضرخان بحکم سلطان
فیروزشاه حکومت ملتان یافت چنانکه گذشت چون سارنگخان غالب آمده
او را از حکومت ملتان محروم گردانید بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده
از حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز از حکومت ملتان و بخار یافت و بیمن عنایت
آنحضرت آخر بسلطنت دهلی رسیده باخلق الله سلوک مستحسن نمود و چون
صاحب تاریخ مبارکشاهی دلیل قوی بر سیادت او نوشته بنقل آن از
بر خود واجب شمرده تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان
پدرش وقتی که در خدمت ملک مردان دولت می بود نوبتی سید السادات
مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مردان دولت قدم رنجه
فرمود چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل از آن هرگز دعوی سیادت
نمیکرد بطریق خدمتکاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد سید
فرمود که این سیده را بخدمت بازداشتن گستاخی است و چون این سخن
بر زبان اهل کشف و صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود دیگر آنکه اخلاق
و اطوار خضرخان مثل سخاوت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق قول
و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه مشابهت تمام داشت این نیز دلیل
سیادتست القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت
و عبد الرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک خطاب نموده اقطاع ملتان
و فتح پور عنایت نموده و مجلس اعوان و انصار خود در انخطاب و اقطاع لایق بلند

گردانیده

گردانیده و با وجود استعداد سلطنت و اسباب ملک داری رعایت ادب
صاحبقران کرده بلفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بر رایات اعلی خود مخاطب
ساخته سکه و خطبه در ابتدا بنام تیمور و آخر در دهلی بنام میرزا شاهرخ
مقرر داشت و در آخر خطبه اسم خضر خان برده دعای میکردند و در اکثر
سنوات پیشکش لایق برای میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول
تاج الملک را با سپاه از آستانه طرف کیتهر فرستاد و او از آب جون
و گنگ گذشته ولایت کیتهر را تاخت و رای هرسنگ دیوراجه آنجا که گریخته
بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده رعیت گری اختیار کرد
و مهابت خان حاکم بداون پیش آمده ملازمت نمود تاج الملک از آنجا بطرف
کهور و کنپله و چندوار شتافت مال و خراج چند ساله گرفت و جلیسر را از تصرف
راجپوتان چندوار بر آورده باتاوه رفت و مقدمان آن طرف را تادیب
بلیغ نموده و ضبط آن مملکت کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول
سنه مذکور خبر رسید جماعه ترکان که از قوم سرمجان ترک بچه بودند
ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سهرند بود کشته
انجا را متصرف گشتند خضر خان زیرک خان را با لشکر گران بر سر ایشان
تعین کرد ترکان از آب ستلد گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب
نموده بکوه در آمد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوهای نگرکوت و آن
نواحی متصل است و در آن وقت زمینداران زور آورده انها را متصرف
شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هر چند

در استیصال ایشان کوشیدند فایده مترتب نشد و در سنه تسع و عشر
و ثمانمایه خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن
دارد خضر خان همت بر دفع او گماشته روانه آن طرف شد سلطان
احمد شاه تا رسیدن او توقف نموده بصوب مالوه رفت خضر خان چون
بجاین رسید الیاس خان حاکم شهر نو عروس جهان که از بناهای سلطان
علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضر خان بگوالیار رفت
و از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان او
حدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمایه خبر بغی طغان ترک
که در اقوام سردار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرک خان
حاکم سمانه شده با لشکر گران بر سر ایشان تعین گشت چون قریب شد
باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود در کوهستان کشیدند
و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرک خان مخالفان
را تعاقب نموده چون قصه بایل رسید طغان انقیاد نموده پیشکش قبول کرد
و پسر خود را بگرو داده گشت نگاه ملک سدهو را که عمده آن فتنه بودند
از خود جدا کرد زیرک خان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفعه پیشکش و
پسر طغان را بخدمت خضر خان فرستاد و در سنه احدی و عشرین و
ثمانمایه خضر خان تاج الملک را بر سر هر سنگه راجه کتهیر فرستاد تاج الملک ولایت
کتهیر را تاخت و تاراج کرده بداون آمد و از آب گنگ گذشت و مهابت خان
حاکم بداون را که از امرای بزرگ محمود شاه بود خدمت کرد و خود باتاوه آمده از رای

آنجا ملکی گرفت

شکست بیکس گرفت و بدهلی آمد و هم در سنه مذکوره خضر خان جهة تنبیه مفسدان
و متمردان کتهیر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده
از آب رهب گذشت و سنبل را خراب کرده برگشت و نیز در سنه مذکوره
بطرف بداون حرکت نمود و نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد و ازین یکدر
هراس در دل مهابت خان راه یافته در بداون تحصن جست و شش ماه محاربه و
مجادله گذشت و در آن اثنا بعضی امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودی
و سایر خانزادان محمود شاهی که از دولت تغلق خان جدا شده
بخضر خان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضر خان واقف شده محاصره قلعه را
گذاشته جانب دهلی برگشت و در اثنای راه پنجم ماه جمادی الاول سنه
اثنی و عشرین و ثمانمایه بهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید
چون بدهلی رسید شنید که نزدیک ماچهواره شخصی خود را سارنگخان
باز نموده خلقی کثیر بر و جمع آمده اند و حال آنکه سارنگخان در همان اوان که
صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضر خان ملک سلطانشاه
لودی المخاطب باسلام خان را که حاکم سهرند بود بر و تعین کرد سارنگخان
جعلی استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته بکوهستان در آمد اسلام خان
تعاقب از دست نداد و ملک طغان ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر
سمانه و ملک خیر الدین حسب الحکم سپاه دو آب بکومک اسلام خان
شتافتند چون سارنگخان جای قلب خزیده بود لشکر بازگشته هر کس
بجای مقام خود قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه سارنگخان از کوه بر آمده

بعد از انقضاء عهد و پیمان ملک طوغان هوس ملک طغیان بطمع مال و اسباب
دولت او را گشته از خضر خان یاغی شد و قلعه سهرند را محاصره کرد و نایب
او تا سرحد منصور پور و پایل رسید خضر خان لشکر گران بدفع او فرستاد
تا در هم شکسته از مملکت پادشاهی بدر کردند و در سنه اربع و عشرین
و ثمانمایه خضر خان طرف میوات شتافت و قلعه کوتله را گرفته ویران ساخت
و در آن یورش تاج الملک وفات یافت وزارت به پسرش مقرر گشت خضر خان
از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته بایانه شتافت و رای سیر مرحوم بوده
از پسرش پیشکش گرفت بایانه مراجعت نمود و در آنجا خضر خان مریض
گشته بکوچ متواتر بدهلی آمد و در هفدهم جمادی الاول سال مذکور از این
جهان ناپایدار در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی
بود عادل عاقل کریم صادق القول خلایق از و راضی و شاکر بودند
از این سبب خورد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامه سیاه پوشیدند
و در روایت اصح آنکه سیوم روز جامهای ماتم زده دور کرده پسر بزرگ او مبارک را
بر تخت سلطنت و فرماندهی نشاندند **ذکر سلطنت معز الدین ابو الفتح سلطان
مبارک شاه بن خضر خان** چون خضر خان در اثنای مرض دریافت که از آن
عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را
ولی عهد ساخت و مبارک خان بعد از رحلت پدر در روز وفات بر تخت جلوس نموده
خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارک شاه نامید و امرا و ملوک و اکابر و
مشایخ را جاگیر و وظایف سابق مقرر داشت و ملک بدر برادرزاده خود را خطاب خانی

گردانیده ملک احمد

گردانیده ملک رجب بن سدهو نادره الحکومت دیبالپور و بجانب تلنبه
آوازه ساخت و در جمادی الاول سنه مذکور که اربع و عشرین و ثمانمایه باشد
خبر رسید که جسرت برادر شیخا کهکر سلطان علی پادشاه کشمیر را که به تهته
رفته بود بهنگام مراجعت دستگیر کرده اسباب سلطنت بدست آورده بود
خلل دماغ بهم رسانیده اکنون عزم تسخیر دهلی دارد و ملک طغان ترک را
که قبل ازین از صدمه سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده
امیر الامرا گردانیده است و لاهور و بجانب را متصرف گشته به تغریب و تهدید و زیرک
خان حاکم جالندر را نیز دستگیر نمود و قلعه جالندر بقبض و تصرف در آورده
بالفعل اسلام خان را در سهرند محاصره دارد سلطان مبارکشاه با وجود ایام
بارندگی از دهلی برآمده چون بحوالی سهرند رسید جسرت طرف لدهانه رفت
و زیرک خان از بند او گریخته بسلطان پیوست سلطان بجانب لدهانه شتافت
و جسرت از نهر ستلدر گذشته آنطرف آب مقابل لشکر سلطان فرود آمد و
بنابرآنکه کشتیها در دست جسرت افتاده بود و آب طغیان داشت سلطان مبارکشاه
آنجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبول
پور روان شد جسرت نیز حرکت نموده آنطرف نهر مقابل گشت تا در یازدهم ماه
شوال سنه مذکوره ملک سلطان مبارکشاه سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک
خان و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا با لشکر گزیده و بیست زنجیر فیل بالای
آب فرستاد حسب الحکم سلطان ایلغار کرده از جایی که پایاب بود گذشتند و
سلطان نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود جسرت تاب نیاورده بی
جنگ روی گریز نهاد و مردم سلطانی تعاقب نموده بسیاری را از اعوان او را

بقتل آوردند و اموالش بالتمام غارت کردند و جسرت بحال مغلوکان از آب
چناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمو سلطان را رهبری نموده بتیل
که محکمترین جاهای جسرت بود برد و جسرت جای دیگر گریخته باز مردم او بقتل
رسیدند و هرچه در انجا داشت بغارت رفت مبارکشاه در محرم سنه
خمس و عشرین و ثمانمایه بلاهور آمد و انچه که ویران شده بود بحال عمارت
آورد و ملک الشرق ملک حسن را حاکم انجا ساخته و استعداد حصارداری
سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد ازانکه فرصتی جمعیت کرده تا پای
حصار لاهور آمد و مدت پنج ماه محاصره کرده چندین کرت بر قلعه جنگ انداخت
و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد گشتن انتقام بر سر رای بهیم
شتافت و جنگ کرده بنقابی جدا شد و بکنار آب بیاه آمده در مقام
جمع کردن لشکر شد دران اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد
ملک محمود حسن نعین شده بود بکند ربوئی رسید و ملک رجب حاکم
دیبالپور و اسلام خان لودی حاکم سهرند با او ملحق گشتند و جسرت را قوت
مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب راوی و چناب گذشت و بکوهستان
پناه برد ملک سکندر بلاهور آمده و کنار آب راوی گرفته بکلانور رفت
چون بسر حد جمو رسید رای بهیم بخدمت موافقت و هرچه گمان داشت که گهکران
پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید ملک سکندر تحفه بلاهور برگشت
دران وقت فرمان مبارکشاه رسید که ملک محمود حسن بدهلی آید و ملک
سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط اخذ و نماید در سنه ست و عشرین
و ثمانمایه مبارکشاه منصب وزارت از ملک سکندر گرفته بسرور الملک داد

حکم نادر

جهة تادیب کفار متمردان کهیر فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهر
درآمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته متمردان آن را بسزا رسانید و در اثنای این مهمات
امیر بداون که حصاری شده با خضرخان جنگ کرده بود آمده ملازمت نمود
بموجب فرمان از آب گنگ گذشته ولایت جماعه تهوران را تاخت و مردم
بسیار اسیر کرده و چون راجه اتاوه در آن وقت از اردو گریخته بولایت
اتاوه درآمد سلطان قنوج کرده تعاقب نمود و راجه را که بحصار اتاوه
درآمده بود محاصره فرمود چون راجه عاجز شده پسر خود را همراه پیشکش فرستاد
بدهلی مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب بخشیگری
که در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت
درآمده و رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت درآمده قریب ده
دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورد و باز بقصد سلطنت لاهور و دهلی متردد گشت
و نواحی دیبالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکندر
تحفه اراده دفع او نموده از آب جانب بگذشت و کاری ناساخته برگشت
و جسرت میان ولایت کهکران رفته نیز بعیش خیل و حشم مشغول شد و با امیر شیخ
علی مغل که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقه
آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته او را بتاختن سیوستان و بهکر و تهته
تحریص و ترغیب نمود تا از همه جهت روز بر پادشاه دهلی رسیده خود در میان
مقصود خویش حاصل نماید درین وقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات یافت آوازه
• آمدن ملک امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک
محمود حسن را با لشکر آراسته بملتان فرستاد و هم درین سال چون سلطان

هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعه گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارکشاه
بحمایت مردم آن حصار روان شد چون به بیانه رسید از امیر خان حاکم آنجا
پیشکش گرفته پیشتر شد سلطان هوشنگ گذر آب چنبل گرفته فرود آمده بود
مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمه لشکر دهلی
بودند اطراف اردوی سلطان مالوه غارت کردند و جمعی کثیر را اسیر ساختند
چون اسیران مسلمان بودند مبارکشاه رهائی بخشید و چون هوشنگ از صلح
زده پیشکش لایق فرستاد و جانب دیار برگشت مبارکشاه کنار آب چنبل توقف
نموده و خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه
سبع و عشرین و ثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب کیتهر
حرکت کرد و رای سنگ رای کیتهر بکنار گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطه بقایای
سه ساله چند روز مقید گشت و بعد ادای مال نجات یافت سلطان از آب
گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخته و بدهلی آمده بر میواتیان متمرد لشکر
کشید چون ایشان بکوه جهره در آمدند سلطان بواسطه عسرت غله و
علف و محکمی جای آن ولایت را تاخته بدهلی مراجعت نمود و امرا را بجاگیرها
رخصت کرده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز
بطرف میوات رفت جلو و قدو نبیره‌های بهادر ناهر با اعوان و انصار خود بکوه
الور پناه بردند و مدتی با لشکر سلطانی محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان
حاصل کرده ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز اراده گریختن کردند محبوس
گشتند سلطان ولایت میوات تاراج کرده بدهلی مراجعت فرمود و پس از

چهار ماه باز در محرم

چهار ماه باز در محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت و میمن دار امانش داده به بیانه رفت امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش برکوه برآمده تحصن جست و شانزده روز حرب نمود چون اکثر مردم سلطان بسوی شنید رسن در گردن افگنده ملازمت نمود سلطان مبارکشاه قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرده متعلقان محمد خان را بدهلی فرستاد و سیکری را که الآن بفتح پور اشتهار دارد بملک خیرالدین تحفه سپرد و از آنجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفته بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را بملک محمود حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را بجهت سکونت محمد خان با اوحد خان تجویز نموده در اندک فرصت شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سایر اتباع از کوشک جهان نما گریخته بمیوات رفته دیگر باره مردم واقعه طلب جمع ساخته بوقتی که مقبل خان قلعهٔ بیانه را بکسی سپرده خود جانب مهاون رفته بود ایلغار برده و قلعه و شهر بیانه را متصرف شد سلطان مبارکشاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد چون او طاقت جنگ نداشت بقلعه درآمد ولایت بالتمام بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادرشاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استغاثت نمود و مبارکشاه مهم بیانه موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم شتافت و چون با تزولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان شرقی که بقصد

تغیر کرده ملک الشرق تا ... و اقطاع ... فیروزه ملک محمود حسن

اثناء آمده بود فرستاد مخلص خان نائب شناور ده نزد سلطان خود رفت
و محمد محمود حسن چند روز توقف نموده مراجعت کرد سلطان شرقی کنار
آب سیاه گرفته بحوالی رهاباد آمد و مبارکشاه از ازولی کوچ کرده بقصبه
مالی کوته رفت سلطان شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده
جانب قصبه رابری روان شد و از انجا بجانب رفت و کنار آب کهنر مقام ساخت
مبارکشاه نزدیک شد و از آب جون گذشته پنج کروهی لشکر او فرود
آمد و طرفین پیش ارد و خندق کنده نشستند و دو روز مقابل هم نشستند و
لشکریان مبارکشاه هر روز در لشکر شرقی تاخته اسپان و مواشی
می آوردند تا آنکه سلطان شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بعزم جنگ
سوار شد مبارکشاه محمود حسن و خان اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر
گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک چمن و ملک کالوی شحنه
پیلان و ملک احمد تغلق خان را همراه سردار الملک وزیر و سید السادات سید
عالم بمقابله فرستاد و از نیم روز تا شام معرکه قتال گرم بود شب مصالحی
کرده هر دو لشکر بجا و مقام خود مراجعت نمودند سلطان شرقی روز
دیگر راه جونپور پیش گرفت و مبارکشاه از راه تنکهات بگوالیار شتافت
و از راه انجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت محمد خان اوحدی که خود را
بقلعه رسانیده بود هر چند دست و پا زد کاری نساخت بنابر آنکه از مدد سلطان
شرقی ناامید بود امان خواسته ملازمت نمود سلطان قلم عفو بر جرایم او
کشید و بجان و مال مرخص ساخت تا بهر جا که خواهد برود محمد خان طرف میوات رفت

سلطان مبارکشاه

سلطان مبارک شاه محمود حسن را جهة ضبط قلعه و ولایت بیانه گذاشته
مظفر و منصور در ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بدهلی مراجعت
نمود و ملک قدوی میواتی را که بسلطان شرقی پیوسته بود بدست آورده
سیاست فرمود و در ذی قعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور
را محاصره دارد و ملک سکندر که بسر او رفته بود منهزم گشته بلاهور آمده
مبارک شاه فرمان فرستاد که زیرک خان حاکم سمانه و اسلام خان حاکم سهرند
بکومک ملک سکندر روند پیش از رسیدن کومکیان جسرت کلانور را با خود متفق
ساخته بکلانور رفت و هر قدر غنیمت که جسرت از آن نواحی بدست آورده
بود استرداد نموده برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه مبارک
شاه بمیوات رفت و بعد از آنکه میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند
برگشته بدهلی آمد و در آنوقت خبر وفات ملک رجب نادره حاکم ملتان
رسید سلطان محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه تسکین داده بدهلی آمده
بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین
و ثمانمائه سلطان جانب گوالیار رفت و آنولایت را تاخته کثیر و غلام بسیار اسیر
ساخت و از آنجا برابری آمده آنولایت را از پسر حسن خان تغیر
کرده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت در اثنای راه سید سالم
فوت شد پسر بزرگ او را سید خان و خورد را شجاع الملک خطاب داد
گویند سید سالم مدت سی سال از زمره امرای عمده بوده اقطاع لایق
داشت و در جمع مال حریص بود و سلطان خزانه پادشاهی دعوی همسری
مینمود بالتمام مع اقطاع بفرزندانش مسلم داشت ایشان حقوق سلطانی

رعی داشته فولاد نام غلام بچه ترک بود از القلعه تبرهنده فرستاده بود و
بمخالفت ترغیب نموده بودند بدان امید که دفع ان فتنه بدیشان باز رد شده
رجوع با فتنه خود با نیز علم بغی برافرازند سلطان بر این معنی مطلع شد پسران
سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هنبو را جهه بدست آوردن
مال سید سالم و قتلی فولاد به تبرهنده فرستاد فولاد حرف صلح در میان آ
آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برامده شبخون زده چون
ملک یوسف و رای هنبو که نه سپاهی بودند کاری نساخته برگشتند آنها
دیگر باز سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه تیر و توپ و تفنگ سر داده مردم
سلطانی را متفرق گردانید فولاد اموال و اسباب ایشان را متصرف شده
قوت و استیلای تمام بهم رسانید سلطان خود متوجه تبرهنده شده
امرا و سران سپاه و زمینداران حسب الفرمان مجتمع گشتند و عماد الملک
حاکم ملتان نیز بخدمت پیوست سلطان در سرستی توقف نموده چندی
از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه تبرهنده را محاصره کردند فولاد پیغام داد
که مرا بر سخن عماد الملک اعتماد تمام است اگر او بیاید و مرا امان دهد از قلعه
برامده ملازمت سلطان مینمایم سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد
فولاد نزدیک دروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهود
و میثاق چنان قرار داد که فردا برامده بشرف پایبوس سلطان مشرف
گردد یکی از اهل لشکر سلطان که با او اشنا بود پیغام نمود که عماد الملک
مردیست صادق القول اما سلطان بنظر صلاح دولت دانسته
گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست خواهد فرمود

فولاد عاقبت

فولاد خایف شده از ارادهٔ خود پشیمان گشت و چون خزانه و استعداد
تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید عماد الملک بی نیل مقصود
برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن قلعه بزودی میسر نبود سلطان عماد الملک را
رخصت ملتان کرده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت افراشت و
اسلام خان لودی و کمال خان و رای فیروز بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند
چون ایام محاصره بشش ماه کشید فولاد در دریای اضطراب افتاده نجات
از آن غرقاب منحصر در توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانست پس از
جمعی از معتمدان بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد چون سلطان مبارکشاه
برخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت سلوک نمی نمود امیر شیخ علی
از کابل بر آمد و در راه ککهران نیز بدو پیوستند شیخ علی از آب سنده گذشته
اقطاع امرائی که بقلعه گیری مشغول بودند بتاخت و تاراج خراب مطلق ساخت
و بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه در خود مفقود دیده
از پای حصار برخاستند فولاد شیخ علی را دیده دو لک تنکه نقره داد
و اهل و عیال بدو سپرده در استحکام قلعه تبرهنده کوشید و امیر شیخ علی از
آب ستلد گذشته و در قتل و غارت سعی موفور بتقدیم رسانیده صد برابر آنچه
فولاد داده بود از نقد و جنس بدست آورده و مردم گرسنه چندین ساله
خود را سیر ساخته بلاهور راند ملک سکندر تحفه آنچه از هر سال بهدا داد کرده
باز گردانید شیخ علی متوجه دیبالپور شده هر جا معموری می دید بویرانی مبدل
میگردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسانید و بند بسیار گرفت عماد الملک
بقصد دفع شیخ علی تا قصبه طلبنه آمد شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف

خطیر رفت و دران اثنا فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلنبه را که داشته
بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد شیخ علی دلیر شده از آب راوی
گذشت و در کیان معمور خراب کرده بعد گروهی ملتان رسید و اسلام خان لودی تا
که عماد الملک بمحاربه فرستاده بود شکست داده بجز ابادی که لب آب بود گروهی ملتانیان اسیر ساخت
و روز دیگر که چهارم ماه رمضان بود در قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته برگشت و همچنین
تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم میکشت بعد از آن سلطان مبارکشاه اینخبر شنیده فتح خان
بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالوی
شحنه فیل و ملک یوسف و کمال الخان و رای هینو بمدد عماد الملک فرستاد
عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از جنگ
صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده شیخ
علی شکست فاحش یافت اکثر مردم کشته شدند و باقی در آب جیلم غرق گشتند
شیخ علی و هرچه در رهندین آورده بود بالتمام باخته با معدودی چند خود را
بکابل رسانید و مضمون سلامت بجلدی ظاهر گردانیده عماد الملک تا قلعه شینور
تعاقب نموده بملتان برگشت و امرای کومکی حسب الحکم سلطان بدهلی آمدند و در
همان روزها سلطان از استیلای عماد الملک متوهم شده او را بدهلی طلب نمود
و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه جسرت گهکر فرصت یافته از آب جیلم
و راوی و بیاه عبور نمود و با ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور برآمده بود در
حوالی جالندر جنگ کرده اسیر ساخت و اسب و اموال بسیار را متصرف شده
بلاهور آمد و محاصره کرده مدتها بقلعه گیری مشغول شد و بتحریک جسرت شیخ علی نیز از
کابل برآمده قصبه طلنبه را قبل کرد و با وجود آنکه طلنبه را بالصلح گرفت زنان و اطفال را

اسیر کرد و باقی را

اسیر کرده باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت
و فولاد هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای
فیروز را بکشت سلطان مبارکشاه در ماه جمدی الاول سال مذکور سراپرده
سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور وزیر را حکومت
لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون ملک سرور بسمانه رسید جسرت از پای
حصار لاهور برخاسته بکوهستان درآمد و شیخ علی نیز بکابل شتافت و فولاد
بقلعه تبرهنده درآمد سلطان مبارکشاه ولایت لاهور را از ملک الملک سرور
تغیر فرموده نصرت خان گرگ انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه
کنار آب جون نزدیک بانی پت لشکرگاه عماد الملک را با سپاه آراسته
جهة دفع بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق وزیر خان و اسلام خان و دیگر
امرا را بمحاصره قلعه تبرهنده روان ساخته بدهلی عود نمود و در ماه ذی حجه سال
مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان محاربه نمود سلطان بار دیگر در سنه
ست و ثلثین و ثمانمایه از دهلی برآمده بسمانه رفت و خبر بحضوری بیماری والده
خود مخدومه جهان شنیده تنها بدهلی معاودت کرد و بعد از تجهیز و تکفین و مراسم
عزا باز بایلغار بلشکر ملحق شد و فتح عزیمت تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و
حکومت لاهور و جالندر بملک الله داد مفوض گردانید و جسرت از معاودت
سلطان قوی دل شده از کهکران لشکر انبوه فراهم آورد و با الله داد
لودی جنگ کرده غالب آمد و خبر توجه شیخ علی حاکم کابل بجانب تبرهنده بنیابت جسرت
سلطان ناچار دیگر باره عزیمت بنجاب کرد و بحسب عماد الملک را بکومک امرای که قلعه تبرهنده

را محاصره داشتند و شنیده چشم شیخ علی چون از عماد الملک ترسیده بود
ترک آمدن بتتر نهاده کرده جانب لاهور ایلغار کرد و در شهر و حصار لاهور در آمده
گشته در قتل و اسیر و غارت ذره فرو نگذاشت و چون شنید که سلطان
بموضع تلوندی رسید حصار را مرمت کرده و بید و هزار مرد جنگی سپرده روانه
کابل شد و در اثنای طی مسافت ولایت بسیار بتاخت و تاراج خراب ساخت
و برادر زاده خود مظفر اهجیان در قلعه سیور گذاشت سلطان ملک سکندر
تحفه را که زر بسیار بحرب داده خود را اخلاص کرده بود شمس الملک خطاب
فرموده بحکومت دیبالپور و جالندر و لاهور تعین کرد شمس الملک با لشکر گران چون
حصار لاهور را قبل نموده مردم شیخ علی بابان قلعه برده بکابل رفتند و سلطان
در برابر طلینه از آب راوی گذشته قلعه سنور را محاصره کرده ملک مظفر یک ماه
اعلام مدافعه افراشت و آخر عاجز شده برادر دختر و پیشکش سلطان نثار کرد
سلطان اردو را در حوالی دیبالپور گذاشت خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت
و زیارت مشایخ کبار نموده بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک را تغیر کرده صوبه
بیجاره و دیبالپور بعماد الملک ارزانی داشت و بایلغار بدهلی رفت و صوبه بیجاره
و دیبالپور بعماد الملک و چون کار وزارت و اشراف هر دو از سرور الملک
مستمشی نمیشد وزیر و امین هم نبود اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد
که هر دو باتفاق مهمات سلطنت سرانجام میداده باشند ملک کمال الدین که مرد
سنجیده و کاردان بود مرجع خلائق گشته صاحب اختیار شد و سرور الملک از یمن
وزارت تغیر دیبالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق

ول ازان وله کاتونی

سدارن ولد کانکوی کهتری و سدپال کهتری را که پرورده انعام او بودند
با خود موافق ساخت و میران صدر نایب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد حاجب
خاص و دیگر مردم شریر را نیز در مخالفت سلطان موافق گردانیده وقتی
میجست دربیوت سلطان مبارکشاه سنه تسع وثلثین وثمانمایه در کنار
جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و به بهانه شکار طرف سرهند
رفت دران وقت خبر فتح تبرهنده واسیر فولاد ترک بچه رسید برگشته بمبارک
آباد آمد شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هشنک مالوی بر سر
کالپی جنگ میشود مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک شرقی بود فرصت
دانسته جمع لشکریان داد و سراپرده بیرون زده روزی چند جهت
اجتماع لشکر توقف فرمود **بیت** او درین تدبیر واگه نی که تقدیر فلک ؛
صفحه تدبیر را خط شیت درکشید ؛ چون همه ملکی کرده بخر تغیر و تبدیل چاکر
هیچ یک بای کافر نعمتان نموده بود از اندیشه غدر سرور الملک بغایت
غافل بود و همت به بی تکلف تماشای عمارت خاص مبارک آباد میرفت
تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع وثلثین وثمانمایه روز جمعه بعادت معهود باندک
مردمی بمبارک آباد رفته در تهیه نماز جمعه گشت و در اندام جماعه بسر وقت از
یک تمیز میران صدر و قاضی عبدالصمد و سدپال کهتری وغیره مسلح بعمارتی که
سلطان نشسته بود درآمدند و شمشیرها علم کرده آن شاه لی عدیل و نظیر را
شهید ساختند و سرورالملک یزید صفت همان لحظه محمدشاه بن فریدخان
را بسلطنت برداشته جهان را بکام خویش دید مدت ملکی او سیزده سال و ماه

و شانزده روز بود مبارکشاه بادشاهی بود عاقل و با خلایق ستوده
انصاف داشت و در تمام ایام سلطنت دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و گرد
محرمات نگشت تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده ذکر سلطنت سلطان
محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان چنانکه رسم زمانست که جهان بی جهاندار
نتواند بود در همان روز که سلطان مبارکشاه شربت شهادت چشید
محمد شاه بن فیروز خان بن خضر خان بر مسند فرمان روائی هندوستان تمکن
گرفتند و سرور الملک کافر نعمت خطاب خانجهانی یافته خزانه و فیلخانه و قور
خانه مبارکشاه را متصرف شد و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای
قدیم را استیصال ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت محمد شاه را هم مانند
مبارکشاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که
بیرون شهر نزدیک سراپرده سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند
رضا بقضا داده همان روز با خاطر شهر در آمدند و با محمد شاه بیعت کرده
باطناً بفکر انتقام ولی نعمت گشتند سرور الملک شروع در مقاصد خود کرده
نخست سدهپال و سدارن کهتری را بجایزه قتل مبارکشاه جلکت بیانه و
امروهه و نارنول و کهرام داد و میران صدر را بخطاب معین الملک و جاگیر
خوب و پسر سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لاتو جو سنی
ساخت و امرا و بندگان مبارکشاهی را بهانه و حیله انگیخت بعضی را بکشت
و برخی را مقید گردانید و رانوته غلام خود را جهت تحصیل مال خیده بیانه
به بیانه فرستاده و یوسفخان اوحدی در حوالی بیانه جنگ کرده او را بقتل
رسانیده

رسانیده درینوقت چند نفر امرا خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیر خود
بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودی حاکم سنبهل و میر علی
گجراتی و امیر کمال ترکبچه علانیه لوای مخالفت برافراختند و سرور الملک خان اعظم
سید خان و سدهارن و پسر خود یوسف را همراهی کمال الملک و ملک الهداد و چون
دانست که کمال الملک در چه فکر نیست بخاطر جمع در راها بوده حرکت نکرد سرور
الملک بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هوشیار غلام خود را با لشکر گران
بسیار به بهانه امداد پیش کمال الملک فرستاد تا از غدر او خبردار بوده محافظت
یوسف و سدهارن نماید دران اثنا ملک چمن نزدیک ملک الهداد با هار آمد
و سدهارن و ملک هوشیار که از کمال الملک متوهم بودند از جمعی شنیده
نیم شب جانب دهلی گریختند کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت
کس فرستاده ملک الهداد و ملک چمن و دیگر امرا موافق را طلب نمود
و ایشان بی توقف و تامل بدو پیوستند و دیگر مردم بسیار از اطراف جمع آمده
کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد سرور الملک
ناچار در حصار سیری حصاری گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام
اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگ تر می ساختند
سلطان محمد شاه که موافقی و غدر سرور الملک بغض النفس مشاهده
کرده بود خاطر با ایشان داشت و فرصت میخواست که خود را به کمال الملک
رساند و سرور الملک را بتیغ تیز از هم گذراند سرور الملک انجمعی فهمیده
خواست پیش دستی نماید پس در هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه با مردم

ذکر

چند روز چند اس...
نامزد کرد و تمامی ملک...
برزن رفته حصه انغا...
مبارکشاه از یوسف...
سرور الملک و سدهار...
در این توقف کر...

خود و پسران و میران صدر بقصد عذر با همه بر آمیخته داخل سراپرده
سلطانی شدند سلطان چون همیشه هشیار بوده جمعی را نزدیک
خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک کرد سرور
الملک تاب حمله انجماعه نیاورده روی گریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سراپرده
بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان سلطانی رسیده بشمشیر
پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرامخور بن حرامخور بودند بگردن
زدند و ملک اختیار و ملک مبارک را که از همنوایان سرور الملک بودند بخلوی
کشیدند و چون کهتران و دیگر متعلقان سرور الملک در خانهای خود
محکم شده جنگ بنیاد نهادند محمد شاه بفرمود که دروازه بغداد گشوده
کمال الملک و دیگر دولتخواهان را بخوانند کمال الملک با جمیع امرای شهر
در آمده خانه باغبان قبیل کرد و حمله را بدست آورده نزدیک حظیره سلطان
شهید بقتل رسانیدند **بیت** چنین ست آیین گردنده دور * گهی مهربانی
کند گاه جور * ز دوران امید وفا داشتن * بود چشم نور از سها
داشتن * دو روز ست ای بوالهوس مهر او * نشاید وفا جستن از
چهر او * روز دویم کمال الملک و تمام امرای دیگر باره با محمد شاه بیعت
کردند کمال الملک کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چینا
نغازی ملک مخاطب گشته ملک الله داد قبول خطاب ننموده اما جهت
برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و خان اعظم سعید خان بلقب مجلس
عالی مخصوص شده حاجی شرقی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و هر کس

بجای که لایق دانست

جاکیری که داشت بر و مقرر ماند وچون خاطر محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت
باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر سم سرعزیمت ملتان حرکت نمود
ونزدیک جوتره مبارک پور فرود آمده باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا در آمدن
متامل کردیدند چون عماد الملک از ملتان بملازمت آمده نزدیک چبوتره مبارک پور
فرود آمد باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا از آمدن بخدمت رسید همه امرا بدرکاه آمده
بخلاع فاخره مباهي کشتند محمد شاه بملتان رفته بزیارت مشایخ دریافت و ضبط
انولایت بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود ودر سنه اربعین
وثمانمایه طرف سمانه رفته فوجي بر ولایت جسرت که فاسد مکر دفرستاده ولایت
اورا بتاخت وتاراج خراب کرده برکشتند وخود بدهلی آمده وچنان مستغرق
عیش وعشرت کردید که اصلا پرواي ملک ومال خود نکرد ازین سبب در ملتان خلل
طایفه لنکاه شده ملک بهلول لودي نیز که بعد از فوت عم خود سلطان المخاطب
باسلامخان حاکم سرهند شده بود درینوقت دیبالپور ولاهور را تا پانی پت
بحکم سلطان متصرف کردید **بیت** چو شه باز ماند زپرواي ملک
فتد هر سري را تمنای ملک **سلطان** بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر برد
فرستاده بکوهستان کریزانید وبسیاري از افغان معتبر را بقتل رسانید
وملک بهلول بازجعت کرده بسهرند وپنجاب امد ودیکر باره تا پانی پت متصرف
شد سلطان درین کرت حسامخان را تعین کرد وحسامخان شکست یافته
بدهلی امد ملک بهلول بسلطان پیغام نمود که اکر حسام خان را بکشند من
اطاعت میکنم سلطان کوش بسخن مدعی کرده حسام خانرا بکشت وحمید
خانرا وزیر ساخته دیکری را بخطاب حسامخاني ونیابت وزارت بنواخت حکام

اطراف زبونی سلطان مشاهده کرده طمع در مملکت او کردند زمینداران
باجگذاران باج ستان را چنان دیده دست از ادای مال کشیدند محمد شاه
اصلاً بفکر تادیب هیچ یکی نشده بی پروای و عدم شجاعت او عالمگیر شد سلطان
ابراهیم شرقی بعضی پرگنات متصرف گشت و سلطان محمود خلجی پادشاه
مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه تا دو کروهی دهلی آمد
محمد شاه مضطر گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاد و بمبالغه و ابرام تمام اورا
بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد محمد شاه با وجود
شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده بامرا گفت حاجت بسواری
من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم بمقابل سلطان
محمود فوجها کشیدند و ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز
بودند مقدمه سپاه دهلی گردیده سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه
دهلی خود بر نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدر خان را بجنگ فرستاده
هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند ملک بهلول با مردمش حملهای رستمانه کرده
لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیله او بقایمی لطرا بر چید سلطان
محمود دران شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد و علی الصباح شنید
که سلطان احمد گجراتی بمندو می اید بیشتر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از
کمال غیرت بر زبان نیاورده دران اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد
که یکی از سلاطین دهلی نشده بود و ان اینست که روز دیگر بی تقریب خود را
بدبت توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی را از صلحا نزد
سلطان محمود خلجی فرستاد و طالب مصالحه گشت سلطان محمود از

بجد اجوانمنه

جدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد ملک بهلول
که از ادای پادشاه خود بر خویش می‌پیچید سوار شده تعاقب بالوینان
نمود و جمعی کثیر بقتل رسانیده مال و منال بسیار بدست آورد و ابروی لشکر
دهلی نگاه داشت محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند
خواند و خطاب خانخانانی ارزانی داشت لیکن از طلب صلح محمد شاه
را در نظرها و دلها وقری و اعتباری نماند و محمد شاه در سنه خمس واربعین
وثمانمایه بسمانه رفت و سرکار حکومت لاهور و دیبالپور بملک بهلول داده
بدفع جسرت مامور ساخت و خود برگشت ملک بهلول در ولایت لاهور بعیات
قوی شده افغان بسیار برو جمع امدند و جسرت با او طریقه دوستی نموده
سلطنت دهلی ترغیب نمود ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده بسیاری
از پرگنات متصرف شد و جمعیت تمام بهم رسانیده بی سبب ظاهری باستیصال
محمد شاه لشکر کشید و دهلی را مدتی محاصره کرده بی نیل مراد عطف نمود و
سلطنت محمد شاه روز بروز نیستی پذیرفته کار بجایی رسید که امرای نزدیک
هم سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شدند سلطان محمود خلجی
بیوست محمد شاه در آن اوان بیمار شده در سنه تسع واربعین وثمانمایه و
ودیعت حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین پادشاه شد

بیت زهی ملک دوران سر در نشیب ؛ بدیر رفت پای پسر در رکیب

ایام سلطنت محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود **ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن محمد شاه** سلطان علاء الدین چون قدم
بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودی به نخجگاه آمده با او بیعت

کردند سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمایه بطرف سمانه روان
شد در اثنای راه آوازه افتاد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید
با آنکه غلط بود برگشته به دهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک نایب غیبت بود
گفت بعجز و استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال سلطنت نبود
سلطان را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد
که سلطان از بد رست تر و در امر سلطنت بی وقوف تر است و در سنه
احدی و خمسین و ثمانمایه سلطان علاء الدین به بداون رفت هوای
آنجا خوشش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که
مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می آید حسام خان نایب وزیر باز او را نصیحت
کرد سودمند نیامده همچنان خاطرش مایل بداون بود درین وقت تمام هندوستان
ملوک طوایف شده بود و در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله
بادشاهان صاحب سکه و خطبه بودند پنجاب و دیبالپور و سهرند تا پانی
پت ملک بهلول داشت و مهرولی را تا سرای لادو که متصل شهر دهلی بود
احمد خان میواتی متصرف شد و سنبل را تا کنار خواجه خضر که بدهلی نزدیک
ست دریا خان لودی متصرف داشت و کول را عیسی خان ترکبچه و رابری
را قطب خان افغان و کنبل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان
اوحدی و همین بلده دهلی و چند موضع دیگر در قبض سلطان بود در آن وقت
ملک بهلول بطریق امان محمد شاه باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره
نمود و کاری نساخته بسهرند برگشت سلطان علاء الدین در باب تقویت
سلطنت متامل گشته قرعه مشورت با قطب خان و رای پرتاب و همان آورد

ایشان گفتند

ایشان گفتند که امرا از حمید خان دلتنگ اند اگر او را از منصب وزارت
معزول کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر سلطنت رواج و رونق
دیگر خواهد گرفت سلطان علاء الدین که از خرد بی بهره بود فی الفور قبول کرده
حمید خان را در زنجیر کشید **بیت** کسی گو تا بگل گوید که از مرغان بستانی
ترا جز بلبلی نبود چه داری بسته بر او را ؛ آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت
میخواهم همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را
گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست سلطان گوش
بسخن او نکرده در سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه روانه بداون شد و حسام خان را
از خود جدا کرده در دهلی گذاشت چون به بداون رسید قطب خان و رای
پرتاب ملازمت نموده عرض کردند که امرا از ممر زنده بودن حمید خان پریشان
خاطر اند صلاح دولت در آن می بینیم که سلطان او را بکشد چهل پرگنه
داخل خالصه خواهد شد سلطان چون از عقل چندانی بهره نداشت حکم
بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان برین معنی اطلاع یافته بهر حیله
و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند حمید خان دهلی را
مع خزاین و اسباب سلطنت متصرف شده زنان و دختران و پسران سلطان را
باهانت تمام از شهر بیرون کرد سلطان از زبونی بخت موبرسم رسانند را
بهانه ساخته انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته ملک بهلول
را طلبداشت تا تمام نام پادشاهی بر او گذارد و در معنی خود پادشاه باشد
ملک بهلول را که طلب داشت تا نام پادشاهی که در کمین چنین فرصه بود بخت خویش را
مرحبا گفته بسلطان علاء الدین نوشت که بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شده ام
و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ به دهلی آمده متصرف گشتم و بدان منوال که تحریر خواهد یافت

تحمل خواهد امد بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را سلطان
بهلول نامید و در خطبه بعد از نام سلطان علاء الدین نام خود نیز داخل کرد
و در همان سال که اربع وخمسین وثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ
خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت به دیبالپور رفت
و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته بسلطان علاء الدین
نوشت که بتوجه سلطان حمید خان را دفع نمودم و کار سلطنت را که از دست
رفته بود رونق بخشیدم سلطان که سلطنت باحوال او اصلا نساخت بدست
در جواب قلمی نمود که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود ترا بمثابه برادر بزرگ
میدانم سلطنت دهلی بتو ارزانی داشته خود به بداون قناعت نمودم
سلطان بهلول کامیاب شده یکباره بامر سلطنت مشغول گشت و نام سلطان
علاء الدین را از خطبه انداخته چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین در گوشه
بداون بتنها زنده بود و آخر در شهور سنه ثلث وثمانین وثمانمایه درگذشت
مدت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداون قریب
بیست و هشت سال **ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی** مرقوم کلک جواهر سلک
میگردد که جمعی از افغانان لودی باهم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری
بهندوستان آمد و شد مینمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان
فیروز شاه ملک بهرام که جد ملک بهلول بود نوکر ملک مردان دولت حاکم
ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک
محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از فوت پدر همچنان در ملتان ساکن بودند
چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان گشت سلطان شه نوکر
او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از مساعدت در جنگی که خضر خان با اقبالخان

کرد سلطان شه

کرد سلطانت با اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد
خضرخان بدرجه اعتبار رسیده خطاب اسلام خان و حکومت سهرند
یافت و برادرانش با او جا بودند از انجمله کالا که برادرش بدر ملک
بهلول است بتوجه برادر حاکم پرگنه دراله شد و دختر عم کالا که در نکاح
او بود مادر بهلول است نزدیک وضع حمل و بهلول را که در شکم
او بود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات دریافتند
بمحافظتش پرداختند بعد از چندی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ
کرده کشته شد و بهلول که در انوقت به بلو مشهور بود نزد عم خود
اسلام خان بسهرند رفته تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار جلادت
ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده گویند بزرگی اسلام خان بحد
رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند ملازم گشتند
و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید بهلول را بقایم
مقامی خود وصیت کرد بعد از فوت اسلام خان نوکرانش سه فرقه
شدند بعضی بموجب وصیت همراهی بلو نمودند و بعضی بملک فیروز برادر
اسلامخان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت گرویدند و بعضی
بقطب خان ولد اسلامخان ملحق گشتند ملک بهلول که رشیدتر بود
بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را
ضعیف ساخت قطبخان بجهت این نزاع نزد محمد شاه بدهلی رفته بود
بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سهرند هجوم

بدی کرده اند کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد
محمد شاه ملک سکندر تحفه را با لشکر قوی تعیین کرد تا افغانان را از درگاه فرستند
اگر نروند از سهرند اخراج کند و بجهت کمک نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد
افغانان پناه بکوهستان بردند جسرت و سکندر پیغام کردند که تقصیری از شما
بوقوع نیامده بسبب فراهمی ایشان طلب عهد نمودند و پیمان موکد شده ملک
فیروز پسر خود شاهی خان و برادرزاده ملک بهلول را بر سر اهل و عیال
گذاشته خود با افغانان معتبر نزد جسرت و سکندر آمدند ایشان بتحریک قطب خان
خلاف عهد کرده ملک فیروز را محبوس ساختند و دیگر افغانان را بالتمام کشته
لشکر بر سر اهل و عیال فرستادند بهلول اهل و عیال گرفته بجایای قلب برد
و شاهی خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده بر بالا بسیار مردم بقتل رسید و خون
جسرت سهرند را بسکندر سپرده به پنجاب رفت بهلول راه زنی و تاخت ولایت
پرداخته هرچه بدست می آمدی آورده بهمراهان قسمت میکرد در اندک فرصت افغانان
بسیار و بیرون جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد
و قطب خان نیز از کرده پشیمان گشته متفق شد ملک بهلول تا سهرند را
متصرف گشت و سلطان محمد شاه در پی گرفتن حسام خان وزیر ممالک را
با لشکر انبوه بدفع آن فتنه و فساد ملک بهلول بمیدان در آمده جنگ صف کرد و
حسام خان را شکست داده قوت و تمکین تمام بهم رسانید گویند در ابتدای
حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی
در سمانه بخدمت درویشی سیدای نام مشرف گشته بزانوی ادب نشست

وآن مجذوب بزبان

وان مجذوب بر زبان راند کو کسی که سلطنت دهلی بدو هزار تنکه خرد
ملک بهلول یک هزار و ششصد تنکه داشت انرا حاضر ساخت وگفت
زیاده ازین ندارم ان عزیز قبول فرموده گفت پادشاهی مبارک باشد
همراهان ملک بهلول بتمسخر واستهزا اکرونند جواب داد که از دو حال بیرون
نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت سودای منفعت کرده باشم
واگر نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجر نباشد **بیت**
سالکان ره همت چو ارادت بینند ❖ ملک کاوس و فریدون بگدائی
بخشند ❖ ملک بهلول بعد از انکه حسام خانرا بکشت عریضه بحسن عقیدت
بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشته دران مندرج ساخت که
من بسبب بدخوئیهای حسام خان از ملازمت دورم اگر اورا بکشند
مطیع و فرمان بردار خواهم بود سلطان چون بی تامل حسام خانرا
بقتل رسانید ملک بهلول از روی اخلاص سلطانرا ملازمت
نموده بسرهند و ان نواحی بجاگیرش مقرر گشت و چون سلطان
محمود خلجی پادشاه مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و محمد شاه
بلشکر محتاج شده اورا از سرهند طلبید ملک بهلول قریب بیست هزار
افغان و مغل جمع آورده بکومک سلطان رفت و در روز نبرد
رزم داد مردی و مردانگی داده از سلطان خطاب خانخانان
یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بی حکم سلطان لاهور و دیبالپور
وسنام و دیگر پرگنات متصرف گشت و بدین نیز اکتفا نکرده بر سلطان

لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح خان دهلی میسر نشد بشهر بند مراجعت
نمود و در استحکام خویش کوشید درینوقت محمدشاه فوت شده
سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانکه
گذشت حمید خان او را از شهر بند طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه
سلطنت دهلی بر داشت در انوقت سلطان بهلول را نه پسر بود خواجه
بایزید نظام خان که آخر سلطان سکندر شد باربکشاه مبارکخان عالم خان
مشهور بسلطان علاء الدین جمال خان یعقوب فتح خان میان موسی
جلال خان و از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی داشتند مانند قطب خان
پسر اسلامخان لودی و خانجهان و دریا خان سی و شش کس بودند
بنابر آنکه حمید خان قوت و شوکت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا
دیده مدتی بملایمت گذرانید چنانچه اکثر اوقات بمنزل او میرفت روزی
مهمان حمید خان شده افغانانرا آموخت که در مجلس او حرکات مضحک
بکنند تا مردم آن قوم را خفیف العقل فرا گرفته از ایشان بر حذر نباشند
افغانان چون بمجلس درامدند ادای طرفه کردند بعضی کفش خود را در
کمر بستند و برخی در طاقهای مجلس گذاشتند حمید خان گفت اینچه عمل است
جواب دادند که از دزد اندیشیده داریم و بعد از زمانی رو بحمید کرده
گفتند که بساط عجایب رنگها دارد اگر کلیمی لطف فرمایند کلاه و طاقیه بجهت
فرزندان از ان ساخته بتحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که مارا در خدمت
حمید خان قرب منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت مخمل و زربفت

بجهت این کار

جهه این کار بشما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند
بعضی افغانان چو پر رسیدند و کلها خوردند و بعضی بیره تنبول والگزده
همچنان با تمام چونه خوردند و چون دهان سوخت شروع در اضطراب و بی
تابی کردند حمید خان خندان شده گفت عجب مردم اند ملک بهلول
جواب داد که روستائی و بی عقل اند میان مردم کم بوده اند غیر از
خوردن و خفتن بهتری ندارد و بعد از چندگاه ملک بهلول بار مهمان
حمید خان شده و ضابطه ان بود که هرگاه ملک بهلول بخانه حمید خان
مهمان شدی دربانان مردم کمی همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان
اکثر بیرون میماندند درین واقعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان
عربده و دشنام آغاز کردند و باواز بلند ملک بهلول را دشنام داده
گفتند مگر همین او نوکر حمید خان است ما هم نوکر و غلام اوییم چنانکه حمید خان
او را دوست میدارد بر ما نیز مشفق و مهربان است سبب چیست که او روی
مبارک خان ببیند و ما محروم مانیم حمید خان بمباحثه و مبالغه ایشان شنیده
بانگ بر دربانان زد که هیچکس معارض نشود و بگذارند که همه بیایند منت و کر زندگانی
توقع مدار که در جیب و دامن وهی جای بار نه افغانان هجوم کرده در آمدند
و دور حمید خان فرو گرفته زنجیر بر پایش نهادند و گفتند بنابر حق نمک قصد
جانب نمیکنیم باید چند روزی گوشه نشینی و طریق عبادت گزینی و ملک
بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را سلطان بهلول خواند بعد از ان
سال که تمامی حمید خان و تمامایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید

و دیگر امرای معتمد سپرده خود جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان
و پنجاب و دیبالپور رفت بعضی امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت
بود بیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و او با لشکر
عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمایه محاصره نمود این خبر شنیده از
دیبالپور بسرعت روان شد و بموضع نیره که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد
سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان
بهلول تعین کرد افغانان سه فوج شده بکارزار درآمدند قطب خان
برادر اسلام خان که به تیراندازی ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی
میشد وی میکرد بیک چوبه تیر بکار ساخته از کار باز داشت و دریا خان
لودی که سلطان محمود پیوسته از انطرف اهتمام جنگ میکردند با واز بلند
گفت مادران و خواهران تو در قلعه دهلی متحصن اند چه لایق که از جانب
بیگانگان سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نه نمای دریا خان گفت بمن
میروم تو تعاقب مکنی قطب خان قسم یاد کرد و دریا خان رو گردانید
بمجرد برگشتن او فتح خان هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان بهلول رای
برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش بریده بخدمت سلطان
بهلول آورد و سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت
نمود و بعد از آن سلطنت سلطان بهلول استقامت یافته خود ضبط
ولایت بحرکت درآمد اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال
نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از انطرف او را آورده باقی بدو

ارزانی داشت

از رای وانست و ازانجا بقصبه برن رفت و دریا خان لودی حاکم
سنبهل نیز از راه انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود آنگاه
بکول آمده بدستور سابق بعیسی مقرر داشت و همچنین سه پرگنه باو رسیده
بر مبارک خان مسلم داشت و بهونگانو شتافته بر رای پرتاب مقرر
نمود چون بربری رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه بربری
تحصن جست سلطان در اندک فرصت فتح نموده باز باو مرحمت فرمود
باتاوه رفته حاکم انجارا نیز تغیر نکرد و درانوقت جونا خان از سلطان
رنجیده نزد سلطان محمود شرقی رفت و حکومت شمس اباد یافت و سلطان
محمود باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود روز اول
افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر حرف صلح درمیان آمده چنان
مقرر شد که انچه در تصرف مبارک شاه بادشاه دهلی بود بسلطان بهلول
تعلق داشته باشد و هرچه در قبض سلطان ابراهیم بود بادشاه
جونپور بود بسلطان محمود مسلم باشد و هفت فیل که سلطان بهلول
در جنگ فتح خان هروی گرفته بود واپس داد و قرار یافت که سلطان
بهلول شمس اباد را از جونا خان بگیرد سلطان محمود بجونپور رفت
و سلطان بهلول شمس اباد رفته جونا خان را ابدر کرد سلطان
محمود ازین خبر شنیده از گفته پشیمان شد و بقصد انتزاع پرگنه شمس اباد
آمد قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسب
خان سکندری خورد و قطب خان از خانه زین جدا شده بدست مردم

مردم سلطان محمود گرفتار گشت سلطان بهلول خود بعزم مقابله استقبال
نموده مقابل لشکر خصم فرود آمد درین اثنا سلطان محمود بیمار شده
رخت هستی بربست و پسرش محمد شاه قایم مقام شده بحسن تدبیر مادر
او بی بی راجی میانه هر دو پادشاه صلح نمود محمد شاه بجانب جونپور
رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت وقتیکه نزدیک بدار الملک
رسید شمس خاتون خواهر قطبخان پیغام نمود که تا قطبخان در زندان محمد شاه است
بر سلطان خواب و آرام حرام است سلطان بهلول متأثر گشته بدهلی
نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و محمد شاه نیز استقبال
نموده در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم با اندک فاصله فرود آمدند
و گاه بیگاه بجنگ می پرداختند و درین اثنا برادر خورد محمد شاه حسن خان
از غضب برادر اندیشیده چنانکه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرنگار
رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و قیلاق جنگی بهانه جنگ سلطان بهلول
از معسکر برآمده و عطف عنان کرده بقنوج رفت شاهزاده جلال خان
نیز از عقب برادر روان شد اتفاقاً فوج سلطان بهلول که بدنبال حسن خان
تعین شده بجلال خان رسیده اورا دستگیر ساخت سلطان بهلول
این لطیفه غیبی دانسته عوض قطبخان نگاه داشت و چون امرای جونپور
را از محمد شاه رو گردان شده اورا بقتل رسانیدند و حسین خان را
بسلطنت برداشتند سلطان بهلول با سلطان حسین شرقیه
صلح کرد و عهد بستند که چهار سال هیچکدام مزاحم ولایت یکدیگر نشوند و

قطبخان و جلالخان

وقطبخان و جلال خان را طرفین رهائی بخشیده بجا و مقام خویش فرستادند
بعد از انقضای موعد سلطان بهلول جانب شمس آباد رفت و در آنجا
رای کرن پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود چون رای پرتاب فیل از آن
یک نقاره و یک نیزه که در آن روزگار نشان علم سرداری می بود دست
از دریاخان بزور گرفته بود دریاخان در موقت رسیدکه پسرش را بخون
قطب خان بقتل رسانیده و از همین معامله قطب خان پسر حسن خان افغان
و بهادر خان و رای پرتاب آزرده شده سلطان حسین شرقی
موافق گشتند سلطان بهلول را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بسبب
بغی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب روانه آنصوب شد در اثنای راه
شنید که سلطان حسین شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد
تسخیر دهلی می آمد ناچار از عزیمت برگشت و بقطب خان لودی و خانجهان
دهلی را سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندواد باهم رسیده بازار
گیر و دار تا هفت روز گرم بود آخر بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه
سال هردو پادشاه بولایت خود قانع بوده مخاصمت ننمایند بعد از
سه سال سلطان حسین اتاوه را محاصره نمود و حاکم آنجا را که خویش
سلطان بهلول بوده دلاسه کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان
میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش کشید و احمد خان جلوانی
را بمواعید فریفته نوعی نمود که او در بیانه خطبه بنامش خواند آنگاه خود با یک
لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول با وجود

اتحال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک مهواره بقرب
میدل گشته مدتی برابر هم نشستند و باز صلح کرده بمقام خویش رفتند
بعد از اندک مدت باز سلطان حسین لشکر کشید و سلطان بهلول
از دهلی برآمده در موضع سکهر طرفین اچند کرت محاربت دست داد
و باز بصلح انجامید دران ایام مادر سلطان حسین بی بی راجی در اتاوه
فوت شد و راجه کوالیار و قطبخان لودی جهت تعزیت پیش سلطان
حسین رفتند قطبخان چون او را در محاصمت سلطان بهلول در مقام
پرخاش مهلت یافت آغاز خویش آمد کرده گفت بهلول مانند نوکران
شماست او را دم برابری نمیرسد و من تا دهلی را بتصرف شما در نیارم
قرار نگیرم و بلطایف الحیل از سلطان حسین جدا شده بخدمت سلطان
بهلول آمد و گفت بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده آمدم
او در دشمنی راسخ است بفکر کار خود باید بود و دران اثنا سلطان علاء الدین
نبیره خضرخان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین از اتاوه
جهت تعزیت او ببداون آمد و بعد از رسم تعزیت بیمروتی کرده
بداون را از فرزندان او بگرفت و از انجا بسنبل رفته مبارکخان حاکم
سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده
در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بکنار آب جون قریب گذر کهه نزول نمود
سلطان بهلول در سرهند این خبر شنیده بدهلی آمد و مدتی طرفین را
روزگار بکارزار گذشت شرقیه چون از روی کثرت و ابهت کمال غلبه

داشتند قطبخان

داشتند قطب خان کس پیش سلطان حسین فرستاده پیغام داد که
من در قید احسان بی بی راجی ام وقتیکه در جونپور محبوس بودم
انواع مهربانی ازان عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح دران
می بینیم که با سلطان صلح کرده مراجعت فرمایند و انتهاز فرصت نمایند
ولایت آنطرف نهر گنگ شما تصرف نمائید و هرچه اینطرف ست از آن سلطان
بهلول گذارید طرفین راضی شده نزاع برطرف ساختند سلطان حسین
باعتماد صلح اغرق را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول فرصت دیده
تعاقب نمود و اردوی سلطان حسین را تاراج کرده پاره از خزاین نیز
بدست افتاد و سی چهل امرای نامی سلطان حسین مثل قتلغ خان وزیر
که اعلم العلماء وقت بود نایب عرض اسیر گشتند سلطان بهلول [illegible] شده
بعضی پرگنات سلطان حسین مانند قصبه کنبل و پتیالی و شمس آباد و سکیت
و پاره هر ده جلالی و کول متصرف شد و در هر پرگنه شقدار تعین کرد چون
تعاقب از حد گذشت سلطان حسین نزدیک موضع ارام پهور رسیده
بمقابله ایستاد و آخر صلح قرار گرفت مشروط بانکه سلطان حسین و
سلطان بهلول موضع کوپاموقانع بوده باشند بعد از صلح و پهوپامو
سرحد باشد سلطان حسین بربری رفت و سلطان بهلول بدهلی
برگشت بعد از مدتی سلطان حسین لشکر جمع آورده بر سر سلطان بهلول
آمد و در موضع سنار محاربه صعب اتفاق افتاده سلطان حسین باز هزیمت
یافت و اموال بیقیاس بدست لودیان افتاد و قوت و مکنت ایشان زیاده شد

وچون سلطان حسین بربریا رفته بود سلطان بهلول بربری رفت
وبعد از محاربه باز بفتح وظفر اختصاص یافت وسلطان حسین جانب
گوالیار شتافت راجه آنجا خدمات پیش آمده چند لک تنکه نقد وخیمه و
سراپرده وفیل واسپ وشتر پیشکش کرد ودر زمره دولتخواهان منتظم
گشته تا کالپی متابعت نمود ودر خلال این احوال سلطان بهلول باتاوه
رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین متحصن شده سه روز جنگ کرد
وآخر امان خواسته برآمد سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان لودی
سپرده بکالپی رفت سلطان حسین استقبال نموده بر لب آب اقامت
کرد مدت چند ماه بمحاربه گذشت ودر اثنای ای ملوک چند حاکم ولایت
بکسر بخدمت سلطان آمده سلطان را از آنجا جای که پایاب بود گذرانید و
سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت پنه درآمد واز آنجا بجونپور
رفت **بیت** شیری که خورده سیلی سرپنجه هژبر ** بار دگر قرار نگیرد برابرش
بازی که صید از کف شاهین کند برون ** زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش
** سلطان تعاقب نموده متوجه جونپور شد وچون سلطان
حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت سلطان بهلول از
بجانب قنوج روان شد بر لب آب رهب بین الفریقین آتش حرب افروخته
شده هزیمتی که طبیعی سلطان حسین گشته بود بفعل آمد وخزانه واسباب
سلطنت بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی بی جوهر ماه که دختر سلطان
علاء الدین نبیره خضر خان بود اسیر گشت سلطان بصلاح وعفت محافظت

او را ده بهلی مراجعه

اوکرده بدهلی مراجعت بعد از چند گاه لشکرها ترتیب داده لوای عزیمت
به تسخیر ولایت جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزه تصرف
سلاطین دهلی بیرون رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرده
و قطب خان لودی و خانجهان و دیگر سرداران را در قبضه محولی گذاشت
و خود ببداون رفت سلطان حسین فرصت یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و
مبارک خان جونپور گذاشته به جهوسی رفت درانوقت قطب خان فوت شده
و خانجهان و مبارک خان و دیگر امرا ظاهرا بسلطان حسین از راه اخلاص درآمده
باطنا منتظر کومک نشستند سلطان بهلول این اخبار شنیده بعد از لوازم
تعزیت قطب خان کوچ بر کوچ جانپور برگشت و سلطان حسین را از ورود
گریزانیده مجددا جونپور را مسخر ساخت و باربکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت
شرقیه نشانده خود بولایت کالپی رفت و از انجا بطرف دراور
و به نبیره خود اعظم همایون بن بایزید عنایت کرد و بدهولپور شتافت راجه
دهولپور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت سلطان
از انجا بالنپور که از توابع رنتهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی
مراجعت کرد و چون معمر شده حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده
بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود جونپور را چنانکه گذشت
بشهزاده باربک مقرر فرمود و کروه مانکپور را بشهزاده مبارکخان
کرده بهرایج بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و
و کالپی به اعظم همایون بن خواجه بایزید نبیره خود و خواجه بایزید قبل ازان بچندگاه

بر دست یکی از خدمتکاران کشته شده بود و برادر بخانجهان که از جمله امرای
معتبر بودند فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری
از ممالک سایر دواب شهزاده نظام خان که عبارت از سلطان سکندر باشد
عنایت کرده و بولایت عهد نامزد فرمود و بعد از چندگاه جانب گوالیار رفت
و از راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته باتاوه و از سکیت سنگ تغیر
فرموده علم مراجعت افراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودی
که بغایت قوی بودند بر آن شدند که اعظم همایون را ولی عهد سازد سلطان
چون چاره نداشت قبول اینمعنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد
و عمر خان سروانی که منصب وزارت داشت و ملی واسطه بی شعوری سلطان
صاحب اختیار ملک و مال شده بر کنکاج امرا واقف گشته باستصواب مادر
سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب
حبس و قیدست و در آمدن تعلل و اهمال منصوب دانند سکندر بدنی مامور
فرد اگر ز اینده امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند سلطان
در قهر شده بسر نوشت که اگر تو نمی آئی من می آیم سکندر سراسیمه گشته در
پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمکرد سکندر
بقلع خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود
و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده
آوازه رفتن باید افکند و بهانه استعداد سفر روز باید کند زانبند سکندر به تعلیم
او عمل کرد فرزدیک بلاوتی از اعمال سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه رخت

هستی بر بست

هشتم ربیع مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود

بیت: هشتصد و نود و چار رفت از عالم * خدیو ملک ستان شهنشه بهلول *
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل * نبود محال شمشیر و خنجر مصقول *

سلطان بهلول بظاهر صلاح آراسته و بمتابعت شریعت محمدی پیراسته بود در حضر و سفر با علما و مشایخ و صلحا صحبت میداشت و اکثر اوقات با ایشان بسر می برد و با رؤسا افغانان برادرانه سلوک کردی و در حضور ایشان بر تخت نه نشسته بر یک بساط بقاعد نمودی وقتی که دهلی را گرفت خزانه سلاطین ماضیه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود بهر همچو سایر قسمت برادرانه گرفت طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب اسب ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از سلطنت همین نام کافیست و بسیار [illegible] مغل اعتقاد بسیار داشت ازین سبب در سرکار خاصه و شاهزادگان و امرا او قریب بیست هزار مغل نوکر بودند عاقل و شجاع و مشهور بود و قاعده و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها [illegible] نمی نداشت از روی عدل و داد با خلق زندگی مینمود

ذکر سلطنت سلطان [illegible] سلطان سکندر بن سلطان بهلول

چون بحکم قادر بیچون سلطان بهلول برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند بعضی سلطنت سلطان اعظم همایون نبیره سلطان مرحوم ترجیح نمودند و اکثر سلطنت باربک بزرگترین فرزندان زنده بودند مایل گشتند در نوبت مادر سکندر مسماة که دختر زرگری بود و دران سفر همراه سلطان بود از عقب پرده

بابر اکفت پسرم لیاقت سلطنت دارد و با شما سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان
که پسر عم بهلول او را دشنام داده گفت زرگر زاده لیاقت سلطنت
نمیدارد خانخانان فرملی که بغایت قوی بود گفت هنوز از فوت سلطان
یکروز نگذشته است زن و فرزند او را دشنام وادنی چه لایق عیسی خان گفت
تو نوکری باش نشستی میان خویشتن دخل مکن خانخانان در غضب شده گفت
که من نوکر سکندر سلطانم و از مجلس برخاسته او و امرای که با او متفق بودند
تخت سلطان را برداشته بقصبه جلالی رفتند سکندر را از دهلی طلب و بر سریر
سلطنت ممکن گردانیدند بیت برین تخت فیروزه هر صبح و شام یکی مهره
بخت چند بکام کس این تخت وین مهره با خود نبرد بکام دل از مملکت
برنخورد سکندر جنازه پدر بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و
مغلوب ساخته گناهانش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان
سلوک هموار برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست در
انوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان اسمعیل خان حسین خان
محمود خان شیخ اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان
سکندر بعد از چند گاه جانب برکه اری رفت و عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار چندوار چند روزی متحصن شد و آخر گریخته نزد عیسی خان
لودی به پتیالی رفت سلطان سکندر ریری بخانخانان مقرر فرموده با او
رفت و عالم خان را نزد خود آورده ولایت اتاوه باو ارزانی داشت
و از انجا به پتیالی شتافت عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت

و اردوی محمود

و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت سلطان سکندر بعد
نزد باربک شاه برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاد و پیغام اطاعت
کردن و در خطبه نام او مقدم خواندن نمود چون سر از انقیاد پیچید لشکر
بر و کشید باربک شاه باتفاق کالا پهار استقبال کرده صف آرا گردید
و بازار گیر و دار گرم گشته کالا پهار با جمعیت خود بر قلب سکندر حمله آورد
و در میان فوج گرفتار شد سلطان سکندر از اسب فرود آمده او را
در بغل گرفت و لوازم پیش از پیش کرده گفت بجای پدر منی
ملتمس آنکه فرزندی قبول کنی کالا پهار بغایت خجل شده گفت در برابر
این احسان جز جان چیز دیگر در دست نیست مصرع آنچه دارم سر است بر
کف دست اکنون اسپی مرحمت شود تا لوازم جانسپاری بتقدیم رسانم
سلطان او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه حمله برد بار
بک شاه حمله برد باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون گریخت و شهزاده
مبارک خان گرفتار گشت سلطان تعاقب نموده باربک شاه را در بداون
محاصره کرد باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود سلطان در اعزاز
و اکرام کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورده چون
هنوز سلطان حسین شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را آنجا بدستور
سابق بر تخت شرقیه نشاند اما در خدمت او معتمدان خود گذاشته
و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات با امرای درگاه
قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمد و آنرا از اعظم همایون تغیر کرده بمحمود خان

لودی داد و از انجا بجهره شتافت چون تاتار خان حاکم انجا لوازم انقیاد بجای
آورد جهره را باو مقرر فرمود و جانب قلعه کوالیار توجه نمود و خواجه محمد قرملی را
با خلعت خاص پیش راجه بان حاکم انجا حصار فرستاد راجه نیز از راه اطاعت
درآمده برادر زادهٔ خود را بخدمت روان ساخت که تا بیانه متابعت کرد
و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید سلطان
فرمود که بیانه بگذارد تا عوض ان جلیسر و چندوار و مار هره و سکنت داده شود
سلطان شرف عمر خان سروانی را همراه گرفت تا قلعه سپارد و بعد رسیدن
به بیانه نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت سلطان تغافل کرده باگره آمد و
چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بغی نموده قلعه را
اگره را محاصره کشید سلطان اعراض شده جمعی را بمحاصره اگره گذاشت و خود
برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در تضییق در و تبیان کشید بعد از ان
مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و
ثمانمایه بیانه فتح شده بخانخانان فرملی مقرر گشت و قلعه اگره نیز مفتوح گشته
سلطان بدهلی مراجعت کرد در ان ایام خبر رسید که زمینداران ولایت
جونپور قریب صد هزار پیاده و سوار جمع آورده شیر خان برادر مبارک خان
را بشهادت رسانیدند و مبارک خان از کرده بجا نشده وقتی که از
آب گنگ میگذشت رای بهید راجه بهته او را اسیر ساخت و با یکبار غلبه
ان طایفه مشاهده نموده از جونپور نزد کالا بهار به بهرایچ آمد سلطان
بعد از انکه سی و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود

[illegible]

وقتی که بدلمور رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایات و التفات ممتاز گشت
و رای بهید از دیدن آمدن سلطان ترسیده مبارکخان را رها کرد
سلطان بجونپور رفت و دیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت
نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار گذرانید دران اثنا
خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی‌تواند بود
سلطان حکم کرد که کالاپهار و اعظم همایون سروانی و خانخانان
لوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه کره بجونپور رفته ضبط
انحذ و نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند چون پیش سلطان
آوردند او را به هیبت خان و عمرخان سروانی سپرد و خود از لوحی
جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود بعضی از امرای سلطان حسین
شرقی که در آنجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه
درآمدند چون قلعه محکم بود سلطان محاصره نموده طرف کنت که
از مضافات بتهه ست نهضت فرمود رای بهید راجه انجا استقبال
کرده اطاعت نمود سلطان کنت بر او مسلم داشته باریل رفت
رای بهید متوهم شده اسباب و حشم گذاشت و تنها بگریخت سلطان
تمام اموال و حشم را نزد او فرستاد و دست بتاراج دراز کرده
از باغات و عمارات اثر نگذاشت و از راه کره بدلمور رفت و بکوچه
شیرخانزا حبابه خود درآورده بشمس اباد توجه فرمود و مدت شش ماه
در انجا گذرانیده بسنبهل رفت و باز طرف شمس اباد توجه فرمود
در اثنای راه مدلو ماکل را که ماوای متمردان بود بقتل و تاراج

خراب ساخت و یرسانت و یمتش اما و کندر ابیده در سنه تسعمایه بعزم تنبیه
رای بهید متوجه ولایت پهنه شد در کیارن کهانی پسر سنک پسر رای کیا
بهید جنگ کرده و هزیمت یافته به پهنه گریخت و رای بهید طرف سرگجه
فرار نموده در راه فوت شد سلطان جانب پهنه و از پس اعمال پهنه
روان شد در انجا افیون و گوکنار و نمک و روغن بغایت گران گشت
از انجا نحو مور رفتت اسپانی که در سفر پهنه محنت کشیده بودند اکثر
تلف شدند چنانچه هرکس ده اسپ داشت نه راس ضایع شد لکهمند
پسر رای بهار و دیگر زمینداران سلطان حسین نوشتند که در لشکر
سلطان سکندر اسپ نمانده همه تلف شده فرصت غنیمت است سلطان
حسین جمعیت نموده بر سر سلطان سکندر امد سلطان سکندر
از آب کنک بسرعت گذشته استقبال نمود و در شهر ده کروهی بنارس
بعد تقرب بیدل شده حرب صعب اتفاق افتاد هزیمت شامل حال
سلطان حسین شده بولایت پهنه رفت سلطان اردو گذاشته
بروایت صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود در اثنای راه معلوم شد
که سلطان حسین به بهار رفته است بعد از نه روز سلطان گذشته
باردو ملحق گشت و جانب بهار راهی شد سلطان حسین ملک کندورا
در حصار بهار نگاه داشته خود بکهل کانو از توابع لکنوتی رفت
و سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله عزت او داشته اسباب
عیش و فراغت مهیا ساخت تا از فکر و تردد پادشاهی باز آمده
بقیه عمر همانجا بپایان رسانید و دولت سلاطین جونپور بدو مفوض

گشت

گشت سلطان سکندر از منزل دلومار فوجی بر سر ملک کند و تعین کرد
ملک کند و راه گریز پیموده ولایت بهار بدست گماشتگان سکندری درآمد
سلطان محمد خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد
و خانخانان را بر سر اردو گذاشته طرف ترهت روان شد راجه ترهت
بخدمت آمده چند لک تنکه خراج قبول کرد سلطان مبارک خان را جهت
تحصیل زر نگاه داشته بدرویش پور برگشت و چون خانجهان وفات یافته
بود پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید و از انجا بزیارت
شیخ شرف منیری که در بهار آسوده است شتافته فقرا و ساکنین انجا را
بانعام و ادرار خوشدل ساخت و باز بدرویش پور آمده بر سر سلطان
و علاء الدین دانیال پسر خود را باستقبال روان کرد سلطان سکندر
نیز جمعی از سران قوم را بمقابله تعین نمود و در موضع باره طرفین بهم رسیده
حرف صلح درمیان آوردند قرار یافت که بولایت دیگر مراجعت ننموده
مخالفان هم پناه ندهند سلطان سکندر برگشته بدرویش پور آمده چون
مبارک خان انجا فوت شد ان ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت
بهار دریا خان پسر مبارک خان یافت درین وقت عسرت غله پدید آمد
سلطان جهت رفاهیت خلایق فرایض منع زکوة بکل قلمرو مرسول
داشت از ان باز زکوة غله برطرف شده سلطان بعضی پرگنات
حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود
داد و از راه مهلی بجونپور آمده شش ماه توقف فرمود و چون سلطان
از سالباهن رای بهته دختر طلبیده بود و او ابا کرده درین وقت جهت انتقام

در سنه اربع و تسعمایه به بهانه رفته از معموری اثر نگذاشت و حوالی پانده هو گرینر
تاخته بجونپور آمد و مدتی پرداخت امور مملکت اشتغال نمود دران اثنا محاسبه
مبارکخان موحی خیل لودی که بعد از مقید کردن باربکشاه جونپور حواله او شده
بود و او مبلغی مال از میان برده میخواست بلطایف الحیل نگذارند در میان آمد
هر چند خوانین را شفیع ساخت فایده نکرد حکم شد که حاصل چند ساله موافق
برلست سلطانی ازو بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان رنجش خاطر بهم
رسانیدند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی سوار شد در عین
بازی چوگان هیبت خان بچوگان سلیمان پسر دریا خان خورده سر سلیمان
شکست میانه ایشان برسر این مناقشه شده رنجش پاشید خضر برادر سلیمان
جهت انتقام قصد آ چوگان برسر هیبت خان زده شور و غوغا برخاست محمود خان
و خانخانان هیبت خان را تسکین داده بمنزل بردند و سلطان نیز از میدان
بمحل تشریف بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد دراثنای راه شمس خان
بالی از خویشان هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون برادر سلیمان را
دید چوگان برسر او زد و سلطان شمس خان را لت بسیار فرموده بمحل خود
مراجعت نمود و بعد ازین بر امرای خود بدظن شده بعضی را از مجلس
دور تنخواه میداشت بپاسبانی اشاره نمود ایشان مسلح شده هر شب
پاس میداشتند درین ضمن هیبت خان و دو سردار دیگر اتفاق کرده شهزاده
فتح خان بن سلطان بهلول گفتند که سران سپاه از سلطنت سلطان
سکندر راضی نیستند و نیز السروری قبول دارند اگر فرمایی او را از
میان برداشته ترا بر تخت ملک سازیم شاهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و

مادر خود افشای این راز نمود شیخ والده او را نصیحت کرده بران داشتند
که تذکره اسامی بداندیشان پیش سلطان برده ظاهر سازد و همچنان کرد
سلطان از غدر بداندیشی آن جماعه خبردار شده باتفاق وزرا هریک را
تا جاهای آواره ساخت و بعد از آن بتدریج بر انداخت و در سنه خمس و تسعمائه
جانب سنبل رفته چهار سال در آنجا بعیش و شکار و چوگان بازی گذرانید
در آنجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچهواره
حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را بدرگاه مقید و مغلول فرستد
اصغر این خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان از دهلی ایلغار کرده بخدمت
سلطان رفت و محبوس گشت نقلست که زناردار بودهن نام در موضع
کاتین حکومت داشت روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق است
و دین من نیز درست است این سخن از وی شایع شده بگوش علما رسید
قاضی پیاره و شیخ بدر که در لکهنوتی می بودند بنقیض یکدیگر فتوی میدادند
اعظم خان همایون حاکم آن ولایت زناردار را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت
سلطان فرستاد چون سلطان را باستماع مذاکره علمی رغبت تمام بود
علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و باتفاق علما از آن شد
که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت برهمن
ابا نموده کشته شد سلطان جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود
بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود را در شهر نگاه داشته حسب الحکم
بدرگاه آمده نوازش یافت در نوبت سعید خان سروانی از لاهور بخدمت آمد
چون از جمله غدر اندیشان بود او را با تاتار خان و محمد شاه و سایر غداران

طرف گجرات اخراج فرموده درین سال که سنه سبع و تسعمایه بود راجه
مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرای را برسالت فرستاده تحف
و هدایا بتقبیه رسول داشت چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود سلطان
اعراض شده او را رخصت نموده ماندن خود گرفتن قلعه بهند بدو داد و هم درین
وقت خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید چون بیانه بنا بر استحکام
قلعه بودن سرحد محل بغی و فساد شده بود از عماد و سلیمان پسران
خانخانان گرفته بخواصخان داد و صفدر خان جهت ضبط اگره که از مضافات
بیانه بود تعین شد و چندی از سرداران امرا حکم شد که قلعه دهولپور را از تصرف
رای بنایکدیو برآورند رای محاوله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بنس که
دلاوران صف شکن بود درانجا بشهادت رسید چون این خبر بسلطان رسید
بیابانه روز جمعه بیستم ماه رمضان سنه مذکور از آب چنبل بجانب دهولپور گشت
نمود رای بنایکدیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت مردم او از
صدمه اخراج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه بدر رفتند سلطان
بحصار درآمده دوگانه شکر بتقدیم رسانید و بعد ازینماه جانب گوالیار
بخیتش درآمد راجه گوالیار را از راه ملایمت درآمده صلح خواست
و سعید خان و بابوخان و رای گنیس را که از سلطان گریخته با وپناه
برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را
بملازمت فرستاد سلطان او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و علم مراجعت افراشته چون بدهولپور رسید انرا نیز
برای بنایکدیو بخشید و باگره آمده آن بلده را که پای تخت بیانه بود و در زمانی

افزود

کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده پای تخت ساخته حصار سیری را که
بدهلی شهرت یافته بود ترک داد و در موسم برسات در آنجا که زایید در سنه
عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت تسخیر قلعه مندرایل برافراخت
و در اندک فرصتی مفتوح گردانیده بتخانها نهاد کنایس خراب ساخته
مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت افراشت و چون بدهولپور
رسید قلعه را از رای بناکدیو تغیر نموده بشیخ فخرالدین سپرد و خود باگره
آمد و امرا را بجاگیرها رخصت فرمود در سنه احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه
سیوم ماه صفر در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمد و عمارات عالی
محکم از هم ریخت زندها قیامت پنداشته و مردها حشر انگاشتند بیت
در نهصد و احدی عشر از زلزلها ✿ گردید سواد آگره مرحلها ✿ با آنکه
بناهاش بسی عالی بودند ✿ از زلزله شد عالیها سافلها ✿ از آن باز
تا این زمان اینوع زلزله در هند نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد
گویند همدران روز در اکثر بلاد هند و خراسان زلزله شده بود و سلطان در سنه
مذکوره جانب گوالیار حرکت کرده چند ماه در دهولپور توقف فرمود و
شاهزادگان و خوانین معتبر را در آنجا نگاه داشته خود بنیت جهاد
و غارت بلاد و دیار در رکاب آورد و اکثر کفار را که در دشتها و کوهها خزیده
بودند بضرب تیغ کشته غنیمت بسیار بدست عساکر منصور افتاد و چون سلطان
سرکشان بموضع جهادرا از اعمال گوالیار رسید فوج رای گوالیار از کمین
برآمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری اوده خان و احمد خان پسر

جانجهان شکست برکفار افتاده راجپوت بسیار بقتل رسید سلطان هر دو را
نوازش فرموده باکره امد و برسات کذرانیده در سنه اثنی و عشر و تسعمایه
جانب قلعه اونتکر رفت وچون او را موقوف علیه فتح کوالیار میدانست تمام سپاه را
حکم کرد که مستعد جنک و پیکار شده همت قلعه کمارند وخود سر ساطی که
اخر ستان اختیار کرده بودند بنفس نفیس روی نهاده از اطراف جنک
انداخت لشکریان چون مور وملخ بقلعه چسپیده مسخر ساختند و راجپوت
بیشمار بقتل آوردند سلطان لوازم شکر بتقدیم رسانیده بتخانها
بر انداخت و مساجد بنا نهاد و قلعه را به نیکن پسر مجاهد خان سپرد و چون
بسمع سلطان رسید که مجاهد خان از راه غدر و مکر رشوه کرفته نیهد بر کردانیده
سلطان نموده بود ملاحین خاص حاجب را که از مخصوصان مجاهد خان بود
مقید ساخت و با برادری که در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس
سازند و بجانب اکره روان شد یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب
بسیار داشت مقام شد از بی آبی در انروز حیوان صامت و ناطق بسیار
تلف شد چون حسب الحکم مردها را شمردند هشتصد کس نقلیم در اندیهای کوزه
آب نابرده تشنه شده بود سلطان فصل بارندکی را در اکره کذرانیده بعد از
طلوع سهیل در سنه ثلث و عشر و تسعمایه عزم تسخیر قلعه نرور از توابع مالوه
که در تصرف کفار بود نمود و بجلال الخان حاکم کالپی فرمان صادر شد که بتسخیر
نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار اکر در صلح زنند در بکشایند و قبول کند جلال الخان
رفته محاصره نمود و سلطان نیز متعاقب رسید جلال خان لشکر خود را آراسته

کرفته

سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیوم از سواران بر سر راه
ایستاده کرده خواست که مجرای خود کند سلطان خود کثرت لشکر اورا
ملاحظه کرده با خود قرار داد که اورا بتدریج و تدبیر خراب سازد سلطان
آن قلعه را که هفت کروه دور است محاصره نموده هر روز مردم بجنگ میرفتند
و کشته میشدند بعد از مدت هفت ماه معلوم سلطان شد که بعضی مردم منغیر بدرد زبانی
زبان دارند نخست مردم خوب جلال خان پیش خود آورد آنگاه دو فرمان
صادر فرمود یکی درباب گرفتن جلال خان بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان
فرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوه
و سعید خان و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته
بموجب حکم بقلعه اودیگر فرستادند و بعد ازین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
زبون شده امان خواستند و با بال بدر رفتند سلطان شش ماه در پای
قلعه نشسته بنیادها انداخت و مساجد بنا نموده مقری و خطیب تعین نمود
و علما و طلبا را وظایف مقرر ساخته در آنجا متوطن گردانید در آن ایام
شهاب الدین پسر ناصر الدین پادشاه مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت
نمود وقتیکه بقلعه سیری از اعمال مالوه رسید سلطان اسب و خلعت
فرستاده پیغام نمود که اگر چند پدری بسیار بنوعی امداد کرده خواهد شد
که سلطان ناصر الدین را بر و دست نباشد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین
را مانعی پیش آمده از ولایت بدر بدر رساند سلطان سکندر در ماه شعبان
سنه اربع عشر و تسعمائه از پای قلعه مذکور کوچ کرده وقتیکه بلب آب سیپیده رسید

بخاطرش گذشت که حصار دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشد ایشان بنیاد
خاطر بجای آورده بقصبه بهار آمد در انجا نعمت خاتون زن قطب خان
لودی که مرضعه شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده امد سلطان
بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده جلال خان
مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا نمود
و همراه نعمت خاتون رخصت کالپی نمود و خود در سنه خمس عشر و تسعمایه
رایات دولت جانب دار الملک بحرکت در آورده چون بهکنهات رسید
افواج بر سر مفسدان فرستاده آن نواحی را از خس و خاشاک بغی پاک
گردانیده و جای بجای تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت
خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنوتی بمصاحبت کفار
طریقه ارتداد اختیار کرده است سلطان قرابق باسم محمد خان برادر احمد
خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روان سازند و سرکار لکهنو بسعید خان
برادر میانین او قرار گرفت هم دران اوان محمد خان پسر سلطان ناصر الدین
مالوی از قهر و غضب پدر خویش ترسیده پناه آورد و سلطان سرکار چند
یری از اعمال مالوه بجاگیر او مقرر فرمود و شهزاده جلال خان حکم شد که
ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی بدو رسد و سلطان
جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شده منزل بمنزل قصر و عمارت ساخته
در توقف محمد خان باکوری برخویشان خود علیجان و بابکر که میخواستند
او را بکشند غالب آمده ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند محمد خان از پناه بردن

ایشان پادشاه

ایشان بان پادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص با تحف
وهدایا فرستاد و خطبه و سکه بنام سلطان کرد و سلطان خلعت فرستاده
باگره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات ارم آرای
گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و بمیان سلیمان پسر خانخانان
فرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب او بنگر رفته کومک حسین خان نو مسلم
نماید او عذر آورده گفت از خدمت دور نمیشوم ایمعنی باعث آشفتگی خاطر
سلطان گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد تا صباح آنچه از اموال
خود تواند از لشکر برآوردن از او باشد و آنچه نتواند غارت عام دانند و
هر کس بندری بمدد معاش او مقرر باشد او رفته در آنجا ساکن گشت درین
ایام بهجت خان ضابط چندیری که ابا عن جد مطیع و منقاد پادشاه مالوه بود بنابر
ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف
بسلطان متوسل شد سلطان عماد الملک بنده را که احمد خان نام داشت
بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان در آنجا خطبه سلطان خواند آنگاه سلطان
باگره آمده بارسال فرامین مشتمله بر مژده اطاعت بهجت خان و حصول فتوحات
تازه بلند آوازه گشت درین وقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را تغییر و تبدیل
جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ جمال
و رای چکر سین کچواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد تا ایشان
آنولایت را بحیطه تصرف درآورده مستقل گشتند و حسب الحکم سلطان شهزاده
محمد خان نبیره ناصر الدین مالوی را بشهر بند کرده سلطان آن ملک چنانچه بود

ظاهرا بروی مقرر داشتند بخت خان معامله چنان دیده بودن خود را درین
صوب صواب ندیده و ناچار بملازمت سلطان رسیده درین ایام خاطر
سلطان از حسین خان ضابط قصبه سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاد بان لشکر او را بحبس تدبیر بجانب خود کشید و در فکر قید کردن
او بود که واقف شده با معدودی چند برفت و بسلطان علاء الدین والی بنگاله
پناه جست و در سنه اثنی و عشر تسعمایه علیخان ناگوری که در صوبه سوی
سو پر تعین بود با شهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوی
بود در شیوه موافقت و مرافقت مرعی داشته او را با طاعت سلطان عنیت
نمود و مقرر ساخت که ملازمت سلطان کرده قلعه مذکور پیشکش نماید و چون
عریضه علیخان درین باب رسید سلطان خوشوقت شده عزم آنطرف کرد و در
نواحی بیانه مدت چهار ماه لشکر و ملاقات مشایخ کبار خصوصا سید نعمت الله
و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفه اشتهار داشتند گذرانید
در انجا شهزاده دولتخان عزیمت ملازمت نمود سلطان جمیع امرا باستقبال
فرستاده بعزت تمام داخل اردوی ساخت سلطان او را بطوق و قرزندان
نواخته خلعت خاص و چند زنجیر فیل عنایت نمود و بقرار داد معهود چون تکلیف
سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا همان لحظه علیخان نفاق ورزید شاهزاده
دولتخان را ایران داشت که قلعه نده سلطان از سر کار آگاه شده سرکار
سوئی سوپر از وی تغیر کرده بپسر او درس ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین
بیعنایتی نکرد شاهزاده را نیز مخاطب نمود و معاتب نکردانید و ناگزیر آمده

بسیاری ۱۰۱۱

بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود به نیت آنکه بگوالیار رفته قهراً و جبراً مفتوح
سازد و نهانی چنانکه عادت ملوک کسی است که ازو پرورش و عطیه
نوازش پشیمان میشود درین وقت سلطان را مرض نامرضی گرفتار خناق هرچند از روی
غیرت بخود نیاورده پنهان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته
کار بجای رسید که لقمه بگلو فرو رفتن راه نفس بسته شد روز یکشنبه هفتم ماه ذی قعده
سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بدار السرور تشریف برد ضب ساقیانند درین
بزم بدان بی رحمی ❊ که چو هنگام طرب جام سرور گیرند ❊ کاسه عنبر ز گل خاک سکندر
سازند ❊ باده عیش ز خون دل سنجر گیرند ❊ نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته
که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ انقدر مذکور نیست که بشرح
حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود هر آینه مصلحت آنچه اقرب بود ایراد کرده آمد گویند
سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته بود در ایام سلطنت
او نهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادی و
خود بداد خواه رسیدی و گاه از صبح تا شام و حقیقی بمعاملات مشغول بودی و نماز خود
در یک مجلس ادا کردی و در کارها الطاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی
و بعنایت خدا ازین و بر خلق مهربان بودی روزی که با برادر خود باربک جنگ
میکرد در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت برادر فتح سلطان
دست خود بکراهت کشید درویش گفت فال بگو میزنم از چه بیت دست کشیدی جواب
گفت که هرگاه میان طایفه اسلامیه جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد ملک باید گفت
انچه خیر اهل اسلام است آن شود هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را احوال

هرکس مبلغی بیش باه کفنه و تدادی و در هر زمستان جامها و شالها بدیشان
دادی و هر جمعه نیز جمعی کفنه بفقرای شهر مبلغی میرسانید و هر روز چند
جا طعام پخته و خام در شهر قسمت میکردند و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانهٔ
فتوحات و کامیابیها مبلغ خطیر بدرویشان دور و نزدیک رسانیدندی **بیت**
اگر بایدت شوکت و سروری * دل زیردستان بدست آوری * و از امرا
و ارباب جاه هر کس که مسکین و محتاج را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی و
تکفین بنای خیر نهادی در آن نقصان نه بینی بنا بر آن اکثر مردم موافق ترغیب
از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا پیش سلطان معزز باشند و تعصب
اسلام بسیار داشت جمیع معابد کفار را با خاک یکسان ساخته بود و در
معموره انجا که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته
موکلان گماشته بود که کسی مجال غسل نمی یافت و اگر در بلدهٔ معموره
هندوی ارادهٔ سر بار تیش تراشیدن میکرد حجام قبول نمی نمود در صغر سن که
ایام شاهزادگی بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر حوضیست که هنود آنجا مجتمع
گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست گفتند بتخانهٔ
قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم غسل در آن معمول است نهی
آن نتوانست نمود شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی آن
عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی پویم شاهزاده
تسکین یافت در عهد سلطنت خود اعلان رسوم کفار را بالکلیه بر انداخت
و در جملهٔ مساجد مملکت خویش مقری و خطیب و جاروبکش مقرر ساخت و نیز

نماز

سالار مسعود ۱۰۱

سالار مسعود را که هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن
مزارات نهی کرد بعهده فرخنده او علم رواج یافت امرا زادگان و سپاهیان به
بکسب فضایل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی
که تا آنزمان در ایشان معمول نبود در داشتند و سپاهگری نیز رونق
دیگر گرفت هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نمود فراخور آن رعایت
کردی و بی آنکه اسب و یراق منظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان
خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که از خصوصیات
خانه مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهای آدم خبر دادی و
هرگاه لشکر بجایی میفرستاد هر روز دو فرمان بان لشکر میرسید یکی صباح
که کوچ کرده فلانجا منزل کنند و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه
هرگز متخلف نشدی و اسپان داکچوکی دایم مستعد می بود و با مرای حد
که فرمان صادر میشد آنکس زیر صفه آمده فرمان بهر دو دست میگرفت و
بر سر میگذاشت اگر حکم می بود همانجا بخواند آزنده حکم میرسانید و همانجا میخواند
و اگر حکم می بود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان میکرد و اگر مخصوص شخص
بودی یا خصوصیتی باو نوشته بود مخفی خوانده شدی و احوال لشکر
روزنامچه نرخ و واقعات جمیع ممالک محروسه یعنی هر روز بخدمت
سلطان برسد و اگر سر موی ناملایم معلوم شدی فی الحال تدارک
آن برداختی و اکثر اوقات خود را صرف قطع خصومات و فیصل مهمات
و سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و سلطان سکندر طبع موزون

داشت شعر سلیس گفتی و کلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبو از مصاحبان
و ندیمان او بود و این دو بیت شیخ جمالی بر سبیل یادگار تحریر یافت

بیت ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ❊ آنهم ز آب دیده صد جاک تا
بدامن ❊ مرا اگر برهای او پیراز برگشت بر پهلو ❊ کنون برود از خوابم که گردی
آن کمان ابرو ❊ کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار
نوشته شده مدت سلطنت ان پادشاه صاحب فرهنگ بیست و هشت
سال و پنج ماه بود سکندر زین هفت کشور نماند ❊ نماند کسی چون سکندر نماند ❊

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر چون سلطان سکندر در اگره
فوت شده پسر بزرگ او سلطان ابراهیم جانشین شده برخلاف جد و
پدر قواعد اداب سلوک با خویشان و افغانان تغیر داده گفت پادشاهرا
خویش و قدم نمی باشند همه نوکراند باید بشرط خدمت بجای آرند امرای
عمده افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند
ناچار بحسب ظاهر چاره جز اطاعت ندیده دست بسینه پیش تخت می ایستادند
و باطنا دل دگرگون کرده اتفاق را به نفاق مبدل ساختند و خواه ناخواه
قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی متمکن باشد و شهزاده جلالخان
بر مسند جونپور فرمان روائی نماید شاهزاده جلالخان از کالپی متوجه صوب
گشته بر مسند سلطنت جونپور را استقلال یافت و فتح خان بن اعظم
همایون را وکیل السلطنت ساخته امرای الصوب مطیع و منقاد کردانید
در بیوفت خانجهان لوهانی از رابری بملازمت سلطان ابراهیم آمده آز زبان

طمی ۲۳ من

طعن و ملامت بر و ر را و و کلا گشود که امر سلطنت را مشترک داشتن
خطائی بود بس عظیم و سهوی بغایت جسیم ❊ دو جان هر گز بیک پیکر
نگنجد ❊ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ❊ ارکان دولت در تلافی کوشیده
مصلحت دیدند که چون هنوز شهزاده جلالخان را چندان استقامتی
حاصل نشده بدهلی باید طلبید و جهة طلب هیبت‌خان گرگ انداز را فرستاده
فرمان مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده
خود را بایلغار رساند شاهزاده را از چاپلوسی و ملایمت هیبت‌خان مظنه
مکر و غدر شده بجوابهای ملایم عذر آورد هیبت‌خان حقیقت حال بسلطان
نوشت سلطان شیخزاده محمد فرملی و ملک اسمعیل جلوانی و قاضی
مجدالدین حجاب و سفیل حجابت را بطلب شهزاده فرستاد افسون ایشان
نیز در نگرفت بعد از ان بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و
حکام الحدود فرامین صادر شد بهر کدام مضمونی و رمزی علحده فراخور
رتبه و جلالت او خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شاهزاده جلالخان
احتراز و اجتناب نموده بحضور او نروند و به بعضی امرای صاحب شکوه
که در انطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل
دریاخان لوهانی حاکم ولایت بهار و نصیرخان حاکم غازی پور و شیخ
زاده محمد فرملی ضابط اوده و لکنهو و غیرهم خاصه خلعت و کمر خنجر
و اسپ بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده دلجوئی
نمود چون فرامین بجابجا مذکور رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیدند

و دران ایام سلطان ابراهیم تختی در دیوانخانه نصب کرده روز ادینه یازدهم
ذی حجه سنه ثلث عشرین وتسعمایه بران جلوس نمود و بار عام داده ملازمان
درگاه را بقدر مرتبه و منزلت هریک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسب و فیل
و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت کرد بنوازش همه را ممنون احسان و مرهون
عنایت ساخته از خود خشنود گردانیده و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات
بر گشاده و وظایف مقرر فرمود و بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور
فرستاد و امور جهانداری را رونق تازه بخشیده کار ملک را استقامت
داد و شهزاده جلالخان آن عظمت دارائی بخاطر آورده مخالفت امرای
الضوبه برای البقیس مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با سلطان
ابراهیم جای مدارا نمانده بالضرور برگشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت
فرو کوفته باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی بنام خود کرد
و شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را سلطان
جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون سروانی که با لشکر گران
قلعه کالنجر را که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود
که تو بجای عم پدر منی خود میدانی که تقصیری ازین سر نزده قلیلی از
ملک که بطریق میراث بمن تجویز شده بود سلطان ابراهیم دران هم
چشم دوخته و پیوند صله رحم بریده امیدوارم که جانب حق از دست
نگذاری و رعایت مظلوم بر خود واجب داری چون دراصل اعظم
همایون را با سلطان ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف حالی شهزاده

بمزاج

نیز انرکردو دست از قطعه باز داشته بخدمت شهزاده پیوست و بعد از
عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور بتصرف آرند آنگاه فکر دیگر
کنند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابط او
اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنوتی رسانید سلطان
ان احوال بخاطر آورده عزم الصوب نمود بنابر احتیاط برادران را که
مقید داشت بقلعه ها فرستاد و بجهت خدمت هر یک دو حرم مقرر فرموده
از ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج تعیین ساخت آنگاه روز پنجشنبه بیست
چهارم ذی حجه سنه ثلث عشرین و تسعمایه رایات سلطانی متوجه شرق
گشت در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شهزاده
جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است ازین نوید سلطان را
تقویت دل حاصل آمده جمیع امرا را باستقبال فرستاد و بنوازشات
خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد و بعد از آنکه اکثر امرا
بخدمت پیوستند سلطان اعظم همایون سروانی و اعظم همایون
لودی و نصیر خان لوهانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بر سر
شهزاده تعیین کرد شاهزاده قبل از رسیدن امرا نعمت خاتون و
اتباع قطب خان لودی و متعلقان خود و عماد الملک و ملک بدر الدین
را در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و فیلان انتخابی جانب
اگره روان شد و امرای سلطانی قلعه کالپی را محاصره نمودند شاهزاده
یکبار اگره رسید خواست که بتاراج دهد مقارن ان ملک آدم که از

طرف سلطان بمحافظت اگره تعین شده بود رسیده جلالخان را الحرف
و حکایت شیرین ازان اراده باز داشت و بعد ازانکه از دیگر امرا نیز نکو
او رسیدند شهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب
گیر و نقاره و دیگر امارات سلطنت بر طرف کنی و بطریق امرا سلوک نمای
از سلطان درخواست گناه نموده سرکار کالپی بدستور سابق مقرر داشته
خواهند شهزاده راضی گشته امارات پادشاهی پیش ملک آدم فرستاد
ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت سلطان فرستاده حقیقت حال
نوشت سلطان که کالپی را مفتوح ساخته برگشته بود و بنواحی اتاوه رسید
قبول آن صلح نه نمود و عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه
گشته براه گوالیار پناه برد سلطان باگره آمده قرار گرفت و امر سلطنت
که بعد از فوت سلطان سکندر متزلزل شده بود استحکام پذیرفت ایگاه
بیداد نوع و دولتخان اندر را بمحافظت دهلی فرستاده شهزاده مخمود را
بحراست قلعه چندیری و وکالت شهزاده محمد خان نواسه سلطان
ناصر الدین مالوی روان کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر سلطان
از میان بهوه که اعظم امرا و وزرای اسکندری بود منحرف شد و او
باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر سلطان غفلت نمود و کار
بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانید و پسرش را نوازش
فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده
اعظم همایون سروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار

سوار و سیصد فیل

سوار و سه صد فیل به تسخیر کوالیار فرستاده متعاقب هفت نفر امرای عمده را
بکومک او تعین کرد شهزاده جلال خان ترسیده از انجا بر امد و پیش
سلطان محمود بمالوه رفت لشکر سلطان لشکر بکوالیار رسیده
بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه در انوقت راجه مانسنکه راجه
کوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد
و پسرش بکرماجیت قایم مقام گشت امرا در و تحانه سلطانی زیر حصار
بر پا کرده هر روز انجا مجتمع می شدند و جد و جهد تمام میکردند پس از مدتی
عمارتی که بکرماجیت پسر مانسنک زیر حصار ساخته و دور دیوار
کشیده موسوم به بادل کر گردانیده بود مفتوح گشت و امرا آن ستور
روئین را که در انجا بود و سالها هنود پرستش ان مینمودند حسب الحکم
باکره فرستادند سلطان بدهلی روان کرده بر دروازه بغداد
نصب فرمود در انوقت شهزاده جلال خان را که پیش سلطان
محمود رفته بود و از عهده سلوک او بر نیامده نزد راجهای کتنکه
گرهه کتنکه شتافته جماعه گوندان گرفته آوردند سلطان ابراهیم او را
بقلعه هانسی روان کرده در راه بشهادت رسانید مثنوی ز بهر
سلطنت و جاه جهان سیر نیست ۞ که شهان از پی آن خون برادر
ریزند ۞ خون آرزو دلان از پی ملک مریز ۞ که ترا نیز همان جرعه بساغر
ریزند ۞ و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت
و اعظم همایون سروانی و پسرش فتح خان را که فتح قلعه نزدیک رسانیده

بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره بود
و حکومت اسلام خانی داشت تغییر فرموده و او خبر حبس پدر و تغیر خود شنیده
علم مخالفت افراخت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بسپهداری تعیین شده بود
شکست داد چون درین آوان خبر فتح گوالیار که قریب صد سال در تصرف
کفار بود رسید سلطان بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه شد که یکبارگی اعظم
همایون لودی و سعید خان از لشکر گوالیار فرار نموده بلکنو که جاگیر ایشان
بود رفتند و با اسلام خان سر اختلاط نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند
سلطان ابراهیم صحبت مختلط دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر
اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندین امرای نامی و لشکر گران سنگ
انخانی بر سر انجماعه تعین فرمود وقتی که بنواحی قنوج رسیدند اقبال خان
غلام اعظم همایون با پنج هزار سوار خاصه خیل اعظم همایون از کمین برآمده بران
لشکر زد و بسیاری را کشته و خسته بدر رفت سلطان این خبر شنیده
اعتراض شد و با امرا فرمان نوشت که تا آن ولایت را از تصرف باغیان بیرون
نیاورند مردود خواهند بود و احتیاطا دیگر لشکر بکومک فرستاد و از
خصمان نیز قریب چهل هزار سوار سلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین
نزدیک رسیدند شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده
مانع جنگ شد انجماعه گفتند که اگر سلطان اعظم همایون را خلاص سازد
دست از ولایت او بار داشته بملک بادشاه دیگر خواهیم رفت سلطان قبول
این معنی نکرده دریا خان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخزاده محمد فرملی از

حکام دشمن

حکم فرستاد که ایشان نیز از انطرف بر سر رفته انها را استیصال کنند و
چون لشکرها جمع شده عزم مقابله نمودند مخالفان اندیشه قوت طالع
سلطانی نکرده صف ارا گردیدند و جانبین بهم اویخته خونریزی کردند
که از مشاهده ان چشم روزگار خیره و تیره گشت اخر الامر شکست بر باغیان
افتاده اسلام خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردید و ان فتنه فرو نشسته
مال و ملک ایشان بتصرف سلطان ابراهیم درامد مصرع مکن چون ازکار نعمی
با منعم مکرم ** که باید نعمت بحر و بر زند بر سینه نیکانش ** و بعد ازین چون
انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری از حد گذشته بسیاری از
امرا و ملوک معتبر مثل میان بهوه و اعظم همایون سروانی هم در حبس وفات
یافتند و خوف و هراس بر خاطر راه یافته دریاخان لوحانی حاکم بهار و
خانجهان لودی و میان حسن فرملی سر از اطاعت بپیچیدند سلطان
شیخزاده های چندیری اشاره کرد تا میان حسن فرملی حاکم الجار را
نیم شبی کشتند این ادا موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکباره
نا امید گشتند و بعد از چندگاه دریاخان حاکم بهار فوت شده پسرش بهادر
خان جانشین پدر گردید و خود را سلطان محمد خواند و خطبه و سکه
بنام خویش ساخت و امرای که از سلطان روگردان شده بودند
بدو پیوسته قریب یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند
و چندین کرت با افواج سلطان جنگ کرده فایق آمدند و همدرین وقت
غازیخان پسر دولت خان لودی از لاهور رنجیده پیش سلطان آمده متوهم گشته

گریخته پیش پدر بلاهور رفت و دولت خان هیچ وجه نجات از قهر و غضب
سلطان ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و دولتخان پناه به بابر
پادشاه که در کابل تشریف داشت برده بر سر تسخیر هندوستان
آورد نخست سلطان علاء الدین برادر سلطان ابراهیم را که بابر
پادشاه شده بود تضرع و عجز تمام از پیش آنحضرت نزد خود آورده
اکثر خویش و قوم و اعوان خود را همراه او کرد تا بدهلی رفته
آنحدود را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه دهلی شد
اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از سلطان ابراهیم مایوس گشته
در پرگنات آنحدود می بودند بوی پیوسته عدد لشکر او چهل هزار
رسید همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند سلطان
ابراهیم این اخبار وحشت آثار شنیده عازم رزم و محاربه گردیده وقتی
که فاصله شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبخون برد و تا
دمیدن صبح تمام لشکر سلطان ابراهیم را برهم زده بعضی از امرای
سلطان ابراهیم در آن شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم
پای تخت ثبات افشرده با معدودی از خاصه خیلان خویش در
سراپرده ایستاد و اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق
دمید لشکر سلطان علاء الدین را مشغول تاراج دید قبل خاصه را
پیش کرده بر سر سلطان علاء الدین که با جمعی قلیل ایستاده
بود راند و بصدمه نخستین از پیش برداشته گذرانید و هر کس هرجا

مشغول تاراج بود

مشغول تاراج بود از همانجا راه فرار پیش گرفت سلطان ابراهیم
در دهلی قرار گرفت و سلطان علاء الدین و امرای شکسته خورده
به پنجاب رفتند و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
بر وی لشکر کشید و چنانچه تفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت
میان ان دو بادشاه جنگ عظیم شد نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر
بادشاه وزید و سلطان ابراهیم در معرکه جانستان بقتل
رسید و سلطنت دهلی و اکره پنجاب از ان صاحبقرانی انتقال یافت ایام
سلطنت سلطان ابراهیم هشت سال بود والبقاء للملک المعبود ذکر
دیگر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در انوقت که سلطان
ابو سعید میرزا در عراق شهید گردید او را یازده پسر نیک اختر بود
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ
میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان
خلیل میرزا سلطان دلیر میرزا سلطان عمر از انجمله چهار نفر بمرتبه
بادشاهی رسیدند و در عهد پدر هر کدام در مملکتی سلطنت میکردند
میرزا الغ بیک در کابل و میرزا سلطان احمد در سمرقند میرزا سلطان
محمود در حصار قندهار و بدخشان میرزا عمر شیخ در اندجان و فرغانه
و یونس خان حاکم مغلستان غیر از الغ بیک میرزا به هر یک از ان
سه برادر دختری داده بود و در ان زمان که مملکت فرغانه
از معدلت بادشاه فرزانه میرزا عمر شیخ رشک ریاض رضوان

بوداو را در سنه ثمان وثمانین وثمانمایه از دختر یونس خان قتلق
نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم میرزا محمد بابر گردید وجامی
فراکولی تاریخ تولد چنین یافته اند جنت در ششم محرم زاد آن شه مکرم ۸۸۸
تاریخ مولدش هم آمد ششم محرم ۸۸۸ ونسبت میرزا سلطان ابوسعید
بصاحبقران چنین میرسد ابوسعید بن سلطان محمد میرزا بن سلطان
بن میرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران میرزا بابر در دوازده سالگی
از جانب پدر ایالت خطه اندجان یافت وچون میرزا عمر شیخ روز دوشنبه
چهارم ماه رمضان سنه تسع وتسعین وثمانمایه از بالای بام کبوتر
خانه افتاده شنقار گشت میرزا بابر باتفاق امرا پادشاه شده
ظهیر الدین محمد لقب یافت میرزا سلطان احمد وسلطان محمود خان
بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر
مملکت فرغانه شدند چه که میرزا عمر شیخ که پادشاه صاحب داعیه بود
سابقا مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده بود وخرابی بسیار
کرده العرض امیر شیرم طغائی میرزا عمر شیخ خواست که بابر پادشاه را
بجبال زور کند برد که اگر امرا طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا
سلطان احمد ملحق شوند از مضرت محروس مانند مولانا قاضی که
از نبایر شیخ برهان الدین بلخی بود ودر سلک اعیان اندجان انتظام
داشت مانع آمد وبابر پادشاه که بعد ازین نام او صریحا مذکور خواهد شد
بفردوس مکانی ملقب خواهند شد بحصار اندجان درآمده ارباب جاه

محافظت بروج

بمحافظت برج و باره پرداختند و حسن یعقوب و امیر قاسم قوچین که
بضبط مرغینان نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیر کردند
و میرزا سلطان احمد که عم فردوس مکانی میشد خجند و فرغانه را
مسخر ساخته بچهار فرسنگی اندجان آمد درین حالت یکی از ارباب اندجان
مشهور بمحمود درویش بسبب مخالفت به تیغ قهر فردوس مکانی لوازم
یافت آنحضرت مولانا قاضی و اوزون حسن و خواجه حسین را پیش سلطان
احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته
در اندجان اقامت نخواهند فرمود اگر حکومت این دیار بدین جانب که بمنزله
فرزندست تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده
مخالفت نخواهد ورزید میرزا سلطان احمد ازین سخن متاثر گشته
در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او نگذاشته کلمات ایشان
بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند و در آن
اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ
شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان
اسپان مضطرب گردیده برهم خوردگی در اردوی سمرقندیان
پدید آمد میرزا سلطان احمد باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را
جهت بستن آن مهم مامور ساخت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب
بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب مواقعت
سخنان گفته صلح نمودند سلطان احمد متوجه سمرقند گشته در راه فوت شد

و سلطان محمود خان که از جانب دیگر متوجه فرغانه شده بود چون باخسی
رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب مقاومت
نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر
و شیخ عبد الله اشیک آقا و درویش لاغری و میر غیاث الدین طغائی
بجانب قصبه کاشان که الکه ویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکتر
برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت سلطان
محمود خان تعاقب ایشان کرده چون نزدیک شد همگی اطاعت نموده
کاشان را بوی سپردند و سلطان محمود خان باز باخسی رفته بنابر آنکه
کاری از پیش نرفت و عارضه نیز روی نمود راه ولایت خویش پیش
گرفت و مقارن الحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بحدود اوزکند کشید
و بعد از تعذیب عباد و تخریب بلاد چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او
مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس
مکانی بفرغانه رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم
اندجان ساخت و در سنه تسعمایه از اوضاع و اطوار حسن بیک اشمام
رایحه مخالفت فرموده بایلغار متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن بیک
بشکار رفته بود بدانجا رسیده حسن بیک از بیرون بسمرقند گریخت و
قاسم خان بامور مالی و ملکی پرداخت جمعی تعاقب حسن بیک شتافتند
و در حوالی حسن بیک برگشته بر آنجماعت شبیخون زد و زخم تیری از نوکران
خود در شب تار بغلطی گشته شده بزار رسید و همدرین سال ابراهیم

و حاکم قلعهٔ اشیره یاغی شده خطبه بنام بایسنغر خواند فردوس مکانی
بانجا رفته محاصره نمود و بعد از چهل روز ابراهیم با تیغ و کفن بیرون
آمد و آنحضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم ان موضع چون
بی مضایقه قلعه را التسلیم نمود از انجانب هرچه رفت تا حال خود
سلطان محمود خان را که بعد مراجعت از اخسی در انجا می بود ملاقات
نماید چون بمجلس او درامد خان مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته
برخاست فردوس مکانی رعایت ادب کرده زانو زد خان او را
در اغوش مهربانی کشیده در لوازم ضیافت و خاطرجوی دقیقه
فرونگذاشت بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت
و ازین که میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله
مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی
روزگار او گشود فردوس مکانی بقصد تسخیر ارتبه که سالها در حوزه
دیوان میرزا عمر شیخ بوده آخر آن در فترات مذکور بتصرف گماشتگان
بایسنغر میرزا درآمده بود سوار شد و شیخ ذالنون که از قبل بایسنغر
میرزا داروغه انجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون
زمستان نزدیک شده غله نایافت گشت ناچار باندجان امد و در سال
دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی برادر بایسنغر
میرزا حاکم بخارا که او نیز داعیه کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار
دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف

میرزا بایسنغر برآورند با علی دلک هر دو بممالک خود معاودت
نمودند در سنه اثنی و تسعمایه در اول بهار دیگر هر دو پادشاه از جای
خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا ابتدا بسمرقند رسیده
میرزا بایسنغر از شهر برآمده و بمقابل خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست
درین اثنا چون فردوس مکانی هم نزدیک رسید سمرقندیان وقت شب
کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق یولون خواجه
مغل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود بایشان رسیده بسیاری
از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعه اشپره را
که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و هر روز جنگ شده
خواجگی مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ را که فاضل عصر
و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسیده درگذشت و همچنین چون
سمرقندیان دامن جلادت بر میان زده با هر دو پادشاه گاه بگاه
مجادله مینمودند و کاری از پیش نرفته فصل برف رسید سلطان علی
میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعه خواجه دیدار آمد که در انجا
قشلاق کرده بعد از زمستان باز بظاهر سمرقند شتابد و شرایط محاصره
بجای آورد درانمدت میرزا بایسنغر مکرر کس به ترکستان فرستاده
از شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک
قلعه خواجه دیدار رسید فردوس مکانی در صدد جنگ شد از انجا
عطف عنان کرده بسمرقند رفت و از بدسلوکی میرزا بایسنغر رنجیده

بملک دیگر رفت

بملک خویش شتافت میرزا بایسنغر از دست شیبانی خان ناامید گشته با
دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت و فردوس مکانی از فرار
میرزا بایسنغر آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در آخر ربیع الاول سنه ثلث
وتسعمایه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاری بجا کرده بودند
بمراحم پادشاهانه بنواخت و سلطان احمد تنبل را بیش از دیگران نوازش نمود
و چون سمرقند بصلح گرفته شده چیزی گرانمند نصیب سپاهیان نشده بود هرآینه
بی سامان گشته رو به تفرقه نهادند و تخت مغلان که سردار ایشان ابراهیم
بیک جک بود بالتمام گریختند و خان قلی و سلطان احمد تنبل نیز باخسی شتافتند
و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی میرزا جهانگیر را به پادشاهی برداشته پیغام
کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه درآمده است ولایت اندجان بمیرزا جهانگیر
واگذارند فردوس مکانی ازین گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدعای
ایشان نبود بر زبان آوردند و اینها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب میرزا جهانگیر
متوجه اندجان شدند و آنحضرت تولون خواجه را بنصیحت ایشان فرستاده و
مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده تولون خواجه را بقتل رسانیدند و علی
دوست و مولانا قاضی قلعه اندجان محکم کرده عرایض بدرگاه فرستادند قضا را
درین ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که
مجال تحمل تکلم نمانده بر پنبه آب بر لب می نهادند و چون صحت یافت و عرایض اندجان
مشعر بر طلب کومک و اظهار بی طاقتی صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک
سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول خبر بی حضوری شنیده

علی دوست طغائی و دیگران مضطرب شده قلعه اندجان بمخالفان داده بودند
وایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام میرزا جهانگیر خوانده بودند فردوس
مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود پریشانی
تمام شامل حال شد و امیر قاسم قوچین را بتاشکند نزد سلطان محمود خان
فرستاده ازو کمک طلبید سلطان محمود خان بتعجیل روان شد و در
محله های آهنگران با فردوس مکانی ملاقات کرده در تهیه روانه شدن بودند
که ایلچیان میرزا جهانگیر نزد سلطان محمود آمده و با ارکان دولتش ساخته حیلها
کردند که خواهرزادها را بگذاشته خود بتاشکند رفت درین وقت اکثر
لشکریان از فردوس مکانی جدا شده زیاده بر دویست سوار در ملازمت نماند
ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی با رتبه نزد محمد حسین کورکان دوغلات فرستاده
اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیه چنانست که این زمستان در قریه
بشاغر بپایان رسد محمد حسین تجویز این معنی نموده راین باری باسابقه وصول
بران دیار انداخت و پس از چند روز که جمعی بهم رسید امرا را بییلاق فرستاده
بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را بتدبیر در حیز تسخیر آوردند لیکن بکار آنحضرت بنامده
در مهمات خود متفکر و حیران گشت

نی رای سفر کردن می روی آفات

درهمین زمان هدهد خوش خبر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد
باین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهی ام اکنون قلعه مرغینان
در تصرف منست اگر تشریف آورند از التسلیم کرده در سلک غلامان درآیم
فردوس مکانی از امقدمه فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول بمقصد علی
دوست که برادر دروازه انتظار منتظر مقدم همایون بود قلعه بتصرف بادشاه داد

در ملک تقویت

درینکش بعفو نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب کوهستان
اندجان و ابراهیم سارو و ویس لاغری را بطرف اخسی فرستاد که سعی کرده
مردم را مطیع سازند رعایای اطراف اندجان مطیع گشتند و ابراهیم سارو
و ویس لاغری هم قلعه باب دیگر و قلعه دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان
نیز درهمین وقت بقصد کومک روانه شدند اوزون حسن و احمد تنبل از
فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت میرزا جهانگیر متوجه
مرغینان شدند و آن قلعه را قبل کرده جمعی بطرف اخسی فرستادند لشکر
سلطان محمود خان دوچار آن گروه شده اکثر را بقتل رسانیدند اوزون
حسن از این خبر سراسیمه شده چون سپاهیان او نیز یکیک و دودو بملازمت
پادشاه شروع در رفتن نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق میرزا جهانگیر
متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که خویش اوزون حسن بود در اندجان
حکومت میکرد بدیده بصیرت اقبال پادشاه تیزتر دیده اندجان را مضبوط کرد
و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان
حیران گشته هریک بطرفی رفتند اوزون حسن بطرف اخسی و میرزا
جهانگیر و سلطان احمد تنبل بجانب اوش شتافتند و فردوس مکانی
باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک
فرغانه که مدتی از تصرف بیرون رفته بود باز در ذی قعده سنه اربع و
تسعمایه بحوزه دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی
بعد از امان از قلعه برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را

بدار و علم قلعه نصب کرده ظفر همعنان نصرت از پی روان باندجان
مراجعت فرمود و اکثر نوکران اوزون حسن از وی جدا شده
بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب
و اموال و مواشی و اثاث ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز
همین جماعت کشته اگر بجان امان یافته اند در واپس دادن مال چه مضایقه
دارند حکم عالی شد که هر کس از اموال خود هر چه ببیند هر کس شناختند
شناسا شده ستانند مغلان واقف این معامله شده همگی باتفاق جانب اور
کند رفتند و احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند احمد تنبل و میرزا
جهانگیر بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی قاسم
فوجین منهزم گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده
بعضی اسیر گشتند و مخالفان به تعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه
اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت
کوچ کرده باروس رفتند و فردوس مکانی در نهصد و پنج بقدر استطاعت
لشکر جمع کرده باروس شتافتند مخالفان طاقت نیاورده از راه
دیگر باندجان رفتند خرتنگ محصور آنحضرت هر چه در آنجا بود دیدند
غارت شد و لشکر چون بعد و دشت فردوس مکانی بجانب ناو آورد
که از قلاع مستحکم است رفت و در تصرف خلیل برادر احمد تنبل بود روان شد
خلیل اعلام مدافعه افراشته جنگهای سخت نمود و در آخر امان خواسته
قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را تا قریب هشتاد نفر در عوض جماعه از خدم

که مخالفان مقید داشتند

که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما احمد تنبل
بنواحی اندجان رسیده خواست که وقت شب نردبانها که آشته بقلعه
درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش
نرفته چون فردوس مکانی بیک فرسنگی رسید از انجا کوچ کرده
درکنار آبی منضبط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل
روز نشست آخر الامر در حوالی قریه خوبان که سه فرسنگی اندجانست
بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای
خون روان گشته زمین خوبان رنگین گشت فردوس مکانی لطف
اختصاص یافته میرزا جهانگیر و احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی
مظفر و منصور باندجان درآمده در همان زودی خبر رسید که شش
هزار سوار سلطان محمود خان بکومک میرزا جهانگیر آمده قلعه کاسان را
قبل کردند فردوس مکانی در عین شدت سرما که قطرات باران
میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کبابی فرسنج
میکشید متوجه آنطرف شدند لشکر کمک از توجه پادشاه هراسان
شده بولایت خود مراجعت کردند و احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل
میرفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت غافل نزدیک بمعسکر انحضرت
آمده چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کند اما
شب سر خود گرفته سوار شد و فردوس مکانی چون تعاقب نمود در پای
قلعه اشخار نزول کرده پادشاه را بر او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت

فرمود بعد از سه چهار روز علی دوست و قنبر علی که بزرگتر از ایشان
احدی نبود دو دل و زبان ایشان با آنحضرت موافق نمود حرف صلح درمیان
آوردند و قرار دادند که از آب خجند تا اخسی میرزا جهانگیر تعلق داشته
باشد و ولایت اندجان و توابع او رکنه بپادشاه هر گاه سمرقند بحوزه
تسخیر پادشاه درآید اندجان نیز از میرزا جهانگیر باشد و بعد از عهد و
پیمان میرزا جهانگیر و احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی
یافتند فردوس مکانی باندجان آمد و علی دوست که بوفور خیل و حشم و
کثرت دینار و درم ممتاز بود علم اقتدار افراشته بدسلوکی از حد برد
و امیر خلیفه را بی وقوف پادشاه اخراج کرد و ابراهیم سارو و ویس
لاغری را مصادره فرموده و پسر او محمد دوست سلوک پادشاهانه
پیش گرفت و پادشاه بواسطه قرب جوار دشمن در مقام تادیب نمی شد
دریں اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند
بود از صاحب خود متوهم شده بخان میرزا ولد سلطان محمود میرزا
پیوست و او را برداشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان
نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود و آنحضرت
فرصت غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشیدند و در اثنای راه چون محمد مزید
ترخان باردوی او ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین
یحیی قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن هدایت شعار بود
فرستادند او جواب داد که گاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوب ست بکنند

خواجه ابوالمک

خواهد رسید لیکن سلطان محمود و ولدای که از نوکران آنحضرت بود
بی جهت از اردوی گریخته بسمرقند رفت و مردم را اگر خواجه یحیی آگاه گردانید
و آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نیامد و در آن مدت نوکران قدیمی
فردوس مکانی که از شامت علی دوست پراگنده شده بودند یکیک دود
و مانند سعادت اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبرها بعرض رسانیدند
که یکبار مزاج قدسی مآثر از او منحرف گشته رخصت فرمود و علی دوست
پسر خود محمد دوست نزد احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت
و چون شیبک خان بخارا را مسخر ساخته به تسخیر سمرقند متوجه شد و سلطان
علی میرزا اتجریک مادر خود سمرقند را بشیبک خان واداد فردوس مکانی در راه
آن خبر شنیده بولایت کش رفت و از آنجا بحصار شتافت و در چغانیان محمد
مزید ترخان و امرای سمرقند از تسخیر سمرقند نا امید گشته جدا شدند و نزد
خسروشاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوکلانه از حدود مملکت خسروشاه گذشته
راه سرپاق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پر سنگ بسیار
ییلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضایع شده چون مردم قدیمی متفرق
شده بودند و زیاده بر دولت وصل کس نمانده آنحضرت لوازم مشورت
با ارکان دولت بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را
درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز با اوزبکان ایل نشده اند شیبی اهم
نخواهد کرد و بعد از آن که شهر بتصرف ما درآید بدانچه ارادت الله تعلق
گرفته باشد بفعل خواهد آمد باین نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان
آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده

پس نشست درینوقت خواب دید که ناصرالدین عبیدالله قدس سره متوجه منزل
اوست و انحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانده در ان اثنا سماط
خانی مناسب نبود پس ان هدایت شغار گستردند و او متغیر شده بجانب
فردوس مکانی نگاه کرد انحضرت بابا و اشارت عذرخواهی کرد مرا درین امر
گناهی نیست تقصیر از خوان سالار است خواجه این عذر مسموع داشته از مجلس
برخاست و روان شد و پادشاه بشت تعین راهی شد و چون خواجه بدالان
خانه رسید بازوی پادشاه گرفته چنان بر داشت که پای او از جای برخاست
انحضرت چون از خواب بیدار شدند دانستند که غنچه مقصود شگفتنی است بخاطر
جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار بردند و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسیدند
هشتاد کس بموجب حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل
نهادند و بدرون در آمده چون بدروازه فیروزه رسیدند قاصد برخانرا
که حافظ دروازه بود با چند نوکر بقتل آوردند و دروازه گشوده فردوس
مکانی با دویست و چهل کس بشهر در آمد مردم کوچه و بازار هر کس بیدار بود
رسوم دعاگوئی بتقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده
اوزبکانرا هر چه یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی
از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون
پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت هشت هزار اوزبک در
نواحی قلعه دبوار ربدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت شیبانی خان
ایلغار کرده با صد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین رسید و چون دانست
که کاری نمی تواند ساخت همان لحظه برگشت و اکابر و اعیان سمرقند بسعادت

ملازمت او شده

ملازمت سرفراز شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که در آن
اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکه سمرقندی که آخر در زمان
شاه طاهر دکنی آمده بود و در فضیلت و نظم عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون
راه یافتند و در رساله که تالیف ترکی آن پادشاه است و بواقعات بابری
شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین مرزا بهری اهلی
طریق در غفلت گرفته بود اما نزد ارباب اسلام که انصاف داشته باشند
میان این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین مرزا جنگ
بسیار دیده بود و تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد
مرزا جوانی هفده هژده ساله بود از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت
سیم آنکه او را میر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع
داشت طلب نموده آورد چهارم که هری خالی بود یادگار محمد مرزا در
باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر
در باغ بودند و ایشان نیز مثل یادگار محمد مرزا مست و مدهوش بودند
پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل
یافته فتح کرد و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده
و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده تجربه کار
بود و از سمرقند کسی بطلسم نیامده بود اگرچه خاطر ایشان مایل من بود
اما از ترس شیبانی خان کسی را زهره اظهار نبود و مثل جان وفا مرزا آخفی
با ششصد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را غاشیه کش خود میدانستند

در قلعه بوده بمحافظت قیام داشت قلعه را گرفتیم و حاکم را گریزانیدیم و در مرّه اول
که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند بار دوم فتح میسر شد این
سخن عرض سنگ زدن بمردم است ملک اظهار بیان واقع است تا اینجا
ترجمه عبارت ترکی آنحضرت و بر ضمیر مورخان دانش تدبیر پوشیده نماند که
تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت نمایانست
زمین امیر تیمور صاحبقران ما دویست و چهل و سه کس در شب یورشی و
گرفتن آن بلده در کمال دولتخواهی فردوس مکانی رعایت آداب کرده نام آن
نبرده در آنوقت در قرشی فرمان روائی نموده و از امرا شاه حسین
و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیگ که خردسال بود
درون بلده قرشی اقامت داشت دیگر آنکه سمرقند شهریست بادشاه نشین
در غایت بزرگی و استحکام هرگز هیچ بادشاهی را صورت تسخیر بسبیل
قهر و غلبه بر خاطر نگذشته بود بدین سبب بلده محفوظ سمرقند می نویسند
و قرشی موضعیست مختصر نوشته داروغه نشین بوده   ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا العرض چون ساخت سمرقند از قدوم
آنحضرت رشک جنان رضوان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا
روان شد و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و خزانه را از تصرف
اوزبکان برآورده و از بردوکس ابو المحسن میرزا آمده قراکول را
نیز گرفت فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین
اطراف ایلچیان فرستاده طلب کومک نمود تا یکبار شیبانی خان را از

ماورالنهر بیرون کند

ماوراءالنهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا و شاهزاده‌ها
که عمده بودند تغافل کردند و دیگران انقدر لشکر نفرستادند که بکار اید
بنابران شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر
مواضع بگرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست
و تسعمایه لشکر فراهم اورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند
برامد در نواحی کاررون با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و
کوشش عظیم رفت چون لشکرهای کومک که از جانب سلطان
محمود خان و میرزا جهانگیر وغیره امده بودند جمله متفرق شدند و نزد
انحضرت زیاده از ده یا نزده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند در آمد
و امرای بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه
و حیدر قاسم و امیر قاسم توچی و خدای بردی و خلیل برادر احمد تنبل
وغیره دران معرکه کشته شدند شیبانی خان بپای سمرقند امده جنگ
انداخت و فردوس مکانی بمدرسه میرزا الغ بیگ سکونت گرفت تا
بهر طرف که بکمک حاجت افتد خود را برساند اکثر روزها میان مردم
بیرون و اندرون جنگ میشد و فوج بیگ دلوهان کوکلتاش و قل نظر
طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور رسانیدند و چون سه چهار
ماه برهمین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران
کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت اتش جوع کانون درونیان
تافته غیر قرص خورشید که هر صبح از تنور افلاک بر می امد نصیب مردم

کرده نان در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود مگر در حجره
و سنبله که دست کسی بان نمی رسید روغن مانند کبریت احمر ناپیدا
گشت و سگ و گربه بدل ما یتحلل شده کار ازین و آن در گذشت
و جهة علیق اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را ریزه علیق
کرده و تراشه را با سختی در آب گذاشته باسپان میدادند فردوس
مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بغلان
و مغولستان فرستاده استعانت نمود هیچکس بفریاد نرسید یاران
آنحضرت ناچار شده در اوایل سنه سبع و تسعمایه در نیم شب که تجرد دیده
روشنان فلک چشم هیچ پاسبانی از شما تا سمک باز نبود همعنان
خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون
آمد و باندخان ترخنه براه تاشکند روان شد میرزا جهانگیر درینوقت
از احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر رسید فردوس مکانی چون
بتاشکند آمد سلطان محمود خان مقدم او گرامی داشته لوازم ضیافت
بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتپه بآنحضرت داد بانجا رفته زمستان
گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اراتپه آمده بعد از تاخت
و تاراج مراجعت نمود چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی
میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان و برادرش
سلطان احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بکمک او روان شدند
تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل بر آورده بفردوس

مکانی سپارند چون بولایت فرغانه رسیدند تنبل که غایبانه میرزا جهانگیر را
پادشاه دانسته دست ازان مملکت باز نمیداشت مستعد قتال و تقابل
آمد و خوانین مغل برخی از امرا همراه فردوس مکانی نموده او را بطرف
اوش روانه کرده بودند و شتافتند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اوز
کند و مرغینان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند فردوس مکانی متوجه اندجان
شد و احمد تنبل این خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاسته وارد
اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه تاختن
و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد فردوس مکانی زخمدار باوش
شتافت و تنبل بخاطر جمع باندجان در آمده بحفظ برج و باره پرداخت درین
اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیده در ظاهر اندجان فرود
آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی
آنحضرت را طلبیده قلعه تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده
در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکری از قطرات
باران بیشتر متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه بر آمده با خوانین
مغل ملحق شد جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم
گشته سلطان محمود خان و سلطان احمد خان گرفتار گشتند فردوس مکانی
بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان در آمده بغایت
استقلال رسید بعد از چند روز حقوق سابق مرعی داشته هر دو برادر را
بگذاشت سلطان محمود خان بمقر خود رفته بامراض متضاد مبتلا گردید روزی

بعضی از مقربان گفتند که شیبک خان هنوز زهر داده است اگر حکم شود تریاق
مجرب که در ختا می باشد و بالفعل ازان در سرکار است بیاوریم بتناول
نمایند سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبک خان بمن زهر داده است اما آن
زهر اینست که او از چه پایه بچه مرتبه رسید مادر و برادران را اسیر و دستگیر کرده
آزاد کردانید و امراض مختلفه ازین تنگ بر مزاج غالب آمده اگر این زهر را
تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از
منغولستان تحصار شادمان آمد و از آنجا گذشته بمدینة الرجال ترمذ رسید
امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبک بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود در
وصول موکب بابری را فوز عظیم دانسته با نیاز و نیکش بخدمت آمد آنحضرت
در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود و گفت
من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه
شطرنج خانه بخانه و چون باد سوی بسوی در تکاپوی و جز چو بحر حیرانی و سرگردانی
حاصلی ندارم چندانکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود تقصیری می بینم
هرچه بخاطر رسد دوستانه باز گو تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز
بیاسایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد
شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات
احوال سپاه و رعیت یافته مناسب آنست که بار زور کار ستیزه کار نسازیم و بجانب
کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم   نداری اگر با عدو زور
جنگ طریق مدارا الخ بیت بدین رنگ ز ملکش بجای نما انفعال که بخند فارغ نشوی از

قتال وردوس

فاما فردوس مکانی این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمایه
روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد
و او جهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و
نوکران او را که از سوار و پیاده قریب هشت هزار کس می شدند فرقه فرقه از خود
ساخت و خسرو شاه بر این اطلاع شده سلامتی را بهتر از همه چیز دانسته بتمامی
یراق و جهات خود بر جای گذاشته با دو سه نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا
گریخت و قریب سه چهار هزار خانه دار مغل که همراه خسرو شاه بودند بآنحضرت
پیوستند سه چهار شتر بار از نقد و جواهر و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب
سلطنت بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابو سعید شهید در
تصرف میرزا الغ بیک بود چون او در سنه تسع و تسعمایه فوت شد پسرش
میرزا عبد الرزاق که کوچک سال بود پادشاه شد و شخصی که نام صاحب اقتدار
شده امرا ازو برگشتند و در عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند باحوال کابلستان
بجائی پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بر بست محمد مقیم
پسر خورد امیر ذالنون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن ملک کرده با لشکر هزاره
و نکودری متوجه کابل گشت و میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده بمیان
افغانان بنواحی ملتان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم آمده دختر میرزا الغ بیک را
بنکاح در آورد و بابر پادشاه چون با لشکر غنیمی یعنی جمعیت خسرو شاه بحوالی کابل
رسید محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد فردوس مکانی
بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور و آبادان گردانید و در محرم سنه احدی عشر

و تسعمایه والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و در این سال
چون مدت یکماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات بر تخت الحضره بار دیگر
بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان
زودی لشکر کشیده قلعه قلات را که از توابع قندهار است بجبر و قهر از دست
مردم ارغون بگرفت و بابر میرزا بدیع الزمان که بمدد اولاد ارغون آمده بود
صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط این سال بقشلاقات هزاره
جات ایلغار برده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر خود آمد و غزنین را میرزا
جهانگیر مرحمت فرموده بدانجانب تحویل کرد و بعد از مدتی میرزا جهانگیر بتحریک بعضی
بادشاه را ابهامه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی
اعدا اظهار عدم رضا کرده میرزا جهانگیر چنان که آمده بود بهمان حکم از کابل بیرون
رفته راست بمیان او بماقات و هزاره جات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی
در محرم سنه اثنی عشر و تسعمایه عزیمت خراسان فرمود چه سلطان حسین میرزا
از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب او کرده بود
پشیمان گشت و کسان بجمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس
مکانی که دربند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای
راه بفکر علاج میرزا جهانگیر افتاده عطف عنان فرمود و بزرگان احشام ایماقی
فهمیده بروای میرزا جهانگیر بگردیدند و بملازمت رسیده اظهار اطاعت نمودند
میرزا جهانگیر مضطر گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب روانه خراسان گشت و چون
موکب بابری بولایت نیم روز رسید خبر فوت سلطان حسین میرزا استماع گشت

[illegible]

و در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود این ضرر رعایت ناموس آن
خاندان کرده بجانب خراسان متوجه شدم اگرچه درین توجه غرضها هم
بود مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان آمده در آمدن مبالغه کردند
فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب مرغاب
که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در سیم جمدی الاخر منوجی لشکرگاه
رسید و مظفر حسین میرزا ابو المحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان
میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را باردو در آورده با بدیع الزمان
میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز رای شاهزادگان بحث تعطل
تقاضای جنگ اوزبک نا کرده چون زمستان رسید هر کدام بقشلاقی
متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده چون
زمستان رسید روانه کابل شد چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار
میان ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا در گذشت چه که محمد حسین
کورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغولان که در کابل بودند خان
میرزا را که پسر عم و پسر خاله پادشاه می باشد بسلطنت برداشته خلل در
ممالک پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن
خود نوشته بکابل فرستاد چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان
حسین میرزا پادشاه را گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس ساخته اند انبه
از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری
شده بودند استظهار یافتند و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید

اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست داده میرزا خان
و محمد حسین کورکان را اسیر کردند آنحضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص
کردانید میرزا خان نزد اولاد امیر ذوالنون رفته محمد حسین بطرف فراه و سیستان
شتافت و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت
از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون میرزا جهانگیر وقت مراجعت
از خراسان از افراط شرب اسهال و موی بهم رسانیده فوت شده بود
جای او بمیرزا ناصر عنایت شده و در ثلث عشر و تسعمایه تاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت
افتاده برگشت درینوقت امرای ارغون از استیلاء اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار
سپرده خواهد شد بنابرین بدینطرف نهضت فرمود و چون از قلات
بگذشت خان میرزا آمده ملازمت نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون
نزدیک رسید بشاه بیک و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس
شما آمده ام لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریابند
ایشان از طلب پشیمان گشته تحصن حصاری شدند و آخر بیرون آمده
در قریه حلبک نزد قندهار مصاف نمودند هر دو برادر شکست یافته چون فرصت
در آمدن بقلعه نشد شاه بیک بطرف شال و محمد مقیم بجانب زمین داور گریخت
و قلعه قندهار مسخر پادشاه شد خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد همه را
بترازو و برادران و سپاه قسمت فرمود و ایالت قندهار و زمین

داور بناصر میرزا تفویض فرموده درین فتح و نصرت بکابل تشریف برده و شیبک
خان درین سال باغوای محمد مقیم که ازپیش داور نزد او رفته بود متوجه
قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بود و کس بیکانی عرض حال نمود
جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد و صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک
هندوستان بتصرف آوریم و آن حضرت را چون طاقت مقاومت
شیبک خان نبود دغدغه کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرده گفت
ما منی جهت خود پیدا باید کرد چنانچه هندوستان مسخر باید ساخت و الا
بودن کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان خوش کردند و برخی
جانب هندوستان روان شدند و در نوبان هیکیار افاغنه نموده
بواسطه بعضی امور که بی سامان سرمه بود فسخ عزیمت هندوستان کرده
باز بکابل رفت درین ایام ناصر میرزا از قلعه ارک برآمده خود را بملازمت
برادر رسانید و شیبک خان که حصار شهر اگرفته قلعه ارک را در قبل
داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان را با اولاد امیر ذوالنون بسنجر
آن باز داشت و خود بجانب خراسان رایت سلطنت برافراشت
و درآن نزدیکی باردیگر قلعه قندهار بتصرف ارغونیه درآمده عبدالله سلطان
بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت
غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائه باشد شب سه شنبه
چهارم ماه ذی قعده در قلعه ارک کابل شهزاده همایون متولد شده شاه

ویرو رقم رشد تاریخ شد و در سنه اربع عشر و تسعمایه فردوس مکانی بر
افغانان مهمند سواری فرمود در آن مدت جمعی از مغلان نایب خسرو شاه
فرصت دیده عبد الرزاق بن الغ بیک را بسلطنت برداشتند و قریب
سه چهار هزار کس بر وی گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد و با سلطان
ظهیر الدین محمد بابر زیاده از پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند
با وجود این حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان
قتال نموده با پنج تن از دستان اسفندیار و افراسیاب گردید نفس خود در
در آن روز بنوبت پنج کس از ایشان در آن مخالف مقابل شده بزخم تیر و
شمشیر از هم گذرانید اسامی شجاعت اینست علی شب کور علی سیستانی
نظر بهادر و زنگ یعقوب ترخک ازبک بهادر چون این پنج کس که
بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند هزیمت شامل حال ایشان
شده عبد الرزاق گرفتار گردید و در آن وقت فردوس مکانی اورا
آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل رسید چون ولایت
خسروشاه متصرف اوزبکان در آمد مردم بدخشان اطاعت ایشان
نکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و میر نام شخصی که براعی ملقب بود
قوی تر از همه گشت خان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که از نسل
شاهان قدیم بدخشان بود بطمع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت
گرفت و بدان طرف روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده
میرزا خان را پیشتر زیر فرستاد و خود آهسته از عقب می رفت ناگاه
لشکر میرزا ابابکر کاشغری دو چار شده شاه بیگم را گرفتند و میرزا ابابکر

برد و چون

بردند و چون میرزا خان به زیر بوست زیاده از یکنفر نزد او نگذاشته ماند
محبوسان نگاه داشت یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم میرزا خان بود با هفده
کس شبانگاه بر سر زیر ریخته او را بقتل رسانید میرزا خان را با پادشاهی که آن
و در واقعات بابری است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل
ایشانست خود را باسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ست عشر و تسعمایه
چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران و شیبانی خان فاصله
نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش شدند شاه اسمعیل ایلچی پیش
شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق
کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد   درختی دشمنی برکن که رنج بیشمار
آرد   نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   شیبانی خان در جواب نوشت
که دعوی سلطنت و معارضه پادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجداد او
پادشاه باشند بخود نیستی ترکمه آق قویونلو وقتی سلطنت بتو رسید که
نسل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نمی بود   گدای گوشه
نشینی تو حافظا مخروش   عصا و کچکول بتحفه فرستاد که میراث پدر تو
است   نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند   جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را   و اگر قدم از حد خود فراتر می نهی از سر خود بیندیش
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست   که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند   شاه
اسمعیل در جواب نوشت اگر سلطنت بمیراث میبود از پیشدادیان بکیانیان
نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و تو خود از کجا میرسید آنکه نوشته عروس
ملک کسی در کنار گیرد چست من بشمشیر میگویم جانان سخن از زبان ما میگویی

اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون ائی دیگر سخنان در مصاف گاه گفته خواهد شد
والا این جرخ و دوک که فرستاده ام پیش نه و در پس کاری نشین که تو
لایق آنی ست   پس تجربه کردیم درین دیر مکافات   با آل علی هر که درافتاد
برافتاد متعاقب نامه شاه اسمعیل روان شد وحکام اوزبک را از ممالک
خراسان بدر کرده بار و هیچ جا عنان نگشتند شیبانی خان اول صلاح
در جنگ نادیده در قلعه مرو حصاری شد واخر چون کنایت شاه اسمعیل
مشتمل بر سرزنش بسیار رسید شرمنده خلایق شده بیرون امد و مصاف داده
منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین وامرازاده بودند
بجار دیواری که راه بدر شدن نداشت درامد قزلباشان از عقب رسیده
شیبک خان را با تمامی مردم بقتل رسانیدند درینوقت خان میرزا از بدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت
غنیمت ست زود بیایند و مملکت موروث یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوند
وانحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمایه بجانب حصار رفت وباتفاق خان
میرزا از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید اوزبکان انجا را مضبوط
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده
بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده
بعقد خود درآورده بود شاه اسمعیل اورا از مرو باعزاز هر چه تمامتر بقندز
فرستاده وانحضرت میرزا خانزا با تحف وهدایا ونفائس نزد شاه اسمعیل
بهرات فرستاده طلب کومک نمود وخود باز بجانب حصار روان شد و چون
سلاطین اوزبک زیر تخت که حالا بقرشی مشهور ست اجتماع داشتند

درجلکان

در جنگ ایشان صرفه ندیده بجاهای قلب درآمده بعد از چندگاه که جمعیت بهم رسیده
قوت پدید آمد و با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و
مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانیده میرزا خان را که در آن روز
جان‌نثاری بجا کرده بود نوازشات فرمود و درین اثنا احمد سلطان صوفی
و علیخان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل بمدد
رسیدند و حصار قندز و بقلان متصرف درآمده جمعیت آنحضرت بشصت هزار
کس رسید و به بخارا رفته سلاطین اوزبک را مثل عبدالله خان و جانی
بیک سلطان بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف رجب سال
مذکور از بخارا بسمرقند رفته بار سیم خطبه و سکه آن بلده بنام خود کرده و در آنجا
مقام کرده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعین نمود و لشکر شاه اسمعیل را نیز
در غایت اعزاز رخصت کرده مدت هشت ماه در آن بلده جنت‌نشان
بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن ماه رخت سفر
بربسته فصل بهار رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند سپاه
آراسته جلوه‌گر گردیدند و تیمور سلطان که قایم مقام شیبانی خان شده
بود همراه عبدالله خان و جانی بیک سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت
و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بجانب بخارا شتافت و سلاطین
مذکوره نزدیک بخارا جنگ کرده آنحضرت شکسته و گسیخته بخارا درآمد و
از غلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند آمد و در آن بلده هم
آرام نیافته بحصار شادمان رفت و در آن حین نجم ثانی اصفهانی بسپه شاه

نسخه بلده

سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ بانجدود آمده بود فردوس مکانی باو
ملاقات کرده باز بطمع ملک موروث افتاد نجم ثانی با یک توجهی قلعهٔ قرشی
از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد قتیلان به پانزده هزار رسید مولانا
بنائی شاعر از جملهٔ ایشان بود و بعد ازین فتح نجم ثانی در نهایت تکبر و
نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین
اوزبکیه از بخارا ایلغار تمام بغجدوان آمده جنگ کردند و نجم ثانی را با
اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار
شادمان آمد و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده شبی بر سر آنحضرت
ریختند و آنجناب عریان و پابرهنه از خیمه برآمد و سلامتی ما شده عاقلانه
خود را بازبک حصار رسانیده و آنجماعت هرچه در لشکرگاه بود تاراج کرده
متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح توقف ندیده بکابل
آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمائه بجانب
سواد بجور که با فغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت
نکردند سه هزار افغان کشته زن و فرزند ایشان را اسیر کرد و آن ولایت را
بخواجه کلان بیگ عنایت فرموده برگشت و چون سلطان سکندر پادشاه هند
فوت شده سلطان ابراهیم بجای وی گشت امرای افغان که بغایت قوی
بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابرین نظام از جملهٔ ممالک
هند کناره کرد فردوس مکانی فرجه یافت و عازم تسخیر هند شده چهار مرتبه لشکر
بر آن دیار کشید و مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورده پادشاه دار الملک دهلی

گردید مدم اول

گردید مرتبه اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه تا کنار آب سند که در موقف
به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسرا
او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبر پنجاب است رفته
و از آنکه الحذر و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران میبود رعیت
مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و شکرانه آن عجاله
الوقت چهار صد هزار شاهرخی و اصل خزانه ساختند و درویش تکانی الملکی
مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون این ولایت
بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بوده حالا نیز
بهیره را مع توابع و لواحق بانجانب گذارند تا بدیگر ولایات تعرض نرسد
درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید چون تسخیر هندش نهاد همت
بود موسوم بهندال میرزا گردانید و ان ولایات تا آب چناب حسنی بیگ اتکه سپرده
متوجه ولایت کهکران شد و هاتی کهکر در قلعه پرهاله متحصن گشته رایت مجادله
افراشت و در آخر روزی از قلعه بر آمده در جایی که مجال عبور یکسوار نیز نبود
بجنگ ایستاده از دوست بیگ که از امراء آنحضرت بود شکست یافت و چون
فرصت بقلعه درآمدن نیافت بکوهستان گریخت قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف
درآمد و ولایات پایین بهره و آب سند بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل
مراجعت فرمود مرتبه دوم در اواخر سال مذکور که خمس و عشرین و تسعمایه
باشد بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد و در اثناء راه
تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و چون بپشاور

رسید قلعه را عمارت کرده میخواست از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که
سلطان سعید خان از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است فسخ عزیمت لاهور
کرده میرزا محمد سلطان بن سلطان اویس بن بایقرای بن منصور بن
بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور
نامزد کرده و خود متوجه کابل گشت در اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید خان
رسیده فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق
اقدام مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان بر آورد و غنیمت بسیار بدست سپاهیان
افتاده بکابل رفت مرتبه سیوم در سنه ست و عشرین و تسعمایه روی اقبال
بجانب هند آورد و در هر منزل تفحص افغانان کرده تنبیه میرسانید تا به سیالکوت
رسید مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ شدند
اما وقتی که رایت اژدها پیکر او بشتابانه وصول بر پرگنه سیدپور افکند مردم آنجا
از عدم مساعدت بخت علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتای بسر افغانی
در آمده اثر آدم و معموری بگذاشت و سی هزار کنیز و غلام جوان در اردو
بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای
افغان متفق بوده ایل نمیشد بدست آورده معروض تیغ سیاست گردانید
و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده
آن قلعه را محاصره فرمود در آنوقت خبر وفات میرزا خان رسید فردوس
مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده ولایات
کرمسیر را بتحت تصرف در آورد در آن اوان خراسان شهزاده طهماسب

بابا تیغی امرخان

باتالیغی امیرخان مقرر بود بنابران شاه بیگ کسان فرستاده نسبت
شهزاده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس
مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست
از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بکر که
از توابع سند است گریخت و قندهار مع مضافات در سنه ثمان و عشرین و
تسعمایه بحوزه دیوان بابری درآمده بشهزاده میرزا کامران عنایت شد
دران اوقات دولتخان لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده کسان
معتمد خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده
از حد اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنه
ثلثین و تسعمایه پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان
گکهران گذشته نشیبش کروهی لاهور آمده بهار خان و مبارک خان
لودی و بیکن خان لوهانی که امرای پنجاب بودند خبری انگیخته متوجه
اردوی ظفر قرین شدند و مصاف در داده بعد از کشش و تلاش
و کوشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین
فتح و ظفر بشهر لاهور درآمده چنانکه رسم و داب جهانگیریست بازارها را
جهت فال و شگون آتش زدند و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیبالپور
رفت و آنرا بر گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودی که از
سلطان ابراهیم باغی شده میان بلوچان می بود بعد از فتح باتفاق
اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان بدیبالپور آمده ملازمت نموده

جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات پنجاب اقطاع یافته داخل امرای
کلان گردید و از مردم ثقه کهن سال شنیده ام که این دولتخان ارزل
آن دولتخان لودی است که از سنه ست عشر و تسعمایه چند گاه پادشاهی
کرده است العرض دولتخان گفت که در بهاره اسمعیل جلوانی و دیگر افغانان
جمع شده اند اگر فوجی بآنطرف رفته ایشان را هم زنند بصلاح اقربست
حضرت قبول ایمعنی کرده در تهیه فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک
او دلاورخان از روی اخلاص بعرض رسانید که پدر و برادرم بمکر و تزویر
میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش و غل بازند
آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب
ستلج گذشته در شهر بند خردل اخلاص فرموده و بعد از چند گاه گناه
هر دو بخشیده قصبه سلطانپور که بنا کرده همان دولتخان است و وطن
او بود باقطاع مقرر گشت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال
خود برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاورخان را
خطاب خانخانان فرموده جاگیر هر دو را بنام او مقرر داشت و بواسطه خلل
دولتخان آنسال از سهرند بلاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبد الله
عبد العزیز میر آخور مقرر فرمود و سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را
ببابا قشقه مغول و سلطان علاء الدین لودی که در آنمدت شرف خدمت
دریافته بود تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان عاطفت
بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان بهر حیله

دلاورخان مخاطب

دلاور خان مخاطب بخانخانانی را بدست آورده زر زنجیر کشیدند و با لشکر جوق
بدیبالپور رفته و در فیروزپور با سلطان علاء الدین و بابا قشقه جنگ کردند و
ایشان را شکسته دیبالپور را قابض گشتند سلطان علاء الدین بکابل و بابا
قشقه بلاهور رفتند و دولت خان پنجهزار سوار افغانان سروانی را بجهه استخلاص
سیالکوت تعین نمود میر عبد العزیز میر آخور و امرای لاهور بران معنی
آگاهی یافته بکومک خسرو کوکلتاش رفتند و لشکر افغان را شکست فاحش
داده مظفر و منصور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب سلطان ابراهیم برسر
دولتخان و غازیخان نامزد شده بود بحوالی سهرند رسید و دولتخان از دیگر
فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله سپاه سلطان ابراهیم شتافت و در
بجواره مقابل آن لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود
ساخت امرا این معنی فهمیده سحر سر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش سلطان ابراهیم رفتند
مقارن این حال سلطان ابراهیم علاء الدین لودی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان
باسم امرای مغل آورد که امداد سلطان علاء الدین نموده بدهلی روند
و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازیخان آن مضمون بخاطر آورده
کس نزد امرای مغل فرستادند که سلطان علاء الدین پادشاهزاده
ماست و همگی غرض ما آنست که او پادشاه افغانان باشد و او را نزد ما بگذارند
تا بر سریر دهلی نشانیده این مملکت تا سهرند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد
و درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای مغلظ یاد کرده عهد بستند و عهد
نامه بمهر قضات و اکابر رسانیدند امرای لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین

را نزد غازیخان فرستادند غازیخان از افزونی عظیم داشته برادران
خود را با دیگر امرای افغانان همراه وی کرده بدهلی فرستادند خود بنابر
اقتضای وقت در پنجاب ماند سلطان علاءالدین با ابراهیم جنگ کرده منهزم
و منکوب پریشان و بدحال به پنجاب آمد و غازیخان نقض عهد نموده با لشکر
سنگین بکلانور رفت محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور
بلاهور آمد و غازیخان کلانور را گرفته در سیر سر در مقام کرد و چون خبر توجه
فردوس مکانی شنید از آنجا برکنده شده بملوت رفت و برادران و
بعض مردم خود را انجا مانده خود بکوه دامن در آمد و از آنجا نیز بدهلی رفته سلطان
ابراهیم را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی سلطان ابراهیم بقتل
رسید فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراست
و تا در آن بلده فردوس تزئین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت
و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال داشت   می و معشوق و گلزار خوانی
ازین تماشا خوشتر نباشد زندگانی   نهاده بر یکی کف ساغر مل گرفته دیگر
کف دسته گل   جهان اینست و دین خود در جهان نیست   و گر هست این
محب خبرگیرانی نیست آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط در نوشته
چون خبر شکست سلطان علاءالدین و بی اعتباری غازیخان و افغانان لودی
بخاطر آورد همت والا نهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبه پنجم روز جمعه غره ماه صفر
سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی
از کابل کوچ کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت و از بنوبت خواجه حسین

دیوان لاهور

دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید شهزاده
محمد هایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان بوسی یافته والا کهر دریافت
ولشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیک هم از عظمای دولت بود از
غزنین آمد فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان را نوعی
از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه
بشکار کرگ توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و جوانان نو در آمده
سمرقند و خراسان که صفت کرگ شنیده و ندیده بودند از روی ذوق
بمیدان در آمده چند کرگ را زنده گرفتند و چند بار اگشته و غره ربیع الاول
از آب سند گذشته بخشیان عظام لشکریان خاصه و سپاه و امرا را شمار
در آوردند ده هزار کس بقلم در آمد و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت
رسید سلطان علاء الدین بمجلس حضور در آمد آنحضرت قیام نموده پا آورد
او را در نظرها و دلها وقری و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسن
شرف دیوان نیز درینجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولتخان و غازیخان
که بحسب ظاهر خود را از جمله نوکران سلطان ابراهیم می‌شمردند با چهل هزار
سوار در کنار آب راوی با نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب وصول بادشاه
خبر یافتند بی دست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند و دولتخان با پسر بزرگ
خود علیخان بقلعه ملوت در آمد و غازیخان بکوه پایه گریخت فردوس مکانی بپای
قلعه ملوت رفته محاصره کرده دولتخان بحرامان متقربانه زنهار خواست
و از قلعه بر آمده بملازمت رسید بعد از آن دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو

شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف می‌گشود و بیاران هر دو شمشیر
در گردنش او بختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن
تعلل میکرد دست بر گردنش نهاده خواهی نخواهی زانو زدن فرمودند
هر چند فردوس مکانی خبرها از وی پرسید از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم
نداشت و با وجود آنهمه گناه آنحضرت نزدیک خود جا داده قلم عفو بر جرایم
او کشید و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند
بمنع ایشان ممنوع نمی‌شدند آنحضرت بجهت محافظت ناموس افغانان بنفس مبارک
سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاق تیری بر مقتل یکی از مردم
معتبر شهزاده محمد همایون آمده خلایق متنبه شدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه بر آمده فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف
تقیه النقد رجو سوقت نشد که از کتابخانهٔ غازیخان چه که غازیخان چون از
علم بهره تمام داشت و شعر خوب می‌فهمید از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط
جمع کرده بود بعضی را برای خاصه نگاه داشت و باره بمحمد همایون داده باقی را به
کامران میرزا الکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازیخان
خانخانان برادر غازیخان فرجه یافته از بند بر آمده و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون
مبتهج و مسرور گردید و چون جالنوخان پیشتر رفته پس و پیش اردوی غازی
خان میرفتند و نمیگذاشتند که جائی آرام و قرار بگیرد در سلطان ابراهیم رفت و
دولتخان در همان زودی فوت شد فردوس مکانی چون لشکر افغانان را
زبون و با صاحب خود در نفاق در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک

محمود شاه لنگاه

هندوستان شده متوجه دهلی شد و شاه عماد الدین شیرازی از جانب مولانا
محمد مذهب و خانخانان و سلطان ابراهیم آمده عرایض اشان را که مشتمل بر ترغیب و
تحریض آمدن بود گذرانید و چون یکبار از آب گهگر رسیدند شنیدند که حمید خان حاکم
حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر راه آمده بموجب حکم همایون میرزا
با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و جان
بیگ و خسرو بیک و هندو بیک و عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ وغیره بدفع او
متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت بدر آمد و چون
این اولین مصاف شاهزاده والاقدر بود حصار فیروزه و اقطاع جلندر در جلدو یافت
در همان دو سه روز بین افغان که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار
سوار باردوی بادشاه پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی
شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران
سنگ باهنگ جنگ از دهلی بر آمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان
با پنج و شش هزار سوار رسته جهار کرده پیشتر از و در مقدمه روان اند فردوس
مکانی و حین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا را با همه مردم دست
جوانغار که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از انجمله بودند بر مقدمه خصم
تعین نمود و ایشان بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت انها را از پیش
برداشتند حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاد
این لشکر بر فتح و فیروزی برگشت بادشاه جهت سیاست اسیران را بانواع عقوبت
بکشت و درآن منزل که این فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علیقلی را حکم فرمود

که بطرز روم ارابها را بیکدیگر بریسمان و خام گاو بسته جهت پیاده توپچی حصارها ساختند
دران وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یک هزار فیل جنگی
داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار بیش نبود پنج هزار کس
بر رسم شبخون بر سر اردوی سلطان ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری
ناساخته برگشتند سلطان ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری ناساخته
دلیر شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانه قصبه پانی پت شد فردوس مکانی
این خبر یافته بعد از ترتیب جرانغار و برانغار بسرعت روانه شده پیش پانی
پت شش کروهی خصم فرود آمد سلطان ابراهیم این خبر شنیده از روز نزول نمود
در روز دیگر که جمعه هشتم رجب بود افغانان مستعد جنگ شده متوجه پانی پت شدند
فردوس مکانی برانغار یعنی میمنه را به همایون میرزا و خواجه کلان بیک و سلطان
محمد دولدی و هندو بیک و ولی بیک خازن و پیر قلی سیستانی سپرد و جرانغار
که میسره است بعهده میرزا محمد سلطان و مهدی خواجه و عادل سلطان جنید
برلاس و شاه حسین برلاس مقرر نمود و جانب دست راست قول چین تیمور سلطان
و میرزا محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و دیگر امرا تعین گشتند و دست چپ
قول میر خلیفه و تردی بیک و محب علی خلیفه و دیگر سرداران جا گرفتند و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن میرزا خان هراول شدند
و عبدالعزیز میراخور را بعضی طرح شد و ولی قزل در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج
جرانغار تعین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی بهادر تولقمه جرانغار مقرر کردند
افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه درآمدند چنانچه رسم هندیانست جلو ریز حمله آوردند

چون دو لشکر

چون نزدیک شد رستنان ایشان کمر بسته مردم تولقمه از دست راست و چپ گرد نشسته
از عقب مخالف در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ مشغول شدند و جمعی
از قول بمدد جرانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار جنگ
امتداد پیدا کرده   برآمد خروش و شیپور کرنای دار   درآمد به پیکار ازان و کار
ز خون یلان خاک آغشته شد   تو گفتی زمین ارغوان گشته شد آخر الامر
بحکم قادر علی الاطلاق سلطان ابراهیم با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه
بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون قتل سلطان
ابراهیم هنوز متحقق نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده از قتل افغانان
تقصیر نکردند و خیل خیل فیلان بدست آوردند فردوس مکانی از جنگ پیشتر شده
تماشای اردوی سلطان ابراهیم و اسباب سلطنت او کرده در کنار آب جون نزول
اجلال فرمود درانجا سر سلطان ابراهیم آورده بنظر پادشاه گذرانیدند و از اقرار
بخشی در ازوره در تمامی معرکه و چه در حین تعاقب شانزده هزار افغان شربت
فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات چشیدند همایون میرزا و خواجه
کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین آگره شتافتند و محمد
سلطان و مهدی خواجه و سلطان جنید برای محافظت اموال دهلی رفتند فردوس
مکانی نیز از عقب روز سه‌شنبه دوازدهم رجب بدهلی تشریف برده روز جمعه شیخ
زین الدین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورکشا خواندند و آنحضرت سیر
قلعه و تفرج عمارات شهر و زیارت مقابر مشایخ اسلام کرده روانه آگره شد و روز
جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنت آگره نزول گشته عازم تسخیر قلعه آگره که در تصرف
مردم سلطان ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار همراه سلطان ابراهیم در جنگ کشته شد

ومردم او که در قلعه اگره بودند بهمایون میرزا الماسی بوزن هشت مثقال که از جرایه سلطان
علاء الدین خلجی بدست بابر ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف
خراج یکروزه ربع مسکون کرده بودند پیشکش نموده‌ند همایون میرزا آنرا بنظر پادشاه
در آورد آنحضرت قبول نموده باز بشهزاده بخشیدند اهل حصار اگره که داد دیگرانی
وفیروز خان سور و مادر سلطان ابراهیم از انجمله بودند بجان و مال خاصه امان خواسته
روز پنجم قلعه را التسلیم نمودند در واقعات بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی
سلطان محمود غزنوی که مدتها او و اولاد او سلطنت هندوستان کرده اند دوم
سلطان شهاب الدین غوری و توابع او سالها دران دیار پادشاهی نموده اند
سیم منم اما کار من بکار ان پادشاهان نسبتی اصلا ندارد سلطان محمود بوقت تسخیر
هندوستان پادشاه ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار
نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامت هندوستان دران وقت یک پادشاه نبود در هر
ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان شهاب الدین اگرچه غوری پادشاه خراسان نبود
اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود او نیز با صد و بیست هزار سوار
بهند در آمده تسخیر ساخته بود و آنوقت هم هندوستان ملوک طوایف بود من نوبت اول
که بهندوستان آمدم هزار و یا یکصد یا دو هزار کس همراه داشتم و مرتبه آخر دوازده هزار
کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم از آن ولایت نفعی معتد به
بمن نمیرسید و بعض ولایات خود الحیان بود که بواسطه نزدیکی غنیم بودکلی محتاج
بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حاصل آن
ممالک گنجایش پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم در روز جنگ صد هزار سوار
بود.

بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینچنین لشکر و رنگ عظیمی را در عقب
گذاشته با مثل سلطان ابراهیم خصمی بآن جمعیت از روی توکل جنگ کردم و مشقت
من ضایع نشده هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همت خود
نمی بینم بلکه از محض عنایت و کرم الهی میدانم فردوس مکانی در بیست و نهم ماه رجب
تمامت خزاین و دفاین سلاطین هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه
در بسته بهمایون میرزا عنایت فرمود و محمد سلطان میرزا را چهار قب و کمر شمشیر مرصع و
دو لک روپیه بخشیده جمیع میرزایان و امیران لشکریان حاضر و غایب سوداگر و طالب العلم
بلکه جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از آن خزانه بهره رسانیده
و بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق باشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه
و کربلا و نجف و مشهد و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند از نیاز پول فرستاده
مستحقان آنجا را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل مرد و زن و بنده
و آزاد و خرد و بزرگ و فقیر و غنی یک شاهرخی که یک مثقال نقره بود بشمار فرستاد
ایشانرا خوشدل ساخت و آنچه پادشاهان سالهای دراز اندوخته بودند در
مجلس صرف نموده وجه شهرت آن حضرت بقلندر معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان
از مغولان بغایت هراسان بودند در اوایل اکثره هر کس هر جا که بود مضبوط ساخت
و علم مخالفت افراشت قاسم در سنبهل علیخان فرملی در میوات محمد زیتون در دهولپور
تاتار خان سارنگخانی در گوالیار حسین خان لوحانی در راپری قطب خان در اتاوه
عالم خان در کالپی نظام خان در بیانه و آنطرف آب گنگ را خود افغانان بزرگ
مثل نصیر خان لوحانی و معروف فرملی وغیره در تصرف در آورده بودند و ابهاسلطان

ابراهیم هم اطاعت بواجبی نکردند لیک در آن وقت نصیر خان و معروف بنابر
ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودی را السلطان محمد لقب کرده داشته
بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام
کردند مقارن آنحال بنی افغان نیز از فردوس مکانی رو گردان شده نزد
ایشان رفت و اهالی قری و اصحاب مدائن بر مخالفت برداشته بقطع طریق
پرداختند چنانکه قوت آدمیان و علیق اسپان در آگره بدشواری یافت می شد علف
در آن سال حرارت هوای تابستان نیز از حد و اندازه گذشته مردم مغل بسیار
هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند
که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت بغایت در غضب رفته گفت
ممالکی که باین مشقت بدست آورده ایم گذاشتن و به تنگنای کابل گرفتار شدن
چه لایق است و چون اراده مردم بسمت تکرار پذیرفت بادشاه بضرورت
همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که اراده تو قرار داد خاطر توقف هندوستان است
هر کس اراده همراهی دارد باشند و هر کس میل رخص داشته باشد بکابل
رود و هیچ مضایقه نیست جمیع امرا چون دانستند که آنحضرت هیچ وجه دست از هندوستان
باز نخواهد داشت لا علاج دل بر بودن هند نهادند مگر خواجه کلان و اکثر فتوحات
هندوستان بسعی او شده بود چون آزاری و تصرف بسیار در هند باو رسیده بود
جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی داده روانه
ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

چون این خبر فردوس مکانی

چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی نسل امیر تیمور صاحبقران هندرا
گذاشته بولایت نخواهد رفت شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست
شیخ کهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باکره آمده نوکر شد و علیخان
فرملی نیز از میوات بتقریب پسرانش که در آنمدت گرفتار شده بودند بدرگاه
آمده تضرع و نقاره سرفرازی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود هرگز شمشیر
و سپر از خود جدا نمیکرد بعد از آن فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت
خویش آمده اقطاع یافتند درین وقت عریضه قاسم سنبهل رسید که بیبن
افغان مرا در قلعه محاصره کرده مدد فرمایند بادشاه محمدی کوکلتاش را بدان
طرف روانه کرد تا از آب چون عبور کرده با بیبن جنگ کرده شکست داده بگریزانید
قاسم رئیس احسان گشته قلعه را بمحمدی سپرد و شهزاده همایون در آن اوان
باتفاق امرای بزرگ بدفع امرای افغان که با چهل هزار کس از قنوج گذشته
در جون پور بودند متوجه شد و آن گروه بی جنگ بقنوج گریختند فتح خان سروانی
که از آنقوم بود بملازمت شاهزاده مشرف شد شهزاده سید مهدی خواجه را
همراهش کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان را بسیار نوازش کرده بمجلس
شراب طلبید و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرمود و باین لطف اکثر افغانان
ایل گشته دل بر بادشاهی چغتای نهادند و نظام خان حاکم بیانه با وجود آنکه
از رانا سنگا خایف بود چون در تسلیم قلعه اهمال می ورزید بادشاه بابا قلی را
بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه نوشت   با ترک ستیزه مکن
ای میر بیانه   چالاکی و مردانگی ترک عیانست   گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش

جای که عیانست چه حاجت به بیانست نظام خان اطاعت بکرده با بابا قلی
جنگ کرد و شکست داد را بنا بر انحال مطلع شده فرصت غنیمت شمرد و عازم استیصال
او شد نظامخان عاجز شده کسان بدرگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده استغفار
نمود چون پادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد
بیست لک تنکه از میان دوآب باقطاعش مقرر شد و تاتارخان سارنکخان
که قلعه گوالیار در تصرف داشت از تسلط رتن و زانجامکت برای اظهار اطاعت
کرده از آنحضرت اعانت جست و رحمداد و شیخ کهورن بکومک رفته قلعه را از
محاصره بکت رای خلاص کردند سارنکخان بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را
بدرون قلعه راه نداد و شیخ محمد غوث که مرید بسیار داشت و دران قلعه می بود رحمداد
پیغام داد که حیله انگیخته بدرون قلعه درآی که بعد ازان علاج سارنکخان آسان
خواهد بود رحمداد بسارنکخان گفته فرستاد که از شبخون بکت رای ایمن نیستم
اگر رضا باشد با معدودی از مردم بحصار درآیم و لشکر همچنان بیرون باشد
سارنکخان قبول کرده رحمداد داخل شده یکی از متعلقان خود را بخوبتر
سارنکخان نزدیک دربانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون
درآورد و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آنشخص دمساز
گشته درهمان شب بهانه آوردن بعض ضروریات جمعی کثیر را اندرون قلعه آوردند
و علی الصباح سارنکخان بران حال آگاهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس
قلعه را برحمداد سپرده باگره رفت و در سلک امرا انتظام گشت و محمد زیتون هم
از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان سارنکخان و دیگر افغانان در

نواحی تته فروده

نواحی حصار فیروزه فتنهٔ عظیم انگیختند حتی تیمور سلطان ابوالفتح ترکمان بدو منسوب
شتافته آتش نزاع برافروختند و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه خواجگی
اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی
آمده سوغاتها آورد از آن جمله دو کنیز بکر چرکس بودند که پادشاه را بآن زنان
بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر سلطان ابراهیم که عزت بسیار
یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر سلطان ابراهیم بودند ساخته
زهر در طعام پادشاه که خشکه قلیهٔ خرگوش بود کرد و در اثنای خوردن دل
بر هم زده آن حضرت دست از طعام کشید و تکرر قی کرده از آن بلیه نجات یافت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و بعد از لوازم تفحص و تجسس
چون چاشنی گیر و باورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه
بواسطهٔ امتحان و کذب از آن طعام مقداری بسگی داد سگ در لحظه ورم کرد
و دو کس از خدمتکاران نیز که جهت امتحان اندکی از آن خورده بودند بصد هزار
مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده باورچیان و معاونان او را
بانواع عقوبت بقتل آوردند و خانهٔ مادر سلطان ابراهیم بتاراج رفته خود نیز
محبوس گشت و پسر سلطان ابراهیم را نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال
گردید و شهزاده همایون حدود جونپور را بضبط در آورده بسلطان جنید برلاس
سپرده عازم مراجعت گشت و عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در مجلس
باگره آمده و نوازش تمام یافت درین وقت رانا سنگا همراهی حسن خان میواتی
و راول دیو راجهٔ باگری و میدنی رای راجهٔ چندیری و محمود خان ولد سلطان

سکندر لودی و دیگر سرداران که عدد لشکر ایشان از صد هزار سوار متجاوز
بود بقصد استخلاص هندوستان عازم محاربه پادشاه شدند و آنحضرت چون
بر بعضی امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را بضبط سرحدی تعین نمود و خود
بعزم غزا سوار مرکب جهاد گشته باستقبال غنیم شتافت و دران یورش
شاهزاده محمد همایون را که تا آنوقت از شراب متنفر بود مجلس شراب حاضر
ساخته پیاله داد و در نواحی بیانه تقارب فریقین روی نموده قراولان
پادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و زخمدار برگشتند و دغدغه و تردد
بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی بسنبل گریخت و حسن خان
بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای تشویش رسیدن گرفت و
محمد شریف منجم که مرد عیاره بود بسبب زیادتی خوف مردم لحظه میگفت که مریخ
بطرف مغربست و هر کس ازینطرف جنگ کند البته مغلوب میشود پادشاه
مجلس کنکاش منعقد ساخته سخن درمیان آورد اکثر گفتند که چون غلبه
خصم ظاهرست بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده پادشاه بنفس نفیس
بپنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل فرموده گفت پادشاهان
اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که جان را غنیمت دانسته
چنین مملکت را از دست داد شرط مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم
و بجان بکوشیم چو جان آخر از تن ضرورت رود همان به که باری
بعزت رود سرانجام گیتی همینست و بس که نامی پس از مرگ ماند
ز کس اهل مجلس شنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی ندای الجهاد الجهاد در دادند

و گفتند ای بهادر

وگفتند چه سعادت به از این که کشته شهید و کشنده غازیست بادشاه که
لب از لب جام برنمیداشت و هرگز لب صراحی و پیاله نمیبود درین وقت بمقتضای
چند باشی ز تماشای نرگس   توبه هم می ارزد نیت بخشش از تجرع بادهٔ ارغوانی
بلکه از جمیع مناهی ریش تراشیدن توبهٔ نصوح فرموده تمغای مسلمانان بخشید
و درین باب فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشته روز سه شنبه نهم جمادی الآخر
سنهٔ مذکوره روز نوروز صفهای جنگ ترتیب داده بدستور روم ارابهای
آتشبازی پیش افواج بار داشته بجانب خصم که سه کروهی بود روان شد
و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیهٔ لشکر
بسرکردگی ملک قاسم بابا قشقه با قراولان مخالف ستیزه و آویزه کرده
کارهای نمایان بظهور رسانیدند روز شنبه سیزدهم ماه از آن جا بر کوچ کرده
بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود
آمد و هنوز فراشان خیمهها را برپا نکرده بودند که مخالفان با افواج آراسته
و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند گویند عدد سرداران ایشان که هر یک در قطری
از اقطار هند قاید جمعی از کفار بودند بده میرسید وان عشرهٔ کفر بر نقیض عشرهٔ
مبشره لوای شقاوت افراخته و برسم خود میمنه و میسره و قلب آراسته بجرأت
و صلابت تمام بمعرکه در آمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهدهٔ نظام
الدین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن باب داد سعی و اجتهاد داده برین نهج مقرر
ساخت بادشاه در قول تعین گشت و جانب راست قول بجنب همایون سلطان و سلیمان شاه
و خواجه دوست خاوند و یونس علی بابا دوست شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان

وعبد الله کتابدار و دوست محمد ایشک آقاسی برده و حاجب خاص
قول عالم خان بن سلطان بهلول و شیخ زین خان صدر و محب علی
تردی بیگ و شیر افکن و آرایش خان و خواجه حسین دیوان و دیگر
حاجیه و دیگر جماعه دیوانیان هریک در موضعی ایستادند و برانغار شهزاده
همایون میرزا ازرانی گشته و در پیش او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف
و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه و قوام بیگ اردو
شاه و ولی خازن و میرزا قلی و پیر قلی سیستانی و خواجه پهلوان بدخشی و
عبد الشکور و سلیمان آقا ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقرر یافتند
و در یسار برانغار سید میرشه و محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار و
خانخانان ولد و دلتخان لودی و ملک داد کرانی و شیخ گهورن هریک در مقامی
که فرمان شده بود ایستادند و جوانغار سید خواجه رجوع گشته در پیش و پسش
محمد سلطان میرزا عادل سلطان و عبد العزیز میراخور و محمد علی جنگ جنگ و
قتلوقدم و امیر حاجی مغول و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین و علیخان شیخ زاده فرملی و نظام خان بیانه تعین شدند و در تولقمه
جرانغار تردی بیگ و مومن اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از تابینان مقرر گردید
و تولقمه برانغار نیز با امرا و منصب داران معتبر تفویض شد و بخشی لشکر سلطان
محمد مع تواجیان و یساولان با استماع احکام بادشاهی مقابل آنحضرت ایستاد
و از روز گویا یک پاس و دو گهری گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار
مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده زلزله در ولوله بر سپهر برین انداختند نخست انغار

لغار دلیران

کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و
حسب الفرمان چین تیمور سلطان بکومک ایشان رفته کفار را از جا برده
قریب بعقب لشکر ایشان رسانیده و جلدو بنام او شد پس از اطراف
چنانکه قاعده چغتای است از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که محتاج بکومک
می شدند می رسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر هنرمندان در استعمال آلات
آتشبازی تقصیر نمیکردند و مابین الصفوف حرب قایم بوده کفار در جنگ راسخ
بودند بادشاه اصرار ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول
و تابینان مانند شیر و پلنگ حمله آورد و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر
کفار افتاده رو بگریز نهادند حسن خان میواتی که قریب صد سال پدران او
باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و اول دیو دورای
چندر بهان چوهان و مانک چند چوهان و کرم سنگه که سرداران صاحب شکوه
بودند در سلک اموات در آمدند و رانا سنکا که با آن نخوت و تکبر آمده بود
بحال بد گریخت و بعد از این فتح نامدار فردوس مکانی در فرامین غازی نوشتند
و فتح بادشاه اسلام تاریخ گشت بادشاه حکم فرمود که کله کوهی که نزدیک
موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان سازند و محمد شریف منجم را بعد از خطابات
و عتاب بسیار یک لک تنکه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و از آنجا
کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شدند ناهر خان ولد حسن خان بجز اطاعت چاره
ندیده بدرگاه آمد بادشاه ولایت میوات باقطاع چین تیمور سلطان و تابینان
او داده بدان صوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافت آگره شهزاده

همایون میرزا را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه روانه فرموده
و محمد علی و تردی بیگ و فوج بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان
که دران آوان چند دار و دیار را متصرف شده بودند تعین فرمود حسین خان
بی ارتکاب جنگ عازم فرار شد و در حین عبور از آب چون غریق بحر فنا
گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین سلطان میرزا بدفع فتنه بن یعقوب رفت
و بین بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی حجه سنه اربع و ثلثین و
تسعمایه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرموده بعد از استیفای حظوظ
باگره معاودت فرمود و مرض تب غب عارض شده چون صحت یافت بعزیمت استیصال
میدنی رای بطرف چندیری روان شد و میدنی رای باتفاق راجپوتان از قلعه
ارک چندیری متحصن شده عساکر اسلام قبل محاصره کردند و روز دوم کشاده
پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام
بخانه میدنی رای که درون قلعه بود درآمدند و دروازه بسته بجنگ قیام نمودند
و چون کار از دست شد چنانچه رسم است شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یکان
یکان بطوع و رغبت نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده بقتل رسیدند و میدنی رای
نیز باطریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و ممالک
مسخر گشت و مساجد اثنین و سایر بیوت چندیری که کفار جای بقر نموده را
تا میدنی رای مسکن حیوانات ساخته دیوارها را بفضله گاو اندوده بودند
بسرکاری شیخ زین صدر آن گشتند و نجاسات زایل گشت و فتح دار الحرب تاریخ
آن گردید درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند

نامردی جنگ نداده

بی صرفه جنگ کرده شکست یافتند بنابرین فردوس مکانی احمد شاه بن محمد شاه
بن سلطان ناصر الدین مالوی را که ملازم رکابش بود بحکومت چندیری
اختصاص بخشیده خود بتعجیل جانب قنوج روان شد درین اثنا امرای
شکسته ملحق شدند بادشاه چون بکنار گنگ رسید سی چهل کشتی بهم رسانیده
پل بست چون چین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند
افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار گزیدند و بعد از آنکه چین تیمور سلطان
دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان اسیر
گردانید بادشاه در حوالی گنگ شکار کرده باگره معاودت فرمود و محمد زمان
میرزا و ولد بدیع الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه او آمده بود حاکم آگره گردانید
خود را در پنجم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه مانند ماه سیاره شد و بنواح ال
جانب گوالیار سواری فرموده و قلعه و پل سنگی و عمارات راجه مان سنگ که
دران حصار است تفرج نمود و بسر باغ و حوض رحیمداد رفت در آنجا گل سرخ
آتشین کنیر بنظر در آمده حکم فرمود که نهال آن باگره برده نشانند چه که اکثر
گل کنیر برنگ شفتالو می باشد و سرخ آتشین کم بهم رسد انجبش مسجد جامع سلطان
شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده و بکرات و مرات فاتحه ازرش
او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرمود و در رساله واقعات تاریخی مرقوم گشته
که در بیست و سیوم ماه صفر حرارتی در بدن من ظاهر شد انجا که نماز جمعه را
در مسجد بشولیدگی گذاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم
در آن وقت بنظم کردن رساله والدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر

گذرانیدم که اگر این منظوم بقبول آنحضرت افتد من ازین مرض نجات خواهم یافت
چنانکه قصیده برده قابل بقبول افتاد وی از علت فلج خلاص گشت پس
آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحهٔ مولانا جامی بان وزن است
باختتام رسانیدم وعادت چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلا یکماه
چهل روز می کشید این کره در هشتم ماه ربیع الاول ازان عالم الم شفا یافتم
و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت طوی عظیم ترتیب دادم
ایلچیان اطراف از قزلباش و اوزبک و هندوستان حاضر شده طلا و نقره ترازو
بایشان دادم و مستحقین سادات وغیره را نیز فیض سال گشتم و خوانده میر مورخ
صاحب کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات
آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند درانروز آمده ملازمت کردند
و نوازشات یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هرکدام
فراخور حالت خویش شاخ گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و
درین سال شاهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمد
و در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود و نصرت شاه کسان فرستاده
مطیع و منقاد گردید همدرین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه و
انقیاد نموده و در اواخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان
سکندر لودی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجب نموده
در ملتان علم بغی افراشتند پادشاه جهان ملتان را بتعویق انداخته بجانب بهار
توجه فرمود چون بکره نزول اجلال واقع شد سلطان جلال الدین شرقی بلوازم

جمعیت و کثر امرا

ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد
زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و سلطان محمود
تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان بهار جمعیت
بسیار کرده بقصد جنگ بکنار گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را با لشکر
خوب بگذر بهدری فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و
خود نیز در تهیهٔ عبور شده چنین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان پیشتر از
همه از آب گذشتند و با شصت و هفتاد کس مقابل افواج غنیم شدند
دران اثنا فوج میرزا عسکری از آب عبور کرده بود نمایان شد افغانان
شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه تصرف شاه غاشیهٔ
اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان آن حدود و موسم برسات
رسید پادشاه یکباره در باب استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان
جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بجانب آگره برگشت و
چون بقصبهٔ منیر رسید مرزا شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت و خیر
بسیار نموده باگره تشریف حضور فرمود و شهزاده همایون را از
بدخشان طلب داشت شاهزاده برادر خود هندال میرزا را بحکومت
بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت سلطان سعید خان حاکم کاشغر
فرصت دیده تسخیر بدخشان وجههٔ همت ساخت و میرزا اصدر و علمان را
در منقلا روان کرده و طی مسافت مشغول گشت هندال میرزا بقلعهٔ ظفر
در آمده حصاری شد و سلطان سعید خان بمحاصره پرداخته چون کاری

از پیش نرفت و از بدخشان که او را طلبیده بودند یاری ندیده اتش نهب
وغارت در ان ملک مشتعل ساخته برگشت اما هنوز خبر مراجعت باگره
نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان بمیرزا سلیمان ولد
میرزا خان داده بسلطان سعید خان نوشت امری که باعث مخالفت
باشند معلوم نیست و حقوق سابق و لاحق بسیار است اگر ملاحظه خاطر مهد ال
میرزا اینغو نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما دستما ظاهر است
ببدخشان می‌اید بعض که رعایت جانب او خواهند فرمود سلیمان میرزا
چون بمقصد رسید و سلطان سعید خان را اندیدنی در دسر متقیدی
ایالت بدخشان شده میرزا اهدال بهند آمد و از ان تاریخ تا حال بدخشان
در تصرف اولاد میرزا سلیمان است و بعضی از وقایع ایشان بعد ازین
نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین و
تسعمایه رنجوری بحضور شده روز بروز مرض اشتداد می‌یافت و معالجه خلاف
مدعا نتیجه میداد تا انکه از حیات مایوس شده شهزاده همایون را که بتسخیر
قلعه کالنجر تعین کرده بود طلب نموده قایم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم
ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته
نعش انحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه مدفون گردانیدند
بهشت روزی باد تاریخ فوت انجناب است دوازده سالگی بر تخت
نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد در سخاوت و مروت کمال
داشت مگر نوکرانش بیوفائی کرده از وجدا شدند بلکه قصد او کردند

چون بر ایشان دریافت در مقام انتقام باشنده انعام واحسان فرموده و
در علم فقه حنفی مستحضر بود ونماز از وفوت نشد و روزهای جمعه روزه
میگرفت و در موسیقی و شعر وانشا و املا نظیر نداشت وقایع ایام سلطنت
خود را بزبان ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند خانخانان ولد بیرمخان
در عهد اکبر بادشاه بفارسی ترجمه کرده وان نوشته میان مردم متداول است
و شکل و شمایل مرغوب باخوش تکلمی وخندان روئی جمع داشت واین بیت
ازوست   بازآی ای همای که بی طوطی خطت   نزدیک شد که زاغ برد
استخوان من   او را آتش درین غایت بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت
او رسید ازوی پرسید که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین بپنج سال
چهل ساله بودم وقبل ازین بدو سال چهل داشتم واکنون نیز چهل دارم
دارم بادشاه بی تامل مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش
درین مرتبه بود که وقتی که کاروان ختا بکوهستان اندجان رسید از
افتادن برق و صاعقه جمله کاروانیان هلاک شدند وان بادشاه بر انحال
مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع جهات کاروانیان را جمع نمودند وهرچند که
وارث حاضر نبود واحتیاج درجه اعلی داشت کسان باطراف وجوانب
فرستاده ورثه را طلب نمود وبعد از دو سال که ایشان حاضر شدند
تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد وبا آنکه مدت عمر آنحضرت بلشکر
کشی وجنگ وتردد گذشت هرگز سررشته عیش وعشرت ازدست نداد و
پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار ستاره جبین چید.

گرفته مونسش محشور می بود و در بیرون کابل در دامنه مرغزاری که از بهشت برین
نشانی بود حوض کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش
طبع صاحب ادراک انجا بزم کرده داد نشاط و انبساط میداد و این بیت
خود را در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود نوروز و نوبهار و می و
دلبران خوش بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست و طناب پیمایش
که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده میروند در هندوستان از مخترعات
آن شهنشاه ملک بصیرت است صد طناب یک کروه است و هر طنابی چهل گز و هر گزی
نه مشت مستوی الحلقه و گز اسکندری که بیشتر در هند رواج داشت متروک گشته
گز بابری تا اوایل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه در جمیع قلمرو هندوستان شایع
و چون سلطنت معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد
واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه بیاری نوک خامه معجز طراز
بر صحایف این دفتر خجسته اثر ثبت گرداند چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن
برتان بهادر را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود هر یکرا ممالک و جاه
و ایل و ایماق و امرا تعین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان
مغولی آنرا توره گویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران اینست
اوکتای قاان جغتای خان جوجی خان تولی خان اگرچه اوکتای قاان پسر بزرگ
نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولی
عهد شد و در قراقرم کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از
افراط شراب در سنه تسع و ثلثین و ستمایه درگذشت جغتای خان بحسب اعتبار پسر
دویمی چنگیز خانست و بنابر وصیت پدر کمال اطاعت برادر کوچک خویش اوکتای

قاان نمودی

قاان نمودی و اوکتای نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی و پسر خود تیموک را
ملازم او ساخته بود و جغتای خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان
و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور
پادشاهی و توره چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد
پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیز خان امیر الامرای جغتای خان بود و جغتای چون
بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد امور
امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام
الوس جغتای بروجه احسن کفایت فرمودی دیگر جوجی خان پسر بزرگ
چنگیز خان است بحکم پدر پادشاهی دشت قپچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و
و آلان و اوس و روس و الحدود که اقصای شمالی باشد باو مفوض بود
و میان او و اوکتای و جغتای با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب
او داشتند و مادر این هر سه بورته فوجین دختر قنقرات است و جوجی خان قبل از
فوت چنگیز خان شش ماه در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه فوت شد
و اوزبک خان پادشاه هفتم دشت قپچاق که از نسل جوجی خان است سلطانی
عادل و مسلمان نیکو سیرت بوده جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام در دشت
قپچاق او آشکارا کرد دیگر تولی خان پسر خورد چنگیز خان است با همه برادران
در مقام صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش ختا سنه ثلثین
و عشرین و ستمائه نماند و یک پسر او که قبلا قاآن بن تولی خان باشد پادشاه
ختا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر

هندوستان چهل روزه راه حضر نمود در میان آن شهر جایی ساخت و
پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش منکوقاآن بن
تولی خان متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خان روشن گردید
بحث
بباید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان بزرگ میرسد امیر تیمور
بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنکر بهادر بن امیر ایجل نویان بن
قراچار نویان و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار بن سوغوجیجن بن ارد
مجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان
بن تومنه بن بوقای بن بوزنجر بن آلانقوا و آلانقوا دختر جونیه است و جونه
دختر یلدز خان است از قوم برلاس و چنگیز خان نیز چنانکه در کتب مسطور است
بوزنجر میرسد امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر و او در حیات پدر در سمرقند
فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سیوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان
چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان بنابرین بعد از صاحب قران چهار
شعبه شده مدتها پنج نوبت پادشاهی زدند و در حالت تحریر این نامه در شعبه
چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان و کابل
و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمان روا اند **ذکر همایون پادشاه بن بابر پادشاه**
پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بساط عیش و نشاط
مشغوف از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت کره ارض را بطبقات عناصر و
افلاک مجسم ساخته بالوان مناسب رنگ کرده بود و در هر فلکی کواکب او را
ثبت کرده و همچنین هفت مجلس ترتیب داده بود در مجلس اول که بقمر منسوب بود

مثل المجالس

مثل ایلچیان و شاطران و مسافران میبودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت
داشت وزیران امثال ایشان بسر می بردند و باقی برین قیاس و اهل هر یک
از مجالس سبعه جامه برنگی که بآن نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک
از روزهای هفته را در یکی ازین مجالس بسر می برد اسم شریف نقش در نگین کتابت
اکثر جاها جنت آشیانی او خواهد شد چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش میرزا کامران طمع در مملکت پنجاب کرده
ببهانه تهنیت و مبارکباد از کابل روانه هند گردید جنت آشیانی از مکارم
اخلاق اغماض عین نموده در مقام سازگاری شد و پنجاب و پشاور و
لمغانات اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط الحدود
جهت میرزا کامران فرستاد و بمیرزا هندال ولایت میوات عنایت کرده
ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و
تسعمائه بعزیمت تسخیر قلعه کالنجر لشکر کشیده قبل نمود لیکن در آنمدت چون
محمود خان ولد سلطان سکندر لودی باتفاق بعض افغانان جونپور را
متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از پای کالنجر کوچ کرده
بتعجیل جانب جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخته بر نهج
سابق حکومت آن طرف بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره
مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داد در روایت نظام الدین بخشی دوازده
هزار کس را بانعام و خلعت سرفرازی بخشید از آنجمله دو هزار کس بالاپوشها
و تکمه مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ جشن و طوی کس نزد شیرخان فرستاد

خواهان قلعه چنار گشت و چون ادا ننمود آنحضرت متوجه آن صوب گردید و
از آنکه دران اوان سلطان بهادر گجراتی سر بر داشته مصدر آشوب شد
هر آینه بادشاه قلعه چنار را به شیرخان مقرر داشته و صلح گونه در میان
آورده مراجعت فرمود هنوز به آگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیرخان
از جانب پدر ملازم رکاب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیره
سلطان حسین میرزا بایقرا داعیه نمود که جنت آشیانی را باتفاق امرای
جغتای از میان برداشته خود متصدی امر سلطنت هند گردد و آنحضرت
بران اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشید و بمصحف اقدس سوگند داده هیچ
بهانه اش چون فتنه و فساد از بدر داشت ضبط خود نموده باز در صدد
مخالفت شد و ریش گرفت او را مقید ساخته بیادگار بیک طغائی سپرد
تا او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و محمد سلطان دخترزاده سلطان حسین
و نخوت سلطان میرزا که از امرای کبار سلاطین مغل بود و با محمد زمان
میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در چشم کشند شخصی که مرتکب
آن امر بود نخوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان اغماض نمود و
مردم دیده اش را آسیب نرسانید محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیک را ات
آمده از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه
می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خویش الغ میرزا
و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آنحدود را گرفته پنج شش هزار
از مغل و افغان و راجپوت گرد آورد جنت آشیانی نخست کس فرستاده

از سلطان بهادر

از سلطان بهادر محمد زمان را طلبید و بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای
ناخوش بر زبان آورد تادیب وی وجهه همت گردانیده در ساز سفر شد
مقارن الحال سلطان بهادر عازم تسخیر قلعه چتور گردید و حاکم الحصار را
تا بکرماجیت پناه بپادشاه آورده استغاثت نمود و آنحضرت از دهلی
بقصد گوشمال سلطان بهادر و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه
بنواحی گوالیار رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه توقف کرده از آنجا به
آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته باج مرصع و پیشکشهای
دیگر بسلطان بهادر داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت سلطان
بهادر بواسطه فتح مند و این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان را الی
نهایت بزرگ ساخت و سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی
را نیز که پیش او بود تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتار خان
ولد سلطان علاء الدین را سپه سالار ساخته با چهل هزار سوار افغان
اطرافی بر ولایت آنحضرت تعین نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را
گرفت تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردانید پادشاه میرزا
هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع فتنه تاتار خان حکم فرمود اکثر لشکر مخالف
از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند و تاتار خان چون مقری
و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود
مغلوب گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر افغان بقتل رسید و
میرزا هندال قلعه بیانه نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت سلطان بهادر

در سنه اربعین وتسعمایه باز عازم تسخیر قلعه چتور گردیده لشکر باجدود برد
وجنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال
استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید وبعد از اتمام بمردم معتمد
سپرده روانه سارنگپور که از ممالک سلطان گجراتی بود گردیدند واین
دو بیت گفته ونوشته نزد وی فرستاد   ای که هستی غنیم
شهر چتور   کافرانرا چتور میگیری   پادشاهی رسید بر سر تو   تو نشسته
چتور میگیری   سلطان بهادر ملایمت ننموده در جواب نوشت   من که
هستم غنیم شهر چتور   کافرانرا چتور میگیرم   هر که بکند حمایت دارد چتور
تو ببینی کشش چتور میگیرم   گویند سلطان بهادر بعد از فرستادن
این جواب با صواب با ن مشورت نمود اکثر گفتند جنت آشیانی پادشاه
عظیم الشانست اول مهم او بفروغ باید ساخت انگاه تسخیر قلعه باید
پرداخت وقلیلی گفتند که همایون پادشاه بمقید شریعت از بنای
حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که قلعه کفار را مدتی در
محاصره داریم با تمام رسانیم وبعد از فتح حصار بکار دیگر برداریم سلطان
بهادر بتصدیق این سخن نموده در تضییق محصورین کوشیدند و جنت
آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور چندان توقف فرمود که
سلطان بهادر قلعه کشاد وچون دولتش روی بانحطاط نهاده بود
بهیچ وجه فروتنی وملایمت ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت و
در سنه احدی واربعین وتسعمایه کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شد و

جنت آشیانی

وجنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بجا آورده گمان این نوع
بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال شتافت در
نواحی مندسور تقارب فیمابین روی نموده سلطان بهادر که توپخانهٔ بسیار
جمع نموده بود برومی خان که صاحب اختیار توپخانه اش بود و در گرد لشکر
خندق زده ارابهای اتشبازی گرد اردو کشید و باستظهار آن مدت
دو ماه در برابر لشکر جغتای نشسته هر روز طرح جنگ می انداخت و
مقصودش این بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد
اما فرمان فرمای الوس جغتای المعی فهمیده امرا و سپاه را حکم فرمود که
بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار مغل تیرانداز جنگ دیده قزاق شده
اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نموده نگذارند که غله و علف
بایشان برسد از این سبب قحطی عظیم در اردوی گجراتیان بدید آمده
و شتر و فیل و بنی آدم بسیار از بی قوتی هلاک گشتند سلطان بهادر
چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست بی تاب گشته با پنج
کس که حاکم برهان بود و ملو خان والی مالوه و صدر خان از آنجمله بودند
از عقب سراپرده برآمده بجانب مندو گریخت و اهل لشکرش بر آنحال
مطلع شده بحال آمده هر کدامی بطرفی آواره گشتند آنحضرت پای در رکاب
سعادت نهاده تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده هر که بنظر درآمد از پای
در آورد و سلطان بهادر حصاری شده و جنت آشیانی مورچل قسمت کرده
بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه برآمدند و گجراتیان

که خوف تمام بر خاطر ایشان از مغلان جا کرده بی انکه معلوم نمایند که چند کس اند
راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر نیز خوف بلا چون سر از خواب برداشته
حال دگرگون دید او نیز راه گریز نموده طرف چنپانیر که دران ایام پای تخت
گجراتیان شده بود بدر رفت و صدر جهان که مرد فاضل و امیر الامرای
او بود و در راه هنگام گریز از مندسور بمیند و زخم منکر برداشتند برداشته
بود قوت بدر رفتن از خود مفقود دیده بسو نکر که قلعه ارک مندو باشد
درآمد و روز دیگر با این برآمد و بواسطه بهادری که جنت آشیانی ازو
مشاهده کرده بود ملازم ساخته از جمله مقربان گردانید در انوقت
که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی پدید شده مانند
سیلاب تند رفت روزی فوج سلطان بهادر بنظر آنحضرت در آمده
با جمعی از بهادران بر وحمله نمود صدر خان خود را بر خداوند ساخته
مقابله جنت آشیانی در آمد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که سلطان
بهادر را فرصت شده پیش افتاد گویند در انوقت جنت آشیانی بنفس نفیس
مباشر قتال شده با صدر خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده
پیش گریزانید الغرض پادشاه حصار فلک اساس شدند و املا زمان درگاه
سپرده بعد از ۳ روز دنبال سلطان بهادر روان شدند و سلطان
بهادر انقد زر و جواهر که توانست از حصار محمد آباد چنپانیر برآورده ازانجا
هم بطرف احمد آباد گریخت و آنحضرت بلده چنپانیر را تاراج فرموده و دو تنخواجه
برلاس ابمحاصره قلعه محمد آباد وگذاشته خود متوجه احمد آباد گردید سلطان

بهادر از انجا

بهادر ان خبر شنیده خود را بشهر کنبایت رسانید و چون پادشاه
عنان سمت عزیمت بدان سو تافتند سلطان بهادر بطرف جزیره دیو
گریزان گشت جنت آشیانی آخر همان روز که دیو قرار نموده بود بکنبایت
درآمده دو روز مقام کرده و چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه
چنپانیر است باز بانطرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابطه
قلعه شرائط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره چندین
ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشریت است از یکطرف حصار که جنگل
عظیم در پایان داشت بوسیله زینه ها از آن روغن و غله و کاه بطنابها
بالا میکشیدند روزی پادشاه گرد حصار میگشتند ناگاه نظر بر جمعی افتاد
که از جنگل بر می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند پس
جمعی افتاد را بتعاقب امر فرموده چند کس را بدست آورد و چون صورت
حال منکشف شد خود بنفس نفیس همه مکان که غله بالا میکشیدند رفت و بنظر
احتیاط درآورده باز و در مراجعت فرموده میخ فولادی بسیار مرتب
فرموده در شبی که از لیالی بیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداختند
و خود با سیصد نفر بهمان موضع معهود رفت و میخهای فولادی جابجا
در آن کوه محکم فرمود چون خاطر مردم قلعه از آنطرف بالکلیه جمع بود
مطلق آگاهی نیافتند پس اول سی و نه کس که آخر ایشان بیرمخان بود
بالا رفتند آنگاه پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح با سیصد نفر بالتمام
بقلعه برآمدند و در آنوقت بموجب اشارت تمامی سپاه بر قلعه زور آوردند

و انحضرت که کم پادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده باشد از بالای حصار
تکبیر گویان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان گشود و چنان قلعه
مستحکم را باین طریق مسخر ساخته رقم سبحانیت بر لوح زمانه نگاشت و در
آن روز بغیر از اختیار خان و متعلقان او که بقلعه موسوم بمولیه در آمده بودند
باقی همه بقتل رسیدند و اختیار خان چون دید که اختیار از دست رفت
بامان بیرون آمد و چون از گجراتیان بفضیلت ممتاز بود در ترتیب یافته
داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین سلاطین گجرات که سالها
جمع شده بود متصرف در آمده زر بلشکریان قسمت شد و اقمشه و امتعه
روم و فرنگ و خطای و هند که در آن سرکار اندوخته بودند تاراج رفت
اما سلطان بهادر چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را که پدر
چنگیز خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات ولایات و گرد آوری
لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک
مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل دولت
کرده روز بروز قوت او زیاده تر می شد ازین رهگذر انحضرت ضبط
قلعه چپانیر و آنحدود به سروی بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد
گردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر
چغتای بود مصاف داده شکست و منهزم شد و پادشاه بشهر احمد آباد
که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده
حکومت آنجا بمیرزا عسکری تفویض فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات

[illegible]

را یکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان
نظام شاه و عماد الملک و دیگر حکام دکن مضطرب شده عرایض مشتمل بر
التماس آنکه از سر تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسول داشتند
لیکن هنوز آنها بمطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر ناهنجاری شیرخان
افغان انتشار یافت و حسب الاشتیاق نزدیک برهانپور رسیده و الملک زیر
و زبر کرده بمندو آمد دران اوان مولف کتاب حبیب السیر که ملازم
رکاب بود بمرض اسهال ازین جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی
پیوست و حسب الوصیت نعش او را بدهلی برده در جوار مزار شیخ نظام
الدین اولیا و امیر خسرو مدفون گردانیدند عماد الملک و دیگر امرای گجراتی
بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمدآباد شدند و یادگار ناصر میرزا حاکم پتن
و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین بگه و فرم بود از غلبه
خصمان بی جا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقا شبی در
مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که با پادشاه و ظل الله ام
غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت
هستی اما خوش بیهشی همنشینان خنده کردند میرزا حقیقت خنده
معلوم شد غضنفر را محبوس ساخت و بعد از چند روز از حبس خلاص
یافته پیش سلطان بهادر بجزیره دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد
ترغیب نمود و گفت من از کنکاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار
داده بهانه طلب اند مرا مقید داشته بر سر مغل بروید اگر ایشان بجنگ

اقدام نمایند مراسم سیاست رسانید سلطان باتفاق زمینداران ملک سورته
جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درین وقت امیر هندو بیگ
میرزا عسکری گفت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافراز
تا سپاهیان آرزوی امیدواری جان سپاری نمایند و اینمعنی هرچند
مدعای میرزا بود لیکن در آن مجلس قبول ننموده او را سرزنش کرد و باتفاق
امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت
اتفاقاً بعد از حصول قرب ارلشکر میرزا توپ انداخته بارگاه سلطان
بهادر را سرنگون ساختند سلطان بهادر در غضب رفته عضفر را
جهت سیاست حاضر گردانید عضفر گفت تا وقت صف آرای کشتن
من موقوف دارید که بمن خبر رسیده که امشب میرزا فرار خواهد نمود
و چون شب شد میرزا ابدان قصد که قلعه چنپانیر و خزانه پادشاهی که
در آنجا بود متصرف گشته خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود
کند متوجه آنجانب شد و سلطان بهادر دو سه روز تعاقب کرده
برگشت و تردی بیگ برادرزاده میرزا مطلع گشته در مقام مدافعه
و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم
آوردن خیل و حشم گردید حضرت آشیانی از ملاحظه آنکه مبادا او با
آگره رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ
روانه آگره شده و میرزا چون دید که حضرت آشیانی بسعادت تشریف
آورد از وساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده

باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امرا بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیده معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستیم آمد بدینصورت عنان تافتیم و آنحضرت اغماض عین نموده هیچ نگفت و نزدیک بیک هم قلعه چنار بصلح بتسلیم سلطان بهادر نموده بملازمت رسید و مثل گجرات و مالوه ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و دران ایام افیون نیز بر مزاج آنحضرت غالب شده بخلوت نشستن و دیوان داری کمتر کردن علاوه امور دیگر گشته لکن تنبیان سر بر داشتند و مقارن این حال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع افغانان شرقی را باره شمشیر پاره بحکمت و تدبیر سکوب داشت در سنه اربعین و تسعمایه فوت شد و شیرخان که عمده افغانان بود در نواحی رهتاس لوازم کر و فر بظهور رسانیده شوخی از حد برد و آنحضرت علاج این مخطر در سواری خود دیده بتاریخ هژدهم ماه صفر سنه اربع و اربعین و تسعمایه متوجه جونپور شد دران اوان شیرخان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای قلعه چنار رفته محاصره فرمود و غازی خان سور که ضابط حصار اعلام مدافعه افراشته مدت محاصره تا شش ماه کشید و مردم بسیار ضایع شدند بحضرت محمد رومی راکه از سلطان بهادر جدا شده بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او نمود و رومیخان اطراف قلعه بنظر درآورده معلوم کرد که از سه طرف که جنگلست در غایت استحکامست بهیچوجه رخنه نمیتوان کرد بنابران از طرف که دریاست

کشتی کلانی ساخته بالای آن شروع ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت
حمل آن نیاورد دیگر کشتی ازینطرف و یکی ازانطرف بکشتی اول بسته سرکوب را
دیگر باره مرتفع ساخت و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل آن نمی آورد دیدو
کشتی دیگر امداد و همچنین تا آنکه سرکوب قلعه مهیا شد آنگاه سرکوب را از بالای آب
برکند اشته بقلعه متصل کرد و باین تدبیر در عمل سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته
روبنجان و غنایم بسیار یافت در این وقت حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکه جلالخان
ولد شیرخان گریخته زخمدار باردوی بادشاهی آمد و التماس یورش فی الفور نموده
تحریض بسیار کرد و حضرت آشیانی در اوایل سنه خمس و اربعین و تسعمایه عزیمت تسخیر
بنگاله نموده راهی شد و شیرخان بر این حال اطلاع یافته پسر خود جلالخان را با جمعی از افغانان
مشهور بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی جاییست
میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یکطرف کوهیست بغایت مرتفع و
جنگلی دارد بسیار صعب بنحوی که صعود و دخول در آنها ممکن و متصور نیست و طرف دیگر
دریای گنگ است که عبور از آن کمال اشکال دارد و حضرت آشیانی در اثنای
طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گرهی و هندال میرزا را بدفع فتنه
محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد و جهانگیر بیگ روزی که بگرهی رسید
بوقت فرود آمدن جلالخان و خواصخان ایلغار کرده بر سر ایشان ریختند و جهانگیر
بیگ زخمی و پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون بادشاه
در همان زودی بگرهی آمد جلالخان و خواصخان تاب نیاورده به گور رفتند بادشاه
بفراغ خاطر از گرهی گذشته شیرخان از استماع آن مضطرب گردیده خزانه

سلاطین گور و بنگاله

سلاطین گور و بنگاله که در ان زودی بدست آورده بود بر در آستانه نجات
کوهستان چهار کند زفت جنت آشیانی به شهر گور که دار الملک بنگاله است رفته
و تسخیر ساخته بواسطه بخشش باغ و خوشی آب و هوا موسوم بجنت اباد کردانید و سه ماه
در انجا توقف نموده از بدی هوای ان دیار و امتداد مدت سفر اکثر اسپان
و شتران تلف شده اند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالت عجیب روی
نمود مقارن اینحال میرزا هندال مهم محمد سلطان میرزا را که کناره مانده باگره رفته
و آغاز مخالفت نموده بخت شیخ بهلول را که مقتدای جنت آشیانی بود بهانه انکه
با افغانان متفق است بقتل آورد انگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد
تسخیر محاصره نمود و بادشاه ازین اطوار کلفت آثار آزرده خاطر گشته بنگاله را
بجهانگیر بیگ و ابراهیم که از امرای کلان مغل بودند سپرد و خود در سبیل عزیمت
متوجه آگره گردیدند در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک سلطان بهادر بگجرات رسید و
لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده بملازمت رسید و سرافرازی
یافت شیرخان بر بی سامانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته
با لشکر مستعد از عقبش روانه شد و زمانی که اردو بجوسا رسید سر راه
گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و انچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل
آورد و میرزا کامران نیز چون بر بنجالت که صغیران صعبتر از ان نمی باشد
اگاهی یافت بفکر بادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار بهانه معاونت
بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
میرزا هندال که از قبل محاصره داشت بدد هوشت او هم در صدد تسخیر ان بلده

شرایط محاصره بتقدیم رسانید و فخر الدین علی کوتوال از قلعه برآمده بخدمت میرزا
کامران معروض داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره
رفته اول آنرا که پای تخت است متصرف شوید آنگاه دهلی از شما خواهد بود میرزا
را این سخن معقول افتاده از دهلی روان شده در نواحی اگره میان برادران اتفاق
بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بایورش رفت و میرزا کامران
در اگره نزول نموده طبل سلطنت بدوال مخالفت آشکارا زد جنت آشیانی را تنفر
خاطر زیاده شده از چوسا مکررات بمیرزا نوشت که سر فتنه هند شیرخان در رعایت فوج
و سامان بمقابل آمده است و صحبت رنگ دیگر دارد می باید که برادران در یکجا باتفاق
آمده دفع شیرخان نمایند تا مملکت هندوستان که فردوس مکانی بمشقت فراوان بدست
آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتای خراب نگردد که ان شاء الله تعالی بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان حسب الخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما
در میرزایان سعادت مند بهیچ وجه موثر نیفتاده میگفتند که اگر حضرت آشیانی را شکست دهیم
سر ما سلامت باشد بسهل وجهی دفع شیرخان نموده هر دو برادر باستقلال ممالک را قسمت
کرده سلطنت خواهیم کرد درین هنگام شیرخان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او
بود از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه فرستاده طالب صلح گردید بنابر اقتضای وقت در معرض
قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان بوده زیاده طلبی نکند
و سکه و خطبه آنجا بنام بادشاه باشد پس موافق آن شیرخان سوگند بکلام الله
مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید اما شیرخان روز دیگر که ایام
شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه بود با افواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر لشکر
جغتای آمده آتش زد و صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب آمد گذر را که کشتیها

در انجا بود ساخته

درانجا بود رسید و وقت ازین عمر شاه و گدا امیر و وزیر شکسته و بدحال خود را از تعاقب
افغانان بی احتیاط بآب گنگ زدند خارج هندوستانی بر ولایت صحیح قریب هفت و هشت
هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز ازانجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد
و پادشاه نیز اسپ خود را بآب زده بمدد یکی از سقایان بمشقت و محنت
فراوان بساحل نجات رسید و برخی از سپاه که بهال جانب ازان دریای
زخار گذشته بودند بپادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا
سلامتی پادشاه بخاطر آورده بعد از حصول قرب و وصول نزد میرزا هندال بالور
شتافت و چون از غلبه و استیلای افغانان در اندرون نتوانستند بود هر برادر
مشغول و شرمسار بملازمت پادشاه آمدند و جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله
و محمد سلطان میرزا با هر دو فرزندان از قنوج جلوریز باگره آمده آن ممالک را
بغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلس منعقد می‌شد و
از آنکه میرزا کامران در مقام صفا و آشتی نا شده سر رشته نفاق از دست نمیداد
از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و میرزا کامران عناد و ناسازی
پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور اعلام ساخت و خواجه کلان بیگ که عمده
لشکر چغتای بود و در زمان فردوس مکانی وقت جنگ خواه مخواه مرخص شده
بکابل رفته بود و همراه میرزا بار بهندوستان آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی و کوشش
فراوان نمود هر چند جنت آشیانی باین معنی راضی نشده بگفت که اگر دفع شیر خان
باتفاق کرده شود مضرت او ثانی الحال بهمه عاید خواهد شد و سود نمی
بخشید و مدت شش ماه چون باین گفت و گو گذشت ناگاه میرزا کامران از ستمهای

کاذب و ادخال بی ادبی و ناگوار رسیدن ماکول و مشروب بحضور گشته منجر بسوء
القینه و لیوا اسیر گردید و بعقیده فاسد میرزا الکه بیماری را سبب زهریست که بفرموده
بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد بادشاه ناچار اجازت داد
بدان شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را کمک در اگره با خواجه کلان بیگ گذارد
و خود تنها بلاهور رود و میرزا کامران خواجه کلان بیگ را ببهانه آنکه بتعجیل
باقطاع رفته سرانجام یورش نماید بیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی کثیر از
مردم معتبر خود را بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند همراه نمود و هراس
بیا سلیقی سکندر سلطان در اگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانه
آنطرف شد و در چنان وقتی خلقی را تبدیل خدمت چنانچه اکثر لشکریان جنت
آشیانی که از فتنه افغانان در هراس بودند همراه میرزا بدر رفتند و از نوکران میرزا
کامران میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید
و از جمله مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب دخل شد شیر خان بی اتفاقی
برادران و نفاق ایشان معلوم کرده سپاه مستعد بارکبار کمک آمد و
پسر خود قطب خان را با فوجهای بزرگ از آب گنگ گذرانیده این روی
آب هم متصرف شد و این خبر ببادشاه رسید قاسم حسین سلطان
اوزبک را باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان بدفع ان فتنه نامزد
فرمود در نواحی کالپی فرنقین بیکدیگر رسید جنگ صعب واقع شد و نسیم
فتح بر اعلام دولت مغل وزید و قطب خان با بسیاری از افغانان
بقتل آمد قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاد و جهت دفع خان

التماس فرموده بود

التماس قدوم نمود جنت آشیانی ساز سفر نموده با یک لک سوار روان شدند و در نواحی
قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان که پنجاه هزار سوار بود نشست
و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم نوخاستی بر جبهه داشتند
دیگر باره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند چنانکه بر دم میرزا
کامران یک قلم راه لاهور پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی نیز که واقعه اول را
بخاطر داشتند رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار می نمودند و چون موسم بشکال
رسیده جایی که محل نزول اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها چون حباب
بر روی آب می نمودند اهل رای صلاح در آن دیدند که از آنجا برخاسته
بر زمین مرتفع فرود آیند لهذا روز عاشوره سنه سبع و تسعمایه و اربعین عازم
کوچ شدند و هنوز از جای خود حرکت تمام نکرده بودند که شیرخان افغان
کرده یکایک آمد و بعد از جنگ سخت غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف
روی بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تیغ دارنده از
تعاقب خصم قوی بی اختیار بر آب زدند هر که تاخیری در اجل داشت همراه
پادشاه بسلامت از آب گذشت و پادشاه بآگره آمده چون غنیم نزدیک رسید
بلاهور شتافت و در غره ربیع الاول آن سال جمله میرزایان و خوانین جغتایی
در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرشاه تعاقب از دست نداده از آب سلطان
پور گذشت آنحضرت غره رجب از لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد
و میرزا کامران باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیک از نواحی بهره
جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی چون از آب سند گذشته متوجه بهکر شد

در قصبه کدی توقف نمود ایلچی مع اسب و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم
تهته بود فرستاده طلب کرد تا باتفاق گجرات مسخر نمایند میرزا شاه حسین بدفع پنج شش ماه
بمکر و حیله گذرانید لشکریان آنحضرت از بی‌سامانی متفرق گشته اند و میرزا الغ بیگ سردرا
وقتی جدا شده بقندهار رفت چه قراجه خان حاکم قندهار بوی عریضه نوشته طلب نموده بود
و میرزا یادگار ناصر هم اراده جدا شدن کرد چون آشیانی بهزار محنت او را دلاسا نموده
مقرر شد که میرزا به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسیهوان شتابد پس یادگار ناصر میرزا
به بهکر رفته بی منازعی متصرف گشت و قوت گرفت و آنحضرت قلعه سیهوان محاصره کرده
چون طول ایام محاصره بهفت ماه کشید میرزا شاه حسین به کشتی در آمده آمد و آمد
شد غله مسدود ساخت و تنگی بجایی رسید که مردم بگوشت حیوانات اوقات
میگذرانیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موصوف بی آمدن شما
میسر است میرزا شاه حسین او را بوعده دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود
که سر از اطاعت باز زده تابید و شاه حسین بخاطر جمع بتسخیر آمده کار بر لشکر حضرت
آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود میرزا کشتی جهت عبور طلب نمود
میرزا اهل کشتی را اشاره کرده تا کشتیها را بردند و صاحب غدر گشت آنحضرت چند روز
معطل ماند آخر الامر دو نوبه بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند
برآوردند تا آنحضرت عبور کرد و میرزا در کمال خجالت ملازمت نمود و آنحضرت که الطاف
ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت اما میرزا بعادت مند بتعلیم شاه حسین باز
بر سر کار خود رفته در خفیه لشکریان پادشاه فریفته را خود برده روزی
بی‌تقریب بقصد جنگ سوار شد و آنحضرت لاعلاج بمدافعه او سوار گشت آخر جمعی

میرزا را [illegible]

میرزا از سرزنش کرده برگردانیدند و حضرت جنت آشیانی چون دید که مردم هر روز جدا شده
پیش او میروند و اوی اندر زمیت و سپاهیان مبادا اغماض کند لاجرم از راه جیسلمیر
بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجههای هندار و در بزرگتری بود و قبل از آن عرایض
و خطوط مشتمل طلب فرستاده بقبل آمد او در تسخیر اهلی نموده بود روان شده و در راه قلمرو
مروتی کرده جمعی بر سر راه فرستاده حضرت ایشان را منهزم گردانیده با معارجه خود را
بسرحد مالدیو رسانیدند و آنجا توقف نمود کس پیش مالدیو فرستاد و او چون
بی رخی و پریشانی لشکر جغتای و خوف ناخبت از طلب پشیمان گشت و در بند آن شد
که آنحضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرشاه فرستد یکی از
نوکرانش که سابقاً کتابدار آنحضرت بود وفا و حقیقت کار فرموده مخفی از حقیقت کار
فرموده مخفی از حقیقت حال آگاهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده بسر عزیمت جانب
امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت در راه اسب آنحضرت سستی نمود از تردی
بیک طلب شد و او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسب مضایقه کرد و چون
لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو از عقب می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شد تا
آنکه ندیم کوکه خود پیاده میرفت و مادر را بر اسب سوار کرده بود اسب پیش کشیده مادر را
بر آن شتر نشانده و بنابر آنکه آن الوس تمام ریگ روان است از عدم یابانی آب مردم
فریاد ناله و آه گشتند و در آن قسم حالتی که یادآور کربلا میداد خبر قرب وصول کفار
رسیده آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود تا از عقب پیادگی
بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بر راه پیش انداخته راهی شد
اتفاقاً چون شب شد سه دار از راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب نفخ

سپاهی مخالفان ظاهر شد سرداران وجب فرموده شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی تنگ بپیوستند سردار کفار رسیده بکوهسار کرده نامی او تیر بنهادند و اهل اسلام تعاقب نموده کشتند بسیار غنیمت گرفتند پادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت فرود آمده و در انجا امیران گم شده نیز رسیدند فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از انجا کوچ شده تا سه منزل آب مطلقا نیافتند و حالتی عجب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هر گاه دلو بر آمدی دهل می زدند تا گاوان شنیده بایستند مردم از غایت بیطاقتی ده و پنج خود را بر دلوی انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه می افتاد و فریاد تشنگان باسمان رسیده بود جمعی خود بی اختیار خویش در چاه افگنده تلف گشتند و روز دیگر که کوچ شده تا آب رسیدند اسب و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان خوردند که مردند بالجمله بمشقت و محنت بسیار بامر کوت رسیدند و راجه انجا که رانا نام داشت بی نهایت خوبیش دیده در لوازم خدمتگاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان بر آسودند و در انجا بتاریخ یکشنبه پنجم ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر پادشاه بفرخنده ترین طالع از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود جنت آشیانی بعد از ادای مراسم شکر واجب العطایا و لوازم سور و سرور کنج و دینه را جای گذاشته باتفاق راجه رانا بالعقد بسیج بهکر روان شد اما در اندک فرصتی مردم متفرق گشتند کاری ساخته نشد منعم خان برگردید و شیخ علی برادر بردار بنه بود در یکی از جنگها

به آن داد از جهان

بدینت مردم میرزا شاه حسین گشته شدند لاجرم لاعلاج عنان سوی قندهار تافت در انوقت
بیرم خان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در ان اوان میرزا کامران
قلعه قندهار را از تصرف میرزا هندال برآورده میرزا عسکری را از قبل خود
در انجا نگاه داشته بود میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری نوشت که پادشاه
در نهایت بی جمعیت اگر دستگیری سازید فبها و الا دارم بر کناری مانده
وقتیکه انحضرت بسال مستان رسید استعار کرد و انجا بحضره رسید بتعجیل
تمام مریم مکانی را سوار کرد و شاهزاده را از گرمی هوا در اردو گذاشته
با بیست و دو کس که بیرمخان از انجمله بودی انکه راه بعضی باشند بجانب خراسان
متوجه گشت و میرزا دولتمند چون ماردو رسید دانست که انحضرت بدر رفته
دست در تنع برهم بود و اسباب و اموال متصرف گشته شاهزاده بقندهار
برد و پادشاه را از اندیشه برادران اینک طلعت هیچ جا توقف نمیکنند چون
بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب
الحسنی حاکم انجا بود استقبال نموده بسیستان برد و چند روز لوازم خدمت
بتقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده
خوراشت ای رسم کنیزان بخدمت مریم مکانی فرستاد حضره باحتیاج قبول
نمودم باقی با او ارزانی داشت و از انجا بجانب هرات روان شد و سلطان
محمد میرزا پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو
بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و
محمد خان لوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که مافوق ان متصور نباشد

و با حتیاج سفر بر نهجی زینت داد که تا وقت ملاقات هیچ چیز احتیاج نشد بعد از
بعد از تقریبات الحضرة متوجه مشهد مقدس امام همام علیه السلام گشت
و پس از زیارت از انجا راهی شد و با فردی الکار و اشراف عراق
باستقبال می امدند و منزل بمنزل حکام از جانب شاه ضیافت مینمودند الحضره
ارفردی بسر احمان را بخدمت شاه فرستادند خود در انجا رحل اقامت انداخت
ذکر سلطنت شیرشاه سور ،، ،، نام شیرشاه فرید نام پدر او حسن از طایفه
افغانان روه است و قتیکه سلطان بهلول بحکومت رسید جد حسن سور که
ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن
افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده که روه عبارت از کوهستان است
که ابتداء ان باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سوئی از توابع بکر است و
عرض از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجا چندین قبیله اند ازانجمله یکی فرقه
سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند از
اولاد ایشان که محمد سور نام داشت در ازمنه سابق جلاوطن کرده بمیان
افغانان روه امد چون صحت نسب او بسلاطین غور نزد یکی از روسای
افغانان بسر حد یقین رسید با انکه رسم افغانان نیست که دختر به بیگانه دهند دختر
خود به محمد سور داده داماد کرده اند و از اولاد بهم رسیده با افغانان سور مشهور
گشتند بانی اعتبار افغانان سور بزرگتر قابل خواهند بود العرض
ابراهیم سور نوکر یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار
فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید چون نوبت بهلول گذشت و دور

سلطنت دهلی کرد

سلطنت به پسرش سکندر رسید و جمال خان که از امرای سلطان سکندر بود حاکم
جونپور شد حسن بن ابراهیم سور را رعایت نموده پرگنهٔ سهسرام و خواصپور
تانده از توابع رهتاس بجاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت حسن را
هشت پسر بود فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از اصل افغان
بود و دیگر پسران از کنیزان بوجود آمده بودند حسن را با والدهٔ فرید چندان
الفت نبود و نسبت بدیگر فرزندان بفرید توجهی نداشت فرید از خدمت پدر
رنجیده بملازمت جمال خان رفت حسن بجمال خان نوشت که فرید را تسلی
نموده پیش من بفرستند که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هرچند
جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر نمود و قبول نکرده گفت که جون
جونپور نسبت بسهسرام شهریست و در اینجا علما بیشتر اند همین جا بطلب علم
قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده گلستان و بوستان و سکندرنامه که در آن زمان
هند اهل میخوانده کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی تمام گذرانید و از سیر و نظم
و تواریخ وقوفی بهم رسانیده و بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان
او درمیان آمده رفع کلفت پدر و پسر نمودند حسن دو پرگنه از جاگیر خود را
بفرید مفوض داشته او را بجاگیر فرستاد فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید
که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدل است اگر مرا بجاگیر میفرستید من از
سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند هر کس
از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد از این قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا
از روی تحیکلی و کفایت سلوک نموده درمیان اغربا سویت مرعی داشت و

و در تنبیه بعضی از مقدمان سرکش سعی نمود که او را امید بلند شده مردم خود
مشورت کرد گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعین شده
تا آمدن پدر صبر باید نمود فرید فرمود که دویست سلیح زین اسپ سازند
و از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی
بعضی که پیاده بودند و در آن نواحی می بودند طلبیده بقدر خرجی و
جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت
سوار ساخت و بر سر جماعه سعی نمود که او را در نظر در نمی آوردند رفت
و قریب بمواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل
می برید تا بقلعه که ملاذ و ملجای ایشان بود در رسید و سرکوبها ساخته
غالب آمد و خلق کثیر قتل و اسیر گردانید و نوعی هیبتش در دلهای
متمردان آن مرز و بوم جا کرده که جمله مطیع و منقاد شده مالگذاری نمودند
پرگنات معمور و آباد ازان گشت و او صاحب ثروت و مکنت شده شجاعت و
تدبیرش شهره شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری پرگنات و طرق سرانجام
و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد و گویند حسن را کنیزکی
بود که ازو دو پسر داشت سلیمان و احمد و مدام حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز
بود و مادر سلیمان و احمد بحسن گفت وعده کرده بودی که هرگاه پسران کلان
شوند کار و عملی پرگنات بایشان داده خواهد شد الحال که بزرگ شده اند بوعده
وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ خلف بود نموده موقوف
میداشت فرید از جمعی فهمیده دست از حکومت پرگنات باز داشت حسن ارو عملی

٦ و کمال سلیمان و احمد

پرگنات سلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نمود و گفت چنانچه تو کاردان
و صاحب تجربه شده میخواهم که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر
قایم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات سلیمان و احمد قرار
گرفت فرید از رده شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و بخدمت
دولتخوان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
او کرده او را از خود راضی و خشنود ساخت روزی دولتخان با فرید گفت
هر مطلب و مدعائی که داشته باشی بگو تا سر انجام کرده آید گفت پدرم پیر شده و
بدست سحر و جادوی کنیزی مبتلاست از غلبه و استیلای آن کنیز همه جاگیر
پدر خراب و سپاهیان پریشان اگر آن پرگنات بما هر دو برادر مرحمت شود
یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت سلطان بوده دیگری بسر انجام پرگنات
و سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و از احوال پدر نیز خبردار خواهد بود
و دولتخوان روزی این سخن بعرض رسانید سلطان ابراهیم گفت بد مردیست
که گله و شکوه از پدر دارد و دولتخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود
که بار دیگر وقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی خواهم کرد و در وظیفه تو
افزوده او را نگاه داشت و فرید را بسبب خلق و آشنای کرم و کرم مروت
همه کس دوست گرفته دولتخان در همه باب همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدرش
فوت شد و دولتخان اینخبر بعرض سلطان رسانیده جاگیر او را برای فرید و
برادرانش بگرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور و تانده جاگیر
رفت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنه چوند بود

بود دیکهزار و پانصد سوار روانست رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان گفت
شنیده میشود که بابر پادشاه هندوستان در آمده است درین زودی میان مغل و
سلطان ابراهیم جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا انچه منش برده
شفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمی توانم برد باد رو مردم من سر گردان
اند محمد خان کس پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت
که حصه رسد سلیمان انچه در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت شرکت
راضی نیستم چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرد و چون مطلب
شرکت در حکومت بود محمد خان سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار
که حکومت بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید بر معنی اطلاعی یافت
در فکر کار خود شده منتظر معاملهٔ پادشاه و سلطان ابراهیم می بود چون خبر
کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح پادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت
بهار خان ولد دریا خان لوهانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای سلطنت
افراخته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش
منتظم گشت روزی با سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید
مقابل شده بزخم شمشیر هلاک ساخت سلطان محمد او را نوازش فرموده
بخطاب شیر خانی بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیر خان از خدمت سلطان
قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی پسر خورد خود جلال خان باو تفویض
فرموده بعد از مدتی شیر خان رخصت جاگیر گرفته رفت بحسب اتفاق زیاده از
میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس گله شیر خان کرد که از وعده تخلف نمود

بنی اعمام محمد خان حاکم جونپور

نمی آمد محمد خان حاکم چوند فرصت دیده بعرض رسانید که او بهانه تجمل و تکاثر
انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر دارد و باین حرف مزاج
سلطان محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان
نام برادرش که پدر در حیات خود قایم مقام خویش داشته و مدتیست که
ازو گریخته با من می باشد اگر جاگیرش بدهند که مضطرب شده دوان خواهد آمد
سلطان محمد بواسطه حقوق سابق شیرخان بی گناه ظاهری به تغییر جاگیر
او رضا نداده بمحمد خان فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر
قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده محمد خان بجاگیر خود که چوند بود آمده
شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو
سلیمان مدتیست که با منند و از حصه ورثه محروم لایق آنکه حصه ایشان
بدهی شیرخان گفت ملک روه نیست که ملک قسمتی باشد مملکت هندوستان
است هر کرا پادشاه میدهد جاگیر تعلق و تا امروز روش سلاطین چنین بوده
که آنچه مال مثبت می بود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند و هر کرا
شایسته کار امارت میدانستند حکومت و سرداری باو میدادند
ملک بمیراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی و من بحکم سلطان ابراهیم
سهسرام و خواص پور در اقطاع متصرفم چون شادی برگشته آنچه شنیده بود
بمحمد خان گفت محمد خان برآشفته شادی را گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان
و احمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را از پرگنه بدر کرده هر دو پرگنه تسلیم سلیمان
کن و جمعی کثیر بکومک سلیمان گماشته بنا اتفاقاً در آنوقت از جانب شیرخان

سکهه نام غلام که پدر خواصخان است داروغه خاصپور نانده بود شیرخان خبر
آمدن شادی و سلیمان شنیده بسکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیر نکند
شادی و سلیمان چون بظاهر خواص رسیدند ملک سکهه بجنگ برآمده
بقتل رسید و لشکر شیرخان متفرق شد شیرخان را تاب مقاومت نمانده
اراده رفتن بطرفی نمود بعضی گفتند که پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان
گفت محمدخان از امرای کلان اوست سلطان محمد جهت خاطر او را از
دست داده جانب من نخواهد گرفت پس رای صواب او بران قرار گرفت
که بخدمت سلطان جنید برلاسی که از جانب حضرت بابر پادشاه حکومت
کره مانکپور داشت برود برادرش نظام نیز این رای پسندیده شیرخان
بعد ارسال رسل و رسایل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید شتافت و
پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردانید و از سلطان جنید فوج از آنجا بکومک
گرفته بجاگیر خود رفت محمدخان تاب نیاورده بکوه رهتاس فرار نمود و هردو
پرگنه شیرخان باز گرفته چوند و دیگر پرگنات نواحی بتصرف شیرخان درآمده
کومکیان را بانواع خدمتگاری و زر دادن دلجوئی نمود و با تحف و هدایای
لایق بخدمت سلطان جنید فرستاد و قوام و قبیله خود را که گریخته بکوه
درآمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانیده به محمدخان پیغام کرد که
عوض من انتقام از برادران بود شما را بجای عم خود میدانم از تنگی کوه برآمده
پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم
بدست آمده بسند است محمدخان بجای خود قرار گرفته مرهون منت شیرخان

شد و چون شیرخان

شد و چون شیر خان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر خود را در جاگیر
گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس بآگره رفت افغانان در آن ایام
سلطان جنید بملازمت حضرت پادشاه میرفت او را همراه بآگره برد شیر خان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد
و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر
گذرانیده طرح و طرز شغل مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را
از هندوستان بدر کردن آسان است گفتند بچه دلیل میگوئی گفت پادشاه
ایشان بمعاملات کمتر میرسد و باعتماد وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی
رشوه کارها کرده حق سلطنت بجا نمی آرند عیب افغانان آنست که با هم نفاق
دارند اگر مراد دولت مساعدت کند نفاق از میان بردارم و کار خود
بسازم یاران او برین داعیه که در آنوقت محال می نمود خنده کرده تمسخر
می نمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره کاسه ماهیچه
پیش شیر خان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را عاجز یافته آنچه را
بر روی نان برآورد و بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه ریخت و
بفراغ شروع خوردن گرفت حضرت پادشاه بر آنحال واقف شده بمیر خلیفه گفت که
این افغان عجب کاری کرده چون از کارهائی که با محمد خان کرده بود مطلع بود
بر نیرو و فرّ بزرگی او اشاره رفت شیر خان از ایمای پادشاه با میر خلیفه
آگاه شده اینقدر دانست که بنظر غرب منظور است و این معنی علاوه واهمه
که داشت شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نمود و بجاگیر خود رفته بسلطان

جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سلطان محمد گفته میخواست که بر سر زمان
من فوج فرستند مضطر گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر رفتم و خود را
از زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب مغول مایوس
و مشوش شده بود باتفاق برادرش نزد سلطان محمد رفته با تابعی
جلال خان پسرش بطریق اول مقرب و متقرر گشت و دران ایام حسب التقدیر
سلطان محمد فوت شده جلال خان چه خردسال قائم مقام پدر شده بود و مادر
جلال خان دودو نام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند
و در بهار زودی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت ولایت بهار من حیث الاستقلال
بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی
پور داشت با شیرخان رابطهٔ محبت و موافقت بهم رسانیده و سلطان محمود
والی بنگاله ازو خاطر دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر
ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هرچند
در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده
قرار جنگ داد و چون بهم رسیدند جنگی عظیم واقع شده قطب خان کشته شده
و شیرخان فیل و خزانه و حشم بنگاله متصرف شده بیش از پیش صاحب حشمت شد
ازین جهت لوهانیان از رشک و حسد در مقام نفاق شدند و قصد کشتن
او کرده دران باب بجلال خان که او نیز لوهانی بود کنگاش دادند و جمعی از
دوستان شیرخان را ازین حال آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که
امرای شما از روی حسد در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمائید
مرا بضرورت از خدمت جدائی اختیار باید کرد پس در محافظت خود بنوعی کوشید

جلال خان و لوهانیان

344

۲ گفت ایشان برای اصلاح مونس مروان نشستیم جلال

جلال خان و لوحانیان از دفع او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان
محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار پیشکش کنند شیرخان
را بهانه آنکه در مقابله مغل باشند در بهار نگذاشته خود پیش سلطان محمود
رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان ایلکوبک زاده را بسر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شد و هر روز جمعی را
بجنگ بیرون فرستاده و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم مدد دیگر طلبید شیرخان بر
طلب کومک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و مردم بنگاله
صف پیاده و سوار و آتش باری و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان
فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چنیده و گزیده را عقب
پشته مخفی ساخت و قرار داد که چون فوج مقابل غنیم تیر اندازی نماید
پشت داده رو بگریز نهند تا سواران ایشان بجهة تعاقب از میان
توپخانه برآیند و چون چنین کردند لشکر مخفی یکبار حمله کرده دمار از روزگار
بنگالیان برآورد و ابراهیم نیست بدر کاره کرده بقتل رسید و جلال خان
نیم جانی بیک پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام فیلان و توپخانه بنگالیان
بدست شیرخان در آمده ملک بهار بی‌ضاقی گشت و استعداد سلطنت
بهم رسید گویند دران ایام تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی
بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاد ملک نام عظیمه
تاجخان را نهایت محبت با او بود پسران تاجخان که از دیگر زنان از کمال
رشک و حسد در مقام کشتن لاد ملک بودند شبی یکی از پسران که کلان
تر از همه بود شمشیری بلاد ملک انداخت زخم کاری نیامده غوغا شد که لاد ملک

را کشتند تاجخان تا شمشیر برهنه خود را رسانیده قصد پسر کرد و پسر چون یقین
دانست که از دست پدر خلاصی ممکن نیست پیشتر قبل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی
سعادت کارگر افتاده تاجخان کشته شد و چون پسران تاجخان سر انجام قلعه و
سپاه نتوانستند نمود هرآینه شیرخان که در همسایگی بود در اینمعنی اطلاع
یافته بمیر احمد ترکمان که عمده نوکران تاجخان و خالوی لاد ملک بود در باب
تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد و بعد آمد شد رسولان قرار
بر آن گرفت که شیرخان لاد ملک را در نکاح خود آورده قلعه چنار را متصرف
گردد و شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعه را مع خزاین و دفاین متصرف گشت

بیت: چو هنگام رسیدن در رسید تنگ ❊ برد دم خود کند کام دل آهنگ ❊ ذکر اختلال

ابن احوال سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی
بابر بادشاه پناه برده باتفاق رانا و حسن خان میواتی و دیگر سرداران
بر سر فردوس مکانی آمد در نواحی قصبه خانوه جنگ کرده شکست خورده بود
چنانچه در محل خود ثبت شده سلطان محمود در نواحی چتور روزی بشب می‌آورد
اتفاقاً اکثر امرای کبار لودی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب سلطان
محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بار بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود از آنجا
بالشکر گران بولایت بهار در آمد و شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت
سلطان محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای
سلطان محمود ولایت بهار را میان خود تقسیم نموده باره شیرخان که دل شکستند
و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول برآوریم باز تمامی
ولایت بهار از تو خواهد بود و شیرخان در این باب مغول نامه از سلطان محمود گرفت

بعد از هجوم سپاهی

بعد از رفتن حضرت سرانجام لشکر حضرت جاگیر گرفته بهرام آمد در توقف سلطان
محمود بقصد جنگ مغول و گرفتن ولایت جونپور رفت کس بطلب شیرخان
فرستاد او در جواب نوشت که بسبب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان
محمود گفتند که او این همه تحیل و مکاریست لایق آنکه بجاگیر کس رفته او را همراه بگیریم
سلطان محمود با لشکر خود متوجه بهرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم
مهمانداری و خدمتگذاری بتقدیم رسانید و همراه سلطان محمود متوجه جونپور شد
و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند
و جونپور و نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت لکهنو را نیز متصرف شدند
در آنوقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف [illegible] شد در آنوقت حضرت
داشت چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و رفع
آن طایفه معطوف داشت و سلطان محمود و شیخ بایزید و دیگر امرای افغان
در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری شیخ بایزید
در تاب بود و میخواست خود بزرگ باشد و از روشن کار علیه مغلان برای
العین مشاهده نموده در خفیه بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپه سالار مغول بود
پیغام کرد که چون شیخ پرورده دولت حضرت فردوس مکانی ام در وقت
جنگ صحبت هزیمت افغانان خواهم شد و در روز جنگ با فوج خود طرح داده
یکباری رفت و جنت آشیانی بفتح فیروزی اختصاص یافته سلطان محمود بحال
بولایت پتنه رفت و کوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و
اربعین و تسعمایه بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد از

فتح متوجه اگره شده امیر هندو بیگ را با شیر خان فرستاد که قلعه چنار بوی سپارد
و شیر خان در دادن قلعه عذر آورده امیر هندو بیگ برگشته بملازمت آمد انحضرت اند
انحضرت خود متوجه فتح قلعه چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد با قلعه را محاصره نموده
شیر خان عریضه ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بادشاه
بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ سلطان محمود و بنی بابریند بسبب فتح انحضرت شده ام
اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با لشکر چه خوبی بخدمت فرستاده ام
لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانم و چون در آن زودیش غلبه و استیلای سلطان بهادر
گجراتی بمسامع عز و جلال رسیده بود در موقف مدارا الاین نموده بدرجه قبول
افتاد شیر خان قطب خان نام با عیسی خان حاجب که بمرتبه وزیر او بود بملازمت فرستاد و
انحضرت شتابانی مراجعت نموده مهم سلطان بهادر پرداخت و قطب خان با پانصد سوار در رکاب
انحضرت بود و از گجرات گریخته و پیش پدر آمد و در اعانت شیر خان و جمع باقی و لایت بهار
مضبوطی جنت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در محافظت گرهی شده یکماه جنگ
کردند آخر الامر گرهی بتصرف شیر خان در آمده بولایت بنگاله در آمد سلطان محمود بنگاله
طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیر خان بمحاصره پرداخته چون
یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود خود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر
امرا را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غلبه در شهر یافت
ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیر خان خاطر از فتنه
بهار جمع ساخته بدنبال سلطان محمود نمود و او لاعلاج جنگ کرده زخمی از نمو گر
یخت و بنگاله بتصرف شیر خان در آمده عروس الملک در کنار کشید و چون جنت

کیفیت احوال گجرات

آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمد دفع شیر خان اهم دانسته رایات
جهان گشا بطرف چنار در حرکت آمده جلال خان در قلعه چنار بود غازیخان سور و
جمعی را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان بهرکنده رفت و چون شش ماه از محاصره
قلعه چنار گذشت رومیخان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود و در دریا کوهها
ساخته قلعه متصرف سپاه مغل در آمد سلطان محمود بنگالی زخمدار از سوی شیر خان
گریخته در نوفت بملازمت پادشاه مشرف شد حضرت آشیانی دری بیگ را در قلعه چنار گذاشته
متوجه شیر خان شد و او جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گرهی
سر حد بنگاله بدست فرستاد و حضرت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستاد
و جلال خان و خواص خان که در گرهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند و حضرت
آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز از عقب افواج نزدیک آمده فتح گرهی
شد جلال خان شهر گور را پیش پدر رفت چون حضرت آشیانی از گرهی گذشت
شیر خان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکند رفت و بواسطه قرب جوار در اندک
در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید تا زن و فرزند خود را آنجا گذاشته بفراغ بال
با خلم ستانی حضرت آشیانی پردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی
ندارد متوسل و متشبث بدامن حیله و تدبیر گشته کسان خود نزد راجه آن حصن
فلک اساس که راجه برکس نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار تعلق
بمن گشت و لشکر بسیار نزدش جمع آمده ازین سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله
دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو
کرده اهل و عیال خود و سپاهیان میخواهم بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع بنگاله در آیم

راجه از قبول آن ملتمس سر باز زده شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا
فراوان بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و
خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد اگر فتح بنگاله نصیب شد و بسلامت معاودت نمودم
اداء حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری اهل
و عیال نزد شما باشند و بدست مغلان که دشمن قدیم اند در نیایند راجه بطمع آنکه
خزانه با او آورده بدستش می آید قبول کرد و شیرخان دولی بسیار ترتیب داده و
بطریقی که در هندوستان عورات را از جای بجای در دولی نشانده و
برقع بر آن افگنده می برند در هر دولی بجای زن مرد مردانه بزن در آورده و
با یکصد کس دیگر را بپوشش مزدوران بدره زر بر سر نهاده و چوب دستی
بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی
که پیش پیش می بردند جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز
همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس نمودند و مال و
منال را ملک خود تصور کرده بودند و بعد از آنکه دولیها که بحویلی راجه تعین کرده
بود در رسید تا که گرگان دولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود
با شمشیرهای آهیخته بدر دویدند و مزدوران سر دو بدرهای پول سیاه که مانند
زر سرخ بر سر داشتند افگنده چوبها علم کردند و رو بدروازه آورده براجه
پرتیس و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند در آن اثنا
شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب
بدروازه رسانید و راجه دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار مشقت نیم جانی

بسلامت بیرون برد

سنگ پا بیرون برده و مثل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد باجز این دو بان
باین سهولت بتصرف شیرخان درآمده و قبل ازان در سنوات سابق نصیرخان فاروقی
حاکم خاندیس بهمین مکر و تزویر قلعه اسیر را از راجهای اسیر گرفته بود و در رهتاس بی
مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان
نمیدهند اکثر بقاع و قلاع بنظر مولف درآمده است اما هیچ رهتاس قلعه ندیده شده
در حوالی ولایت بهار بر کوه رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده بر پنج کروه است
و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کروه راه نشیب است و در اکثر امکنه آن حصار سپهر
آثار چشمهای آب خوشگوار موجود است ملک در هر مکان که چاه میکنند بعد از حفر
یک درع یا دو درع چشمه آب شیرین پیدا میگردد و بنابر آنکه چنین قلعه که طالبست
هیچ یکی از سلاطین عالیمقدار در هوای تدبیر تسخیران بر دار نکرده بود بتصرف شیرخان
درآمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود بان قلعه درآورده اسباب قلعه‌داری
بروجه اتم سامان نمودند **بیت** بچاره کت ده نبود کار سخت ✿ بمدت برآید بهار
از درخت ✿ حضرت جنت آشیانی بمدت سه سال ماه در شهر گور که در کتب سلف لکهنوتی
مذکور است توقف نمود بعیش و نشاط گذرانیدند درین وقت خبر رسید که میرزا هندال
در اگره و میوات علم مخالفت افراخته و خطبه بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید
آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود چون
لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای بی سامان شده بود و اکثر
اسپان سپاهیان سقط گشته نهایت بی سر انجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان
فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله

نموده دیگر در لشکر خود قلعه ساخته نشسته بود و بعد از رسل و رسایل شیخ خلیل نام شخصی را
که مرشد خود میدانست بخدمت حضرت آشیانی فرستاده پیغام کرد که ولایت پنجاب را تا
گراهی بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام آنحضرت می‌سازم و چون
معقد صلح قرار گرفت و لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روز بی دغدغه شدند
و آب چوسا را [illegible] سینه در محکر عبور گشتند شیرخان غافل ساخته در وقت ابلغار
نموده هزیمت بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمایه با لشکرهای آراسته و فیلان
کوه پیکر بجنگ آمده و افواج پادشاهی را فرصت ترتیب دادن نداده شکست افتاد و حضرت
آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت همه سال کوه هر چه در سنگ
گهی صلح سازد جهان گاه جنگ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر
قلی بیگ با لشکری که آنجا بود دفعات جنگ کرده بعلف تیغ گردانیده و خود را
شیرشاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام
متوجه آگره شده درین وقت که بنگاله را الکابه بابت ساخت میرزا کامران از خدمت
حضرت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای چغتای بدان سبب که پادشاه مرتب
ترکمانان روافض می‌نماید و در حضرت شکوه نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند
چنانچه گذشت و با وجود این حال حضرت آشیانی از آگره بقنوج شتافته از آب گنگ
و درین محل لشکر مغل یکصد هزار و لشکر افغان به پنجاه هزار سوار میرسید و روز
عاشورا سنه اربع و اربعین و تسعمایه لشکر پادشاهی کوچ کرده اراده رفتن
فرود آمدن منزل دیگر داشت که شیرشاه لشکر آراسته بجنگ آمده و لشکر مغل
بی جنگ هزیمت یافته حضرت آشیانی متوجه لاهور شد و شیرشاه تعاقب نموده حضرت آشیانی

بکابل رسیده از کنار

بجانب سند روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نمود و اسمعیل خان دغار بخان و فتح
خان بلوچ و دوداى که سرداران و بزرگان طایفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند
شیرشاه کوهستانی شدند و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جای که قلعه
انداخته موسوم برهتاس کرد و خواصخان غلام خود را که بسیج مردانگی روز تمام
بادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عنان ممالک محروسه را باقطاع وی
مقرر نمود و او را با هیبت خان نیازی و لشکر بسیار در انجا گذاشته بجانب
دهلی و هندوستان مراجعت کرد چون باکره رسیدند که خضرخان بربک که از جانب
او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد آورده در نشست و خاست
بطریق سلاطین سلوک مینماید شیرشاه علاج واقعه پیش از وقوع واجب دانسته
بجانب بنگاله نهضت فرمود خضرخان باستقبال آمده محبوس گشت شیرشاه ولایت
بنگاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای
ولایت کرده بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه بقاضی
فضیحت مشهورست امین ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه
اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باکره آمد و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه
بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد چون بگوالیار رسید شجاع خان افغان که
بیشتر بمحاصره قلعه گوالیار تعین شده بود ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی
در قلعه بود آورد و قلعه بتصرف در آمد شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه
که از غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب ایلغار آمد و بعد از
چند روز از هراسی که بخاطر او استیلا یافته بود راه فرار پیش گرفت و شیرشاه

حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده
هم آنجا نگاه داشت و خود متوجه سور گردید و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز
بمالوه آمده با حاجی خان و شجاعتخان جنگ کرده و شکست یافته بدر رفت چون
فتح بنام شجاعتخان شده بود شیرشاه حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعتخان
مسلم داشت و خود چون بنواحی رنتهنبور رسید ایلچی ها حرف زبان فرستاده
قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند
چون خبر فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصراع گفت مصرع با ما چه کرد
دیدی ملو غلام گیدی ۞ و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمال مصراع دیگر گفت مصرع گوید
مصطفی را الاخیر فی العبیدی ۞ بالجمله شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته بانجام
ملک و لشکر نمود و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد
او رفته بفتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را مسخر ساخته شیرشاه او را
خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمایه پورنمل ولد راجه
سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات
نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت بنده مسلمه را در حرم خود نگاه داشته
در زمره پاتران رقاص انتظام داده بود شیرشاه بحرکت درآمده بتسخیر قلعه
رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید حرف صلح در میان آورد
با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر مالی و جانی نرساند و پورنمل با زن و فرزند
چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده منزل کرد علمای وقت خصوصا امیر رفیع
الدین صفوی باوجود عهد و پیمان فتوی بر قتل پورنمل داد شیرشاه تمام لشکر

فیلان گرد بکر

فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد و تا از طرف لشکر او را در میان گرفته
پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم
دستان بازیچه شده و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر چندان زدند که هلاک گشتند
شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته و تا رنگی سرانجام لشکر نموده
متوجه تسخیر ولایت ماروار گردید و در هر منزل که لشکر خود در انجا اتفاق و قلعه استحکام
میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان و بستن قلعه
متعذر گشت بفکر صایب و اندیشه درست بنظر نمود تا جوالهای ریگ ساخته و نامی
اسم گذاشته قلعه میساختند اول بر سر رای مالدیو که در حکومت ولایت ناگور
وجود بود داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود
رفت و قریب پنجاه هزار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشته مدتها
در برابر شیرشاه نشست و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود
پشیمان گشت مالدیو وارث الملک بود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای
آن حدود را مغلوب ساخته بود هر آینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و بمشورت
شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که
ما بنابر ضرورت در زمره اطاعت مالدیو می‌گردیم و بجفای او ساخته منتظر لطیفه
غیبی می بودیم الحمدلله که نسل تو پادشاهی متوجه این صوب گشته انتقام خود
ازو بکشد هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد مایان از مالدیو جدا
شده بموکب عالی ملحق گردیم برفوق همان مکاتبات از زبان شیرشاه نوشتند که ان الله
بعد از فتح و مغلوب مالدیو شمارا معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی ابا و

اجداد شمار از زمانی میدارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی
خود را معاف ندارند وان کتابات مزور را بلطایف الحیل بدست مالدیو
انداختند مالدیو که همیشه از مدارا و امرای خود اندیشه و دغدغه داشت
از مطالعه مکاتیب هراسان شده با انکه سی و سه چهار منزل بقصد جنگ پیشتر امده بود
توقف نمود و کوبیا نام امرای او که بکثرت سپاه و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز
داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات
بنام کوبیا نیز بود نفس مالدیو مشتبه شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید و توهمش
زیاده شد عازم مراجعت گشت و کوبیا و دیگر امرا چون بر مضمون کتابات و حیله شیرشاه
مطلع شدند از تهمت بیوفائی که در مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عار
عظیم است اندیشیده بمالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص چون محمول بر غرض دشوار
مینمود واجب و لازم است که برای منطقه نوبات شیرشاه چندان حرب کنیم که فتح نمایم
یا کشته شوم و باین قرار داد دولتخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده
بولایت دور دست خود میرفت و کوبیا و دیگر امرای بزرگ با وجه دوازده هزار
کس که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون
بجانب لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده در روز بلشکرگاه شیرشاه
رسیدند و از کمال جمعیت و غیرت با افغانان که فی الواقع هشتاد هزار سوار
بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج را برهم زده نزدیک بآن
رسیده بود که ظفر یابند و شیرشاه فرار نماید ناگاه دران وقت یکی از امرای
عمده افغانان که موسوم بود بجلال خان جلوانی معروف بشجاعت و کاردانی

بالشکر تازه در

با لشکر تازه رسیده و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک
جمعیت ایشان از هم پاشیده و کونبا و دیگر راجپوتان کشته شدند شیرشاه
که در شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یکمشت جوار
سلطنت هندوستان بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب
ریگ بوم و کمی آب مثل دیگر جاهای هندوستان گندم و نخود و شکر و تنبول
و برنج خوب نمی شود و اکثر مزروعات ایشان ارزنست که بزبان هندی جوار
گویند و مالدیو از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان بر تزویر و حیله افغانان
مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جودپور گریخت شیرشاه
بعد ازین فتح که درخورد بازوی او بود بقلعه چتور رفت بصلح گرفت و
مراجعت نموده بر تنبور آمد بجاگیر عادل خان پسر بزرگ خود داده بود عادل
خان چند روزه رخصت گرفته با سر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب بیاید
شیرشاه از آنجا بجانب قلعه کالنجر که محکمترین قلاع هندوستانست نهضت کرد
راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده
در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و
سرکوب و ساباط اشتغال نمود چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف
جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده حقهای پر داروی تفنگ
باندرون قلعه انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته و شکسته
در میان حقها افتاد و آتش درگرفت شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود
و ملا نظام دانشمند و دریاخان سروانی سوخته شده خود را بان حالت

بمرحل رسانید و هر لحظه که نفس میکشید و بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را
بر جنگ ترغیب می‌نمودند مقربان خود را اهتمام جنگ میفرمود و در آخر
آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه بود خبر فتح شنیده
و ودیعت حیات سپرد **بیت** ز روزگار همین حالتم پسند آمد ❀ که
خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم ❀ برین صحیفه مینا ز خامه خورشید ❀
نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم ❀ که ای بدولت ده روزه گشته
مستظهر ❀ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ❀ شیرشاه پانزده سال
بامارت گذرانید و پنج سال پادشاهی هندوستان کرد بعقل و داد و هنر
صایب امتیاز تمام داشت آثار پسندیده بسیار گذاشت از بنگاله و سنار
گانون تا آب سند که بانیلاب اشتهار دارد دو هزار و پانصد کروه است
در هر کروهی سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته بود و مقری
و امام مقرر فرموده و در هر سرا در یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان
و دروازه دیگر برای هندوان معین کرده بود تا مسافران عسرت نکشند و
در هر سرا دو اسپ یام که بزبان هندی داکچوکی گویند نگاه داشته بود که هر روز
خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان
میوه دار از قسم انبه و کهرنی و جامون و غیره نهال فرموده بود که خلایق
در سایه آمد و شد میکردند و همین طریق از آگره تا مندو درخت نشانده
بود و سرا و مسجد ساخته و در عهدش امن بمرتبه بود که مترددین در صحرا
و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می‌غنودند

بودند ازین

گویند که شیرشاه هرگاه ریش سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت سلطنت
بمن رو آورد اما نزدیک بوقت شام اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق
کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا بواجبی نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت
داشتی مص پس از مرگ هر کس که زو نام ماند ❀ همانا که در زندگی کام راند ❀
شاعری در تاریخ فوت او گفته ❀ شیرشاهی که از مهابت او ❀ شیر و بز
آب را بهم میخورد ❀ چون برفت از جهان بدار بقا ❀ گشت تاریخ او ز آتش مرد ❀

ذکر احوال سلیم شاه ولد شیرشاه

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادلخان
پسر بزرگ او که ولی عهد در رنتهور مانده و پسر خورد جلالخان در قصبه ریون
از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که عادلخان دور است و وجود حاکم ضرورت
کس بطلب جلالخان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده بسعی
عیسی خان حجاب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و
خمسین و تسعمایه در پای قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه گشت
و بر زبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد برادر بزرگ
که عادلخان باشد عرضه داشتی نوشته اظهار کرد که چون شاه دور بودند
و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت
و فرمان برداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شده چون بنواحی
قصبه کوره رسید خواصخان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بار دیگر جشن جلوس
ترتیب داده سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت اجلاس نمود و بعد از آن سلیم
شاه بمقتضای دنیا داری مکتوبی دیگر بجانب عادلخان نوشت و اظهار محبت

کرده طلب ملاقات نمود و عادلخان با برادر سلیم شاه که قطب خان و عیسی خان
نیازی و جلالخان جلوانی باشند تلقی نمود که شما در آمدن من چه صلاح
می بینید و به سلیم شاه نوشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه
ان چهار را نزد عادلخان فرستاد ایشان بعهد و قول تسلی عادلخان
نمود قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت نمایند و هر جا از هندوستان
که بجاگیر خود خواهد بدهند عادلخان باتفاق امرا متوجه اگره شد چون
بقصبه سیکری که بالفعل بفتحپور اشتهار دارد رسیدند سلیم شاه در شکار
بود ان خبر را شنیده بجایی که بجهت ملاقات اراسته بودند استقبال نموده
ملاقات کردند و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده لحظه باهم نشسته
متوجه اگره شدند سلیمشاه غدری نسبت برادر اندیشید قرار داده بود
که مردم کم در قلعه اگره با عادلخان بگذرانند لیک در دروازه مردم او ممنوع نشدند
جمعی کثیر بقلعه در آمدند و آمد شد و تدبیر سلیمشاه سست برآمده بضرورت اظهار
ملایمت و چاپلوسی نمود و گفت من با غایت افغانان سرکش بی سر را نگاه
داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و دست او گرفته بر تخت نشانده عادلخان
چون عیاش و فراغت جوی بود و روباه بازی سلیمشاه نمیدانست قبول نکرده
برخاست و سلیمشاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد سلطنت
گفت انگاه امرا هریک مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و همدران
مجلس قطب خان و عیسی و خواصخان عرض کردند که قول و عهد ان شده که
در ملاقات اول عادلخان را رخصت نموده بیانه با توابع او بجاگیرش مقرر شود

سلیمشاه قبول کرده

سلیمان قبول کرده عادلخان را رخصت بیانه نموده و عیسی خان و خواصخان
را همراه کرد و بعد از دو ماه دیگر سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و
مقربان او بود با ده ولانه طلا بدست او فرستاد که عادلخان را گرفته مقید
سازد باز عادلخان آن خبر شنیده نزد خواصخان که در میوات بود
رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده ببالید خواصخان از اول بهم برآمده
غازی محلی را طلبید و همان زولانه بر بالایش نهاده لوای مخالفت
برافراخت و با امرائی همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته در خفیه با خود
متفق ساخت و باتفاق عادلخان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب
خان و عیسی خان که در قول و عهد دخل داخل بودند از سلیم شاه رنجیده
بعادلخان مرسلات نوشتند و قرار داد چنین شد که هنوز از شب
باقی باشد که عادلخان خود را باگره برساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه
جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادلخان و خواصخان چون بقصبه
بورسیکری که دوازده کروهی آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم
که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواصخان به نمازی
که در آن شب مقرر است توقف شده و چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم
شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب و از قطب خان گفت اگر من
درباب عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواصخان و عیسی خان چرا مرا
اعلام نکردند تا اندیشه فاسد باز می آمدم قطب خان اضطراب سلیم شاه را
دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه را

من معتقدم سلیم شاه قطب خان و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق بعادلخان داشتند
به بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نمود که نزد عادلخان روند
و قصد آن داشت و الجماعه را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت بدست آوردن
خزانه فرار نماید و دیگرباره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و محاربه
بپردازد و عیسی خان حجاب او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم
اعتماد نیست ده هزار کس افغانان خیلی و غیره که از ایام شاهزادگی نوکر خاص
تواند خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت عجیبست که ملکه بردو
خداداد نمی‌نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا را هرچند مخالف باطنی داشته
باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و هوشیاری و احتیاط بعید است لائق
آنکه خود بنفس بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار درآئی و پای ثبات
محکم نمائی که هیچکس در حضور بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه قوی دل گشته
قرار بر قرار بر استقامت داد قطب خان و دیگران را که رخصت نموده بود باز طلبیده
گفت من بدست خود شما را چگونه بغنیم سپارم شاید بدی در حق شما
سگالید بعد از آن آماده حرب شده از شهر برآمد و در میدان با بنیاد مردی
که بعادلخان همزبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج از شرم دلقل
تبادل شدند در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شده تائید آسمانی سلیم شاه را
نوازش فرمود و عادلخان شکست خورده جریده و تنها بجانب پتنه رفت و ناپدید شد
چنانچه هیچکس از حال او خبر نیافت و بدانست که باکس چه شد و خواص خان و عیسی خان
نیازی بمیوات رفتند سلیمشاه عقب خواص خان لشکر تعین نمود در فیروزپور جنگ شد

لشکر دران

شکست بر لشکر سلیمشاه افتاد و چون نوبت دیگر لشکر فرستاده خواصخان و
عیسی خان نیازی را آورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیمشاه قطب خانرا
بر سر ایشان تعین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را
تاخت و تاراج نموده خراب می ساخت و سلیمشاه درینوقت خود بطرف
چنار عزیمت نموده و در اثنای راه جلالخان جلوانی و برادرش را اتفاق
که با عادلخان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده
و بگوالیار فرستاد و خود باگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن
عادلخان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراس از دامن کوه کمایون
فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان مخاطب باعظم همایون حاکم فرستاده طلب
قطب خان نمود اعظم همایون قطب خانرا فرستاد و سلیمشاه او را محبوس ساخته
با شهباز خان لوهانی که شوهر خواهر سلیمشاه بود و برمزید گور و چند دیگر را مقید
کرده بگوالیار فرستاد و شجاع خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلبداشت
شجاع خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد و سلیمشاه شجاع خانرا
باز رخصت مالوه کرده خود بجهت آوردن خزاین رهتاس حرکت نمود و سعید
خان برادر اعظم همایون که نویسنده در حضور می بود از راه فرار نموده پیش برادر
بلاهور رفت سلیمشاه از راه برگشته باگره آمد و با حضار لشکریان داده
متوجه دهلی شد و حکم کرد که گرد قلعه و شهر که تعمیر کرده همایون بادشاه
بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیمشاه بدهلی شجاع خان
شنید برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیمشاه

امد و استمالت یافت سلیمشاه روزی چند در دهلی بود لشکر ترتیب داده انگاه
عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفه مخالف باخود باتفاق خواصخان و
لشکر پنجاب که اضعف لشکر سلیمشاه بود باستقبال شتافتند در نواحی قصبه انباله طرفین
بهم رسیدند گویند چون لشکر سلیمشاه بلشکر نیازیان قریب شده فرود امد با تنی چند از نزدیکان بدیدن
لشکر نیازی رفته بر پشته برامده و چون نظرش بر لشکر انها افتاد همانجا ایستاده گفت در ناموس
من نمیگنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس فرمود که صف اراسته عزم جنگ نمایند و در شبی که
صباح ان جنگ خواهد شد اعظم همایون و برادرش با خواصخان درباب نصب حاکم کنکاش کرده بودند
که حاکم که باشد خواصخان را اراده آن بود که عادلخان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون و
برادرانش گفتند ملک بمیراث نگیرد کسی و بر سر این مقدمه میان ایشان جنگ کدورت پیش امده
وقتی که صفها بهم رسیدند خواصخان بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حسب المقدور مقاتله
و محاربه کرده اخر نیز راه گریز نمودند و فتح عظیم نصیب سلیمشاه شد کسی را که دولت کند یاوری
که یارد که باوی کند داوری سعیدخان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان خود مسلح بوده و
کسی اورا نمی شناخت به بهانه مبارکباد میخواست خود را بسلیمشاه رسانیده کار او بسازد فیلبانان
اورا شناخته نیزه بر و حواله کرد او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیمشاه بطور رایات بدر رفت القصه
نیازیان بعد از شکست بجانب دنکوت که قریب رده است رفتند سلیمشاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بنا کرده
پدرش بود رفت خواجه ویس سروانی را با لشکر قوی بر سر نیازیان تعین کرده خود باگره مراجعت
نمود و از انجا بگوالیار آمد در زمان توقف روزی شجاعخان دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت
میجست یکبار بر سینه زخمی بر شجاعخان زد شجاعخان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را بر اغوای
سلیمشاه حمل نموده بطرف مالوه فرار نمود سلیمشاه تا مندو تعاقب کرده چون شجاعخان به بانواله

درآمد برگشت و دران حین عیسی خان سور را با بیست هزار سوار نگاه داشت و این قضایا
در سنه اربع و خمسین و تسعمایه دست داد و خواجه اویس که برسر اعظم همایون تعین بود در نواحی
دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سرهند آمد سلیم شاه از شنیدن
لشکران ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون باز برگشته بدهنکوت رفت و چون
لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسید نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و
عیال اعظم همایون اسیر گشتند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است
درآمدند سلیمشاه با سپاه بیکران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده بجانب رفت و مدت
دو سال با کهکران مجادله داشت و درهمین ایام شخصی در تنگی راه وقتی که سلیم شاه بر کوه
مانکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال چستی و چالاکی برو غالب آمده اورا
بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود چون کهکران مغلوب و منکوب شدند
و قوت درایشان نماند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیدند و حاکم کشمیر سرهای ایشان را
بخدمت سلیم شاه فرستاد سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود و درینوقت میرزا کامران
از جهت اشتیانی فرار نموده بپناه سلیم شاه آورد سلیمشاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک لایق بنمود از این سبب از پیش او فرار نموده بکوه سوالک درآمد و از آنجا بولایت
کهکران رفت سلیم شاه روزی چند در دهلی قرار گرفت دران وقت خبر رسید که همایون
پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند دران ساعت سلیم شاه زلو زیر گلو نهاده خون
میگرفت در ساعت سوار شده روان گردید روز اول ۳ کروه راه رفته منزل کرد و چون
توپخانه آراسته همراه در دهلی داشت و دران اوان گاوان ارابه بر کنار رفته بودند
واو در رفتن مسارعت داشت حکم نمود که رعایا ارابه را کشند و هر توپی را هزار دو هزار

ملک کشمیر درآمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه
سر راه نیازیان گرفته جنگ کردند
اعظم همایون

بپایه کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و همایون پادشاه خود برجعت
عزیمت تسخیر کرده بود چنانچه در موقع خود ذکر کرده شد سلیم شاه نیز از عقب از لاهور
مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقا روزی در نواحی انتری شکار میکرد
جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه گرفته در مقام غدر ایستادند بحسب اتفاق
سلیم شاه براه دیگر مراجعت نمود و آن جماعه بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسمع
سلیم شاه رسید بهاء الدین محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیدند و در گوالیار
قرار گرفته هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان می برد گرفته مقید ساخت و بکشت
تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم توامان بود و در سخاوت حاتم زمان از و متوهم شده
کوه بکوه صحرا بصحرا میگشت از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه تسع و خمسین و
تسعمایه با تاج خان کرانی که یکی از امرای او بود و در سنبل اقامت داشت
آمد تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نمود و به تیغ غدر بکشت تابوت او را به دهلی آورده مدفون
گردانیدند و اهل هند او را از جمله اولیا و اهل الله می شمارند و او را خواص خان ولی میگویند
و قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اول سنه ستین و تسعمایه دانه دنبل
در مقعد او برآمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه برآمده بطرف هوا رفته و درگذشت
و از شکم برآمده بطرف هوا رفته درگذشت مدت سلطنتش نه سال بود و از ثقلا یادگاره در میان
سرای سیر شاه یک سرای دیگر ایجاد آن ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق
سیر شاه جهة مسافران خود فقرا اجواه عینی مقرر کرده بود و در همین سال سلطان
محمود گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و بدر مولف تاریخ این واقعه زوال
خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه روی داد واقعه شیخ علائی است و تفصیل

این تفصیل اجمال آنکه

این برسبیل اجمال آنکه پدر او شیخ حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ
مشیخت ارشاد طالبان مینمود و چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد
او بود و در فضیلت و دانش ممتاز قایم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد
اتفاقا شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه
معظمه معاودت نموده روش مهدویه که بعقیدهٔ ایشان سید محمد جونپوری مهدی
موعود است اختیار نموده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او
خوش آمد طریقهٔ صحبت او گرفت و طریقهٔ آبا و اجداد ترک داده خلایق را بروش مهدویه
دعوت کردن گرفت و برسم الطایفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله توطن نموده
با جمعی کثیر از احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر می‌برد
و هر روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید میکرد که هر کسی در مجلس حاضر می‌بود
اصلا و مطلقا پی کار خود نرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایرهٔ مهدویه میگشت یا
آنکه از معاصی و مناهی تایب شده بسید محمد جونپوری میگرویدند و اگر کشت و زراعت یا
تجارت میکردند ده یک در راه خدا تعالی صرف مینمودند و بسیار همچنان میشد که پدر از پسر و
برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فنا پیش گرفتند و در نذر و فتوح
که باو می‌آمد خورد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید دو روز و سه روز
بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و پاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و
سپر و سایر اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند
اول برفق و مدارا منع مینمودند اگر پیش نرفت قهرا و جبرا تغییر آن نامشروع میدادند و
حکام شهر هر که موافق ایشان بود در امداد میکوشید و هر که منکر بود قدرت بر منع آن نداشت

وچون شیخ عبدالله دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب فتنه خواهد شد شیخ علائی

را دوانه ولایت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با سیصد و

ده عیال خانه وار مردم متوجه سفر حجاز شد چون بخواص پور رسید خواص خان مشهور سپهسالار

او بر آمده از اهل معتقدان او شده اما در اندک فرصتی فاسد مذهب مهدویه بخاطر

آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی اغنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف

ونهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خاص پور بر آمده

و فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت

نشست بموجب طلب سلیم شاه در آگره برفت و در مجلس او حاضر شده رسوم و آداب

سلاطین مقید نشد و سلام شروع کرد سلیم شاه بکره علیک السلام گفت اغنی از متعینان

او و سور بر آمده ملا عبدالله سلطانپوری مخاطب بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی

گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه بر رفیع الدین انجو و ملا جلال بهیم دانشمند و

ملا ابوالفتح تهانسری و دیگر علمای الوقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه حواله

ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام عاجز نشد

بلکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمد و خود در ابتدای تفسیر قرآن زده نوعی بیان معانی

آیات نمود که در سلیمشاه اثر کرده باوی میگفت بیا ای شیخ ازین دعوی باطل جهد

باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب کرده ام تا ازین زمان بی فرمان من امر معروف میکردی

من بعد بحکم من میکرده باشی او اغنی قبول نکرده و با وجود آن سلیم شاه بر خلاف

فتوی مخدوم الملک حکم قتل نکرده بجانب قصبه هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود

بهار خان حاکم آن موضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دایره

بدله فتوی

اعتقاد و اخلاص

اعتقاد و اخلاص او در آمد و مخدوم الملک اینمعنی را باقبح وجوه خاطر نشان سلیمشاه
نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیمشاه شیخ علای را حاضر ساخته
بیشتر از پیشتر متفحص این قضیه مقید شد مخدوم الملک بسلیمشاه گفت این مرد خود
دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود و تمام لشکر تو
باین گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز درخفیه بمذهب او درآمده اند و احتمال آنست
که خلل در ملک و سلطنت پدید آید سلیمشاه بحوصله گوش شنیدن مخدوم الملک نکرده
باز شیخ علای را به بهار نزد شیخ بده طبیب دانشمند که سلیمشاه معتقد او بود و کفش پیش
پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیمشاه خود بجانب پنجاب
توجه فرموده و بمحاصره قلعه مانکوت مشغول شد چون شیخ علای به بهار رسید شیخ بده موافق
فتوی مخدوم الملک فتوی نوشته بدست قاصدان سلیمشاه داد در آن اثنا شیخ علای را
مرض طاعون که در آنوقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار
یک انگشت فتیله میرفت و زخم سوزنی علاوه آن گشته چون پیش سلیمشاه آوردند
قوت گفتار نداشت سلیمشاه در گوش او گفت که آهسته در گوش من بگو که مهدی
نیستم و مطلق العنان باش شیخ علای گوش شنیدن نکرد و سلیمشاه مایوس گشته
فرمود تا تازیانه زنند در تازیانه سیوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه خمس و
خمسین و تسعمایه بود و ذاکر الله تاریخ اوست سلیمشاه چون فوت شد پسرش فیروزخان
که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز
نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیرشاه و عموزاده سلیمشاه و
برادر زن او بود خواهرزاده خویش فیروزخان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و کلانتران بر تخت
نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین احمد هروی بخشی در تاریخ

اکبری مرقوم گردانیده که سلیمشاه پیش از مرض موت با منکوحهٔ خود مسماة به بی بی بائی
میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان
برادرترا از میان بردارم که خار راه پسر تست اگر برادر را دوست میداری دست
از حیات پسر خود بشوی که او را از میان مبارز خان خطرهاست منکوحهٔ او
جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات
مصروف میدارد و او را سر و برگ سلطنت نیست و هر چند سلیمشاه او را درین
باب ملامت میکرد فایده نمیداشت تا آنکه عاقبت الامر بعد از فوت سلیمشاه
روز سیوم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد
چندانکه خواهر زاری نمود شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را
گرفته بجایی برم که کسی نشان نیابد قبول نکرد آن طفل بیچاره را بتیغ جفا در
گذرانید بیت بمردی که روی سراسر زمین ⁂ نیرزد که خونی چکد بر زمین ذکر
سلطنت محمد شاه عادل المشهور بعدلی ویرا چون اسباب سلطنت صوری بهم رسید خود را
ملقب بمحمد شاه عادل ساخت عوام الناس او را عدلی بحذف الالف و اضافه الیا
خواندند عدلی بواسطه عدم قابلیت مردم ارازل و دون را دوست گرفته مهمات سلطنت
عمده بایشان رجوع کرد و هندوی هیمو نام را که بقال ساکن ریواری بود و سلیمشاه
او را در سلک منصبداران صغار در آورده شحنه بازارها کرده بود صاحب اختیار
ملک و مال گردانید و خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیهٔ دلارام مشغول گشت و چون
زر بخشی و بذل سلطان محمد تغلق شنیده بود خیال تقلید او کرده در اوایل
جلوس چند گاهی در خزانه بکشاد و بخلق انعامات داده سنان ساخت و تکیه باشی

که مبلغان او نکبود

که پیکان او یکتوله طلا بود در اثنای سواری وغیره در خانه کمان نهاده بهر طرف
می انداخت در خانه هر کس که می افتاد و بایست آنکه در می آمده ده عدد روپیه
داده آن تیر پس می آوردند و بدین طریق خزانه شیرشاه و سلیمشاه در اندک فرصتی
تلف کرده خود را از پادشاه بزرگتر انگاشت و مردم خوش طبع افغان از کارهای
بی موقع او ویرا اندلی گفتند چه اندلی بزبان هندی کوری و نابینائی است چون تسلط
همیو و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر گشته در
مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شده اکثر امرا از اطاعت و
انقیاد بخیدند و چنانچه باید لوازم فرمان برداری بجای آوردند بنابر آن عدلی را
در دلها و نظرها وقری و اعتباری نمانده رونق و نظام ارباب پادشاهی او برخاست
روزی عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بار عام داده امرای نامدار حاضر شدند
عدلی جاگیر قسمت میکرد در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی تغیر
کرده به سرمست خان سربنی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر آن مقدمه گفتگو کردند
سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان از روی
تند شد گفت اکنون کار باینجا رسیده که جاگیر ما بطایفه سربنیان سگ فروش بدهند
و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع
میکرد و پسر را طاقت صبر نمانده گفت ای پدر شیرشاه ترا گرفته در قفس آهنی کرده قصد
کشتن داشت عاقبت سلیمشاه بشفیع تو گذشته از آن مهلکه نجات داد حالا طایفه
سور قصد استیصال تو دارند و تو اینمعنی نمی فهمی در آن حین سرمست خان که بسیار
بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاده میگفت ای فرزند اینهمه

درشتی رای خشت و قصدش آن بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان
از اراده یافته جبان خنجری زد که در ساعت همچو مستان از پای درآمده جان تسلیم کرد
چند کس دیگر را که معارض شدند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت عدلی در آن
شورش تا برخاسته جانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نمود عدلی دروازه
پیش کرده زنجیر در بست اکثر امرا عدلی که در دیوانخانه بودند شمشیرها افکنده و اسرار
گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست با دو کبدی بهر طرف که میرفت میزد و
میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود و بنی اعمام شیرشاه بنی با جمعی دیگر
رسیده پاره پاره کردند و دولتخان لوهانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد ساخت
گویند در همان روز تاجخان کرانی که از امرای عمده سلیمشاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار
برآمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد باو برخورده احوال پرسید تاجخان گفت
کار دگرگون شده است من پای خود از پیش درخانه بیرون کشیدم بیا تو هم با من مرافقت
نمای شاه محمد قبول نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاجخان چون
از قلعه گوالیار برآمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد در نواحی
چهرامو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاجخان گریخته
بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورد و از نقد و جنس
آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات گرفته ببرادران خود
عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص پور تانده بودند
ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید عدلی از گوالیار بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار
نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود همیوی بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنند

ازان گروه نبود جنگ

از آب گذشته دمار از روزگار ایشان برآورد عدلی بچنار کرد همواره آب
گذشته بعد از جنگ غالب آمد ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی
اراده گرفتن او نمود زن او که خواهر عدلی بود واقف شده شوهر را خبردار ساخت
ابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازیخان که حکومت هندون و بیانه داشت
روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعین کرد و قرب کالپی باو رسیده
جنگ واقع شد عیسی خان منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان لشکر
فراهم آورده بتخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا
باگره شتافت و اکثر ممالک اخذ و در افایض گشته استقلال تمام بهم رسانید
عدلی لاجار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان
شده چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان کس نزد او فرستاد و پیغام کرد که
اگر حسین خان و بهار خان سروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ
بیایند و لوازم عهد و میثاق درمیان آرند اعتماد بر ایشان کرده بملازمت خواهم آمد
عدلی از بیعقلی آنجماعت را فرستاد و ابراهیم خان همه را بحسن سلوک و تدبیر با خود
متفق ساخته بر مخالفت اقرار نمود عدلی قوت مقاومت از خود مفقود دیده
از آگره و دهلی قطع کرد و راه چنار گرفته آن طرف را بقبض در آورد و فرو کش
نمود و بهمان رضا داد ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خطاب داده لوای
سلطنت بر افراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب پسر عم شاه بود دیگر
خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم خان شنیده
او را هم هوس پادشاهی و سری در سر افتاده بهیبت خان و نصیب خان و تاتار خان

بر سر محمد خان کوریه که علم جدال و خلاف مرتفع ساخته بود رفت و در موضع چرکته که
پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان کشته شد و عدلی
قرین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید دران اثنا
همایون پادشاه برحمت دادار پاک پیوسته قریب پنجاه هزار
سوار و پانصد فیل روانه دهلی گردانید و خود بنابر مخالفت امرای افغان که از چنار
اختیار نتوانست دور شدن هیمو چون بنواحی اگره رسید امرای مغل که در ان
بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیدند و بدهلی شتافتند هیمو اگره را بمردم
خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقاتله
نمود و شکست خورده بجانب پنجاب رفت هیمو دهلی را نیز قابض گشته در صدد آن
شده که سامان نموده بلاهور رود و قضارا بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر
پادشاه بود پیش دستی کرده خانزمان مغل را سرلشکر ساخته بتعجیل تمام بر سر
دهلی روانه ساخت و خود نیز پادشاه را برداشته از دنبال راهی شده هیمو این
خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خانزمان رفت و در نواحی پانی
پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صفوف
یمین و یسار و قلب برهم زد لیکن اقبال جلال الدین محمد اکبر پادشاه کار خود
کرده مردم او بتاراج مشغول گشتند و حسب الاتفاق جمعی از مغلان دوچار هیمو شده
او را نشناختند و قتلش را در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت
پادشاه برده بقتل آوردند بعد از کشته شدن هیمو عدلی زبون و ضعیف گشته
افغانان خیره سر گشتند خضر خان پسر محمد خان کوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شده

و خود را سلطان بهادر

خود را سلطان عادل نامیده بسیاری از ممالک پورب متصرف گشت خطبه و
سکه بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ ضعف عدلی
بقتل رسیده نوبت او سپری شد **ذکر سلطنت سکندر شاه سور و زوال
دولت افغان** سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم
سور و سرور بجای آورده اکابر امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من
یکی از شماام و مرا تفوقی نیست سلطان بهلول فرقه افغانان لودی را مشهور
آفاق گردانید و شیر شاه سور بمشقت فراوان سلطنت سواد اعظم هندوستان
بدست آورده طایفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون نسل همایون پادشاه
وارث مملکت در کمین فرصت است و هیچ چیز از و ایمن نتوان بود اگر بطوع و
رغبت خواهان سلطنت من هستید نفاق از میان برگرفته بحسن وفاق
پادشاهی را انتظام و رونق پدید آورید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر
نمیدانید از میان خود هر کرا لایق این منصب عظیم دانید بر تخت نشانید
که من نیز اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هوا خواه او خواهم شد امرای افغان
بعد از استماع این سخنان گفتند ما همه ترا که پسر عم شیر شاهی بپادشاهی و حامی
اختیار کردیم و همگی مصحف در میان آورده قسمها کردند که با او مخالفت ننمایند
اما در همان روزها بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آورده
اتفاق صورت نه بست قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شده تاتارخان
از رهتاس از پنجاب گریخته بدهلی آمد و مغلان جلو ریز بلاهور آمده افغانان را زبر کردند
و تا سهرند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروائی

سی هزار سوار از افغانان و راجپوت بسرداری تاتارخان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه جغتای تعین فرمود و چنانکه بیاید افغان شکست فاحش یافته واسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه اگرچه نفاق امرای مغول بواضح میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر گرفته در سنه اثنی وستین و تسعمایه متوجه پنجاب گردید و نزدیک سهرند با بیرمخان ترکمان که در رکاب شاهزاده محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک درآمد و دار الملک دهلی و آگره دیگر بتصرف امرای همایون پادشاه درآمده عالم گلستان شد و از مساعی جمیله بیرمخان سکندر شاه از کوهستان سوالک برآمده شده بجانب گور و بنگاله گریخت و آن حدود را قابض گشته بعد از اندک مدت در آن طرف فوت شد و تا جهانی که از انی بجانبش حاکم بنگاله گشت تتمه این سخن را از واقعات حکام بنگاله بخاطر آورند که در این مشهد و جا مرقوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله تعالی

کیفیت مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنحدود

بتوفیق خداوند خجسته عز و جل کل و بیان آمدن در ممالک هندوستان کرت ثانی بجوزه دیوان آن کشورستانی چنانکه گذشت چون بیرمخان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد حضرت شاهانی متوجه آنجانب شده در ماه جمادی الاول سنه احدی و خمسین و تسعمایه با پادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات نمود و تعظیم و تکریم و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و میزبان بود بتقدیم رسیده

اردوی حضرت شاه در اثنای

روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم و ضعف
شما چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران شد فرمود که روش سلوک
با برادران چنان بود که شما بجای آورده اید چون مائده طعام در میان حاضر
ساختند بهرام میرزا برادرزاده شاه طهماسب که در آن مجلس پس پشت شه
با ادب ایستاده بود طشت و آفتابه گرفته بر دست شاه دین پناه از تحت وجهه
سایر خدمتکاران خدمت کرد آنگاه شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت
برادر را اینچنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن آزرده گشته با جنت آشیانی
در عراق تشریف داشت زمام عنان و ازکف نداد و جمعی را با خود متفق ساخته
هرگاه فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلایل خاطرنشان
میکرد که صلاح در آنست که اولاد صاحبقران در هندوستان که پهلوی ایرانست
فرمان روا باشند الغرض شاه تا در ییلاق بود جهت خوشحالی جنت آشیانی
سه نوبت شکار جرگه قمرغه طرح انداختند و در هر مرتبه اول آنحضرت را بالتکلیف
شکار انداختن فرمود بعد از آن به میرزایان رخصت داد پس از آن سام
میرزا و بهرام میرزا را حکم کرد که امرا و سپاهیان را امر نمودند تا بترتیب و قاعده
اسبان صرصر حملت و سگان شیر صولت به انداز شکار تاخته شتر و نخجیر و بره
صحن صحرا را از چرنده و پرنده خالی ساختند زمین صیدگاه از بسیاری
خون شکاری گونه لعل بدخشان گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت
و چون بقزوین مراجعت واقع شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگران بحرفهای
ناخوش مزاج شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی برخود رنجیدند اما بعضی از آن

مصرع مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ❁ بنا بر التماس بیرم خان بهارت ملایمت
و فروتنی بجای می آورد و درین اوقات سلطانم بیکم خواهر شاه طهماسب و قاضی
جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از محرمان بود اتفاق نموده در صدد
آن شدند که غبار خاطر شاه بزدایند روزی در خلوت سلطانم
بیکم تقریب انگیخته این رباعی جنت آشیانی را خواند رباعی مائیم ز جان بنده اولاد علی ❁
هستیم همیشه شاد بیاد علی ❁ چون سر ولایت از علی ظاهر شد ❁ کردیم همیشه ورد
خود نادعلی ❁ شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه
عهد کند که روش مذهب ممالک محروسه خود را بذکر اسامی سامی حضرت ائمه
معصومین علیهم السلام مزین و مزین گرداند من امداد نموده روانه ملک موروثی
خواهم کرد سلطانم بیکم بجنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد که من المهد الی
اللحد محبت خاندان رسالت مذکور خاطر است و نفاق امرای جغتای و بیوفایی
میرزا کامران محض برای همین بود شاه بر امتحان را در خلوت خوانده از مذهب تحقیق
نمود چون مقدمات مذکور رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که
شاهزاده مراد ولد خود را که طفل گهواره بود با بداغ خان قاجار که از امرای
عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا امداد نموده کابل
و قندهار و بدخشان مسخر سازد شاه در همان چند روز اسباب سلطنت ترتیب ساخته
جنت آشیانی را رخصت کرد و آنحضرت فرمود که ارادهٔ سیر شهر اردبیل مکنون
خاطر است انهار الفرح کرده و استمداد از ارواح طیبه شیخ صفی و اولاد امجاد
او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد شاه تجویز این معنی نموده بحکام آن محال فرامین مطاع

صادر فرمود که در ایران

صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیر راضی نشوند و آنحضرت بعد از
سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار برفاقت شاهزاده مراد و امرای
قزلباش مشهد امام رضا علیه التحیة والثنا متوجه قندهار گشت تخت قلاع
گرمسیر بتصرف درآمده خطبه جنت آشیانی خوانده شد میرزا عسکری از این حال
خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل
فرستاد و خود اسباب قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت حضرت
آشیانی بیرم خان را بایلچی گری پیش میرزا کامران بکابل فرستاده و در اثنای
راه قومی از هزاره بر سر راه آمدند و جنگ سخت شده بیرم خان بنظر اختصاص حضرت
و بملازمت میرزا رسیده در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت چون
سود نبخشید مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی میرزا بسمع همایون رسانید لشکر قزلباش
از طول محاصره و ایل نا شدن الوس جغتای ملول گشتند در این اثنا محمد سلطان
میرزا و الغ بیگ میرزا و قاسم حسین سلطان و میرزا ابیرک و شیر افکن بیگ و فضل بیگ
برادر منعم خان از میرزا کامران گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند و جمعی از مردم
معتبر قلعه نیز بیرون آمده بحضرت فایز گشتند و میرزا عسکری مضطر گشته امان خواست
باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را تسلیم نمود و چون حضور شاه
قرار یافته بود که قلعه قندهار را بشهزاده مراد متعلق باشد آنحضرت قلعه را بشهزاده
واگذاشت و شاهزاده و بداغ خان و ابوالفتح افشار و صوفی ولی سلطان رو
ملو چون زمستانی بود بقلعه درآمده باقی امرای قزلباش برگشتند چون الوس
جغتای از دادن قلعه بقزلباش آزرده شدند و چون در آن زمستان آن شاهزاده را

ما بقی تا بی مانده اکثری گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز داعیه فتنه نموده
گریخت جمعی تعاقب شتافته گرفته آوردند آنحضرت با لشکر خود روانه کابل شد
دران زودی شاهزاده مراد در قلعه قندهار باجل طبیعی درگذشت آنحضرت در اثنای
راه برگشته عازم استرداد قلعه شد و بداغ خان پیغام کرد که قلعه قندهار بر سبیل عاریت
چند گاه بما بسپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهم کرد بداغ خان
قبول این معنی نموده و آنحضرت سکوت کرده بیرام خان و میرزا الغ بیگ و حاجی محمد خان
پنهانی گفت در فکر تسخیر قلعه باید بود روزی قطار شتر که علف بار داشت بشهر
در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه در آمد و مستحفظان را
که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر گریزانیدند دران ساعت بیرام خان و میرزا الغ بیگ نیز
با فوج خود رسیده بقلعه در آمدند و بداغ خان که در کمال غفلت بود حرفی در جنگ نازده بجهت
رفتن عراق گرفت حسب استیفای بیرام خان را الحکومت قندهار مقرر فرموده عازم تسخیر کابل شد
درینوقت میرزا یادگار ناصر برادر بادشاه که تسلط و بدسلوکی میرزا شاه حسین ارغون
بکابل آمده بود با اتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون بادشاه بیرون کابل مقابل
اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند
تا آنکه قلان بیگ که از امرای بزرگ میرزا بود او نیز بخدمت بادشاه آمد میرزا سراسیمه شده
وقت غروب بقلعه ارک کابل در آمد و چون آنحضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسیدند میرزا
توقف را مستلزم اهلاک دانسته بغزنین گریخت حسب استیفای میرزا هندال را بتعاقب او
مامور ساخته خود دهم رمضان سنه مذکوره بقلعه در آمد و شهزاده محمد اکبر که چهار ساله
بود با بیگمان خدمت بادشاه دریافته زبانه بدین ترانه مترنم گردید عزیز مصر برغم برادران

غیور

غیور ۞ رفعت‌جاه را اندباوج جاه رسید ۞ و این مصراع تاریخ آن فتح است ۹۵۲
فی جنگ گرفت ملک کابل از وی ۞ میرزا کامران چون در غزنین راه نیافت زمین
داور میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون جا ندادند به بهکر نزد میرزا شاه حسین رفت و او
دختر خود بمیرزا داده در مقام معاونت میرزا ظاهر البعینی و حضور باطن باندیشه و فتور
سکه زانید مث بظاهر با هم گفت و شنود است ۞ ولی دل دیگر در گرو دانست ۞ حضرت جهانبانی
شاهزاده با تاتایقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه
عزیمت تسخیر بدخشان نمود و توقف کوچ میرزا یادگار ناصر که مکرر امخالفت کرده بود دیگر
باره اندیشه فرار کرد و حضرت جهانبانی بر آن مطلع گشته او را بقتل آورد و بعد از آنکه از خفیه
هندوکش گذشته در ترکران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده
در حمله اول گریخت حضرت جهانبانی متوجه طالقان شده مزاج نفس حیدگاه از جاده
صحت منحرف گشته و بعد از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرونشست در نوبت
خواجه معظم برادر خوبی بیگم خواجه رشتا که از عراق همراه آمده بود بنا بر بعضی امور ناشایسته
بکابل گریخت و حسب الحکم در آنجا محبوس گشت میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت به بدخشان
وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرد و در اثنای راه دوچار سوداگران شده اسبان و اموال
ایشان گرفت و بغزنین آمده بموافقت اجلاف زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و
بایلغار متوجه کابل شده قریب بصبح که دروازه قلعه گشوده بودند بشهر درآمده خود را
بقلعه رسانید و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده کشت و فضل بیگ و مهر
وکیله را نابینا گردانید و شاهزاده و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین علی ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند در آن تسخیر که میرزا بقلعه درآمد حاجی محمد که کس مسخره پادشاه

بود دوچار شده میرزا گفت چون رفتیم و آمدیم جواب داد که اول شب رفتی و بامداد
آمدی و این بیت خواند شعر صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب ٭ گو برون آی که
کار شب تار آخر شد ٭ چون این اخبار بسمع همایون رسید تمهید مقدمات صلح کرده
حکومت بدخشان بمیرزا سلیمان و حکومت قندهار بمیرزا هندال مقرر کرده متوجه کابل گشت
و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر میرزا کامران را که سر راه گرفته بودند متفرق ساخت
بدره افغانان آمد درانجا شیر افکن بیگ و بابر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه
افراشتند و اینجا نیز شکست خورده شیر افکن بیگ کشته شد حضرت جهانبانی نزدیک کابل فرود آمد
هر روز جنگ میشد روزی بمیرزا خبر رسید که کاروان بزرگ بقلبان بموضع رسیده و اسپان بسیار
دارد و جهت آن میرزا شیر علی را که امیر شجاع و عمده بود با اکثر مردم خود فرستاده که کاروان را
بشهر بیارد پادشاه خبر یافته بسرعت نزدیک قلعه آمد و راه شهر بالکلیه مسدود ساخت
شیر علی بعد از مراجعت حال دیگرگون دیده صف آراست و با مردم پادشاهی
جنگ کرده گریخت درین وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم
حسین سلطان و جمعی کثیر از همراهان میرزا بملازمت آمدند و قراچه خان و
بابوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته
پسر بابوس بیگ را که در قلعه بودند بعقوبت تمام کشته از دیوار قلعه پایان
انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار ساخت قراچه خان
نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شد میرزا کامران و میرزا عسکری
کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس شد دیوار قلعه را وقت شب
سوراخ کرده بیرون رفت پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شده میرزا کامران

برامی کوه کابل

بدامن کوه کابل درآمد جمعی از مردم هزاره دوچار شده هرچه داشت حتی جامه
که پوشیده بود گرفتند آخر چون دانستند که میرزا کامران است مدد کرده بمردمی
که در غوربند بودند رسانیدند میرزا درانجا هم بحال تباه بطرف بلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا
بمدد وی سوار شده غوری بغلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت میرزا
جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد و میرزا سلیمان و ولدش میرزا
ابراهیم طاقت نیاورده بجانب کولاب رفتند درینوقت قراچه خان و مابوس بیگ
و دیگر امرا توقعات غیر معدود نمودند قتل خواجه غازی وزیر و نصب خواجه قاسم
بجای او از جمله مدعیات محال ایشان بود و چون این معنی بر خاطر جنت آشیانی
بغایت گران آمد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی میرزا عسکری بجانب
بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون
بابهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال
صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شد تمر علی سفارا که از جانب امرای گریخته بر سر راه
نشسته اخبار اردوی بادشاهی میرسانید نقل آورد و بکابل آمده بخدمت سرفراز شده
و هندال بیگ و آتمای راه [illegible] علی را دستگیر کرده بنظر درآورد و بنا بر آنکه میرزا کامران
قراچه خان را در گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی میرزا هندال و حاجی محمد
کوکه را با جمعی برسم منقلای جانب کشم روان کرد قراچه خان حقیقت حال بمیرزا
قلمی نمود و او بایلغار خود را بکشم رسانید و در زمانی که میرزا هندال از طالقان
گذشته بردوش متفرق بودند تاخته برد و شکست داد و اموال میرزا هندال را
تاراج فرمود مقارن آنحال جنت آشیانی یکبار رسیده میرزا کامران بطرف طالقان.

گریخت وانچه بتاراج برده بود با هرچه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعهٔ طالقان
محصور شد و چون از امداد اوزبکان نومید بود بوسیلهٔ میرزا سلیمان حضرت
ملکهٔ معظمه طلب کرد آنحضرت قبول نموده میرزا کامران و میرزا عسکری از قلعه برآمدند
وبقصد زیارت حرمین شریفین ده و متوجه رفتند وچون گمان نداشتند که آنحضرت
توجهی بتعاقب ایشان نفرستند از بی‌رحمتی بغایت ترسنده به نیت طلب برگشتند
حضرت شاهنشاهی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده بهمان مهربانی بجای آورد
واقطاع کولاب بایشان داد و رخصت جایگیر از آنجا داشت و خود برگشته
بکابل تشریف آورد و در حاشیهٔ فتحنامه که بقندهار نزد بیرم خان فرستاده
بود این ابیات که زادهٔ طبع اشرف شاهنشاهی است بخط خود قلمی نمود بیت باز صبحی ز غیب
روی نمود ❊ که دل دوستان از آن بگشود ❊ شکر لله که باز شادانیم ❊
بر زنج مایهٔ دوست خندانیم ❊ دشمنان را بکام دل دیدیم ❊ میوهٔ باغ فتح را
چیدیم ❊ روز نوروز و بزم بهشت امروز ❊ دل احباب بنغمه است امروز ❊ شاد بادا
همیشه خاطر یار ❊ غم نگردد بگرد یار و دیار ❊ همه اسباب عیش آماده است ❊ دل بفکر
وصالت افتاده است ❊ که جمال حبیب کی بینم ❊ گلی از باغ وصل کی چینم ❊ گوش جانم
شود ز گفتارت ❊ دیده روشن شود ز دیدارت ❊ در حریم حضور شاد بهم
بنشینیم خرم و بی‌غم ❊ بعد از آن فکر کار هند کنیم ❊ عزم تسخیر ملک سند کنیم ❊ هر در بسته
گشاده شود ❊ هرچه خواهم از آن زیاده شود ❊ آنچه خواهم از زمان و زمین ❊ گوید
آمین جبرئیل امین ❊ یا الهی میسر گردان ❊ دو جهان را مسخرم گردان ❊ و این رباعی
نیز بدیهه گفته در حاشیه نوشت رباعی ❊ ای آنکه انیس خاطر محزونی ❊ چون

ز طبع لطیف

طبع لطیف خویشتن موزونی ❊ می باید تو نویسم رعنائی هرگز ❊ اما تو بیاد من
محزونی چونی ❊ بیرم خان در جواب این رباعی گفته رباعی ای آنکه ندارد سایه
بیچونی ❊ وز هر چه ترا وصف کنم افزونی ❊ چون میدانی که بی تو چون میگذرد
چون می پرسی که در فراقت چونی ❊ و چون از سمجان اوزبک انواع
تشویش رسیده بود بقصد انتقام در سنه ست و خمسین و تسعمایه باتفاق
میرزا هندال و میرزا سلیمان روانه بلخ شد میرزا کامران و میرزا عسکری
باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند و با وجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا ایشان
بکابل رفته فتنه انگیزند پادشاه فتح عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان
اوزبک با سه هزار مغل بتقابل آمده مقاتله نمود و بقا نمی جدا گشت و روز دوم
پیرم خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله و سلاطین حصار که بکومک آمده بودند
تا قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند میرزا سلیمان و میرزا هندال
و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان و همراهان
از مشاهده اینحال برگشته وقت غروب بشهر در آمدند لشکر جغتای که از جانب
میرزا کامران و لشکران اهل و عیال خود بودند دران شب که صاحب احتیاج
سپاهیگری اند به بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جوی بار بلخ گذشتن
مناسب نیست صلاح درانست که جانب دره گز رفته جای محکم جهت اردو و معسکر سازند
و مردم بلخ را اولاسا کرده بی جنگ بطرف آورند چون مبالغه از حد گذشت ناچار حضرت
اشتباهی کوچ کرد و چون دره گز بطرف کابل است دوستان و دشمنان که از شورت آگاه
نبودند تصور مراجعت نموده بسرعت روانه شدند اوزبکان دلیر شده تعاقب

مجموعی تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسین قلی سلطان را که محافظت
عقب لشکر مشغول بودند زبر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته
به نفس نفیس بزخم نیزه شخصی را که از همه پیشتر بود از خانه زین جدا ساخت
و میرزا هندال و بردوی بیک و توک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیر
نکردند لیکن لشکر چغتای چون متفرق شده بود کاری از پیش نرفته
پادشاه عنان سوی کابل تافت و در منزل دفع میرزا کامران شده علی
بیک را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالف ساخت و میرزا سلیمان
و میرزا هندال را نیز از کشم و قندز بر سر او تعین کرد میرزا اسباب سلطنت
انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان میان هزاره شده بسند رود
پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاده قراچه خان و قاسم خان حسین سلطان
وغیره که با ریش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که لشکر بضحاک و
بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه آنجانب شوند که ما از شما ایم او
بگفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد و پادشاه آنجا رفته قراچه خان و
رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند پادشاه پاندکی دم پای ثبات افشرده
جنگی عظیم اتفاق افتاد پسر محمد رفیع احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین
معرکه نیز مباشر قتال شده بود زخم شمشیر بفرق مبارکش رسیده اسپش مجروح گشت
بزخم نیزه اعدا را از خود دور ساخته بجانب ضحاک و بامیان رفت میرزا دیگر باره کابل را
متصرف گشته کامران شد حیثیت آشنایی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی
که ازو امتعه بسیار داشت بطریق عدت اسپان و اسباب گرفته بلشکر قسمت نمود

وشاه بداغ و توکل

دست برادر و تولک خان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودے
شدند بجز کیری طرف کابل فرستاد بجز تولک خان کسی مراجعت نکرد
انحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نموده چون میرزا سلیمان و میرزا
ابراهیم و میرزا هندال با لشکرهای خود آمدند بعد از رحیل زود متوجه کابل شد
میرزا استقبال کرده در کنار آب بخیر مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش
تراشید و در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش و لمغان خود را کشید
بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراجه خان کشته شد حضرت آشیانی
مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یکسال بعیش گذرانیدند و دیگر بار چون
لشکریان واقع طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار و پانصد رسید و حاجی
محمد خان بابا قشقه نیز بی رخصت لونیش رفت انحضرت سامان خود گرفته بر سر
میرزا لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزی و ملکان
لمغانات بجانب نیلاب گریخته بادشاه بکابل آمد میرزا بار بمیان افغانان
درآمده در مقام فتنه شد حضرت آشیانی دیگر بار بر سر او رفت و بیرمخان
نوشت که بغزنین آمده صلاح حاجی محمد خان نماید حاجی محمد خان میرزا را اعلام کرد
که خود را بغزنین رسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به نیلاب
گریخته بود در راه بنگش و گردیز روانه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او
بیرمخان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود
میرزا ناچار باز به نیلاب رفت حضرت آشیانی بکابل معاودت فرموده
حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین

رفته او را بدلاسا بکابل آورد و در آن وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران
بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد و میرزا عسکری در وادی
که مابین شام و مدینه مکرمه است در سنه احدی و ستین و تسعمایه فوت شد و او را یک دختر
بود که اکبر پادشاه بعقد سید یوسف خان مشهدی در آورد و میرزا کامران چون هوس
سلطنت از سر بدر کرده در میان افغانان بفراهم آوردن لشکر مقید بود حضرت آشیانی اول
حاجی محمد خان را که از حله بایه ف دنو بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردیده در نواحی
جز میرزا با افغانان بسیار بر اردوی پادشاه در شب بیست و یکم ذی قعده سنه ثمان و
خمسین و تسعمایه شبخون آورده میرزا هندال شهادت یافت میرزای سعادتمند را
چون بجز کشتن برادر کاری از پیش نرفت برگشته بمیان افغانان در آمد حضرت آشیانی
دختر میرزا هندال بشهزاده محمد اکبر ارزانی داشته غزنین را باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافته درین کرت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را بقتل
و تاراج زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز نقصان و خرابی چیزی عاید ایشان
نمیشود دست از میرزا باز داشتند او ناچار بهند رفته التجا بسلیم شاه برد سلیم شاه
سلوک ناهموار نموده چون اراده حبس آورد گریخته براجه نگرکوت پناه برد سلیم شاه
چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنه ستین و تسعمایه بعزم میرزا
بجانب روان شد میرزا ترسیده از نگرکوت پیش سلطان آدم گکهر رفت اتفاقا
در آن ایام چون میرزا حیدر دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت کرده
بهند آمد و سلطان آدم اندیشیده و میرزا را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت
منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد الوس چغتای که از اتفاق

جنگ و جدل میرزا و

جنگ وجدل میرزا خویش دل بودند اتفاق کرده معروض داشتند که بقای عرض
وناموس با محضر و رفتاری میرزا کامرانست بادشاه از کمال مروت ومهربانی
یکچشم او را خمی نشده جهة تسلی امرا بکور ساختن او رضا داد ومحمد مومن
فرنخودی این مصراع تاریخ یافته مصرع چشم پوشید زعمداد سپهر ❁ حضرت آشیانی
بدیدن میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه بخواند قطعه

ز فقر شوکت سلطان نگشت چیزی کم ❁ التفات مهمان سرای دهقانی ❁
کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید ❁ که سایه بر سرش انگند چو تو سلطانی

حضرت آشیانی را گریه بنوعی غلبه نموده که مجال تکلم نمانده برخاست و تأسف
بسیار خورد میرزا رخصت حج کرده از راه سند بمکه رفت ومحرم خود را
که دختر میرزا شاه حسین بود همراه برد و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذی حجه
سنه اربع وستین وتسعمایه همانجا فوت شد و در معلای مکی مدفون گشت

قطعه گنج بقا نیست درین خاکدان ❁ مغز وفا نیست درین استخوان
حمله جهان خواه کهن خواه نو ❁ چون گذرانست نیرزد دو جو

میرزا کامران را
سه دختر و یک پسر بود سوم بابو القاسم میرزا اکبر شاه او را در سنه اربع
وسبعین وتسعمایه در قلعه گوالیار محبوس ساخت و وقتی که بر سر خانزمان رفت
بقتل او اشارت کرد و وقت کشتن این بیت زاده طبعش بود خواند بیت

فلک بکشتن من اینقدر شتاب مکن ❁ چو خواهم از ستمت مرد اضطراب مکن ❁

یک دختر میرزا کامران در عقد میرزا حسین بود ازین میرزا محمد سلطان از و
پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری میرزا عبد الرحمن

مغل و دیگری در حبالهٔ شاه فخر الدین خان مشهدی رضوی القصه پادشاه را
چون از فتنهٔ میرزا کامران خاطر جمعی دست داد خواست که کشمیر رفته از را
بضبط در آورد چون سلیم شاه به پنجاب رسیده بود امرای جغتای تحویران
بکرده گفتند هرگاه ما بکشمیر در آییم و افغانان راه بر آمد مسدود سازند کار دشوار
خواهد شد پادشاه قبول این معنی نموده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرا بالتمام خوش
طبعانه همراهی نکرده طرف کابل روانه شدند حضرت آشیانی چاره نداشته
او همعنان سوی کابل تافت و از آب نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر فرمود و سکندر
خان اوزبک سپرده بکابل تشریف برد و شاهزاده محمد اکبر را همراه خواجه
جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرمود و در سنه احدی و ستین و تسعمائه
شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقایع جلال الدین
محمد اکبر پادشاه خواهد آمد درین سال بنابر سعایت بعضی خاطر حضرت آشیانی
از بیرمخان منحرف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد در مذهب بجانب قزلباش
مایل شود خود عزیمت یورش قندهار نمود و از اراده عزیمت به آنجا رفتن بیرمخان
که ازین تهمت بری بود و اصلا با معامله آشنای نداشت خبر توجه آنحضرت شنیده
تا پنج منزل کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش
خوب گذرانیده بر آنحضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افترا است
لهذا خاطر جویی بیرمخان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانیده و از آنجا
غرض را اسیر ترش و ملاطفت ملامت کرده بیرمخان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود
بیرمخان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا دیگری تفویض کرده او را

ملازم رکاب سازند و بمعرض قبول نیفتاد و در وقت وداع حسب الالتماس آن خان
ذی شان بهادر خان برادر علی قلی خان شیبانی را اقطاع زمین داور داده و
در التصوب نگاه داشته بکابل مراجعت فرمود درین حین عرایض بعضی مردم دهلی
و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان طریق عناد و فساد
می نمایند و تیغ خلاف از غلاف کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی مینمایند
وقت است که آنحضرت متوجه ملک موروثی شده متصرف آورند پادشاه را چون
سامان لشکرکشی هندوستان نبود متردد خاطر بهم رسانید روزی بسیر و شکار سوار شده
با مخصوصان گفت جهت سفر هندوستان تفأل بکنیم سه کس که از پی هم بنظر درآیند
نام ایشان پرسیده از ان تفأل اختیار نمائیم اول کسی که درخور نام او رسیدند
گفت نامم دولت خواجه است چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سوال
گفت اسمم مراد خواجه است آنحضرت فرمودند خوش باشد که شخص سیوم سعادت
خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه شخص سیوم سعادت خواجه نام داشت
جنت آشیانی خوشوقت شده از ان بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار
سوار نداشت و لشکر افغان از صد هزار و دویست هزار زیاده نشان میدادند عازم
سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم را باتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و
خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر سنه اثنی و ستین و
تسعمائه روانه شد و در پشاور بیرم خان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ
دیده که نوکران آبا و اجداد او بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت
آشیانی در نیلاب گذشته بیرم خان را منصب سپه سالاری عنایت فرموده خضر

خواجه خوان و تردی بیک خان و سکندر سلطان و علیقلی شیبانی و دیگر
سرداران را همراه او کرده به تسخیر برسم منقلای روان کردند تاتار خان افغان حاکم
قلعه رهتاس که بنا کرده شیر شاه افغان است طاقت مقاومت در خود ندیده بجانب
دهلی گریخت حضرت اشیانی بکوچ های دریی بلاهور آمده امرای افغان که بمحافظت
قیام مینمودند و بادشاه بی منازعی بشهر در آمده بیرمخان بهمراهی امرای منقلای
بسهرند رفته و آن حدود را بی تحریک سیف و سنان متصرف گشتند و رعیت و
زمینداران اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری
شهباز خان و نصیر خان در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه دارند حضرت اشیانی
شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمد بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود
باتفاق علیقلی خان بدفع ایشان مامور گردانید انجماعت با افغانان حرب نموده شکست
و اموال و اهل و عیال غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه تاتار خان و حبیب خان
افغان را با سی هزار سوار بقتال لشکر چغتای در کمال استعداد و سامان تعین کرد
بیرمخان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده دل بر جنگ نهاد و از آب ستلد
عبور کرده بر سر ایشان روان شده و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره
مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار
پیش خیمهای خود افروخته بلوازم مداری پرداختند بیرمخان بر آن مطلع
گشته خوشحالی شدند بی آنکه کسی را خبر کند با یکهزار نوکر خاصه کنار اردوی
مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته
آشوب و ولوله در ایشان انداخت افغانان که بقلت عقل موصوف اند در

زیادتی روشنی

زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکبار افروختند
مغلان بیشتر خوشحال شده در تیر اندازی تقصیر نکردند در بین اثنا علیقلی خان
و چند سردار دیگر واقف شده خود را به تعجیل به بیرم خان رسانیدند و از هر طرف به
تیر اندازی مشغول گشتند افغانان بی تاب گشته به بهانه جنگ سوار شدند و چون
از اردو بر آمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند و
تتار خان و حبیب خان باغی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند
ایشان نیز اسپ و فیل و اسباب گذاشته راه گریز نمودند مغلان یراق و اسباب
افغانان تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را بلاهور نزد حضرت
اشیانی فرستاده خود در ماچواره نشست و امرای جغتای را بشتر روانه
کرد تا حوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات متصرف گشتند آنحضرت از این فتح
خوشوقت شده بیرم خان را بخطاب خانخانان و الفاظ یار وفادار و همدم غمگسار نوازش
فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع و شریف و امیر و غلام و ترک و تاجیک سقاو
فراش و مطبخی و ساربان نیز دفتر پادشاهی شده بپایه اشرف رسیدند و
پاره از ایشان خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه
بعد از شکست تاتار خان در ماچواره بموافقت از امرای افغان قسم گرفت و با هشتاد
هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی نامی بعزم رزم متوجه بجانب بیرم خان
بسرهند رفته سرهند را مضبوط ساخت و چون سکندر شاه در ظاهر سرهند آمد
با اندک فاصله فرود آمد بیرم خان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود
آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته بسرهند تشریف آورد و در خلوت نشسته چند روز

از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان در آمده داد مردی و مردانگی
میدادند و در سلخ رجب سنهٔ مذکور که نوبت قراولی شاهزاده محمد اکبر بود افغانان
صفها آراسته در صدد جنگ سلطانی شدند سپاه جغتای همگی مستعد قتال گشته
بملازمت شهزاده آمدند از یکطرف بیرم خان خانخانان را و اعوان و اتباع او
و از جانب دیگر سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه ابو المعالی و علیقلی خان و
بهادر خان و تردی بیگ خان بر آن نهج که قاعدهٔ جنگ است حمله آوردند و لوازم
شجاعت و مردانگی ما فوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را
منهزم گردانیدند سکندر شاه بکوهستان سوالک گریخت بموجب حکم سکندر خان
اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و اگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را
حکومت پنجاب داده بدفع سکندر شاه مامور گردانید و خود در ماه رمضان بدهلی تشریف
حضور آورد و بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمان روای مملکت هند که خال
رخ نعت کشور است شده بیرم خان را با قطاع و عنایات خسروانه بنوازش‌های
فرمود و تردی بیگ خان حاکم دهلی شده سکندر خان حکومت آگره یافت و علیقلی
خان حاکم سنبل و میرت گشته بدان طرف شتافت بیرم خان این رباعی در تاریخ آن
فتح گفته منشی خرد طالع میمون طلبید رباعی انشای سخن ز طبع موزون طلبید تحریر چو
کرد فتح هندوستان را تاریخ ز شمشیر همایون طلبید بنا بر آنکه شاه ابو المعالی با مرا
سلوک نیک نمیکرد و سکندر شاه نیز روز بروز ترقی مینمود جنت آشیانی
بیرم خان را اتالیق شاهزاده محمد اکبر ساخته در ملازمت آن والا گهر بدفع سکندر
روانه فرمود در آن ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دو آب را

اغاز غارت نمود

آغاز غارت نمود علیقلی خان بر سر او رفته سرش در پنجم ربیع الاول سنه ثلث
وستین وتسعمایه بدرگاه فرستاد و در هفتم آن ماه نزدیک بوقت غروب جنت
آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده بخط نوشت و بوقت فرود آمدن ناگاه موذن
در بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم و جواب بایکبار بر زینه دوم
بنشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست برخیزد عصا لغزیده بدر رفت
و پادشاه از نردبان جدا شده بزمین آمد نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت که بیهوش
شده بودند بدرون خانه بردند بعد از لحظه افاقت مزاج یافته بسخن گفتن و اطبا بمعالجه
مشغول گشتند اما سودمند نیامده یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ
روحش باشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است مصرع همایون
پادشاه از بام افتاد ❁ در دهلی نوکنار دریای جون مدفون گشته در سنه ثلث
وسبعین وتسعمایه گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته کردند ایام سلطنت
او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او
پادشاهی بود نهایت شجاع سخاوت و مروت وافره داشت و در علم ریاضی
علم مهارت می افراشت و مدار صحبتش با علما و فضلا بوده در مجلس مسایل علمی
مذکور میشد همیشه باوضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد و روزی عبدالحی
صدر را عبدلی خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور
دارید که چون وضو نداشتم و حی نام خداست اسم شما را تمام مذکور ساختم خوش
قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیک میرزا کامران و بعضی از امرا چغتایی
آنحضرت را شیعه مذهب میدانستند سبب آنکه هم از عهد خوردی و شاهزادگی جیبی

از اهل عراق و خراسان که محب اهل البیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند
و رعایتهای یافتند و بیرمخان مصاحب و همدم بود و مذهب امامیه داشت و وقتی
که پادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ
گردانید گویند میرزا کامران با احباب در باب مذهب امامیه بتی پایهای می‌نمود و فی
که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر در سواره
از جای میگذشتند سگی بنظر در آمد که پا بر داشته بر قبری می‌شاشید میرزا
گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی بوده پادشاه گفت آری چنان
ظاهر میگردد که این سگ سنی است و همچنین مطایبات در میان برادران
واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بعصبیت میرزا کامران
و خرسندی بیرمخان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت ائمه حنفی مذهب بوده
دیوان شعر او جسته جسته بنظر در می‌آید و این ابیات ازوست بیت که انشت
از دل سرگشته ناوک ستمش * نماند بر من دلخسته لذت المش * بقصد کشتنی
اگر کند میلی * عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش * کرا است زهره قرب
حریم حرمت او * که جبرئیل امین هست محرم حرمش * اگر بسر نشنش عاشقی نهد
قدمی * هزار جان گرامی فدای هر قدمش * خوشست آنکه با خیالت عمری نشسته بودم
در شوق سرو قدت از جای جسته بودم * عیبم مکن که گفتم سوی برابر ایشان * در
شرح چند زلفت چون دل شکسته بودم * در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی *
لب را در آن حکایت خوش بسته بودم * حقاکه چون همایون در حال وصل *
بیخود با دوست در حکایت وز خویش رسته بودم * داغ عشق تو بر جبین بس است *

خاتم لعل تو نگین بس است

حاتم لعل تو نگین من ست * تا خاک گشتم چو خاک بر در تو * پست بام فلک زمین
ست هر کجا بشاه و شهریاری بود * این زمان چاکر کمین منست * خط شکنی
بصفحهٔ کلام * ایت رحمت مبین منست * من گنج روان زر رشک قارون دارم *
یعنی که درون کیسه افیون دارم * **واقعات شاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین
محمد اکبر بادشاه غازی** * شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک جزوی وکلی قضایای آن
بادشاه در اکبرنامه که قریب یک لک بیت است ثبت نموده مسودات اوراق محمد قاسم
فرشته که درصدد اختصار است خلاصه آن درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتیکه
همایون بادشاه از افتادن بام بشدت گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت
شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهة اخبار آن حالت بایلغار روانه پنجاب کرده بودند
در کلانور سعادت ملازمت شهزاده دریافته قضیهٔ سانحه معروض داشت و عقب آن
خبر رحلت رسیده امرا لوازم تعزیت بجای آوردند و باتفاق دوم ماه ربیع الثانی
سنه ثلث وستین وتسعمایه شهزاده محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش
گذشته بود در کلانور بر تخت فرمانروایی اجلاس نمودند * گل امید شکفت و
وزید باد مراد * مراد خلق خدا را چنانکه باید داد * ز دست فتنه دوران
جهان نشد ایمن * که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد * بیرم خان بدستور سابق به
منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت بر رسیده متصدی امور ملک و مال
گردید و فرامین بشارت جلوس باطراف و اکناف فرستاده تمغاجات و زر آمد
وسلامانه و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه معاف داشت و تخت شاه ابو المعالی
را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد چون آنحضرت که از شش نفس بشر

بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر او خواهند شد از کمال ترحم راضی نشد این سعید را
مقید ساخته پیش پهلوان کلل کوتوال بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی بعد از
چند روز از مجلس گریخته پهلوان کلل از کمال خجالت خود را کشت تردی بیگ خان
جمیع اسباب سلطنت را از دهلی مصحوب میرزا ابوالقاسم ولد کامران میرزا باردوی
ظفر قرین فرستاد و علیقلی خان حاکم سنبل سکندر خان حاکم آگره بهادر خان حاکم
دیبالپور و منعم خان اتالیق میرزا محمد حکیم عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی
نمودند موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت
و بعد از جنگ سکندر شاه بمیان کوهستان گریخته و هر چند راجه نگرکوت بدرگاه آمد
نوازش بسیار یافت و ملک موروثی با و عطا شد مقرر گشت و از کثرت باران بندگی
عرش آشیانی بجالندر آمده مدتی توقف نمود دران اوان میرزا سلیمان
کم فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شده وصول منعم خان که سردار
کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت برافراشت و خاقان اکبر ازین مطلع
شده محمد قلی خان برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خواجه خان را
بمدد منعم خان فرستاد و بقلعه در آمده اکثر بیرون ماندند مدت چهار ماه شب و روز
اطراف اردوی بدخشانی را مزاحمت رسانیده به تنگ آوردند میرزا سلیمان
بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت مینمایم منعم خان بنابر
صلاح وقت از ان عمل آورده میرزا سلیمان ببدخشان رفت دران ولا هیموی
وزیر محمد شاه عدل با سی هزار سوار و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره
شد سکندر خان تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادی افغان که او نیز

از امرای معتبر عدلی بود

از امرای معتبر عدلی بود یکبار آسیب آمده علیقلی خان شیبانی که در آن وقت
خطاب خان زمانی یافته باتفاق امرای کبار مثل مهدی قاسم خان و محمد امین
دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب جون گذشته
لشکر پانی‌پت پاره در جنگاه کشته شدند و اکثر در حین عبور آب فرو رفتند
چنانکه از سه هزار کس زیاده بر دویست سیصد کس زنده نماندند و چون هیمو
اگره را متصرف شده متوجه دهلی گشت تردی بیک خان میر خان باطراف فرستاده
امرا را طلب نمود عبدالله خان و لعل سلطان بدخشان و علیقلی اندرانی و
میرک خان کولابی وغیره بی توقف بدهلی آمدند و خان زمان و کومکیان او هنوز
هنوز بدهلی نرسیده بودند که تردی بیک خان بشتاب زدگی کرده با هیمو مقابله
نمود و هیمو که کافر شجاع بود با سه هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان نشان
از صف قلب جدا شده تاخت بر تردی بیک خان که با مقابل خود یک جنگ نموده بود
تاخت و او را از معرکه گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشان نیز انهزام یافته
دهلی را قابض گشت تردی بیک خان و دیگر امرا با آنکه متوانستند که خان زمان
و دیگر امرا با خود متفق ساخته تدارک شکست نمایند با آنکه در حوالی دهلی بوده
از پادشاه کومک خواهند اینها با گرده راست به سرهند شتافتند و ولایات را
خالی گذاشته بدشمن سپردند خان زمان در میرات این خبر شنیده چون
اینها از عهده ضبط نیامده و بیرون نمی آمد ناچار او نیز به سرهند رفت عرش
آشیانی در جالندر بودند واقع مطلع شده چون غیر از پنجاب دیگر ممالک بتصرف
افغانان در آمده بود دلگیر گشته بیرام خان را بخطاب خان بابا نوازش نموده گفت

جمیع مهمات اینور رجوع کردم هرچه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف حکم
من مباش و درین باب بروح همایون بادشاه و بسر خود قسم داده اظهار کرد که از
دشمنی بردم نمیدیستی و این مصرع خواند **مصرع** دوست کردوست نبود هر دو جهان
دشمن باش ❊ آنگاه جمیع امرا انجمنی ساخته حالفی زدند چون لشکر مخالف از یک
لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدهٔ لشکر بادشاه از بیست هزار متجاوز نبود بیکی
مایل برفتن کابل نشنید و بر مخالفان جنگ مخالفان منتصوب دیده خاقان اکبر با وجود
صغر سن بدین کنکاج راغب و مایل گشت و لی توقف خواجه خضر خان را که از نژاد
سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه کلبدن بیگم در عقد ازدواج داشت حاکم
لاهور ساخته بدفع سکندر شاه تعین کرد و بنفس نفیس عازم باد بهیو گشته در
سرهند امرای گریخته ملازمت نمودند خانخانان تردی بیک خان را بسبب تقصیرات وقتی
که بادشاه بشکار رفته بود بمنزل خود طلبیده بی سخن حضور خود درون سراپرده
گردن زد و چون بادشاه مراجعت نمود خانخانان معروض داشت تقصیر بزرگ که از و
بوجود آمده بود از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیر در وقتی
که لشکر مخالف نزدیک رسیده و مثل افغان غنیمی بر ممالک هندوستان استیلا یافته
مناسب نبود ۰ بنابرین حکم صریح درین باب حاصل نکرده جرات در قتل او نمودم عرش آشیانی
زبان بتحسین و آفرین گشاده عذر مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که
اگر میرزایان تردی بیک خان را نمی گشت الوس چغتای بضبط در نیامده باز قصه شیر شاه
پیش می آمد بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد و کیکاوس پنداشتند
از میرزایان در حساب شده سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند رایات

ظفر آیات اکبر

ظفر ایات از شهر بدهلی شد و سکندر خان و عبدالله خان و علیقلی اندرابی
و لعل سلطان و محمد خان کلابرد و محبوب خان قاقشال و دیگر امرا اتالیقی
خانزمان که امیر الامرا شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران
خاصه خانخانان نیز حسین قلی بیک و محمد صادق خان بروانچی و شاه قلی خان
محرم و میر قاسم محمد خان نیشاپوری و سید محمد بارهه و غیر ذلک با امرای منقلا همراه شدند
و هیمو که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور می نواخت
شادی و دیگر امرای افغان را با توپخانه عظیم مقابل منقلای پادشاهی پیشتر روان کرد
اینها خود از افواج مغل منهزم گشته مجال پیش پائی برگشتند و توپخانه بالکل باختند هیمو
چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتای شنید فیلان را که اعتماد
تمام بر اینها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بران سوار شده بلوازم حرب پردازند
خانزمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمایه بتسویه صفوف پرداخته بسعد اقبال
شد و از طرفین مردان و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد
کشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیک خان مشاهده کرده بودند چون
ثبات متزلزل نمیساختند باز هیمو بر فیل هوای نام سوار شده با سه چهار هزار
سوار کارگذار از فوج قلب جدا شد و افواج پیش را در یکطرف یعنی برهم زده بی
توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار خانزمان بود گشت بهادران برم خانی که در آن
صف بودند شرائط شجاعت بجای آورده در استعمال آلات حرب تقصیر نکردند
درین اثنا تیری بچشم هیمو رسیده هر چند کاری نبود همچنین که خون روان شد افغانان
بیدل شده راه گریز پیش گرفتند هیمو با وجود این حال تیر برون کشیده و چشم را بر بال

بسته بانگ نای بر دم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت شاه قلی خان محرم بفیل
همیو رسیده غافل از آنکه مرکوب همو است قصد فیلبان نمود فیلبان برای حفظ
جان خود از حال همو خبر داد شاه قلی از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان
و همو را از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب
افغانان نموده آنقدر آدم که محاسب هم از تعداد عاجز آید بقتل آوردند شاه قلیخان
چون همو را بنظر بادشاه که بمفاصله دو سه کروه از عقب می آمد در آورد بیرمخان
التماس نمود که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیری باین کافر حربی رسانند جهاد اکبر خواهد بود
آنحضرت شمشیر تیزی بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخان بدست خود
گردنش زده سر بکابل و جسد بدهلی فرستادند و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر
منصور افتاده بادشاه بدهلی تشریف آورده و ملا پیر محمد سروانی را که وکیل خانخانان
بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه همو را که در آنجا بود بدست آورده
بسیاری از افغانان که در آنجا بودند بقتل رسانید در خلال این احوال لشکر
قزلباش بیاشلغی سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل بموجب
حکم بادشاه طهماسب بحوالی قندهار آمده محاصره کردند و بعد از سعی بسیار آنحضرت
شاه محمد قندهاری که از نوکران بیرمخان بود برآورده قابض و خضر خواجه
خان هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی
بمقتضای آنکه جهانگیری توقف بر نتابد بدفع شاه سکندر شاه عازم پنجاب سکندر
شاه که بکلانور آمده بود قدرت معاودت در وجود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه
برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفع ساخته بود در آمده متحصن شد

بادشاه بمحاصره

بادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود دران ایام والده عرش آشیانی
و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا انغایت در کابل بودند همراه
امرا به کمک منعم خان رفته بودند رسیدند و میرزا محمد حکیم بموجب حکم با والده
و همشیرهای اعیانی خود در کابل مانده دارای الممالکت بوی تعلق گرفت و
منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید
سکندر شاه عاجز شده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نموده بود که بعد از
عرض مدعا موجب حکم کاربند دو خان اعظم شمس الدین محمد اتکه خان بقلعه رفته
سکندر شاه گفت بواسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت ندارم پسر خود و شیخ
عبد الرحمان را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم اتکه خان چون
برگشته بعرض رسانید ان ملتمس بدرجه قبول افتاده شیخ عبد الرحمان در ماه رمضان
سنه اربع و ستین و تسعمایه بحضور آمد و چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندر شاه
راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شدند
و در اثنای راه بیرم خان را انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی
بادشاه دو فیل نامی جنگ انداختند و انها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان غوغای
تماشاییان بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشاره بادشاه است بماهم انکه
پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان بسمت قرب منزل این دولتخواه چیست اگر
سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده وان موجب غبار خاطر اشرف شده باعلام آن
منت بخشید ماهم انکه انچه واقع بود جواب فرستاد که آمدن فیلان بان نواحی اتفاقیست
نه فرمودگی خاطر بیرم خان تسلی نشد تا انکه بلاهور آمده شمس الدین محمد خان اتکه بیرم خان

با وی بدگمان بود بمرتبهٔ رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت خاطر
اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در یازدهم صفر سنه خمس و ستین و تسعمایه
عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم جمید الثانی بمقصد رسید
و در اثنای آن راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور
الدین محمد خواهرزاده همایون پادشاه با خانخانان بحکم اکبر پادشاه واقع شد و در سال
از امیر الامرا خانزمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت
امری ناشایسته سر زده موجب رنجش خاطر حضرت شد پسری شاهم بیگ نام که در زمرهٔ
احدیان پادشاهی تمکین انتظام داشت و قبل از آن بواسطه حسن تناسب اعضا منظور نظر همایون
پادشاه شده بود خانزمان او را العزیز نزد خود برد و برسم اجلاف و اوباش ماوراء
النهر با وی معاشش کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است باو بفعل
می آورد و این معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود چون اهمال
در فرستادن او شد بتحریک ملا پیر محمد لشکر بر خانزمان تعیین شد خانزمان ترسیده
شیخ عالی نام نوکری که معتمد او بود فرستاد تا عذرخواهی کند شیخ علی بدهلی آمده
نزد ملا پیر محمد که بی رضای او هیچ امری ممشی نمیشد رفت ملا پیر محمد که از تشنیع خانزمان
و صحبت اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان بیرم خان میدانست شیخ علی
را ذلت بسیار کرده و از بام پایان انداخته کشت خانزمان صحبت را غلیظ یافته
دانست که دشمنان به بهانه شاهم بیگ میخواهند که او را خراب سازند ناچار
شاهم بیگ را رخصت کرد شاهم بیگ هر روز بمنزلی و هر شب جای بسر می برد
تا آنکه بپرگنه سرور پور که جاگیر عبد الرحمن نامی بود رسید خانزمان معشوقه داشت

محبت با او دل

حمات بارام دل از کمال م الحال باشاهم بیگ در یک مجلس حاضر می ساخت
بواسطهٔ مناسب مداخل میان شاهم بیگ و ارام دل محبتی پیدا شده خانزمان
بوی بخشید شاهم بیگ نگاه داشته بعبد الرحمن بیگ که از مصاحبان
او بود داد در ینوقت عبد الرحمن حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت
بجای آورد و روزی در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ ارام
دل راکه حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن مضایقه در دادن او کرد شاهم بیگ
ارام دل راکه حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن مضایقه در دادن او کرد
شاهم بیگ از بس که تحکم در طبعت او جا کرده بود بغو نمود تا عبد الرحمن را
محکم بستند و ارام دل را کشیده گرفتند مو ید بیگ برادر عبد الرحمن از
گرفتاری برادر خبر دار شده با جمعی مسلح بدر باغ آمده در اثنای جنگ تیری
بشاهم بیگ رسیده در گذشت خانزمان واقف شده بقصد انتقام متوجه
سرور بود شد چون عبد الرحمن بجانب پادشاه گریخته بود جنازهٔ شاهم همراه
گرفته بجونپور برد در ینوقت مصاحب بیگ ولد خواجه کلان اعتماد بر حقوق پی
ابا و اجداد خود کرده با بیرم خان که صاحب سی هزار سوار بود بر وفق رضا سلوک
نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا منبه نمیشد لاجرم در دهلی بغو موده بیرم خان بقتل
آمد و شورش عظیم در امرای جغتای افتاده پادشاه دلگیر شد و در محرم سنه
ست و ستین و تسعمائه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه مصاحب بیگ از
خاطرها محو نشده بود که بیرم خان از استیلای ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال
او گشت چه که چون سمت استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت

بجانه او رفته اکثر اوقات بار نمی یافتند درین اثنا ملا میر محمد رنجور شد و بیرمخان بعیادت
او رفت غلام در باش گفت چندان توقف باید کرد که خبر قیام شمار سد و اذن
دخول حاصل شود بیرمخان بعتاب برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمد و عذر
خواهی کرده درون برد با وجود آن ناده از یکنفر بیرمخان اذن دخول نیافت و این
بحث ضمیمه کدورات سابق شده بیرمخان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نفر
چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند گاه بجانب گجرات اخراج نمود
تا در کشتی نشسته روانه مکه گردد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد
وکیل خود ساخته شیخ گدای ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فرار همایون
که بیرمخان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت رسانید
و صحبت ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرمخان در
مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار در میان آورد و چند گاه بآن مشغول داشت
قلعه گوالیار را سلیم شاه جای نشست ساخته بود و بهیل نام غلامی از غلامان سلیم شاه
بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت برارادهٔ بیرمخان مطلع شده
بیرامشاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این
قلعه بوده اند و من در ضبط این قلعه در جوار حشمت بادشاه عظیم الشان عاجزم
عوض قلعه آنچه لایق دانی داده قلعه را متصرف شو بیرامشاه از لطیفه غیبی
دانسته متوجه قلعه شد و قیا خان جاگیردار آن طرف باشارت بیرمخان بر راه
برو گرفته بعد از کشش فراوان رامشاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار
قبل کرد و بهیل غلام کس نزد بیرمخان فرستاده اظهار اطاعت نمود و بیرمخان

بوقعی از اینجا حاجی محمد خان

بعرض رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود به انجا فرستاد تا قلعه را از ایشان گرفته
پهیل را بدلاسای تمام بدرگاه آورد و خانزمان نیز که در صدد رفع بیدورت
بادشاه بود دران سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از
شکست همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکبار مستخلص
گردانیده داخل ممالک محروسه نمود و بادشاه در مقام عنایت شده هر دو
سردار را بخلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازشات فرمود عاشق
در ماه رجب آن سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بر آن دودمان
داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود درینوقت با فرزندان
و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرمخان کوفت خاطر دیده بگوالیار که مسکن
قدیم او بود رفت خاقان اکبر باربر سر اینمقدمه از بیرمخان بغایت آزرده شد

بیت: بلی سلطان معشوقان غیوریست ؛ ز رشک ملک معشوقیش دوریست

و بیرمخان بواسطه مشغولی بادشاه و بهادر خان برادر کوچک خانزمان را
که از امرای پنجهزاری بود از دیبالپور طلبیده با لشکر بتسخیر مالوه که
در تصرف بازبهادر بود تعین فرمود اتفاقاً درانمدت بادشاه فیل شکار کرده
بیرمخان را جهت سرانجام مهام در اگره گذاشت و شکار کنان چون بسکندر آباد
از اعمال دهلی رسیده ماهم انگه و ادهم خان بعرض رسانیدند که والده حضرت
که در دهلی تشریف دارد رنجوری بهم رسانیده اگر بعیادت او قدم رنجه فرمایند
باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد بادشاه متوجه دهلی گشت و شهاب الدین
احمد خان نیشابوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انگه بود حکومت

دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانده و روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت
که پیرم خان آمدن پادشاه باینصوب از بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ بقتل خواهد
رسانید اگر ما را رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند بمراسم دعاگوئی قیام خواهم نمود پادشاه
اگرچه ازین سخن بسیار متاثر شد اما نظر بحقوق و خدمات نمایان بیرمخان داشته چون میخواست
که یکبارگی او را معزول و مستاصل سازد و ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من باراده
خود جهت عیادت مریم مکانی بدینصوب کرده و جمعی که در رکاب و باینصوب اند در آمد و
دخلی ندارد اگر استمالت نامه بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی الجماعه خواهد
شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآواز بلند سخنان
که مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرد و یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت
بیت هرچند باختیار بعنایت نظری هست ❀ گویم بدانیان که سخن را اثری هست ❀ بیرمخان
نوشته پادشاه خوانده سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه حالت نسبت بجمعی که
بمراسم نیکو بندگی این درگاه قیام مینمایند بدی در خاطر باشد بقلم آورد مصحوب حاجی محمد خان
سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن
نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و این اثنا یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان
جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابو المعالی که در لاهور از بند گریخته بود نزد
کمالخان گهکر رفت و او را بتحریک تسخیر کشمیر نموده چون کمالخان بوسوسه او گشته از
بعد از جنگ ضعف شکست یافت ویرا از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته آنرا
به بهادر خان سیستانی اراده عذر نمود بهادر خان او را گرفته بجانب هند اخراج کرد و شاه
ابو المعالی از آنطرف بگجرات آمد و آنجا خونی کرده بجونپور نزد خانزمان بموجب اشاره بیرمخان

درون ... [illegible]

درین وقت که بادشاه در دهلی بود باگره فرستاده میرمحمدخان اورا در قلعه بیانه محبوس ساخت
وچون رنجش بادشاه از حد افزون دید بخت در فکر آن شد که بمالوه رفته انحدود را مسخر
سازد و علم استقلال برافرازد باین نیت از آگره به بیانه رفت و بهادرخان و دیگر
سرداران را که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید وچون بسیاری از امرا که اعتماد
تمام بر ایشان داشت ازو جدا شده بدهلی رفتند بیرمخان خار ادباری در پای بخت خویش
شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست
بسنبل رود تا تقاقب خانزمان که درست گرفته او بود افغانان بنگاله را از سر کرد انحدود
متصرف گردید و بعد از آنکه چند منزل روانه آن طرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته
بعزیمت حج راه ناگور پیش گرفت وجمعی از امرا مثل بهادرخان وقباخان وغیره
که تا آن غایت ازو جدا نشده بودند رخصت درگاه نمودند وچون بحوالی ناگور
رسید باغوای بعضی از مفتنان فسخ عزیمت مکه کرده درصدد فراهم آوردن حشم و خیل
تا به پنجاب رفته در انحدود دست برد بادشاه اینمعنی را دانسته میر عبداللطیف قزوینی را
که بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاه شده بود نزد خانخانان فرستاده پیغام کرد که تا غایت
که همگی خاطر اشرف بشغل سیر و شکار مصروف بود برضای همایون مادران بود
که آن خان بابا متکفل مهمات سلطنت باشد اکنون چون داعیه آنست که مهمات خلایق
بنفس نفیس بانجام رسیم می باید که دو بنخواه دامن از اشتغال دنیوی درچیده عازم
حج شود و پیرامون هوا و هوس نگردد و خانخانان بمقتضای این بیت ؛ شعر ؛ نهاد
سر بنا بر بباید نهاد گردن طوع ؛ که هرچه حاکم عادل کند همه داد است ؛ اظهار انقیاد
نموده علم ونقاره وفیل وجمیع اسباب سلطنت مصحوب حسین قلی بیگ ذوالقدر روانه درگاه

نموده خود بار دیگر متوجه ناگور گشت که از راه گجرات بمکه معظمه رود و بجز ولی بیگ ذو القدر
و اسمعیل قلی خان که نسبت خویشی به بیرمخان داشتند و شاه قلی خان محرم و حسین خان
تکریه و شیخ گدای و خواجه مظفر علی تربتی کسی که از و اعتبار می توان گرفت همراهی
او ننموده و باقی که تربیت کرده وی بودند سالهای دراز با او بسر برده خود را از
یاران وفادار می شمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و
اسپ و شتر هر چه بکار رود و یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جمله ایشان بود که همراهش
او بوقت کورنش بادشاه آمده بهمان بالای اسپ سر فرود آورد و از آن ادای ناموافق
مزاج بادشاه بار نیافته مقید گردید بیرمخان بعد از فرستادن اسباب سلطنت از
ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در آنجا مانده باز از رفتن مکه پشیمان شد
و بناگور آمد بادشاه این را شنیده از دهلی به پرگنه جهجر رفت درین وقت ملا پیر محمد احوال
بر اختلال بیرمخان شنیده بتعجیل خود را بدرگاه رسانید و خطاب محمد خانی و توق و
علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرمخان تعین شد و رایات اجلال به دهلی معاودت
کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرمخان از تعین شدن پیر محمد که آزرده
و رانده وی بود هیکلین گشته در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شده پیر محمد خان تعاقب
از دست نداد بیرمخان چون بقلعه بتهنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در آن قلعه که
بتصرف یکی از نوکران او شیر محمد نام بود بگذاشت و بگذشت شیر محمد تمام اسباب و
اموال را مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد بیرمخان
بجانب دیبالپور که حکومت آنجا یکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد اوزبک داشت
روان شد و بان بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد

خلاف متوقع خود نامه

خلاف متوقع خود نماید خواجه مظفر علی را نیز مقید کرده بحضرت پادشاه فرستاد
و از بیرمخان که از وی نهایت حشمت یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان گشت حضرت
عرش آشیانی پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان
و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنه بیرمخان نامزد فرمود خان
اعظم در ظاهر قصبه تلواره به بیرمخان رسیده جنگ در گرفت و دلاوران مانند بحر اخضر
بهمدیگر افتاده باهم قوت و جگر داشتند داد بردلی و تهور دادند مصرع بشمشیر فولاد
و تیر خدنگ مصرع گذرگاه کردند بر مور تنگ مصرع سپاهی چو زنبور با نیشتر مصرع زغوغای
زنبور هم بیشتر مصرع ولی بیک ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و برادرش حسین خان و شاه
قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان اعظم را بر هم زدند
اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم بر قلب بیرمخان حمله آورد
ولی بیک ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان بجانب کوهستان سوالک گریخت
بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصفخانی نواخته ضبط
دهلی در عهده او فرمود و خود عازم لاهور گشته چون بلوداره رسید منعم خان از
کابل آمده بخطاب خانخانانی و منصب وکالت سرفراز گشت و چون موکب پادشاهی
نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم منقلای بی محابا بکوهستان درآمدند
و زمینداران آنجا بجانب بیرمخان در جای تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب
گشتند بیرمخان عاجز گشته جمال خان نام غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاده
حقوق سابق را شفیع گناهان ساخته امان خواست عرش آشیانی ملا عبد الله سلطان
پوری المخاطب مخدوم الملک را جهت استمالت نزد وی فرستاد بیرمخان با نفاق

مخدوم الملک در ماه ربیع الثانی سنه ثمان وستین وتسعمایه متوجه ملازمت شد
وبموجب حکم جمیع امرا وارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز واکرام تمام بمجلس
پادشاه در آوردند بیرم خان دستار در گردن انداخته سر بر پای ولی نعمت
نهاد وبهابهای بگریست پادشاه بدست مرحمت سرش برداشته بجای قدیم او نشاند
وبرای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل سپاهگری
داشته باشی ولایت کالپی وچندیری ارزانی میداریم واگر خواهی که مصاحب
مجلس علیه باشی نزدیک خود نگاه داشته مصاحبانه سلوک میکنیم واگر عزیمت
طواف حرمین شریفین داشته باشی بخرج وجه روانه مکه میسازیم بیرم خان
گفت در قواعد اخلاص واعتقاد قصوری وفتوری راه یافته واین همه تردد
بواسطه آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال خاطر اقدس زایل سازم بحمد الله
چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیه آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد
جاه وجلال مشغول باشم پادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرمود وخود
از اغرق جدا شده از راه حصار فیروزه شکارکنان باکرده تشریف برد
بیرم خان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکه گردد
وچون به پتن گجرات که حکومت آنجا از جانب پادشاه گجرات بموسی خان لودی تعلق
داشت رسید در ظاهر آن فرود آمده در شب چهاردهم جمادی الاول سال مذکور
با جمعی از سازنده وخواننده بتفرج کولاب سهسنگ رفت ودر کشتی نشسته بر روی
آب سیر فرمود سهسنگ بزبان هندی هزار را گویند چون یکهزار بتخانه در دوران کولاب
واقع شده باین نام موسوم گشته بیرم خان بعد از استیفای تفرج وتماشا وقت صبح از کشتی

در آمده متوجه منزل

برامده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نام افغان لوحانی که پدرش در جنگ
همیو بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود انتقام خیال کرده به بهانه ملاقات
پیش امد و بوقت مصافحه بیرمخانرا خنجر زده شهید ساخت مصرع بسر الطواف
کعبه چون بست احرام ؛ در راه شد از شهادتش کار تمام ؛ در واقعه ها فغفی
ای بارخش ؛ گفتا که شهید شد محمد بیرام ؛ افغانان هجوم آورده اردوی خان
شهید تاراج کردند و محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان
پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهاردهم ماه صفر سنه اربع وتسعمایه متولد شده
درانوقت چهار ساله بود و الده اش با حمد اباد گجرات بردند و اعتماد خان
حاکم گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد احوال او بعد ازین
بتقریبات مذکور خواهد شد بیرمخان از امرای بزرگ ان خاندانست و ابا و اجداد
او در خدمت اولاد تیمور امیر صاحب قران صاحب جاه بودند و نسبت او برین
نهج است محمد بیرامخان بن سیف علی بیک بن یاربیک بن پیر علی از احفاد علی شکر
ترکمان بهار لو نشست وقتی که اوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد سلطان
ابو سعید میرزا استشهاد یافت پیر علی بیک از اندخود بحصار شادمان نزد
میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا رفت و چون از میرزا بی التفاتی
ظاهر شد بولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با ششصد جوان کار آمدنی بقصد
تسخیر شیراز و ارادت بادشاهی انجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی
دیگر از ترکمانان و سیستانیان و غیره باو همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید
جاغنی از امرای اوزن حسن بمدافعه برخاسته پیر علی بیک شکست یافت و اموال و

واسباب باخته بحال پریشان متوجه خراسان شد و در راه هر که میرسید دست
انداز کرده سامان و سرانجام سپاهیان جمع نمود امرای میرزا سلطان حسین حاکم
هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند میرعلی بیک در جنگ کشته شد و فرزندان
و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش بابر بیک بقندز رفت و نوکر خسروشاه شد و
وچون بابر بادشاه چنانکه گذشت جمعیت گذشت خسروشاه منصرف شد بابر بیک و و لدش
سیف علی بیک ملازم بابر بادشاه بعد از فوت بابر بیک سیف علی بیک قایم
مقام پدر شده غزنین باقطاع یافت وچون او نیز در غزنین در گذشت پسرش محمد
بیرام که طفل خورد سال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت و بمیامن تربیت ایشان
بعد ازتحصیل علوم وکسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده
در سلک نوکران شهزاده محمد همایون منتظم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق
پسندیده وطبع نظم و وقوف از علم موسیقی منظور شاهزاده شده از مصاحبان
گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری بجای
آورده شهرت عظیم کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرام را پیش خود طلبیده
بمکالمه و همزبانی خویش سرافراز ساخته چون آثار قابلیت و فرزانگی مشاهده
کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین می آمده باشد بعد ازان
رسید بجایی که رشید میرزا خان بغایت رغبت پرورد و پرهیزکار بود همیشه با اهل
فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دایم الاوقات زنگ از
غم آئینه خاطر حضار مجلس او می زدودند جوانان سرو قد لاله عذار پیوسته
محفل او را رنگین میداشتند مث بخوبی هر یکی آرام جانی ❁ بزیبائی و دلاویز جهانی ❁

ترتیب و اداب سلطنت بغایت نیکو میدانست و در ترتیب زینت که لازمهٔ اهل دنیاست
بسیار نیکو کوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او مدون است
و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا دارد و این چند بیت از انست
بیت شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ✿ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ✿
محبت شه مردان مجو ز بی پدری ✿ که دست غیر گرفته است پای مادر او ✿ همای قدر
تو بر غنیست که ز علو جلال ✿ گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او ✿ خاقان اکبر در اواخر
ان سال ادهم خان و سرداران اتالیق سنغداد تمام به تسخیر مالوه نامزد فرموده و باز بهادر
که در سارنگپور اوقات بعیش و عشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر مغل
بده کروهی رسید از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر ان بلده عزیمت جنگ نمود
همین که بهادران چغتای کمان کوشش نشین بنهر وقته ائین بدبخت روی بوی
آورده در حمله نخستین پای ثبات متزلزل ساخته با دیده گریان و دل بریان
بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را بر امرا تقسیم کرده جمیع اسباب
سلطنت باز بهادر و کنیزان مغنیه او متصرف شد و از انجا بخر فیل چند سری جهت
پادشاه نوشتاد بنابر آن پادشاه روانه آنطرف شد چون بنواحی قلعه کاگرون
رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرض بمستانی
از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود سارنگپور آمد و این نخستین ایلغار
آنحضرت بود و ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاگرون روانه شده
بود دو کروهی سارنگپور شرف زمین بوس دریافت عرض اشتیاقی سارنگپور درآمده
در منزل ادهم خان فرود آمد ادهم خان غرض آمدن فهمیده جمیع غنایم را منظر گذرانید

و معذرت خواست بادشاه رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت
اکره شدند و در نواحی بروز شیری نجابت قوی هیکل بر سر راه آمد و بادشاه
هفت نفس بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر بکشت و امرا و منصبداران انچه حاضر داشتند
برسم نثار افشانده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجای آوردند درین
ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور
از آب گنگ بگذشت و خانزمان با دوازده هزار سوار بمقابله او اختیار کرده بعد از
جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادرخان برادر خانزمان که در داستان
هفت خوان اسفندیار معتبر میدانست دران معرکه چند جوان افغان را که هر کدام
خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بخاک هلاک انداخت
و به بهادری وصف شکستی هر دو برادر در مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده
از آن فیلان نامی کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این
ادا موافق مزاج بادشاه نیفتاده به بهانه شکار از راه کالپی عازم آنطرف شده
و چون بکره مانکپور رسید هر دو برادر بسعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لایق
گذرانیدند و فیلان خوب نامی هر قدر که در جنگ گرفته بودند واصل سرکار بادشاهی
نمودند و بالطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند بادشاه
روانه اکره شده در سیوم منزل خانزمان و بهادرخان را رخصت جاگیر فرموده و
بعد از انکه باکره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه از پنجاب و ادهم خان
حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند عوض ایشان
حکومت مالوه به پیر محمد خان عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم ارزانی داشت

و در سنه تسع و ستین و تسعمایه بعزم زیارت خواجه معین الدین روانه اجمیر شد
و چون بقصبه سانبر رسید راجه بهارمل که زمیندار معتبر آنجا بود دختر بپادشاه داد
و نوکری اختیار کرد و پسر او بهگونتداس نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم
گشت چون باجمیر رسید پادشاه لوازم زیارت بجای آورده و میرزا شرف الدین
حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه میرته که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانروز
یکصد و سی کروه طی کرده با پنج شش کس باگره آمد میرزا شرف الدین حسین چون
بمیرته نزدیک شد جیمل و دیوداس که از امرای مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته
بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت روزی
یکی از نقبها که زیر برج رسیده بود داروی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن
برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد بهادران مغل متوجه رخنه شده راجپوتان
بمدافعه قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کار ساخته
نشد برگشتند راجپوتان فرصت یافته در آن شب رخنه را مسدود ساختند و آخر
از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین باین شرط
که بخزانه اسب قیمتی چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه برخاست جیمل قطع نظر
از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیو
دیوداس را غیرت تهور دامنگیر شده جمیع اسباب خود را بسوخت و با پانصد
سوار راجپوت بیرون آمد میرزا از آن مطلع گشته سر راه او گرفت و جنگی
در نهایت روی نمود و دویست و پنجاه کس راجپوت بقتل آمد و دیوداس
زخمی شده چون قوت سواری نمانده سرش بریده از معرکه بیرون بردند بعد از

چند سال شخصی در لباس جوکیان دعوی کرد که منم و بوند اش بعضی قبول کردند و
بعضی تکذیب نمودند تا او هم که در یکی از شکارها کشته شد میرزا شرف الدین قلعه را
متصرف شده فتحنامه مرسول درگاه گردانید پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود و تنهایی
ابا و تمرد و استقامت قرار و آرام خود گردانید تا عرصه مالوه یکبارگی از خار تعرض متعلقان
باز بهادر منقی ساخت و قلعه بیجاگر را که از قلاع مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان
آنجا را بالتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در سرحد خاندیس
نشسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف ولایت مالوه میرسانید بر ولایت خاندیس لشکر
کشیده بلده برهانپور قتل و عام فرمود و بسیاری از سادات و علما و مشایخ در
آن روز شربت شهادت چشیدند پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که باز بهادر و
میران مبارکشاه فقالخان حاکم برار را بمدد طلبیده بجنگ وی شتافتند سپاهیان
پیر محمد خان که از تجرد و سوی خلق او به تنگ آمده بودند بی جهت راه هزیمت پیش
گرفتند و از آب نربده گذشتند و امرای کوچکی نیز اظهار کدورت نموده خود را کشیدند
پیر محمد خان سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده بر عربده
افطار شتر باردار پهلو بر اسب پیر محمد خان زده پای اسب از زمین جدا شده و پیر محمد
خان از اسب جدا گشته هر چند نزدیکان سعی کردند که باو رسیده دستگیری نمایند
چون اجل رشته کمربانی حیاتش محکم کرده بود داشته بر آن مترتب نشده پیر محمد خان
غریق بحر فنا گردید و در ثبوت مخالفان متعاقب رسیده امرای مغل هم مند و گریختند و اعقاب
ایشان در آنجا نیز توقف ننموده متوجه آگره شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه
تسع و تسعمایه مالوه را متصرف شده تقالخان و میران مبارکشاه بجا و مقام خود رفتند

اکبر بادشاهی

عرش آشیانی عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه بهادر تعین فرمود بهادر
طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان گل مرگ رفت و عبد الله خان کامروا گشته
در مندو فرو کش کرد دران ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابت قریب
و وکیل مطلق العنان شاه طهماسب بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس بسیار
آورد و قریب بدو لک روپیه که بهزار تومان عراق باشد انعام یافت و درهمان اوان
چون خان اعظم اتکه خان در امر وکالت کمال استقلال بهم رسانیده بود ادهم خان رنگ
پرده خواست که بطریق بیرمخان او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود غمز و سعایت
انفعی چون صورت نبست بتحریک بعض امرا اتکه خان را در سنه سبعین و تسعمایه بر سر دیوان
وقتی که بقرات مصحف اقدس مشغول بوده بهانه آنکه بتواضع او قیام نموده بقتل
رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت بکر بحته بر ایوان مرتفع ساخته
که برابر حرم پادشاهی بود دوید از شده بسبب آن رسید و بر قضیه مطلع گشته همچنان
بلباس شب آنش یکبار بیام آمد و چون چشم بر آنکه خان مقتول افتاد غضب بروی مستولی
شده با شمشیر خاصه با ایوانی که ادهم خان ایستاده بود آمده شمشیر را که هم کش
کرده بود در غلاف کرد و متوجه ادهم خان گشته گفت آنکه ما را برای چه کشتی
ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه بگرفت و شروع در تضرع نمود پادشاه
ازان لکی ادی بستر آشفته و شمشیر را خلاص کرد و خیال مشتی بر رخسار او زد
که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم از بالای ایوانی که قریب ده دوازده گز ارتفاع
داشت پایان انداختند و چون هنوز رمقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان
انداختند که کارش تمام شد ماهم انکه چند فرزند بدهلی فرستاده در انجا فوت

گردانید و خود نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت اتکه با ابناء منقوطین
شوهر مرضعه و قرابتان او را گویند و انکه مرضعه را خوانند کوکه برادر رضاعی را نامند
منعم خان که محرک ادهم خان بود طرف کابل که پسرش حاکم انجا بود گریخت و در تبتی جاگیر
دار بود که سرقوت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام عفو شده همچنان
در عزت او کوشید و خطاب و منصب اتکه خان به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت نمود
استانه دولتش بلند گردانید گویند طایفه کهکر چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه
مینمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاد خرابی بسیار
کرد چون اطاعت نکردند خود بر سر انجماعت رفت و سارنگخان سرداران قبیله را
بمکر و حیله بدست آورده پاپوست وی پسرش کمال خان همراه برده در قلعه گوالیار محبوس
ساخت و سلطان ادم برادر سارنگخان حاکم قوم شده همچنان با افغانان در مقام
مخالفت بود چون نوبت سلطنت بسلیمشاه رسید او نیز بران دیار لشکر و کهکران بانواع
حیل افغانان را چنان به تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بیرون میرفتند
هرکس از لشکرگاه بیرون میشد کهکران گرفته بغنیمتها بکابل و بدخشان میفرستادند و
میفروختند سلیمشاه اعراض شده ولایت ایشان تاخته و تاراج و خراب کرد و امرای
نجابت را باستقبال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمده حکم کرد که جمیع
بندیان کهکر را در خانه کرده پایان ان خانه را از روی تفنگ پر کردند و آتش داده
برانیدند بدین طریق جمله هلاک گشتند مگر کمال خان کهکر که بحکم خداوند از آتش و جانی زگوشه
خانه مانده اصلا ضرری باو نرسید چون سلیمشاه این خبر یافته کمال خان برادر را با بیعت سوگند
داد و رخصت پنجاب کرد کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت کهکران ساعی

نمود الحق قرار

بوده که سلیمان شاه محبوس شد و در آنوقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت و ملازمت نموده
خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و در زمان اکبر شاه در سرکار کره و مانکپور جاگیر یافته
در جنگ خانزمان که با افغانان واقع شد اثار مستحسنه بظهور رسانید بدین سبب حکم
شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم که با همایون پادشاه واصل نشده بود نموده
کمال خان را قایم وی سازند امرای پنجاب در سنه مذکور باتفاق کمال خان ولایت
کهکران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان را حاکم آن
قبیله سرکش ساختند و در شوال خواجه معین پدر میرزا اشرف الدین که از احفاد خواجه
احرار ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان بلاهور آمد میرزا اشرف الدین حسین بموجب
حکم بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد پادشاه باستقبال او سوار شده باکره در آورد
درین اثنا میرزا شرف الدین حسین قلی خان ذوالقدر خواهر زاده بیرمخان را بحکومت
ناکور تعیین فرمود میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب ناکور که سرحد
گجرات است رفت حسین قلی خان باجمیر رفته بصلح گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس
پادشاه بنجات یافته بمکه رفته بود در بیوقت برگشته بمیرزا اشرف الدین حسین پیوست و
باشاره او در سنه احدی و سبعین و تسعمایه بناگور آمده دست انداز نموده و حسین
قلی خان احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه
ساخته خود بدفع میرزا رفت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ بکمین رفت و احمد بیگ
و یوسف بیگ غافل پیش افتادند حمله کرده هر دو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در متهره
بشکار مشغول شده بود آن خبر شنیده جمعی از امرا برسر او تعیین فرمود شاه ابو المعالی
به پنجاب رفته از انجا نزد میرزا محمد حکیم بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ما بدین در نه

بی حشمت و جاه آمده ایم ❀ از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ❀ از بد حادثه میرزا حکیم
همشیره خود بعقد او درآورده صاحب جاه ساخت شاه ابوالمعالی بخیال
سلطنت افتاده بخت ماه و زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزخم خفیف
بخنجر درآمده بکشت و زمام وکالت میرزا را که کوچک بود بکف آورده تا بتدریج اورا
مستاصل سازد میرزا سلیمان بکابل آمده شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفته
بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین چون برگزیده شاه ابوالمعالی اطلاع یافت
از جالور گریخته باحمدآباد گجرات رفت و پادشاه ازین کار فارغ گشته چون داخل
بلده دهلی شد و بچارسو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین حسین بود
بقاصد قتل پادشاه شده در عین ازدحام نزدیک مدرسه ماهم انکه تیری در خانه
کمان نهاده و دست بلند داشته بکشید مردم را گمان شد که میخواهد بر جانوری
بیندازد او خود بدست بانان کرده بجانب پادشاه که فیل سوار بود انداخت خطی
بر شانه آنحضرت رسیده قریب یک وجب در گوشت دوید هنوز تیر در شانه بود
که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند آنگاه تیر برآورده قبای نیمه وار پوشیده
پادشاه اصلا بی تابی نکرده بهمان سوار بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک گیلانی
در تداوی ید بیضا نموده در یکهفته آثار صحت ظاهر گشت بعد ازان باگره رفته
اصفخان هروی را بحکومت گره مانکپور روانه ساخت و خود بکابل بشکار
فیل طرف قلعه نرور آمده در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و ازآنکه
عبدالله خان اوزبک حاکم مالوه فیل بسیار بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود
جریده در عین موسم برسات بایلغار روانه شدند و محمد قاسم خان نیشاپوری

جاگیردار سارنگپور

جاگیر دار سارنگپور بملازمت آمد و چون پادشاه باجین رسید عبدالله خان متوهم شده
یا کوچ اسباب روزانه گجرات شد پادشاه بنفس و پنج کروه دنبال او ایلغار فرمود و
هراول بعبدالله خان رسیده چون کار بر او تنگ شد برگشته جنگ کرده و غالب آمده
بفراغ خاطر بگجرات رفت پادشاه بمندو رفته تفرج عمارات سلاطین خلجیه نمود و بران
مبارک شاه والی برهانپور اطاعت کرده دختر بپادشاه داد و انگاه حکومت مندو به
بهادر خان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنت اگره متوجه شده در راه
نزدیک قصبه نروری فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در آن نواحی بود شکریان
بموجب فرمان رانده بقلعه نروری درآوردند فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه
صحرا پیش گرفت فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل بجنگ ایستاده
گرفتار شد و در سنه اثنی وسبعین و تسعمایه خواجه معظم برادر اعیانی حاجی بیگم
که خالوی پادشاه بود بسبب اعتدای گرفتار گشته در حبس وفات یافت و در همین سال
قلعه اگره را که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنیاد نهادند در چهار سال
صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبدالله خان اوزبک بر زبانها افتاد که پادشاه
از امرای اوزبک رنجیده میخواهد همه را استیصال سازد از این سبب سکندر خان
اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره که طرف بهار و جونپور اقطاع داشتند
سر از اطاعت پیچیدند و خان زمان و بهادر خان شیبانی اگرچه مادرشان
اصفهانی و خود شان زائیده عراق بودند اما چون اجله ایشان از طایفه اوزبکان
شیبانی بودند و از کتابهای سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان
در آورده سردار طایفه باغیه گشتند و اصف خان هروی را که جوار ایشان اقطاع

داشت او نیز بواسطه حرانهایی آن پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکبار
علم مخالفت افراشته الفقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرض اشتیاقی در
تعجیل در مهمات بنود اغماض عینی نموده از این مقوله حرفی بر زبان نیاورد به پیشکار
دربسته مذکوره بطرف سوزر و کرمه نهضت فرمود و تنگار خیلی مشغول گشته اشرف
خان منشی را نزد سکندرخان فرستاده تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان
بخشی را بتسخیر اصفهان تعیین کرد که از جمله غنایم و خزاین آنچه لایق سرکار باشد
گرفته برگردد و حکایات خزائن چنین است که اصفهان چون از اجرای بیجهاری شده
ولایت گره جا گیر یافت بواسطه همسایگی عازم تسخیر گرجیه که هرگز مسخر پادشاهان اسلام
نشده بود گردید و عورتی مسمات برانی در کاوتی که بصورت و سیرت آراستگی
داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان چند مرتبه لشکر با جنود فرستاده در جرّاری
تقصیر نکرد و آخر خود با پنج شش هزار سوار و پیاده استقبال نموده جنگی از غایت صعوبت
روی داده تیری بجسم رانی رسید و از تردد باز ماند و از غایت ناموس که
مبادا دستگیر شود و از بیم جان برخاسته خنجر از دست فیلبان گرفت و خود را در
لحظه بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری است و هر شب در عقد دیگری ایام
آغوش اصفهان گشته بقلعه چوراگه مسکن رانی بود رفت پسر خورد سال
رانی که در قلعه بود وقت هجوم زیردست و پای اسب و آدم ملک الهلاک شد و خارج
جواهر و تماثیل طلای مرصع و امتعه نفیسه که در سرکار بزرگان می باشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند انرا کنکال گویند مملو از اشرفی و علای اجر و اصل کار
آصف خان شد و اصفهان سه صد فیل پاینه از جمله یکهزار و پانصد فیل جهت بادشاه

فرستاده چرخانی

فرستاده چیزهای دیگر در میان نیاورد عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت
گرهه در آمد از گرمی هوا و بادهای مختلف بیمار شده بجانب آگره برگشت و سخنان
اشرف خان و لشکر خان در قوم متمرد اثر نکرده بحکم پادشاه شاهم خان جلایر نزد
شاه بداغ خان و محمد امین دیوانه و غیره که جاگیردار آن الطرف بودند بدفع
سکندر خان و ابراهیم خان متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادر
بکومک مخالفان رسید شاهم خان منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان
دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت معامله واقف شده منعم خان خانخانان
را با لشکر عظیم برسم منقلا روانه ساخت و خود نیز در ماه شوال سنه ثلث و سبعین
و تسعمایة متوجه آن صوب گردید و چون بقنوج رسید از اوردو جدا شده بر سر
سکندر خان که در قلعه لکنوی بود ایلغار کرده سکندر خان خبر یافته نزد خان زمان
گریخت خان زمان و بهادر خان با کوچ و بنه بگذر زمنیه رفته از آب گنگ گذشتند
و پادشاه بجونپور آمده اصف خان در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار مانکپور بملازمت رسیده نوازشها یافت و بعد از چند روز
اصف خان که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان
تعین شد اصف خان بگذر زمنیه رفته بمقابل لشکر خان زمان فرود آمده و با او
زبان و دل یکی کرده بعلل وقت میگذرانید پادشاه بر این حالت واقف شده
جاگیرش تغیر کرد آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب
کره رفت عرش آشیانی خانخانان را با برادران لشکر داری آن لشکر بجای آصف
خان روانه ساخت بنا بر آن سکندر خان و بهادر خان زمان را دو لب فرستاده

تا اگره را تاراج زند و خلل در راه اندازند و از نزد پادشاه بداغ خان و پسرش مطلب خان
و قباخان گنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و
محمد خان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان البرداری میر معز الملک که از اکابر
سادات مشهد توس بود بسر راه بهادر خان در موافقت خانزمان منعم
خان از شفیع گناهان گذرانیده والده خود و ابراهیم خان را که بجای عم خود میدانست
با فیلان نامی بدرگاه سلطان فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده
جاگیر ایشان مقرر داشت اما میر معز الملک ببهادر خان و سکندر خان رسیده در صدد
جنگ شد بهادر خان و سکندر خان پیغام کرد که برادرم خانزمان والده را نزد
پادشاه فرستاده التماس عفو نموده است اینقدر صبر کنید که جواب رسد میر معز
الملک قبول نکرده جنگ پیش آمد و سکندر خان که هراول بود گذرانیده بسیاری
از لشکریانش را بقتل رسانیده بهادر خان که تا آنزمان با فوج خود ایستاده
بود حمله برده افواج پادشاهی را برهم زد میر معز الملک بقنوج گریخته غنیمت بسیار
بدست لشکریان بهادر خان در آمد و چون صلح شده بود عرش آشیانی
جونپور را بوالده خانزمان گذاشته بعزم سیر قلعه چنار و بنارس روان شد
در آنوقت خانزمان باغوای سکندر خان از آب گذشته با غازی پور و بسیاری
پرگنات متصرف شد پادشاه خانخانان را مخاطب و معاتب ساخته حکم کرد
که اشرف خان بجونپور رفته والده خانزمان را در قلعه محبوس سازد و خود
بایلغار روانه غازی پور شده خانزمان بدامن کوهها که جنگلهای پر درخت
داشت گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان و ابراهیم خان به تعجیل رفت

بجانب جونپور

شبی بی خبر بجونپور آمده نزد با بهادر نهاده بر قلعه سوار شد و بهادر اخلاص و آشرف
خانرا مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع این خبر
بجونپور آمده باحضار لشکرهای سپاه ممالک محروسه فرمان داد خانزمان خایف
گشته دیگر بار بعجز و زاری در آمد و در عریضه این بیت نوشت بیت
باین امیدهای شاخ در شاخ ❁ کرمهای تو ما را کرد گستاخ ❁ و بادشاه بنا بر
بهادرخان از کوچکی برادر میگفت و خانزمان را نیز بواسطه خدمات سابق
بسیار دوست میداشت و نمیخواست که بالکلیه ایشانرا استیصال سازد دیگر باره گناه
ایشانرا بخشیده جاگیرها مسلم داشت بیت گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ❁
که نهانش نظری با من دل سوخته بود ❁ یکی از ایشان گفته اگر خلایق مطلع شوند
که مرا از عفو چه لذتست بجز گناه تحفه دیگر وسیله قربت نسازند و فی الواقع
مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست ❁ عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف
حضور نمود خانزمان کثرت خجالت را مانع آن ساخته گفت بعد از آنکه بادشاه
بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سرافکنده بآستانبوس خواهد رسید
آنحضرت عذر پذیرفته ازو قسم گرفت و عازم دار السلطنت آگره شد و بعد از
وصول مهدی قاسم خانرا با چهار هزار سوار بدفع آصفخان و حکومت کره روانه
فرمود و خانزمان که همچنان در دل اراده مخالفت داشت اصفخانرا بجانب خویش
کشیده اصفخان از نخوت و تکبر خانزمان بجان آمده بعد از چند روز باتفاق برادر
خود وزیرخان بطرف کره گریخت بهادرخان تعاقب نموده با صفخان جنگ کرد و دستگیر
نمود وزیرخان فرصت دیده با فواج خود بر بهادرخان تاخت و او را منهزم گردانیده

برادر کشته خود را اخلاص ساخت و باتفاق بکره رفته در انجا مقام کردند و در
خلال انحال میرزا محمد حکیم آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه
ابو المعالی و میرزا سلیمان خطبه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی
از جانب خویش در کابل نگاه داشته به بدخشان رفت و میرزا محمد حکیم میرزا
سلطان را بدر کرد و اکنون میرزا سلیمان لشکر جمع کرده میخواهد که بکابل آید و متصرف
گردد اگر درین وقت کومک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه بنام امرای
پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه میرزا سلیمان قصد تسخیر کابل
نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند فریدون خان کابلی که از امرای پادشاهی
بود و خال میرزا محمد حکیم بود مرخص گشت که نزد میرزا محمد حکیم مدد و معاون او باشد پیش از آنکه
[فرانی] رسد میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و میرزا محمد حکیم چون تاب
مقاومت نداشت گریخته به نیلاب آمده فریدون خان در لب آب نیلاب میرزا محمد حکیم را
ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه گرفتار معامله اوزبکان و خانزمان است و
فرصت آمدن بلاهور ندارد مناسب آنکه بلاهور رفته متصرف گردند و امرای پنجاب را از خود
ساخته باسهل وجهی دفع مضرت میرزا سلیمان نماید میرزا محمد حکیم فریب خورده روانه
لاهور شد که قطب الدین محمد خان انکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در
مقام مدافعت شدند و میرزا محمد حکیم در باغ مهدی قاسم خان نشسته هرچند سعی کرد
که امرای پنجاب تا مایل شوند صورت نیافت پادشاه مهمات خانزمان را بتعویق انداخته اگره را
بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمایه بعزیمت
متوجه لاهور شدند و چون از سهرند گذشته خبر بلاهور رسید متحصنان یکبار نقاره شادمانی نواختند

مرزا که در خواب بود

میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شادیانه چیست گفتند چون
بادشاه بایلغار نزدیک آمده شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه تنگ
کرده‌ای لاهور رسیده شب بی توقف سوار شده تا کابل پس ندید و چون موسم
زمستان رسید میرزا سلیمان که بدخشان رفته بود بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت
دانست بادشاه بلاهور آمده در آنجا و شکار قمرغه فرمود و بیرم خان در شکارگاه
بملازمت آمده گناه اصفهان درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیر آن او درگذشت
وزیرخان را بجراری رخصت و حکم فرمود که آصف خان باتفاق مجنون خان در گره
مانکپور بود محافظت آنجا نماید و هنگامی که رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد
احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده تفصیلها آنکه اینها نسب محمد
سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور گورکان در واقعات بابرشاه تحریر یافته
مادرش دختر سلطان حسین میرزا در زمان همایون بادشاه حرامخواریها کرده
مقرون بعفو شد الغ بیگ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته میرزا
پسر خوردش باجل طبیعی درگذشت از الغ بیگ دو پسر ماندند یکی سکندر سلطان
و دیگری محمود سلطان همایون بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان
را شاه میرزا خطاب داد وقت جلوس اکبر بادشاه بار بهند آمده پرگنه آدم پور از سرکار
سنبل در وجه مدد معاش یافت و در آن سری او را چهار پسر اندران پرگنه
حاصل شد محمد حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا عاقل حسین میرزا و اینها هنوز
کوچک سال بودند که بادشاه کرده از جمله امرا گردانیده بعد از یورش چتور
رخصت گرفته بسنبل بجاگیرهای خود رفتند و دانستند که بادشاه بدفع فتنه میرزا

محمد حکیم متوجه بنجاب شد با برادرزادهای خود الغ میرزا و شاه میرزا که عصیان
ورزیدند و جمعی از رنود و اوباش جمع کرده در مقام فتنه انگیزی شدند جاگیر
داران از نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب گرکر آمدند و آن عرصه چون
از سردار صاحب وجود خالی بود بتصرف ایشان در آمد منعم خان محمد سلطان
میرزا را از سرکار ساخته در قلعه بیانه محبوس ساخت و در آنجا درگذشت همچنین
خانزمان و سکندر خان و دیگر امرا از آمدن میرزا محمد حکیم بلاهور چون آگاه شدند
نقض عهد نموده بر سر کار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات
خالص گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع
ایشان با سرعت تا آگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری
افزون از قیاس متوجه جونپور شد خانزمان که سید یوسف مشهدی را در قلعه
شیرگره محاصره کرده بود از آن خبر شنیده چون در اردوی گمان مراجعت بادشاه
نداشت این بیت خواند **بیت** سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق
بمغرب رفت و یکشب در میان آمد ٭ و از قلعه برخاستند نزد بهادر خان که در قلعه گره مجنون
خان را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب کرده متوجه آنجانب شد و چون بکره
رای بریلی رسیدند شنیدند که خانزمان از آب عبور کرده اراده مالوه دارد تا با اولاد
محمد سلطان پیوسته اند و در آنجا تصرف نمود اگر زود نرسد بادشاه اصلاً
دکن برد عرش آشیانی نوبتی شب بگذر مانکپور آمده چون کشتی حاضر نبود در فیل
مال سندر نام سوار شد و بمنع امرا ممنوع نگشته توکلاً علی الله بآب قیاب رنگ
در آمد قضارا از قوت اقبال با بابا بهم رسیده فیل را احتیاج شناوری نشده و باد
با برخی از فیلان

با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب بگذشت و قریب بصبح بی توقف بحوالی
اردوی خانزمان رسید و در انوقت اصف خان و مجنون خان با جمعیت خود پیاده بودند
پیوستند خانزمان و بهادرخان که گمان عبور بادشاه نداشتند در انشب با بدرگ مردم بد نشسته
همه شب بشراب خوردن و لولی رقص دیدن مشغول بودند تا انکه شخصی هم از مردم بادشاهی
بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان بادشاه بقصد شما از اب گذشته
اینک رسید آنها انرا از مکر و حیله آصفخان و مجنون خان دانسته باور نکردند
ناگاه آواز کوس و کورکه بادشاهی بسمع آن خون گرفتگان رسید سراسیمه
از مجلس برخاسته بصف ارائی مشغول گشتند و وقت چاشت روز دوشنبه
غره ذی حجه سنه اربع و سبعین و تسعمایه جنگ در گرفت بابا خان قاقشال که هراول
بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابل او آمده بودند در حمله اول برداشته
بفوج خانزمان رسانید و بهادرخان درینوقت بر بابا خان تاخته بصف مجنون
خان رسانید بهادرخان با انکه دران تردد فوج او از ترتیب افتاده بود بی محابا
بر صف مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست بر فوج خاصه
بادشاهی نیز بتازد دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج بادشاهی بودند
بمدافعه قیام نمودند و بادشاه که خان خانان اعظم میرزا عزیز کوکه را در ردیف خود ساخته
بر فیل سوار بود درینوقت بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسب سوار شد اثار
شامت کفران نعمت کار خود کرده اسب بهادرخان بزخم تیر اندازی از پای
در امد و بهادرخان پیاده گشت و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت
بنفس نفیس متوجه جنگ شده فیلان را بهیئت مجموع بر افواج خانزمان راند بخت

یکی از فیلان پادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج خانزمان بدوید و در بود با فیلی
را که از طرف مخالف مقابل او آمده بود چنان کله زد که در لحظه بر زمین افتاد
آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب برده بکارزار پرداختند از قضا
تیری بخانزمان رسیده در مقام برآوردن آن بود که تیر دیگر باسپش رسید و
چندان مطابقی کرد که خانزمان از اسپش جدا افتاد یکی از متعلقان او اسب دیگر حاضر
ساخته خواست سوار کند تا که برسنکه نام فیل باو رسید و پامال کرد و لشکرش
روی بگریز نهاد در آن اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش
پادشاه آورد پادشاه گفت کدام بد از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی ما کشیدید بهادر خان
از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت الحمد لله در آخر عمر دیدار حضرت پادشاه
که ماحی گناهانست میسر شد پادشاه از رعایت بردن امر محافظت او فرمود اما
چون هنوز کشته شدن خانزمان محقق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود
او ندانسته رخصت بقتل آوردند بعد از شناسائی سر خانزمان و بهادر خان به پنجاب
و کابل فرستاده خانعلی بیگ اوزبک و یار علی و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و
میر شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خانزمان بودند بدست آورده
بجونپور رفت و در آنجا جهت عبرت ایشانرا زیر دست و پای فیلان مست ساختند
و منعم خان خانخانان را حکومت آن بلده داده چون سکندر خان که در قلعه اوده
حصاری شده در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در محرم سنه خمس و تسعمایه مظفر
و منصور بآگره تشریف آورد و چون رانا اودی سنگ اطاعت نکرده بود
و با وجود سفر بیانی در بهار و دی روانه اطراف شده چون بقلعه سوی اسپور رسید حاکم

آن قلعه راجا

احضار را پادشاه رفت رنتهنبور قلعه راجه سرجن خود صاحب نزد کرده ابائی قلعه
بندگان درگاه سپرده بقلعه کاگرون که بسرحد مالوه است توجه فرمود اولاد
سلطان محمد میرزا که مندو را متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و
چون در ان زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات
گریختند عرش آشیانی مالوه را بشهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده
از قلعه کاگرون عازم دفع رانا گردیدند رانا هشت هزار راجپوت کارزار
جمع نموده و ذخیره بسیار در قلعه چتور که بالای کوه واقع شده است گذاشته
خود با اهل و عیال بکوهای قلب رفت پادشاه عازم تسخیر چتور گشته محاصره فرمود
و پنجهزار بیلدار و سنگ تراش و آهنگر و نقاب و کلکار و جلدار بساختن ساباط
که مخصوص هندست و حفر نقب مشغول گشته و سعی دادند و چون ساباط مستعد شد
و نقب زیر برجها تمام یافته او را از داروی تفنگ پر کرده یکبار آتش
دادند بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش درگرفت آن برج بر هوا رفت و رخنه
عظیم پدید آمد هر دو جانب هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو
نقب کار خود ساخته رخنه در حصار افکنده یکبار از ساباطها بجانب حصار
دویدند هزار کس بان رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و هزار کس
دیگر ببرج دویم رسیده چون رخنه ندیدند برخی بحیله بدان بر آمدند و مردم اندرونی
بمدافعه قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته
پرید و اعضای دوست و دشمن تلاشی شده بهر طرفی افتاد و یازده نفر از امرای
پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان قلی شاه وغیره و پانصد لشکری

انجای ضایع شدند و اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد
ازان رخنه سپاهیان مجال درآمدن نیافته در اندرون قلعه مشغول گشته و بعد ازین
واقعه ساباط دیگر ساخته روزی پادشاه از جای که دران ساباط ترتیب داده
بودند نشسته تفرج جنگ میکرد و جیمل راجپوت که سردار مردم درونی بود
بار انبا خوشی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل
خاصه پادشاهی آمد روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت
برابر روشنی داشته آتش داد از اتفاقات حسنه گلوله بر پیشانی جیمل آمده
هلاک شد قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ باز داشته بخت
جد او سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب و عورات را
سوخته خاکستر ساختند چون از روشنی آتش معلوم شد که جوهر کرده اند سپاه
اسلام در همان شب متوجه حصار شدند و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه در
آمدند و پادشاه نیز هنگام طلوع صبح بر فیل سوار گشته داخل قلعه گشت جمعی
از کفار مشهور از منازل خود بتخانهای مستحکم درآمده چندان جنگ کردند
که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر
غیر از ضرب علی نواحی کسی شهادت نیافت بعد از سه روز حکومت باصفخان
هروی رجوع شده خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در اثنای
راه شیری سهمناک از زیر درختان برآمده بحکم پادشاه کسی مزاحم او نشده
آنحضرت تیری برو انداخت شیر زخمی شده بزمین نشسته بایستاد پادشاه بار
دیگر تفنگ برو انداخت زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت شد درین جانب عادل

نام غلام فدائی از حضور

نام شخصی فدائی وار خود را به شیر رسانیده در او یخت مقارن آن مردم دیگر هم رسیده
شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند پادشاه
چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چند گاه خبر رسید که ابراهیم حسین و محمد حسین
میرزا از چنگیز خان گجراتی رو گردان شده باز بمالوه آمدند و اکنون قلعه اجین را
محاصره دارند پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین علی بخشی قزوینی
بدفع ایشان تعین نمود میرزایان این خبر شنیده فرار کردند و سراسیمه از آن گذشته
باز بطرف گجرات رفتند و در رجب سنه ست و سبعین و تسعمائه عرش آشیانی
بعزیمت فتح قلعه رنتهنبور از مرکز دایره خلافت حرکت نموده بتکلف کمان چون
برنتهنبور رسید سورجن که این قلعه از حجار خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن
جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی قبل کرده راه خروج و دخول مسدود
ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه رن نام که نزدیک قلعه است آنرا سرکوب
ساخته چند توپ زن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی آنجا بالا
نبرده بود بردند چون هر توپ که گشاد می یافت چندین خانه اندرون
خراب میشد سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال بیرون رفته
قلعه با ذخایر و خزاین بتصرف پادشاه درآمد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته
و زیارت جناب خواجه معین الدین دریافته باگره تشریف حضور فرمود
و بدیدن شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه
عرش آشیانی را فرزندان شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل

العمر داده خوشحال ساخت قضا را در همان زودی آثار حمل ظاهر شده
صباح روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمایه کوکب ولادت
شاهزاده سلطان سلیم بطالع سنبله چهار درجه میزان بمکان سکری
در منزل شیخ سلیم قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان
اکبر شکرانه آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین
ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس اکبر شاه است و مصراع
ثانی تاریخ ولادت شاهزاده و این مطلع از آنست **بیت** لله الحمد ازین
جاه و جلال شهریار ❁ گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار ❁ عرش آشیانی
جهة ایفای نذری که در باب فرزند کرده بود بپیاده باجمیر شتافته زیارت
خواجه معین الدین قدس سره بجای آورده از راه دهلی شکارکنان گشت
و در آن مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که بسیار در هوای آن متوجه بود
و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار در آمده بود در قبضه حضور رسیده آن
حصار را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در ششم ماه محرم سنه ثمان و سبعین
و تسعمایه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان موسوم بمحمد مراد و ملقب به پهاری
گردید و در همین سال پادشاه دیگر باره جهت زیارت باجمیر رفته گرد شهر حصاری
از گچ و سنگ فرمود و بناگور شتافت چندر سین ولد مالدیو و رای کلیان مل
راجه بیکانیر بملازمت آمده پیشکش فراوان گذرانیدند و پادشاه دختر از رای
کلیان مل گرفته از آنجا شکارکنان بقصبه اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید شکر گنج دریافته

بعد مالدیو راو مرزا

شد بسیالکوت آمد میرزا عزیز کوکه که جاگیردار آنجا بود پیشکش بسیار گذرانید و چون بلاهور رسید
حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده نیز نسبت میرزا عزیز کوکه عمل نموده پیشکش لایق
بنظر در آورد و در غره صفر سنه تسع و سبعین و تسعمایه بفرح حصار فیروزه تشریف برده
باز باجمیر آمد و شرایط زیارت مزار بزرگوار نموده باگره تشریف برد و در آن هنگام
سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت منعم خان پابوس
پادشاه آورده شفاعت گناه نمود و در آن سال چون مقام سیکری بر آنحضرت
مبارک بود و در آنجا شهر عظیم بنا فرموده و در آن زودی چون گجرات فتح شد آنرا
موسوم بفتحپور گردانیده چه که در صفر سنه ثمانین و تسعمایه چون در ملک گجرات
خلل و فساد کلی بهم رسیده بود پادشاه عازم تسخیر شده چون گذار باجمیر
افتاد و زیارت کرده و از روح پرفتوح خواجه و سید حسین خنگ سوار که از اولاد
امام همام زین العابدین است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلا
بدانجانب شد و رای سنگ را بحکومت جودپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود
نیز روانه گجرات گردید و در منزل ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه
جمادی الاول سنه مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره شاهزاده بوجود آمده
آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و
چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات
بود جان سبکبار بیرون برد بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر
گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و آبا و اجداد او در گجرات اعتبار

تمام یافته بود بملازمت رسیده شرف پابوس دریافت روز دیگر اعتماد خان و سید
حامد بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و الغخان حبشی و دیگر سرداران
با تجمل و سامان تمام بآستان بوسی سرفرازی یافتند و رقم نفاق چون از سواد
جبهه حبشیان محسوس می شد همه محبوس گشتند و احمدآباد الذی لم یخلق مثلها
فی البلاد بی جنگ مسخر شد و چنانکه در وقایع سلاطین گجرات مرقوم گشته چون
ابراهیم حسین میرزا در حوالی صورت بودند عرش آشیانی عازم دفع ایشان گردیدند در
وقت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود چون نگریخت سایر امرای گجرات بطرق
حبشیان مقید گردیدند و بعد ازان سایه چتر ملک آرای بر بندر کنبایت افتاد خان
اعظم میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه
خبر یافته رستم خان رومی از گرفتن آنکه مبادا بملازمت بادشاه رود بقتل آورد چون
که از چهل گروهی اردوی ظفر قرین گذشته بجانب رود وفتنه انگیز دیگر نهر ازان گذشته
بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان و قلیچ خان را در خدمت شاهزاده سلیم
بضبط اردو با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین گردیدند و روز دیگر با چهل سوار
مهندری که نزدیک قصبه سرنالی بیکدر رسیدند و ابراهیم میرزا با هزار سوار بود بلکه
در انجا ماند بادشاه ساعتی توقف کرد و دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه بهگونت داس
و مانسنگ و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا که بجانب صورت نامزد
گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با صد سوار بملازمت آمدند و با وجود
آنکه اگر یک لحظه میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی از
صد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا شدند و مانسنگ را هراول ساخته

ازاب بگذشتند و درجای

از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد
ابراهیم حسین میرزا حمله آورد و تیراندازی از اینجا ساخت و چون پادشاه با راجپوتان
بواسطهٔ قلت لشکر در جای ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم و زیاده از
سه سوار پهلوی یکدیگر نتوانستند ایستاد سه سوار خصم شوخی کرده بجای
که پادشاه ایستاده بود زده آمدند و راجه بهگوانداس که نزدیک آنحضرت بود
سر چه با یکی از ایشان مقابل شد و او را منهزم گردانیده متوجه دیگری گشت
پادشاه که عقب زقوم ایستاده تیراندازی میکرد دیدند بهگوانداس اسپ جهانیده
و دشمن طاقت صدمهٔ آنحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر
زادهٔ بهگوانداس بر اعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان
نهاد و تنها چند کس از پای در آورده خود نیز کشته شد و بتوفیق پادشاه و تیر
اندازان و راجپوتان از میان زقوم برآمده بر ابراهیم حسین تاختند و اقبال اکبر
پادشاهی مدد کرده ابراهیم حسین بی آنکه کار بجنگ شود در رسیده روی بگریز
نهاد و از ابتدای آفرینش تا این زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده
باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذاشته خود با جمعی قلیل در مقابل چنین
دشمن قوی در آید و خویشتن را بی جهت در مخاطرهٔ عظیم افکند بعد از این
واقعه باردوی بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و گلرخ بیگم دختر
میرزا کامران که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه بمردم خیلی سپرده با پسر خود
مظفر میرزا نام بدکن رفت و رایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد
میرزایان در نواحی پتن یکجا شده فرخه شورش در میان انداختند رای همه ایران

قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک مسعود حسین به پنجاب رفته فتنه
نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیر خان فولادی ملحق شده برسر پتن روند
شاید که قلعه صورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود ابراهیم حسین
میرزا چون بناگور رسید رای سنگ حاکم جودپور تعاقب نموده قریب بناگور باو رسید
چون آبی که در آنحدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگ مضطرب گشته بهادرانه
جنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته گشته چون اسب ابراهیم حسین میرزا زخم
تیر از پای در آمد شکست بر مردم افتاد و روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین پیاده پاره
راه رفته چون یکی از نوکران رسید بر اسب او سوار شده بدر رفت و محمد حسین
میرزا و شاه حسین میرزا و شیر خان فولادی با هشت هزار سوار رسیده احمد خان
بارهه را در قلعه پتن محاصره کردند و میرزا عزیز کوکه که بدفع ایشان از احمدآباد
متوجه پتن شده بود به پنج کروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند
و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار میرزا عزیز کوکه متفرق گردید اما
میرزا انجحان ثبات از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته
دیگر باره حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سایر مخالفان از هم گسیخته
بجانب دکن گریختند و چون سرکوب قلعه صورت ساخته شد اهالی حصار امان خواستند
بملازمان درگاه سپردند و پادشاه کامیاب روانه احمدآباد گردیدند در ان ایام جمعی
بنگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین میرزا که قبل ازان بسه سال
از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطه بی اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از
کوهستان تنها رحلو میخواست خود را بمحمد حسین میرزا رساند گرفته بپادشاه آن

آورد

آورد بعد از سه ماه و بی غرقی بسیار در قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت و
مادر چنگیز خان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از جهجار خان حبشی که قاتل
پسرش بود شکایت کرد و دعوی خون نمود پادشاه که بهانه طلب بود مجاز خان را
در پای فیل انداخته بقصاص رسانیدند و تمامی ولایت گجرات با نگه خلیل که قراتبان
بمیرزا عزیز کوکه بیشترند قسمت کرده از راه احمدآباد دوم صفر سنه احدی و ثمانین و
تسعمایه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسید شنید که امرای
پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان انجانب درآمده قلعه نگرکوت را محاصره دارند
بنابرین متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده از راه سند باز
خود را ببرادران رساند حسین قلیخان ترک محاصره کرده باتفاق اسمعیل قلیخان
و محب علیخان وغیره دنبال او کرد و در حوالی تلنبه باردوی او نزدیک شده چون
خبر یافت که میرزا بشکار رفته است بر اردوی او تاخت مسعود حسین میرزا که بدفع
سوار شده خبر او فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر
گشت و مردمش بقتل رسیدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون
احوال بر این منوال دید دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته
بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه گرفته زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده
پناه بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را ان کوفته سرش از تن جدا کرد
و باتفاق حسین قلیخان باکره آمده هر دو سردار آنچه داشتند بنظر پادشاه درآوردند
سر را بدروازه قلعه اکره آویخته مسعود حسین را در قلعه گوالیار محبوس ساختند
تا همانجا درگذشت و در ربیع الاول سال مذکور عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه

رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا باز بهم یکجا شده اکثر ممالک گجرات
متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار الکنون آمده بلده احمدآباد را محاصره
دارند **بیت** بخرصر باد پایان شاه ❀ کس این گرد را برندارد ز راه ❀
چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمی‌توانست رفت عرش آشیانی
دو هزار سوار انتخابی انتخاب کرده جریده و سبکبار برسم منقلا پیش فرستاد و خود
نیز با سیصد کس که اکثر امرا و منصبداران نامی بودند بر شتران جمازه سریع السیر سوار
و اسباب اکتل کرده راهی شد و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر
منقلای رسیده و ۳ هزار سوار در ظل رایت فتح مجتمع گشته افواج ترتیب
یافت قول را بمیرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان که خطاب میرزا خانی داشت سپرده
جوانغار و برانغار و هراول تعین نمود و بادشاه خود با صد سوار طرح شده روانه
احمدآباد گردیدند یکی از قراولان را جهت خبر رسانیدن نزد لشکر قرب وصول و طلب لشکر
گجرات فرستاد و چون به دو کروهی احمدآباد رسیده کوس و کورکه که نواختنی
در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای
کوس بادشاهی سراسیمه شده ترتیب اسباب جنگ انداخت پرداختند محمد حسین
میرزا با دو سه سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمد و سبحان قلی ترک
که از طرف بادشاه او نیز بکنار آب آمده بود پرسید که این چه لشکر است و
سردار کیست سبحان قلی جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبه شاهنشاهی است
محمد حسین میرزا گفت چهارده روز است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده اند
اگر فوج خاصه بادشاهی باشد فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا شدند گفت

ارو ابهم

امروز نهم ست که پادشاه پای در رکاب آورده و یقین ست که باین سرعت
فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین اندیشناک شده بتوبه و تعبیه صفوف پرداخت
اختیار الملک را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازهای احمداباد باز داشته خود
باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و افغان و راجپوت و گجراتی
و حبشی بمقابله پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی چند
انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها بدست دشمنان بود ایشان
را فرصت بیرون آمدن نشد پادشاه از آب گذشته بمیدان در آمد محمد حسین
میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و
دلاوری بظهور آمده بود بر هراول تاخت و شاه میرزا بر جوانغار و حبشیان
و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار گرم گشت **بیت** دو لشکر
بیکبار برخاستند ❀ برابر صف کین برآراستند ❀ درین اثنا که هر دو
فریق بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند پادشاه همچو شیر خشمناک با صد
سوار از یک پهلو بر آمده بر محمد حسین میرزا حمله آورد محمد حسین میرزا که بمجرد
شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده خود را باخته روی بگریز نهاد و امرای
جوانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی در فرار
دانستند محمد حسین میرزا که زخم بر رخسار داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنا
گریختن بدبوته زقوم رسیده خواست که اسپ از بالای آن بجهاند بی طاقتی اسپ
و اضطراب سوار کار خود کرد محمد حسین میرزا از خانه زین جدا شد و مردم پادشاهی
رسیده او را پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند پادشاه محمد

حسین میرزا این شنید که تراکه ام بانگ گرفته گفت غریبک پادشاه مرا کسی نگرفته
والحق راست گفته و درین وقت که پادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها بدویست
نمیرسید بر زبر نشسته که در حوالی جنگگاه بود نشسته انتظار میرزا عزیز کوکه
میکشیدند قومی بزرگ نمودار گشت و چون افواج دور تر بودند اضطرابی در
میان مردم پادشاهی پدید آمده شخصی شوخ چشمی آن رفت و خبر آورد که اختیار
الملک گجراتی است که بقصد جنگ می آید پادشاه آن دولت کیش را
حکم کرد که سه ضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقارچیان را که از دهشت دست از
کار رفته بود بنفس نفیس بانگ بر ایشان زده بعنف نقاره نواختن باز داشت
اختیار الملک نیز چون شنید که پادشاه در میان آن مردم است راه گریز پیش
گرفت و از این قصه و قصه محمد حسین و ابراهیم حسین میرزا و خانزمان و بهادرخان
شهرتی عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر افغان کرده است دشمنان مجرد شنیدن
نام نامی او فرار بر قرار اختیار میکنند از آن دست دیگر کسی مقابل او نمانده و در آن وقت
که پادشاه بدفع اختیار الملک متوجه بود در اثنای که حکم پادشاه محمد حسین میرزا را
بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز در قوم زاری رسیده بوقت اسب جهانیدن
بر زمین افتاد و سهراب بیگ یکی از مردم پادشاهی سر او گشته آنگاه خان اعظم راه یافته بملازمت
رسیده آنحضرت همانروز باحمدآباد در آمده مهمات گجرات را بخان اعظم رجوع نمود
و از راه اجمیر بایلغار متوجه دارالخلافه شده چون نزدیک رسیده بود با جمیع مردم
که همراه بودند نیزها که بلغت هندی انرا برچه گویند در دست گرفته داخل بلده اگره
شد و در سنه مذکوره وداع بود سلیمان افغان کررانی که بنگاله در تصرف او ب

داشت مرا اطاعت

داشت سر از اطاعت بپیچید و منعم خان خانخانان بموجب فرمان بمقابل او رفته
بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده
راجه تودرمل را جهت اهتمام این کار کرده پیش خانخانان فرستاد که داود را
مستاصل سازند با خراج گذار کنند داود چون لودی نام افغان غنیم خانگی
بهم رسانیده بود ناچار کردن مخلّه باج و خراج در آورد و لودی را الحسن تدبیر
بدست آورده بکشت و قوت گرفته بسکنت و کنار آب پول آمده جایی که آب سول
و گنگ و مردنا باهم ملحق شده اند بر روی آب با خانخانان جنگ کرد و چند کشتی
باخته و منهزم گشته و در درست خانخانان از آب گذشته قلعه پتنه را محاصره
کرد و عرض داشت چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه مشکل است خود
با جمیع شاهزادها و امرا در کشتی نشسته و کشتیهای رنگارنگ بر کشتیها
افگنده و عین باران متوجه آن طرف شد مجاری قلعه چنار بعضی از کشتیها
بگرداب هایل رسیده بسلامت بیرون رفتند و در خطه بنارس نزول فرمودند چون
افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزادهای کامکار
و اهل حرم بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شدند در اثنای کنوجان که به تسخیر قلعه بهکر
رفته بود فتحنامه بهکر فرستاد پادشاه از این اقبال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی
پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران لشکر افغانان بود از قلعه
برآمده در جنگ خانخانان کشته شده و مردم قلعه در جنگ گریزانند آن آمدند پادشاه
خنک خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعه حاجی پور تعیین نمود و او بدانجا رفته ارک
فتح خان افغان بکر تخت بکرفت و از ان خبر رسیده بهجیان بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود

بادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات بعفو مقرون خواهد شد
واگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست تنها بمقابله تو اختیار میکنم هر که
ظفر یابد قلعه از و باشد داود ازین جواب شیر سراسیمه شده وقت شب از
دروازه گرهی بکشتی درآمده بجانب بنگاله رفت غنیمت بسیاری جهت بدست
آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بست و پنج کروه راه طی نموده و چهارصد
فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه نموده تمام کارها بخانخانان رجوع کرده مسرور و منصور
بدار السلطنه آگره مراجعت فرمود خان اعظم از گجرات و خانجهان از لاهور جهت
تهنیت جریده آمده و بار مجلس معاودت نمودند بادشاه خواجه مظفر علی تربتی را
که نوکر و وزیر بیرم خان بود خطاب مظفر خان داده بفتح قلعه رهتاس و بنگاله نامزد
بهار کرده خود با جمیع رفقه قریب دو لک روپیه از نقد و جنس بمستحقان و خادمان
حظیره خواجه معین الدین و شیخ خنک بود از ریشه و باگره باز آمد خانخانان
که عازم بنگاله شده بود چون بقلعه گرهی که دروازه بنگاله است رسید داود افغان
تاب نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل و بسیاری از امرا باو در سنه رفتند
چند بسر داود دو مرتبه ایشان را شکست داد آخر خانخانان خود باو دسته رفته با داود
طرح جنگ انداخت گوجر نام افغانی که شجاعت ضرب المثل بود و هراولی داود باو تعلق
داشت بر هراول خانخانان که خان عالم بود حمله آورده فوج هراول را برهم زد خان عالم را
بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول بودند ایشان نیز از صدمه برهم خورده پناه بقول
آوردند باعث تفرقه فوج قول بر شکسته شدند خانخانان با اندک مردم که مانده بودند بمقابل گوجر آمدند
گوجر از عجب اتفاق دوچار خانخانان گشته چند زخم باو رسانید خانخانان جنگ کنان از معرکه

بیرون رفت

بیرون رفته بایستاد و چون لشکر متفرق باو جمع شد باز متوجه شدند باز متوجه حرب
گجرا گردید و در عین حرب تیری بر مقبل گجراتی رسیده کشته شد و داود بیدل گشته فرار نمود
و فیلان غنیم همه گرفتار گردیده راجه تودرمل و امرای پادشاه تعاقب نمودند چون
داود بنواحی دربای رسید و راه گذر نداشت اهل و عیال خود را در قلعه گذاشته
و کفنی در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت حال بخانخانان اعلام نمود
و خانخانان با وجود جراحت زخمها خود آنجا رفته چون داود بملاقات آمد کمر خنجر و شمشیر
مرصع بجواهر قیمتی باو داد او را پسر و گنگاک بنارس باو مسلم داشته برگشت و سنوات
سابق از عهد محمد اختیار خلجی خان شیرشاه بلده گور پای تخت سلاطین بنگاله
بود بواسطه ناسازی آب و هوای آنجا با مردم غزنوی افغانان خواص پور تانده را
احداث نموده نشیمن گاه حکام ساختند خانخانان بفکر و تامل افتاده بود آنجا رفت
و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت و در بیمار بودی از اثرات آب و هوا
بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه او دیعت حیات سپرد و پادشاه
حسین قلیخان ترکمان را خطاب خانجهان داده بحکومت بنگاله تعین نمود و در آن مدت میرزا
میرزا سلیمان والی بدخشان از مخالفت بنبیره خود میرزا شاهرخ جلای وطن گشته
روی بدرگاه نهاد و در بلده فتحپور سیکری ملاقات پادشاه نموده بعد از چندگاه
رخصت حج گرفت و بمکه رسیده و زیارت خانه خدا دریافته از همان راه به بدخشان
رفت و دیگر باره بحکومت فایز گردید و در همان ایام چون عرض بعرض رسانیده
بودند که خان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد فرمان طلب صادر شد و او که
ازین تهمت بری بود دل بوقف بدرگاه آمده چند روز محنت زندان کشیده و شهاب الدین
احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شد و در آن سال پادشاه باجمیر رفته و زیارت کرده در

حافظ بیحون گشت وهنوز خانجهان ترکمان بمطلب نرسیده بود که داود و نانق قافغان
بهار و رفتکاله عازم خواص پور ماند و آنحدود را متصرف شده قریب پنجاه هزار سوار
افغانان برو گرد آمدند خانجهان جمیع امرای پادشاهی یکجا کرده عازم قلعه گرهی شد و
در حمله اول آن قلعه را مفتوح ساخته قریب هزار یا پانصد افغان بقتل رسانید و متوجه
آنموضع که مسکن داود بود گردید و مظفر خان با لشکر بهار و پتنه و حاجی پور و
غزنی پا ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم سنه مذکوره پا در رکاب سپاه قیام نمود و داود
نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کاله پهار که از امرای نامدار داود بود بر جوانغار
خانجهان تاخته برهم زده مظفر خان بر جوانغار داود دوانده از جای برد وهنت درین اثنا
خانجهان بر قول داود حمله برده جنگ صعب در گرفت بعد از آنکه خلق بیشمار از طرفین
کشته شده و میدان از شستها پدید آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لشکر پادشاه
وزیده داود روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبال کرده دستگیر نمودند و نزد خانجهان
آورده بفرموده او بقتل رسانیدند و جنید پسر داود که زخمدار از معرکه بیرون رفته بود
بعد از دو سه روز درگذشت خانجهان آنقدر از ممالک بنگاله که در ضبط خانخانان
بود بقبض آورد و خود نیز تمام فیلانی که از افغانان گرفته بود با دیگر غنایم بحضرت پادشاه
فرستاد و مظفر خان به پتنه رفته در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه متوجه فتح قلعه رهتاس
گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که در آن نواحی
بود فرستاده معصوم خان حسین خان را منهزم گردانیده در پرگنه جاگیر او بود فرود آمده
و کاله پهار با پانصد سوار بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان در حین فرصه
دیوار عقب قلعه را شکافته بیرون آمد و با کاله پهار بجنگ مشغول شد فیل اما که فیل کاله پهار
بود بخرطوم اسب معصوم خان را زیر کرد و معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان سرانداز

بضرب تیر فیلبانرا

۳ سه و امرا با ... آورده تاج هم از ماند سر وی امند و داود ماند

بضرب تیر فیلبان از هلاک کردند و آن فیل با فیلبانان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پامال ساخت از این شکست بر افغانان افتاده کار بهار گشته
و قتل اما گرفتار گشته مظفر خان بقلعه رهتاس رفت و درین سال شهباز خان کنبو
قلعه سیواره را که براجه چندر سین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته براجه کجپتی که زمیندار بهار
و بنگاله واقع شده بود مامور گشت و او راجه مذکور را در یکی از جنگلهای صعب المسالک
ساخته قلعه شیرگره که در قبض پسر راجه کجپتی بود مفتوح گردانیده و چون فتح رهتاس
نیز باو رجوع یافت بانجا رفته محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود
و افغانانی که در قلعه رهتاس بودند و از طول محاصره عاجز شده بودند امان خواسته
قلعه را سپردند شهباز خان انرا به برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و
دران سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان را بجهت تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف رانا بود
تعیین فرمود و او بدانجا رفته باسهل وجه بحیطه تصرف درآورد و بادشاه از اجمیر
بکوهستان بانسواله و مندو درآمده شکار کنان تا سرحد دکن رفت و مرتضی نظام
شاه والی احمدنگر چون دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیه تسخیر ولایت
او نمود اما بعضی امور مانع آمده از انجا متوجه فتحپور گردیدند و در سنه خمس و ثمانین و
تسعمایه باز عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانکه عادت او بود از یک کروهی پیاده
شده بروضه خواجه آمد و زیارت کرد و در انجا مظفر خان بملازمت رسیده منصب
وزارت یافت و استقلال تمام رسانیده بادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل شد و
دران ایام ستاره دم دار از جانب مغرب پدید آمد بادشاه چون باجودهن رسید
زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت چون رفت

مقتضی نمود و فتح عزیمت کرده سایه وصول بر فتحپور انداخت در آن سال مسجد جامع فتحپور
که در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بنا کرده بودند باتمام بزرگی رسید و در سنه ست
و ثمانین و تسعمایه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ابن ابراهیم حسین میرزا را که نزد او بود
بموجب فرمان بتقید ساخته مع والده اش بدرگاه فرستاد و در آن سال خانجهان که از
امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه سبع و
ثمانین و تسعمایه در فراشخانه خاصه در فتحپور آتش افتاده خیمه و سراپرده مخمل و زربفت
و غیره قالیها و زربفت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد سوخت و در سنه مذکوره
عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور مراجعت کرد و بعد از فوت خانجهان ترکمان چون
در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه شدند عرش آشیانی خان
اعظم میرزا عزیز کوکه با عده امرا بدان طرف گسیل فرمود و میرزا محمد حکیم فرصت دیده
باغوای لشکر خان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را
با هزار سوار بهراولی پیشتر فرستاد و شادمان چون از آب نیلاب عبور کرد کونور
مانسنگه که از امرای پنجاب بود استقبال نموده بعد از انواع حرب وی را منهزم گردانید
و میرزا محمد حکیم چون بنواحی رهتاس پنجاب رسید کونور مانسنگه خود را ببلند یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون یوسف
خان اعلام مدافعه افراخته با میرزا امل نشد میرزا اخشان سوی لاهور معطوف داشت
و بتاریخ دهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بلاهور رسیده قیل کرد و سعید خان و راجه بهگونت داس
و کونور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه
کابل شد و میرزا محمد حکیم از ممر عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب نداشت

بعد رسیدن آن

بمجرد شنیدن این خبر از برف و بادشینی گرفته بکابل رفت و بادشاه وقتی که بسهرند
رسید چنان معلوم گشت که شاه منصور شیرازی با میرزا حکیم ابواب مراسلات مفتوح داشته
بنابر آن او را بردار کشیده و چون از آنجا متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید
سید یوسف خان بشرف بطوس سرفرازی یافت و از آب طغیان آب چون بآسانی
عبور شد پادشاه و شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشته لشکریان میرزا
حکیم که در پشاور بود آمده بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید
شاهزاده عالمیان سلیم را در آنجا گذاشته و شهزاده مراد را در انتقلاب جنته
با هستکی و هوشنکی روانه کابل شد وقتی که شاهزاده بنیستر گردن که یازده کروهی
کابل است رسید فریدون خان در آن تنگی با هفصد جوان بهادر مقرری میرزا محمد
حکیم بر اردوی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد میرزا محمد حکیم دوم ماه صفر سنه مذکور
لشکرها آراسته در برابر شاهزاده صف کشید و کنور مانسنکه و نورنگخان فیلان را
پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بودند یکبار سر دادند
گلوله زنبورکی بر یکی از مردم آن نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت او
برآمد و از شدت کس دیگر نیز گذشته کار ایشان تمام ساخت میرزا از حال معاینه دیده
پشت بر معرکه ستیز او نیز کرد در حین تعاقب بسیاری از مردم ناحی او کشته شده
پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید چون میرزا
محمد حکیم بغوربند گریخته بود احدی را نیازرد میرزا محمد حکیم چون ایلچیان فرستاده عذر
خواست پادشاه گناهان او را عفو فرموده و مردم کابل را بانعام و احسان بهره‌مند
ساخته چهاردهم همان ماه برگشت و بعد از آنکه از نیلاب گذشت جهه ضبط الحدود

بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرمود و باتک بنارس موسوم گردانیده چراکه در مذهب
کفار هند منع است از عبور کردن و اتک نیز در لغت هندی منع است عرش آشیانی
نوروز هم ماه رمضان بلاهور آمده حکومت بهار را براجه بهگوانداس عنایت فرمود و بعد از
چند روز راهی شده بقصبه نکودر که در آن ایام مستقر سریر سلطنت شده بود نزول
اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امرای مقید گردیده بود از زندان
برآورده در رمضان سنه تسعین و تسعمائه بکومک لشکر بنگاله فرستاد و در آن
ایام عرش آشیانی رنجوری اسهال بهم رسانیده چون آنحضرت بطریق بابانوی
پادشاه عادت افیون داشت مردم مضطرب گشتند اما آخر شفا یافته زر بسیار
تصدق فرمود و در سنه احدی و تسعین و تسعمائه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بامر
بنگاله شده بود بدرگاه آمد و بعضی مهمات عرض کرده باز بدانجانب رفت و در شوال
آن سال عرش آشیانی بکوسی ساک که مابین گنگ و جمنه است آمده به بنای قلعه و
احداث اله آباد که حالا بالهاباس شهرت یافته حکم فرمود و چنانکه گذشت که سلطان
مظفر گجراتی چون اظهار اخلاص کرده بود پس از همه گجراتیان بملازمت رسیده باقطاع
خود نوازش یافته مدتها در خدمت بود آخر بطرف گجرات گریخت و در هنگامی که پادشاه
در اله آباس تشریف داشت باتفاق شیر خان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب شده و
پادشاه اعتماد خان را که محل اعتماد شده بود بحکومت گجرات فرستاده شهاب الدین
احمد خان را از احمد آباد برآمده روزی چند جهت سامان سفر در پتن توقف نموده لشکر
نایستم که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تا مستعد سفر بیاورده همگی نزد سلطان
مظفر رفتند سلطان مظفر جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد و اعتماد خان شهر را

مردم خود

شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد سلطان مظفر زور
آورده احمد آباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را
همراه گرفته متوجه احمد آباد شد سلطان مظفر بیرون آمده جنگ کرد اعتماد خان و شهاب
الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال مرسول درگاه کردند
عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم ولد بیرم خان را که میرزا خان میگفتند با امرای
جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعین فرمودند هنوز میرزا خان بانجا نرسیده بود که سلطان
مظفر قطب الدین محمد خان اتکه جاگیردار بروچ را در قلعه برودره محاصره کرده غالب آمد
و قطب الدین محمد خان را کشته چهارده لک روپیه پادشاهی که در قلعه برودره بود مع اموال
قطب الدین که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و باحمد آباد آمده در جمع آوردن
خیل و حشم کوشید میرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متعلق
را جمع کرده با هشت هزار سوار **بیت** برمح هر یک شهاب عیبه گسل ❀ به تیغ هر یک از فرق
خاره گذار ❀ متوجه احمد آباد شد چون بموضع سرکنج که سه کروهی شهر است رسید
سلطان مظفر یازدهم محرم سنه اثنی و تسعین و تسعمایه باتفاق زمینداران و گجراتیان
با سی هزار سوار مغل . . . . . . و راجپوت و گجراتی برابر آمده صفوف
جنگ بیاراست مبارزان طرفین و بهادران جانبین لسان صرصر حملهای تند بر
یکدیگر زدند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و
مردانگی دادند **بیت** دو لشکر تیغ و پیکان تیز کرده ❀ هلاک یکدگر انگیز کرده ❀
ز روده وارث و از قانی ❀ ز هر سو گشت از زندگانی ❀ بقل ها بر شخصی رسیده ❀
رشخص او نشانی هم ندیده ❀ در این گیرودار بعد از آن که از طرفین جمعی کثیر کشته شدند

همای فتح سایه بر سر میرزا خان انداخته مظفر و منصور گشت و او گریخته باحمدآباد درآمد
و چون میرزا خان تعاقب از دست نداده بشهر درآمد و از طرف دیگر بدر رفت
چون قلیج خان با امرای مالوه از عقب رسیده میرزا خان باتفاق ایشان به پای سلطان
مظفر جانب کنبایت روان شد و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و آنجا
بجنگ ایستاد و چون غلوله توپ میرزا خان بر فوج سلطان مظفر رسیده چند کس
ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گر بجام پناه برد و میرزا خان
قلیج خان را بمحاصره قلعه بروچ فرستاده خود باحمدآباد آمد نصیر خان برادر زن سلطان
مظفر که حاکم قلعه بروچ بود بعد از هفت ماه بحصن جانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیج خان
درآمد مظفر دیگر بار بامداد جام و امین خان حاکم جونه گر جمعیت کرده بموضعی که شصت
کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا خان از شهر برآمده متوجه آنجانب شد سر راه
گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق اهیل و کولی و گراسی از جنگل برآمده
در سرای پان لشکر پادشاهی جنگ کرده شکست یافته بر ابن تان راجه خالا پناه برد
میرزا خان بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون سلطان مظفر هر نوبتی را
برآورد خطاب خانخانانی یافته بانکجرات . . . بحران ؟ آمد و درین سال برهان الملک
ولد حسین نظام شاه از برادر خود مرتضی نظام شاه گریخته بدرگاه آمد و ملازم شد و
شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بتقرب پادشاه اختصاص یافت
و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائه سید مرتضی سبزواری و خداوند خان از صلاحان خان
شکست یافته پناه بانی استان آوردند پادشاه که در فکر تسخیر دکن بود این جماعت را
نزد خان اعظم خان میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم به تسخیر دکن نمود و شاه

فتح انیم ارلی

فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب فرموده بجهت سرانجام دکن پیش خان اعظم
بمالوه برسول فرستاد خان اعظم بسرحد مالوه آمده چون راجه علیخان حاکم خاندیس را بجانب
دکنیان مایل دیدند شاه فتح الله نصیحت او فرستاد اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای
مرتضی نظام شاه میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک باتفاق راجه علیخان بسر خان اعظم
که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل
ولایت دکن شد و بایلچپور رفت و سه روز آن شهر غارت کرده چون میرزا محمد تقی
بهزاد الملک و راجه علیخان برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم با ایشان مقاومت نتوانست نموده
براه ندربار از دکن بیرون آمد و درین وقت فرمان بطلب میرزا خان خانخانان رسیده از گجرات
عازم درگاه گردید و سلطان مظفر فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که داخل ملک شهر داراد
آمده جمعیت کردن گرفت و قریب هفت هزار سوار و ده هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوت و پا
زدن گرفت و کاری نساخته جابجا میگریخت و درین سال میرزا شاهرخ حاکم بدخشان
از غلبه عبدالله خان اوزبک سراکنده شده بدرگاه آمد و در سلک امرای پادشاه منتظم گشت هم درین
سال صبیه راجه بهکوانداس را خواسته طوی عظیم کرده بعقد شاهزاده سلطان سلیم آورده
و در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابق مجلس نوروزی در
کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه میرزا محمد حکیم در کابل فوت شد
عرش آشیانی خان اعظم خانجهان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده
روانه آن طرف ساخته و خود پای دولت در رکاب آورده متوجه پنجاب شد و از اثنای راه
صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرده مانسنگه ولد بهکوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان
میرزا محمد حکیم را که خوردسال بودند با فرزندان خان و دیگر امرای میرزا محمد حکیم بلاهور آورد

و پسر خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشت و چون عزیمت تسخیر ملک کشمیر که
از مهمات الحضرت گشت روان شد میرزا شاهرخ و راجه بهگوندداس و شاه قلیخان محرم
و دیگر امرای نامدار را که قریب پنج هزار سوار بودند به تسخیر ولایت کشمیر تعین فرمود و زین خان
کوکه را با فوج آراسته بر سر افغانان سواد و بجور تعین کرد و مانسنگه را بقصد استیصال
افغانان روشنائی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و شخصی هندوستانی که خود
را پسر روشنائی نام کرده بود میان افغانان رفته اکثر را مرید خود ساخت و چون او فوت شد
جلاله پسرش که در سن چهارده بود بملازمت بادشاه آمد و بعد از چند گاه گریخته بمیان افغانان
رفت و خلق کثیر بخود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود گردانیده بود. چون
بر بادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی ملا شیری
شاعر و صالح عاقل بعد زین خان روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را
با امرای مشهور باز بکومک زین خان تعین فرمود زین خان و جوقی لشکر از افغانان شکست
فاحش خورده خواجه عرب بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت
هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح بسیار خود را بقلعه اتک
در سنه خمس و تسعین و تسعمائه بملازمت بادشاه رسانیدند و مانسنگه که بر سر افغانان
روشنائی رفته بود در کوتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر بقتل آورد و بادشاه از
اتک بلاهور آمده کنور مانسنگ را بحکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعین فرمود و درین
سال دختر رای سنگ را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده عالمیان سلطان سلیم
در آورد و میرزا شاهرخ و راجه بهگوندداس که بجانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحط
غلبه تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و بعد ازان زود دار الفرار کشمیر را داخل ممالک بادشاهی
نموده گشتند

نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح ناکرده محمد قاسم خان میر بحر کابلی را با جمعی
از امرا کرت ثانی روانهٔ تسخیر کشمیر فرمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر
نوشته خواهد شد چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند لشکر بادشاهی بفراغ خاطر کشمیر
در آمده متصرف گشتند درین سال میرزا سلیمان جد میرزا شاهرخ میرزا از کابل بلاهور
آمده ملازمت بادشاه نمود عرش آشیانی ایلچی عبد الله خان بادشاه توران که از پیش
در اتک بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح و میر صدر جهان که از سادات
جنسی قنوج بود و تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه می شد رخصت
انصراف فرمود و در سنهٔ ست و تسعین و تسعمایه چون جلالهٔ افغان استیلا یافته سید حامد بخاری
گجراتی را کشت و بادستک بجانب بنکش گریزانید بادشاه عبد المطلب خان و محمد قلی بیک ترکمان
را بتدارک آن تعیین کرد و ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طایفه را
بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزادهٔ عالمیان سلطان
سلیم از دختر راجه بهگونتداس نمود عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب تیره خوشحال
گشته و در ادای شکرش جشن وطوی بافضی الغایه کوشید و محمد صادق خان بموجب
فرمان درین ایام قلعهٔ سیهوان سند را محاصره کرد و جانی بیک حاکم تته حاضر شده ایلچیان
با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و اظهار الطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان بحکم
ترک محاصره کرده به بهکر رفت و در اوایل ربیع الثانی این سال زین خان کوکه بحکومت کابل
مخصوص گشته با لشکر بلاهور آمد و در آخر ربیع الثانی خانخانان ولد بیرم خان و علامة الزمانی
عضد الدوله شاه فتح الله بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت زمین بوس دریافتند
و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی با فرسنگ را امانت
سهوان و حاجی پور بنیه داده روانهٔ آن صوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی

داده محمد قاسم خان میر بحر را که عاجز رشید ارا ان کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد
صادق خان را جهت رفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاده اسمعیل قلیخان را
که در انصوب بود طلبید و بگجرات روانه کرد و قلیج خان که بعد از خانخانان حکومت گجرات
یافته بود بدرگاه آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمایه در بیست و سیوم جمادی الاخر عرش آشیانی
عزیمت سیر کشمیر که تعریف الاثر ریاحیها سایر و دایر است فرمود و چون به بهنبر که از ابتدای
شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد در اردو در اینجا گذاشته
جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت شاه فتح الله شیرازی که از گجرات امر گشته
بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و پادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی در
مرثیه او ترکیب بندی گفته که اولین بیت او این است **بیت** دگر بهنگام آن آمد که عالم از
نظام افتد ⁂ جهان از رهبر نور علم شام افتد ⁂ عرش آشیانی بعد از تفرج سیر بهنگاه
کشمیر عازم سیر کابل شده بطی مسافت مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبانی
و مصاحب پادشاه بود و لسان التحت در دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحه
ضمیر می نگاشت و هنوز سفر آخرت اختیار کرده در پای حسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه
بایمنان
با پیکر سید شهباز خان را بدفع افغانان یوسف زئی تعین نموده خود کوچ بر کوچ بکابل رفت
در انجا حکیم و میر صدر جهان که بایلچی گری نزد عبدالله خان بماوراءالنهر رفته بودند با ایلچی عبدالله
خان آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات گلگشت کلدار فرمود
ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت چون خبر رسید که وکیل السلطنت راجه تودرمل
و امیر الامرا راجه بهگوندس در لاهور برحمت حق پیوستند حکومت کابل محمد قاسم خان
میر بحر که از امرای سه هزاری بود داده و توجه مبارک را ابد و او گذاشته در بیستم محرم
سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت فرموده حکومت گجرات بخانی اعظم میرزا کوکلتاش داده

از مالوه بدانصوب فرستاد

... مرادی

از مالوه بدالصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خانخانان
از گجرات آمده ملازمت نمود خان اعظم چون بگجرات رسید و بر سر جام که از
زمینداران معتبر آنجا بود دست لشکر کشید جام باتفاق دولتخان ولد امین خان که بعد از فوت
پدر والی جونه گره شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمد و جنگ صعب اتفاق افتاد
چنانچه محمد رفیع بدخشی و محمد حسینی و میر شرف الدین برادرزاده میر ابوتراب که از امرای
نامدار بادشاهی بودند شهادت یافتند و پسر کلان جام و پسر خورد او با چهار هزار راجپوت
بقتل آمد فتح و نصرت قرین حال خان اعظم گردید و بنابرآنکه عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته
در کمین کابل بود بادشاه چند سال از لاهور حرکت نمودند و در اندک فرصتی میرزا جانی والی
سند با وجود قرب جوار و فرمان طلب ملازمت ننمود بادشاه خانخانان را با جمعی از امرای
نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری
وغیره و صد زنجیر فیل و توپخانه بسیار به تسخیر ولایت سند و دفع بلوچان نامزد نمود و در سنه
اثنی و تسعین و تسعمائه شهاب الدین محمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و در جشن سالی
چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچی گری فرستاد شیخ فیضی را با میر ... برهانپور و خواجه
امین الدین را باحمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و شهاب
اما آن شاهزاده مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق
ساخته روانه گردانید شاهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که بدگوهر زمیندار عمده آن
نواحی بر کنار بادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آن طرف شد و گرد در برابر آمده بعد از
مقابله بجنگل گریخت و در آن زودی فوت شده پسرش را مجید زرفانام ... پذیرفته اطاعت
کرد و ملازمت نمود آنگاه شاهزاده از آنجا کوچ کرد خان اعظم چون شنید که دولتخان که در جنگ

جام زخمی گشته بجونه که رفته بود فوت شد عازم سنجر چونه کرگشته بالضرورت رفت و
بعد از هفت ماه محاصره آن القلعه مفتوح ساخت و در همین سال خانخانان قلعه سهوان را
که در کنار آب سند واقع شده قبل کرد جانی بیگ بالاتفاق مردم ترمدار غراب و
کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شد و هفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی آتشخون
از توپچی و تیرانداز پیش فرستاد و خانخانان با وجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب نداشت
مقابله نموده شکست و یکروز جنگ کرده و هفت غراب غنیمت گرفته قریب دویست کس بقتل رسانیدند
و تتمه گریخته نزد میرزا جانی رفتند و میرزا در محرم سنه اربع الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن
آب و چهله بود فرود آمده خانخانان برابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از قحط
مردم بقتل میرسیدند در آن ایام مردم سند راه آمد و شد غله بر لشکر خانخانان چنان بستند که نانی
بجانی ارزان بود **بیت** گشته زان تنگی جهانی تنگ دل **م** گرسنه نالان و سیران سنگدل
هر که او بیدار نان بودی بهوس **م** قرص خور در آسمان دیدی و بس **م** خانخانان ازین جمعی را
بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب ته روان شد میرزا جانی فرصت یافته بر سر
مردمی که محاصره قلعه قیام داشتند رفت و خانخانان بر آن آگاهی یافته دولتخان لودی را که
سپهدار او بود با امرای بزرگ بکومک آنجماعت فرستاده و او در دو روز هشتاد کروه
طی کرده بسهوان آمد و میرزا جانی این لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنجهزار
سوار جنگ در داد و دولتخان با وجود آنکه زیاده از دو هزار سوار نداشت جنگ نموده
میرزا جانی در موضع الور کنار آب نشسته و در خود قلعه ساخت خانخانان از آنجا نیز
این لشکر از آنجانب آمده او را در میان گرفتند و راه آذوقه چنان بستند که
مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند میرزا جانی عاجز شده از صلح در آمده

و چهل فیل در

جیبه خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ خانخانان داده مقرر کرد که ایام برسات را گذرانیده
متوجه درگاه شود درین اوقات چون سید یوسف خان بموجب فرمان برادر خود یادگار را
در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را بعقد خود درآورده باستظهار
اهل کشمیر علم مخالفت افراشت و خطبه آنجا بنام خود خوانده درصدد جمع آوردن خیل و
حشم شد و قاضی علی دیوان کشمیر و حسین بیگ شیخ عمری بدخشی که تحصیل دار خراج کشمیر
بود با یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسین بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی
این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت کلاه خسروی و
تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭ پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ
زادهای دهلی بود با جمعی از امرا بدفع او نامزد کرد میرزا یادگار با جمعی عظیم مقابل
آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پارهٔ از شب اقبال اکبری کار خود کرده سازان
بیگ و ابراهیم خان کاکر که از نوکران قدیم سید یوسف خان بودند و بر سر منصب و پایه از میرزا
یادگار رنجیده بودند بر سر او ریختند و او را که از خیمه برآمده در صحرا عقب سنگی خزیده بود
بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید فرستاده دیگر بار کشمیر بتصرف
اولیای قاهره درآمد بعد از آن پادشاه دوم بار بکشمیر رفت و صحبت روز نوروز و
تماشا کرده و حکومت آنجا بسید یوسف خان داده بجانب رهتاس و بهار روان شد در
این وقت خانخانان و میرزا جانی در سنه احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند
میرزا جانی در سلک امرای سه هزاری منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان حضرت درآمد
و درین سال خان اعظم بر سر کهنگاران که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر را
پناه داده بود لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر را بدست آورده متوجه احمداباد شد
سلطان مظفر در اثنای راه به بهانه تجدید وضو گوشه رفته با استره که همیشه همراه داشت

با خود میداشت خویش انگشت خان اعظم پسرش را بدرگاه فرستاده خود باحمدآباد
رفت و درین سال راجه مان سنگه با پسران و برادران قتلوی خان جنگ کرده
غالب آمد و ولایت اودیسه را که از اقصی بنگاله است از تصرف ایشان برآورده بقبضه تصرف
قبل که افغانان گرفته بود درآورد و رسول درگاه گردانید عرش آشیانی چون چند سال خان اعظم
ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم که همه وقت زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت
با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد و پادشاه ان خبر شنیده
شاهزاده مراد را از مالوه بحکومت گجرات تعین نمود و صادق محمد خان را وکالت او
نصب فرمود و میرزا شاهرخ را حکومت مالوه داده شهباز خان کنبو را که چند سال در قید بود
خلاص کرده بوکالت او بازداشت چون قبل ازین جلاله روشنائی که از کوهستان
خیبر پیش عبدالله خان اوزبک رفته بود در توران بازگشته بکوهستان آمده راه هند و کابل مسدود
ساخت میرزا جعفر قزوینی که سال گذشته بخطاب آصف خانی اختصاص یافته بود بدفع
جلاله تعین شده بود جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادرش را
با خویشان و نگهبانان او قریب چهارصد کس دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان
که بدکن رفته بودند برگشته خبر اطاعت سلاطین دکن نیاوردند پادشاه را الزام
تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در محرم سنه اثنی و الف بتسخیر دکن تعین فرمود
و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور برآمده بسلطانپور رسید رای پادشاه تغیر یافته شاهزاده
را پس طلبید و خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود به تسخیر
دکن فرستاد و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا
بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک بملازمت
آمده قلعه قندهار پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و

سال خانخانان

سال خانخانان چون بمندو رسید برهان شاه که وقت رخصت از ملازمت پادشاه قبول پیشکش تسلیم
مملکت برار کرده بود در تعللات خان انجانب بجانب خانخانان فرستاده اظهار اطاعت
نمود لیکن در انزودی برهان شاه بیمار شده در شهور سنه ثلث و الف در گذشت پسرش
ابراهیم قائم مقام وی گشته او نیز در جنگ ابراهیم عادلشاه کشته شد و میان منجو خانان
یکی که هواخواه او بود احمد نام پسری را انجانیدان نظام الملک منسوب ساخته بر خود حاکم کردانید
و امرا سر از اطاعت پیچیده بمنازعت بر خاستند و میان منجو تاب مقاومت ایشان چون
نداشت در قلعه احمدنگر متحصن گشته کسان باحمداباد فرستاده شهزاده مراد پیغام داد که در حضور
هرج مرج پدید آمده از نظام افتاده است اگر انحضرت بتعجیل متوجه ایننابند قلعه را تسلیم خواهم نمود
چون دران ایام شاهزاده فرمان تسخیر دکن رسیده بود بیست پانزده هزار سوار روانه
احمدنگر گردید و خانخانان در مندو این خبر شنیده او هم در گیتی فرچه بود باتفاق لشکر
نامزد میرزا شاهرخ حاکم مالوه و شهباز کنبو و راجه جگناته عموی مان سنگه و رام چند
و دیگر امرا بتعجیل متوجه دکن شد و راجه علیخان والی خاندیس نیز بخشش بیست پانزده هزار
سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالبنه که سرحد دکن است شاهزاده مراد پیوست و کوچ
بکوچ عازم احمدنگر شدند میان منجو که دفع امرای مخالف کرده مستقل شده بود بعد
از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را بذخیره اذوقه بچاند بی بی دختر حسین نظام
الملک سپرده و مردم جنگی اعتباری نزد او نگاهداشته خود همراه احمد مع توپخانه
بجانب سرحد عادلشاه شتافت شهزاده خانخانان بدان تفصیل که در داستانهای دکن
نوشته خواهد شد در ربیع الثانی سنه اربع والف باحمدنگر رسیده بمحاصره قلعه

وکندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه بمدافعه قیام نموده از عادلشاه
و قطبشاه استعانت نمود و بعد از سه ماه پنج روز نقب زیر برج قلعه رسیده مستعد گشت
مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب شکافته داروی تفنگ برآوردند و در
تجسس نقبهای دیگر بودند که شاهزاده و صادق محمد خان بی موافقت خانخانان مسلح و مکمل
شده تمام جمعه غره رجب سنه مذکوره نزدیک قلعه رفتند و بعد از انکه پنج پاس از شب گذشت
در نقبها آتش زدند سه نقب که باروت داشت آتش در گرفته موازی پنجاه گز دیوار
بهوا رفت و رخنه عظیم بهم رسیده و چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر که از خالی
شدن آنها خبر نداشتند میکشیدند سپاه را اندرون بدر آمدن قلعه مامور ساختند چاند بی بی
را چون فرصت شد برقع پوشیده نزدیک رخنه آمد و توپ و ضرب زن و سنگ بسیار در رخنه
نصب نمود و هر چند سپاه مغل حمله بردند فرصت در آمدن قلعه نیافته وقت شب بجای خود
رفتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ زن و مرد قلعه را سر رخنه بار داشت
تا طلوع صبح از سنگ و گل و چوب و اجناس داد میان برده قریب سه گز دیوار بلند کرده
همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرای ابراهیم
عادلشاه مردم نظام الملک قطب الملک همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه
احمدنگر است چون در لشکر گرانی غله بحد آمده اسپان ضعیف و ناتوان شده بودند
خانخانان و صلح دیده و چاند بی بی که از ضیق محاصره به تنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار
داد که ولایت برار چنانچه برهان شاه پیشکش اکبرشاه نموده بود متعلق شاهزاده دانسته باشد
و احمدنگر مع مضافات به بهادر نبیره برهان شاه مقرر شد تا بین الطرفین عهد و پیمان درمیان

آمده شاهزاده

آمده شاهزاده و خانخانان کوچ کرده بطرف براور رفتند و نزدیک بالاپور شهریست متعلق
بشاه پور احداث نموده در انجا سکونت کردند دران ایام شاهزاده جشن وطوی نموده و
دختر بهادر ولد راجه علیخان را بعقد خود در آورد و برکات برابر امرا قسمت نمود درانوقت
شهباز خان کنبو که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت
و چاند بی بی بهادر پسرزاده برهان شاه را حاکم احمدنگر ساخته آهنگ خان حبشی و
دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آوردند و استیلا بهم رسانیده با آنکه چاند بی بی
راخبر نمود از عادلشاه و قطبشاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم
امرای مغل متوجه برار گشتند خانخانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور
نگاه داشته خود با میرزا شاهرخ و راجه علیخان حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار
سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ استقبال نمود و چند روز در قصبه سونپت مقام کرده
چون طرح اهل دکن معلوم نمود فوجها آراسته از آب گنگ که پایاب بود گذشت و
در هفدهم ماه جمیدی الثانی سنه احدی و الف سهیل خان سر لشکر عادلشاه با سپاه بسیار
در مقابل آمده امرای نظام الملکی را در میمنه و لشکر قطب الملکی را در میسره بازداشت
و بتهور و او بمیدان شتافته ندای هل من مبارز در داد خانخانان نخست بمقابله او
اختیار کرد آخر بتغیر رای داده در عقب جنگ راجه علیخان و راجه رامچند و دیگر امرای
راجپوت بهمراه او بازداشت ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیلخان
تاختند او اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس و راجپوت
را ضایع ساخت آنگاه از عقب ارابه برآمده داد مردی و مردانگی داد و راجه رامچند

در زمین منازل

باشه هزار کس کشته شده قریب شام کسی مقابل سهیل خان نماند و اوزبکان آنکه خانانرا
شکست داده پیش رانده و خانخانان که از کشته شدن راجه علیخان و غیره خبر نداشت او
نیز بجانب غنیم میسره شده و کنیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرمی غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند جهت حفظ
غنایم در آن شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با دو کس مردم بجای رسیده
بود فرود آمده چون مشعل نبود هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی شب و خانخانان نیز
که خصم را از پیش برداشته بود بجایی که آرابه آتشبازی سهیل خان بود رسیده دو پهر
در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مغلان که شکست مغلان شنیده بودند فرار نموده
راست تا تا ساهو بجانب گشتند در آن جا چراغی چند پیش سهیلخان آمده روشنی
نموداری شد خانخانان کس فرستاده چون معلوم نمود شد که سهیلخان است بفرمود
تا چند توپ و ضرب زن بان و کنیان که بر بار روت و شعله بدست آمده بودند آن طرف سر دادند
گلوله در میان ایشان افتاده و لوله در انگیخت سهیلخان چون دانست که غنیم
هنوز در میدان است مشعلها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسانی باطراف و جوانب
و نواحی فرستاده جمعی از لشکر متفرق را نزد خویش کشید و خانخانان نیز که وقوف
بر بودن خصم یافته بود نقاره خاصه نواخته کرنا کشیدند و افواج بادشاهی که در آن
صحرا ایستاده حیران بودند از صدای نقاره فوج فوج بملازمت خانخانان می آمدند
و هرگاه سرداری و قومی با وی می پیوست بهم کرده کرنا میکشیدند و ندای آمد آمد
می انداختند چنانچه در آن شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و چون صبح علم سنجاف افراشته همان
و از نشیب بالا و فراز نمود

خورشید با مع دیر رخ نمود و سهیل خان با ده دوازده هزار متوجه خانخانان شده
و خود خانخانان با وجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بدافعه
خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسپ افتاده گران
قدیم او هجوم کرده سوارش ساختند و از دو طرف بازوها گرفته از معرکه بیرون خانخانان
که بغیر از جنگی شهرت داشت باین فتح غیبی خوشحال گشته بعد از چند روز ره
نورد رفت و عرش آشیانی که خبر فوت عبد الله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از
لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع این خبر فتح مسرور گشته اسپ و خلعت
برای خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چند گاه چون از اتفاق صادق محمد خان
میان شهزاده مراد و خانخانان غبار کلفت مرتفع نشد عرش آشیانی سید یوسف
خان مشهدی و شیخ ابو الفتح ابو الفضل را نزد شاهزاده فرستاده خانخانان را
در سنه ست و الف بحضور طلبید و از تقادن اعدا چندگاه مخاطب بعتاب و مخذول داشت
بعد از آمدن خانخانان و شیخ ابو الفضل قلعه نرناله و کاویل و کهرله که در ملک برار و
واقع شده اند در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجرای خدمت خود نمودند
عاقبتش در آن نزدیکی شاهزاده مراد بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و
الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت در بلده شاهپور مدفون کردند او همین را بدهلی
برده در جنب حضرت همایون بادشاه که آسوده اند و این مصراع تاریخ فوت اوست
مصرع از گلشن اقبال نهالی شده کم عرش آشیانی از فوت شاهزاده قرین
حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بسته ساعی شد و چون امرای نظام الملکی

روی آوردند بر خواجه جاگیر دار برگشته پیر را منهزم گردانیده بر را محاصره کردند
و سید یوسف خان و شیخ ابو الفضل از عهده ایشان بیرون نمی آمدند پادشاه
بنت خانخانان در مقام التفات دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده
دانیال در آورده و هر دو را بجهت اتفاق تسخیر تتمه ممالک نظام الملکی روانه
ساخت و خود نیز از عقب ایشان در اواسط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ
ممالک محروسه شاهزاده عالمیان سلطان سلیم تفویض فرمود و شاهزاده دانیال و خانخانان
بدکن در آمده چون بهادر پسر راجه علیخان را بطریق پدرش بطبع نیافتند و دیدند که
آسیر در آید کمان جنگ نزدیک نیست توقف کرده بدلاسای او مشغول گشتند و در ضمن
اتباع عرش آشیانی بمندو رسیده شاهزاده و خانخانان گفته فرستاد که شما با احمد نگر
رفته قلعه آنجا منسخر سازید که من بهادر را گوشمال خواهم داد شاهزاده و خانخانان
با موازی پانزده هزار سوار متوجه احمد نگر شدند و انبهک خان جلبسی و دیگر امرای
جنگ آزموده سپاه پادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادر را
در باب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود چون اثر نکرد از مندو برپا متوجه آمده برای
درگاه تسخیر قلعه آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا کرد و در درون
قلعه از کثرت خلایق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر با وجود
بسیاری ذخیره استحکام قلعه و افزونی خیل و حشم خود را ندیدن توهم سپرده
سراسیمه گشت و چون درین چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو
الحسن تربتی که سر دیوان شاهزاده دانیال بود در اوایل سنه تسع و الف قلعه

احمد نگر مفتوح کردند

احمدنگر مفتوح گردید هر اینه بهادر بیشتر متلاشی شده و امان خواسته دستگیر
قلعه اسیر که بی نظیر است اسیر د و خزاین و دفاین و اسلحه و امتعه نفیسه که
احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست متصرف اولیای دولت پادشاه
صاحب اقبال درآمد و بموجب حکم شاهزاده و خانخانان برهانپور آمده غنایم احمدنگر
گذرانیدند و چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده صبیه عادلشاه را جهة
همسری شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین حسین انجو را که از امرای
معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش بیجاپور فرستاد و اسیر و برهانپور و
احمدنگر و برار را بشاهزاده بخشیده خانخانان را باتالیقی او مقرر کرد و خود
مظفر و منصور روانه دار الخلافه آگره گشت و در اوایل سنه عشر و الف بمقصد
رسیده فتحنامه‌ها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف
شیخ ابو الفضل بموجب فرمان متوجه درگاه شد و در حوالی برار جمعی از رجپوتان
اوندچه بطمع مال بر سر راه آمده جنگ کردند و شیخ ابو الفضل را کشته اموال بردند
و در صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین حسین انجو که به بیجاپور رفته بود
همراه عروس و پیشکش و ایلچی عادلشاه برگشت و در کنار گنگ نزدیک پتن
بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده دانیال سپرده خود باگره آمد
و پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان خوبی نیامده بود بنظر گذرانید و در اوایل ذی حجه
سنه مذکور شهزاده در بلده برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا
خرامید و اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز

روز بروز کم قوت و ناتوان میشد تا چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی
سنه اربع عشر و الف سنقار رسید ایام فرمان روائی آن پادشاه
جم جاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود و البقا للملک المعبود فوت اکبر شاه
تاریخ رحلت آن شهنشاه است عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل
نداشت اما گاه گاه شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هند را نیکو میدانست و قصه امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست میشان
درگاه سعادت است نثر و نظم مرغوب در آورده هر داستانرا مصور ساختند
و این از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ رهوار و چند
میوره مقرر بودند و آنرا داک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت
امرای سرحد که بآنجا رسد میوره میوره سوار شده بچوکی دیگر برساند چنانکه
در شبانروز پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره باحمدآباد و گجرات خبر
به پنج روز میرسید و هر گاه شخصی از حضور بجائی تعین میشد باز از جای
بدرگاه می آمد مامور بود در اسپان داک چوکی سوار میگشت تمام شد

M. AKADÉMI

Perzsa O. 55/1.

997

456. *Tewarikh-i-Ferischta.* Histoire générale de l'Inde, par Ferischta. In-4, 3 vol., rel. orient.

Manuscrit important, contenant 1082 feuillets.

Digitized by the Library and Information Centre of the Hungarian Academy of Sciences

MTAK 1826